



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی



عمران  
علیهما السلام

www. **Ghaemiyeh** .com  
www. **Ghaemiyeh** .org  
www. **Ghaemiyeh** .net  
www. **Ghaemiyeh** .ir

# سوگنامہ فدا کی

محمد تقی نقوی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# سوگنامه فدک

نویسنده:

محمدتقی نقوی

ناشر چاپی:

مؤسسه فرهنگی مطالعاتی الزهرا (سلامالله علیها)

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۱۴	سوگنامه فدک
۱۴	مشخصات کتاب
۱۴	مقدمه‌ی مؤلف
۱۵	اجمالی از زندگانی خاتون دوسرا
۱۵	نامهای حضرت زهرا
۱۶	القاب حضرت زهرا
۱۶	اما ولادت حضرت زهرا
۱۸	حسب و نصب حضرت زهرا
۱۹	اشاره
۱۹	کیفیت تزویج رسول خدا و خدیجه‌ی کبری
۲۰	کیفیت ولادت زهرا
۲۱	حوادث دوران کودکی حضرت زهرا
۲۲	ازدواج حضرت زهرا
۲۸	فضائل حضرت زهرا
۲۸	اشاره
۲۹	روایات عامه
۳۲	روایات خاصه
۳۷	حضرت زهرا در خانه‌ی شوهر
۳۹	فرزندان حضرت زهرا
۳۹	اشاره
۴۰	امام حسن مجتبی
۴۰	گذری به زندگانی

- ۴۱ ..... فضایل و مناقب
- ۴۲ ..... حضرت سیدالشهداء، امام حسین
- ۴۲ ..... اجمالی از زندگانی
- ۴۳ ..... فضایل و مناقب
- ۴۵ ..... حضرت زینب کبری
- ۴۶ ..... حضرت ام کلثوم
- ۴۹ ..... فدک
- ۴۹ ..... مکان و خصوصیات فدک
- ۵۰ ..... تاریخ و سابقه‌ی فدک
- ۵۰ ..... فدک در تصرف پیامبر خدا
- ۵۱ ..... فدک در آینه‌ی روایات
- ۵۳ ..... فدک در بعد رسول خدا
- ۵۳ ..... جیش اسامه
- ۵۴ ..... سقیفه‌ی بنی‌ساعده
- ۵۴ ..... اشاره
- ۵۸ ..... تحلیلی از واقعه‌ی سقیفه
- ۶۰ ..... بیعت گرفتن از امیرالمؤمنین
- ۶۱ ..... آتش زدن در و پهلوی شکستن از عصمت داور
- ۶۷ ..... غصب فدک
- ۶۷ ..... اشاره
- ۷۳ ..... بعد سیاسی فدک
- ۷۵ ..... بعد فرهنگی فدک
- ۷۶ ..... بعد اقتصادی فدک
- ۷۷ ..... بعد اخلاقی فدک

- ۷۷ ..... بعد اجتماعی فدک
- ۷۸ ..... فدک بازیچه‌ی دست خلفا
- ۷۸ ..... اشاره
- ۸۰ ..... چرا امیرالمؤمنین در زمان خلافت فدک را مسترد نداشت؟
- ۸۲ ..... شمه‌ای از فضایل امیرالمؤمنین علی
- ۸۳ ..... شهادت حضرت زهرا
- ۸۸ ..... شرح و تفسیر خطبه‌ی فدکیه
- ۸۸ ..... متن خطبه فدکیه
- ۹۲ ..... ترجمه خطبه فدکیه
- ۹۷ ..... مدارک خطبه فدکیه
- ۹۹ ..... شرح و تفسیر خطبه‌ی فدکیه
- ۹۹ ..... الحمدلله علی ما انعم
- ۹۹ ..... اشاره
- ۹۹ ..... تفاوت میان حمد و شکر و ثنا
- ۱۰۰ ..... تقدیم حمد و شکر و ثنا بر الله
- ۱۰۰ ..... مراد از نعمت چیست؟
- ۱۰۱ ..... من عموم نعم ابتدأها
- ۱۰۱ ..... جم عن الاحصاء عددها
- ۱۰۲ ..... و نذیهم لا استزداتها بالشکر
- ۱۰۲ ..... و اشهد ان لا اله الا الله
- ۱۰۳ ..... الممتنع من الابصار رؤيته
- ۱۰۳ ..... اشاره
- ۱۰۳ ..... عدم رؤیت باری تعالی
- ۱۰۶ ..... زبان عاجز از وصف باری تعالی است

- ۱۰۷ ..... اوهام را راهی به او نیست
- ۱۰۸ ..... ابتدع الاشياء لا من شيء
- ۱۰۸ ..... اشاره
- ۱۰۸ ..... چگونگی و نحوه‌ی صدور فعل از فاعل
- ۱۰۹ ..... کونها بقدرته، و ذراها بمشیته
- ۱۰۹ ..... اشاره
- ۱۰۹ ..... تکوین اشیا
- ۱۱۰ ..... اظهار اشیا
- ۱۱۰ ..... الا تشبیتا لحکمه، و تنبیها لطاعته
- ۱۱۱ ..... اشاره
- ۱۱۱ ..... آشکار نمودن حکمت
- ۱۱۱ ..... هوشیار نمودن مردم به فرمانبرداری از حق
- ۱۱۲ ..... اظهار قدرت
- ۱۱۲ ..... رهنمون ساختن بندگان به بندگی
- ۱۱۳ ..... عزت بخشیدن به دعوت حق
- ۱۱۳ ..... ثم جعل الثواب علی طاعته
- ۱۱۴ ..... و اشهد ان ابی محمدا صلی الله علیه و آله عبده و رسوله
- ۱۱۴ ..... اشاره
- ۱۱۵ ..... نور پیامبر و بعثتش سابق بر هر چیزی است
- ۱۱۶ ..... ابتعته الله اتماما لامره
- ۱۱۶ ..... اشاره
- ۱۱۷ ..... سبب بعثت نبوی
- ۱۱۷ ..... فرأی الامم فرقا فی أديانها
- ۱۱۷ ..... اشاره



- ۱۱۷ ..... وضعیت عرب در جاهلیت
- ۱۱۹ ..... فأنار الله بمحمد ظلمها
- ۱۱۹ ..... و قام فی الناس بالهدایه
- ۱۲۰ ..... ثم قبضه الله قبض رأفه و اختیار
- ۱۲۰ ..... اشاره
- ۱۲۰ ..... نیم نگاهی به زندگانی پیامبر خدا
- ۱۲۰ ..... نام، لقب و کنیه‌ی پیامبر خدا
- ۱۲۱ ..... نسب پیامبر خدا
- ۱۲۱ ..... تاریخ ولادت پیامبر خدا
- ۱۲۱ ..... دوران کودکی پیامبر خدا
- ۱۲۲ ..... ازدواج پیامبر خدا با خدیجه‌ی کبری
- ۱۲۲ ..... فرزندان پیامبر خدا
- ۱۲۳ ..... زنان پیامبر خدا
- ۱۲۳ ..... دورنمای اجمالی از زندگانی پیامبر خدا
- ۱۲۴ ..... ثم التفت الی أهل المجلس و قالت
- ۱۲۴ ..... اشاره
- ۱۲۵ ..... مسلمانان رایات امر و نهی خدایند
- ۱۲۵ ..... مسلمانان حاملان وحی و شریعتند
- ۱۲۵ ..... مسلمانان امین نفوسشان هستند
- ۱۲۵ ..... مسلمانان مبلغین احکامند
- ۱۲۵ ..... زعیم در میان مسلمانان است
- ۱۲۶ ..... عهد در میان مسلمانان است
- ۱۲۶ ..... دنباله‌ی نبوت در میان مسلمانان است
- ۱۲۶ ..... کتاب الله الناطق

- ۱۲۷ ..... اشاره
- ۱۲۷ ..... اوصاف قرآن
- ۱۲۷ ..... مراد از کتاب در کلام حضرت
- ۱۲۸ ..... بینه بصائر، منکشفه سرائره
- ۱۲۹ ..... فجعل الله الایمان تطهیرا لکم من الشرک
- ۱۲۹ ..... اشاره
- ۱۲۹ ..... ایمان سبب پاک شدن از شرک است
- ۱۳۰ ..... نماز سبب دوری از کبر است
- ۱۳۱ ..... زکات پاک کننده‌ی نفس و توسعه‌ی در روزی است
- ۱۳۳ ..... روزه سبب تثبیت اخلاص است
- ۱۳۳ ..... حج وسیله‌ی تقویت دین
- ۱۳۵ ..... عدالت مایه‌ی پیوند قلوب
- ۱۳۶ ..... پیروی از خاندان اهل بیت سبب وفاق و امامتشان مانع افتراق
- ۱۳۸ ..... صبر موجبی برای جلب پاداش
- ۱۴۰ ..... امر به معروف برای خیراندیشی
- ۱۴۱ ..... نیکی به پدر و مادر موجبی برای پیشگیری از خشم الهی
- ۱۴۲ ..... صله‌ی ارحام سبب فزونی جمعیت
- ۱۴۳ ..... قصاص سبب بقای زندگانی
- ۱۴۳ ..... وفای به نذر موجب آمرزش
- ۱۴۴ ..... تمام پرداختن پیمانہ و وزن مانع کم فروشی
- ۱۴۴ ..... بر کنار بودن از میخوارگی سبب پاک‌ی از پلیدی
- ۱۴۵ ..... پرهیز از نسبت‌های ناروا مستوره‌ای در برابر خشم الهی
- ۱۴۵ ..... منع از دزدی موجبی برای پیمودن راه عفت
- ۱۴۶ ..... حرمت شرک برای پویدن راه اخلاص

- ۱۴۷ ..... فاتقوا الله حق تقاته
- ۱۴۷ ..... و اطيعوا الله فيما امرکم به
- ۱۴۷ ..... اشاره
- ۱۴۷ ..... تفاوت میان خشیت و خوف
- ۱۴۷ ..... ايها الناس! اعملوا انى فاطمه
- ۱۴۸ ..... لقد جاءكم رسول من انفسکم
- ۱۴۸ ..... فان تعزوه و تعرفوه تجدوه أبى
- ۱۴۹ ..... فبلغ الرساله صادعا
- ۱۵۰ ..... يكسر الاصنام و يکنث الهام
- ۱۵۱ ..... حتى تفرى اليل عن صبحه
- ۱۵۲ ..... و فهتم بكلمه الاخلاص
- ۱۵۲ ..... اشاره
- ۱۵۳ ..... اسلام در بدو طلوع و وضعيت عرب آن دوران
- ۱۵۴ ..... و بعد اللتيا و التى
- ۱۵۴ ..... اشاره
- ۱۵۵ ..... گروههای مختلف مخالفين اسلام
- ۱۵۶ ..... جنگهای پیامبر خدا
- ۱۵۶ ..... اسلام به شمشير آخته‌ی علی گسترش یافت
- ۱۵۸ ..... مکدودا فى ذات الله
- ۱۵۸ ..... اشاره
- ۱۵۸ ..... اوصاف اميرمؤمنان
- ۱۵۸ ..... محو در ذات خداست
- ۱۵۹ ..... کوشا در امر خدا است
- ۱۵۹ ..... نزدیکترین افراد به رسول خداست

- ۱۶۰ ..... آقای مردان خداست
- ۱۶۰ ..... دیگر اوصاف علی
- ۱۶۱ ..... و انتم فی رفاهیه من العیش
- ۱۶۲ ..... فلما اختار الله لنبيه
- ۱۶۳ ..... فخطر فی عرصاتکم
- ۱۶۴ ..... هذا و العهد قریب
- ۱۶۵ ..... فهیهات منکم، و کیف بکم
- ۱۶۶ ..... ثم لم تلبثوا الارث أن تسکن نفرتها
- ۱۶۸ ..... و انتم تزعمون ألا ارث لنا
- ۱۶۸ ..... اشاره
- ۱۶۸ ..... حکم ارث برای همه یکسان است
- ۱۶۹ ..... نفی ارث از اهل بیت حکمی جاهلی است
- ۱۷۰ ..... خداوند بهترین داور است
- ۱۷۰ ..... افلا تعلمون؟ بلی تجلی لکم کالشمس
- ۱۷۰ ..... اشاره
- ۱۷۰ ..... منکرین حق و اقسام آنها
- ۱۷۰ ..... ایها المسلمون أغلب علی ارثی
- ۱۷۱ ..... افعلی عمد ترتکم کتاب الله
- ۱۷۱ ..... افخصکم الله بأیه أخرج منها أبی؟
- ۱۷۲ ..... فدونها مخطومه مرحوله
- ۱۷۳ ..... ثم رمت بطرفها نحو الأنصار فقالت
- ۱۷۴ ..... اتقولون مات محمد
- ۱۷۶ ..... ایها بنی قیله
- ۱۷۷ ..... قاتلتم العرب و تحملتم الكد و التعب

- ۱۷۷ ..... اشاره
- ۱۷۸ ..... نکوهش انصار
- ۱۷۸ ..... الا قد أرى أن أخلدتم الى الخفض
- ۱۸۰ ..... فأجابها أبو بكر عبدالله بن عثمان، فقال
- ۱۸۱ ..... و الله ما عدوت رأى رسول الله
- ۱۸۱ ..... و قد جعلنا ما حاولته فى الكراع
- ۱۸۲ ..... فقالت: سبحان الله! ما كان أبى
- ۱۸۲ ..... اشاره
- ۱۸۲ ..... حديث معاشر الانبياء
- ۱۸۴ ..... فقال ابوبكر: صدق الله و رسوله
- ۱۸۴ ..... فالتفت فاطمه و قالت
- ۱۸۶ ..... ثم انكفأت و أمير المؤمنين
- ۱۸۸ ..... فقال امير المؤمنين: لا ويل عليك
- ۱۸۸ ..... قال سويد بن غفله: لما مرضت فاطمه
- ۱۹۰ ..... الا فاسمع و ما عشت أراك الدهر عجبا
- ۱۹۰ ..... اشاره
- ۱۹۲ ..... خاتمه المطاف
- ۱۹۴ ..... پاورقى
- ۲۱۷ ..... درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## سنگنامه فدک

## مشخصات کتاب

سرشناسه: نقوی قاینی محمدتقی شارح عنوان و نام پدیدآور: سنگنامه فدک: شرح خطبه حضرت زهرا علیهاسلام تالیف محمدتقی نقوی ویرایش تنظیم و پاورقی مهدی جعفری مشخصات نشر: الزهراء، ۱۴۱۴ق = ۱۳۷۲. مشخصات ظاهری: ۶۲۹ ص مصور فروست: (موسسه تحقیقاتی - فرهنگی جلیل ۵) شابک: بها: ۵۱۰۰ ریال وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی قبلی یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس موضوع: فاطمه زهرا(س)، ۱۳؟ قبل از هجرت - ۱۱ق -- سرگذشتنامه موضوع: فاطمه زهرا(س)، ۱۳؟ قبل از هجرت - ۱۱ق -- خطبه‌ها شناسه افزوده: فاطمه زهرا(س)، ۱۳؟ قبل از هجرت - ۱۱ق رده بندی کنگره: BP۲۷/۲۲/ن۷س۹ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۷۳ شماره کتابشناسی ملی: م۷۳-۱۱۱۰

## مقدمه مؤلف

بسم الله الرحمن الرحيم حمد و ستایش بی حد و حصر خداوندی را سزا است که تمام موجودات را از کتم عدم به عالم وجود آورد، و از میان تمامی آنان انسان را به تاج و لقد کرنا بنی آدم مفتخر ساخت. سپس، بر اساس قاعده‌ی لطف، برای او پیامبر و آنگاه امامانی را در طول تاریخ مقرر داشت تا زمین از حجت خالی نماند و بشر از سعادت دنیا و آخرت بهره‌مند گردد. درود بی پایان بر تمام انبیا و اوصیای خداوند که برای ارشاد خلق فرستاده شدند که هر یک به نوبه‌ی خویش انجام وظیفه نموده‌اند؛ بالأخص بر سرور انبیا، محمد مصطفی و بهترین اوصیا، علی مرتضی و یازده فرزند پاکش، که یکی بعد از دیگری به امر خداوند متعال سمت رهبری خلق را بر عهده گرفتند که در راهنمایی مردم کوچکترین قصوری نورزیدند لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة، یعنی هلاکت دارین و سعادت نشستین را با راهنمایی اوصیای بعد از رسول خدا در اختیار مردم قرار داد تا هر کس وظیفه‌ی خود را بداند و حجت کاملاً بر او تمام باشد. و امام بعد، کتابی که در پیش رو دارید در شرح خطبه‌ای است که صدیقه‌ی طاهره، فاطمه زهرا- سلام الله علیها- ایراد فرموده است. یگانه مطلبی که که سبب گردید تا این کتاب را به رشته‌ی تحریر در آورده در اختیار خوانندگان قرار دهم- با [صفحه ۱۲] اینکه می‌دانسته و می‌دانم درباره‌ی آن حضرت کتابهای بسیاری نوشته شده است، که الحق جای تقدیر دارد- این بود که برخی از دوستان از مدتها پیش مرا یادآور می‌شدند تا شرحی بر خطبه‌ی فدک، که فاطمه زهرا علیهاالسلام آن را در مسجد مدینه خطاب به متصدیان امر خلافت و تمامی مهاجر و انصار ایراد فرمود و احقاق حق کرد بنویسم و از ترجمه‌ی الفاظ خطبه پا را فراتر گذاشته تا اندازه‌ای که مقدور است ابعاد خطبه را از نظر لغات مشکله‌ی آن و محتوای کلمات مورد تحلیل و بررسی قرار دهم، و چون در آن هنگام به نوشتن شرح نهج البلاغه مولی امیرالمؤمنین، علی علیه‌السلام مشغول بودیم که شرح مذکور تا اندازه‌ای مفصل و بالغ بر بیست و پنج مجلد گردید؛ از این رو، مدتی بیش از شانزده سال و قتم را به خود اختصاص داد. با این حال، به خود قول دادم و با خدای خود میثاق بستم که بعد از تمام شدن آن خواهش دوستان را اجابت نموده آرزوی دیرینه‌ی آنان را برآورده سازم و خدمتی در خور بضاعت خویش به ساحت مقدس صدیقه‌ی طاهره بنمایم، به این امید که این دو گوهر تابناک عالم خلقت: فاطمه و همسرش علی علیهماالسلام دستگیر من در روز درماندگی باشند و از درکات و خطرات عالم آخرت نجاتم دهند و از خدا بخواهند تا مرا نیت صادقانه و اخلاص در عمل مرحمت فرماید و مطالعه کنندگان هر دو کتاب را از مطلب سودمند آن بهره‌مند سازد. چون کتاب شرح نهج البلاغه را به عربی نوشته‌ام و اکثر فارسی زبانان از آن بی‌بهره‌اند که امیدوارم در دست شخص لایقی در حیات من به فارسی ترجمه گردد تا نفع آن بیشتر و فیض آن گسترده‌تر شود، لذا کتابی که در پیش رو دارید را در قالب زبان فارسی ریختم تا عموم هموطنان عزیز بتوانند از مطالب آن استفاده نمایند و سعی خواهم کرد- حتی

المقدور- مطالب کتاب را ساده و به رشته‌ی تحریر درآورم و روایاتی را که نقل می‌کنم پس از ذکر عین عبارت ترجمه نمایم؛ زیرا در عبارت حدیث علاوه بر سندیت حلاوت دیگری است. علاوه بر این، لغات مشکل خطبه را از دید علم ادب تا آنجا که ممکن است توضیح داده و ریشه‌یابی کنم. تا خواننده به ظرافت کلامی و نکاتی که حضرت در ایراد خطبه منظور نظر داشته‌اند- تا آنجا که فهم قاصر ما قابلیت درک آن را دارد- واقف گردد. همچنین برخورد لازم دانستم قبل از شرح خطبه اجمالی از احوال حضرت [ صفحه ۱۳ ] زهرا علیهاالسلام را بیان کنم و تا آنجا که امکان مجالی فراهم آورد سبب غصب خلافت و سایر حوادث صدر اسلام را که بعد از رحلت رسول خدا به وقوع پیوست تشریح نمایم تا خواننده‌ی عزیز زهرا علیهاالسلام را بهتر بشناسد و علت ایراد خطبه را بداند. خدا را شاهد می‌گیرم که در این کتاب جز بیان حقایق تاریخی و علمی، و روشن شده افکار عمومی غرض و مقصد دیگری ندارم و از هر گونه خودخواهی و کسب شهرت و تعصب برکنارم. از خداوند متعال خواهانم تا عمل ناقابل مرا را مورد قبول درگاهش قرار داده به من خلوص نیت کامل عنایت فرماید و از مادر بزرگوارم حضرت زهرا علیهاالسلام- که چند صباح زندگی خود را مخصوصا بعد از رحلت پدر بزرگوارش با رنج و غم به اتمام رسانید در دل شب تار به دست همسرش در آغوش خاک قرار گرفت و همچنان که مجهول القدر بود مجهول القبر گشت- استدعا دارم این بضاعت مزجاء را از این فرزند ناشایست خود پذیرا گردد و دستگیر من در فردای محشر باشد. ثواب این هدیه‌ی ناقابل را به روح مرحوم پدرم که در امر تحصیل بی‌اندازه مرا یاری نمود و وسایل را از هر حیث فراهم ساخت نثار می‌کنم و آرزو دارم خداوند او را با جداهش فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام محشور فرماید. آمین یا رب العالمین تهران- ۲۱/۱۲/۱۳۶۴ سید محمدتقی نقوی [ صفحه ۱۷ ]

## اجمالی از زندگانی خاتون دوسرا

### نامهای حضرت زهرا

حضرتش را نامهایی است که مشهورترین آنها فاطمه است. اما دیگر نامهای حضرتش بدین قرار است: صدیقه، مبارکه، زکیه، راضیه، محدثه، زهرا، عذرا، بتول و منصوره [۱] و کنیت آن حضرت، ام‌الحسن، ام‌الحسین، ام‌المحسن، ام‌ابیها و ام‌السبطین است. بدانکه کلمه‌ی فاطمه مشتق است از «فطم»، که در اصل لغت عرب به معنای بازداشتن است [۲] عرب می‌گوید: «فطمت الرضيع» یعنی: بازداشتن طفل شرخوار را از شیر خوردن، «فطم الرضيع» یعنی، بازداشته شد از شیر. و سبب آنکه فاطمه علیهاالسلام را فاطمه نام نهاده‌اند آن است که آن حضرت شیعیان خود را از آتش دوزخ باز می‌دارد و هم چنین دشمنان او از محبت نسبت به او محرومند. چنانکه وجه نامیدن آن حضرت به بتول آن است که از حیض و نفاس و استحاضه که مخصوص زنان است برکنار می‌باشد؛ چون بتول مشتق از «بتل» است که در لغت قطع [۳] معنا می‌دهد: قال النبی صلی الله علیه و آله: «أَنَّ الله یسمی ابنتی فاطمه لأنها و من أحبها بعدت [ صفحه ۱۸ ] و قطعت من النار، و سمیت بتولا لأنها قطعت عن الدماء و الحيض و النفاس و الأستحاضه، كما كانت للنساء، فهي مطهره عن الخبائث و الرزائل [۴]». رسول خدا فرمود: به درستی که خداوند دخترم را فاطمه نامید؛ زیرا او و دوستانش از آتش جهنم به دوراند. و او را بتول می‌گویند چون از حیض و نفاس و استحاضه که مخصوص زنان است برکنار است؛ پس او پاک از خبائث و رذایل است. از این حدیث شریف استفاده می‌شود که نامیده شدن حضرتش به فاطمه از جانب خدای تبارک و تعالی بوده است و مؤید آن حدیثی است از حضرت باقر علیه‌السلام که آن حضرت فرمودند: «لما ولدت فاطمه علیهاالسلام أوحی الله تعالی الی ملک فأنطق به لسان محمد صلی الله علیه و آله فسمها فاطمه، ثم قال: انی فطمتک بالعلم و فطمتک من الطمث». ثم قال ابو جعفر علیه‌السلام: و الله، لقد فطمها الله بالعلم و عن الطمث فی الميثاق [۵]». امام باقر علیه‌السلام می‌فرماید وقتی فاطمه علیهاالسلام متولد گشت خداوند متعال ملکی را وحی فرستاد تا به زبان رسول خدا- نام مولود را- جاری سازد پس

پیامبر او را فاطمه نامید. آنگاه خداوند فرمود: من تو را به سبب علم از نادانی باز داشتم و خون حیض را از تو دور نمودم سپس امام فرمودند: به خدا قسم، خداوند او را در روز میثاق به سبب دانش از نادانی باز داشت و خون حیض را از وی دور نمود. و در سبب ملقب شدن حضرتش به بتول از رسول خدا حدیثی بدین مضمون وارد شده است: سئل النبی صلی الله علیه و آله: ما البتول؟ فانا سمعنا- یا رسول الله- تقول: ان مریم بتول و فاطمه بتول. فقال صلی الله علیه و آله: «البتول التي لم تر حمرة قط- ای لم تحض- فان الحيض مکروه فی بنات الأنبياء [۶]». [صفحه ۱۹] از رسول اکرم سؤال شد: بتول چیست؟ ای رسول خدا! ما از تو شنیده ایم که فرمودی: مریم مادر عیسی بتول بود و فاطمه بتول است. پس پیامبر فرمود: بتول کسی است که هرگز خون نبیند (یعنی خون حیض)؛ زیرا وجود خون حیض در دختران انبیا امری ناشایست است. و همچنین آن بانوی بزرگوار صدیقه است چون راستگو بود [۷]. طاهره است چون از پلیدیهای ظاهری و باطنی پاک بود [۸]. راضیه است چون خشنود به خشنودی خداوند بود [۹]. مرضیه است چون پسندیده شده بود. محدثه است چون مردم را حدیث می کرد [۱۰]. [صفحه ۲۱]

### القاب حضرت زهرا

برای تمییم فایده این فصل افزوده شد. (ج). و اما القاب آن حضرت بسیار فراوان است که برخی از آنها منصوص می باشند. مرحوم آقای حاج سید محمدحسین میرجهانی این القاب را به نظم کشیده چنین می گوید: القاب بنت المصطفی کثیره نظمت منها نبذه بسیره نفسی فداها و فدا ابیها و بعلها الولی مع بنیها سیده انسیه حوراء نوریه حانیه عذراء کریمه رحیمه شهیده عفیفه قانع رشیده شریفه حبیبه محترمه صابره سلیمه مکرمه صفیه عالمه علیمه معصومه مغصوبه مظلومه میمونه منصوره محتشمه جمیله جلیله معظمه حامله البلوی بغیر شکوی حلیفه العباده و التقوی حبیبه الله و بنت الصوفه رکن الهدی و آیه النبوه شفیعه العصاه ام الخیره تفاحه الجنه و المطهره سیده النساء بنت المصطفی صفوه ربها و موطن الهدی قره عین المصطفی و بضعته مهجه قلبه کذا بقیته [صفحه ۲۲] حکیمه فهیمه عقیله محزونیه مکروبیه علیله عابده زاهده قوامه باکیه صابره صوامه عطوفه رؤوفه حنانه البره الشفیقه الانانه والده السبطين دوحه النبی نور سماوی و زوجه الوصی بدر تمام غره غراء روح ابیه دره بیضاء واسطه قلاده الوجود دره بحر الشرف و الجود ولیه الله و سر الله امینه الوحی و عین الله مکینه فی عالم السماء جمال الابا شرف الابنا دره بحر العلم و الکمال جوهره العزه و الجلال قطب رحی المفاخر السنیه مجموعه المآثر العلیه مشکاه نور الله و الزجاجه کعبه المال لاهل الحاجه لیله قدر لیله مبارکه ابنه من صلت به الملائکه قرار قلب امها المعظمه عالیه المحل سر العظمه مکسوره الضلع رضیض الصدر مغصوبه الحق خفی القبر [۱۱]. که هر یک از این القاب و اوصاف دارای وجهی است که بر اهل بصیرت پوشیده نیست و به قول شاعر عارف: عباراتنا شتی و حسنک واحد و کل الی ذاک الجمال یشیر [صفحه ۲۳]

### اما ولادت حضرت زهرا

اما ولادت آن حضرت. پس باید توجه داشت که برای فاطمه و تمامی معصومین در حقیقت دو ولادت است: نخست ولادت در عالم انوار، و دوم در عالم طبیعت و ماده؛ زیرا ولادت به معنای پیدایش است. از این رو، اگر می خواهی بگو دو خلقت است: خلقت در عالم انوار و خلقت در عالم ظلمات، که از روی اجمال به هر دو خلقت اشاره می کنیم: عن الصادق علیه السلام: قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله: «خلق الله نور فاطمه قبل أن یخلق الأرض و السماء. فقال بعض الناس: یا نبی الله، فلیست هی انسیه؟ فقال: فاطمه حوراء انسیه خلقها الله عزوجل من نوره قبل أن یخلق آدم، از کانت الأرواح فلما خلق الله عزوجل آدم عرضت علی آدم. قیل: یا نبی الله، و این کانت فاطمه؟ قال صلی الله علیه و آله: کانت فی حقه تحت ساق العرش. قیل: یا نبی الله، فما کان طعامها؟ قال: التسییح و التهلیل و التحمید، فلما خلق الله عزوجل آدم و اخرجنی من صلبه و احب الله عزوجل أن یخرجها من صلبی جعلها تفاحه فی الجنه و



اتا بها الجبرئیل، فقال لی: السلام علیک و رحمه الله و برکاته علیک، یا محمد! قلت: و علیک السلام و رحمه الله، حبیبی جبرئیل! فقال: یا محمد، ان الله یقرئک السلام. قلت: منه السلام و علیه السلام خ ل: و الیه یعود السلام. قال: یا محمد، هذه تفاحه أهديها الله عزوجل الیک من الجنة. فأخذتها و ضممتها الی صدری. قال: یا محمد، یقول الله جل جلاله کلها ففلققتها فرأیت نوراً ساطعاً و فرزت منه. [صفحه ۲۴] فقال: یا محمد، ما لک لاتأکل؟ کلها و لاتخف، فان ذلك النور للمنصوره فی السماء و هی فی الأرض فاطمه؟ قلت: حبیبی، جبرئیل! و لم سمیت فی لا-أرض فاطمه السماء المنصوره و فی الارض فاطمه؟ قال: سمیت فی الارض فاطمه لانها فطمت شيعتها من النار و فطم أعدائها عن جها و هی فی السماء المنصوره، و ذلك قول الله عزوجل (و یومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله ینصر من یشاء [۲۳]) یعنی نصر فاطمه لمحبیها [۲۴]. امام ششم، حضرت صادق علیه السلام از رسول خدا نقل فرموده اند که آن حضرت فرمودند: خداوند متعال نور فاطمه را پیش از آفرینش زمین و آسمان بیافرید. بعضی از مردم گفتند: ای رسول خدا، پس فاطمه از جنس انسان نیست؟ پیامبر فرمود: فاطمه حوریه‌ای است در قالب بشری. خداوند او را پیش از خلقت آدم از نور خود- آن هنگام که در عالم ارواح بود- بیآفرید. چون آدم را خلق کرد بر آدم عرضه داشته شد. گفته شد: ای رسول خدا! فاطمه کجا بود؟ فرمود: نور او در حقه‌ای در زیر عرش جای داشت. عرض شد: یا رسول الله! غذای او چه بود؟ فرمود: تسبیح و تهلیل و تمجید پروردگار، پس وقتی آدم را خلق فرمود و مرا از صلب او خارج ساخت خداوند محبتش بر این تعلق گرفت که فاطمه را از صلب من خارج سازد. از این رو، او را در سیبی در بهشت قرار داد که جبرئیل آن سیب را برای من آورد و گفت: سلام بر تو، ای رسول خدا! و سلام خدا و برکات او بر تو باد. گفتم: از او سلام و بر او سلام که بازگشت به سوی حق است. گفت: یا محمد! این سیبی است از سیبهای بهشت که خداوند به تو پیشکش فرموده است، پس گرفتم آنرا و به سینه چسبانیدم. جبرئیل گفت: یا محمد! بخور آن را، پس شکافتند و نوری از آن ساطع گشت که مرا به وجد آورد. جبرئیل: چرا سیب را نمی‌خوری؟ بخور و مترس نام این نور در آسمان منصوره است و در زمین فاطمه. گفتم: ای جبرئیل! چرا در آسمان منصوره و در زمین فاطمه نامیده شده است؟ گفت علت آنکه در زمین فاطمه است آن است شیعیان خود را از آتش بازمی‌دارد و دشمنان او از محبت به او محرومند. و اما در آسمان منصوره است؛ چون خداوند می‌فرماید: «امروز (یعنی روز قیامت) مؤمنان خوشحال می‌شوند به یاری حق که خدا هر که را بخواهد یاری و نصرت می‌بخشد [صفحه ۲۵] و اوست که بر هر کار این عالم مقتدر و به تمام خلق جهان مهربان است» که مراد خداوند یاری کردن فاطمه دوستان و شیعیان خود را می‌باشد. مرحوم علامه سید مرتضی فیروزآبادی در کتاب «فضایل الخمسه من الصحاح الستة» از کتاب «الدر المنثور» جلال‌الدین سیوطی [۲۵] در ذیل آیه‌ی شریفه‌ی (سبحان الذی أشرى بعبده لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد القصی - الایه) [۲۶] نقل می‌فرماید که: و أخرج الطبرانی عن عائشه، قالت: قال رسول الله: «لما أشرى بی الی السما ادخلت الجنة، فوقف علی شجرة من أشجار الجنة لم أر فی الجنة أحسن فیها، و لا- أبيض ورقاً، و لا- أطيب ثمره، فتناولت ثمره من ثمرتها فأكلتها فصارت نطفه فی صلبی. فلما هبطت الی الارض واقعت خدیجه فحملت بفاطمه فاذا أنا اشتقت الی الريح الجنة شممت ریح فاطمه [۲۷]». طبرانی از عایشه (دختر ابوبکر) روایت کرده است که رسول خدا فرمود: وقتی مرا به معراج بردند و داخل در بهشت شدم به درختی از درختان بهشت رسیدم که در بهشت درختی بهتر و سفید برگ‌تر و خوش طعم‌تر از میوه‌ی آن ندیدم، پس از میوه‌ی آن درخت خوردم که آن میوه در صلب به من نطفه گردید. هنگامی که به زمین آمدم با خدیجه هم بستر گشتم، پس او به فاطمه حامله گشت. من هر گاه مشتاق بوی بهشت می‌شوم فاطمه را می‌بویم. و یا حاکم نیشابوری در کتاب خود به نام «المستدرک علی الصحیحین» [۲۸] از سعد بن مالک روایت می‌کند که گفت: قال رسول الله صلی الله علیه و آله «أتانی جبرئیل علیه السلام بسفر جله من الجنة، فأكلتها لیله اسری بی، فعلقت خدیجه بفاطمه فکنت اذا اشتقت الی رائحه الجنة [صفحه ۲۶] شممت رقبه فاطمه [۲۹]». رسول خدا فرمود: جبرئیل برای من میوه‌ی به از بهشت آورد، پس آن را در شب معراج تناول کردم که پس از واقعه، خدیجه به فاطمه حامله گشت. من هر گاه به بوی بهشت اشتیاق پیدا می‌کنم گردن فاطمه را می‌بویم. محب طبری در کتاب «ذخائر العقبی» [۳۰]

«روایت زیر را از ابن عباس نقل کرده است که گفت: «كان النبي صلى الله عليه و آله يكثر قبل لفاطمه. فقالت له عايشه: انك تكثر تقبيل فاطمه. فقال: ان جبرئيل ليله اسرى بي ادخلني فاطمعي من جميع ثمارها فصار ماء في صلبى فحملت بفاطمه. فاذا اشتقت الى الثمار قبلت فاطمه فأصبت من رائحتها جميع ملك الثمار التي أكلتها [۳۱]». رسول خدا بسیار فاطمه را می‌بوسید. عایشه عرض کرد: یا رسول‌الله! شما فاطمه را زیاد می‌بوسید؟! حضرت فرمودند: شبی که به معراج رفتم جبرئیل مرا داخل بهشت کرد و از تمام میوه‌های بهشتی به من خورانید، پس آن میوه‌ها در صلب من به صورت آب (یعنی نطفه) درآمد و خدیجه از آن به فاطمه حامله شد. پس هر گاه مشتاق بوی بهشت می‌شوم و فاطمه را می‌بویم تمام آن بوهایی را که قبلاً میوه‌اش را تناول کرده‌ام استشمام می‌کنم. خطیب بغدادی در کتاب خود [۲۱]. به اسناد خود از عایشه روایت می‌کند که گفت: قلت یا رسول‌الله صلی الله علیه و آله، مالک اذا جائت فاطمه قبلتها حتی تجعل [صفحه ۲۷] لسانک فی فیها کلها، کانک ترید أن تعلقها عسلاً؟ قال صلی الله علیه و آله: «نعم، یا عایشه! انی لما اسرى السماء بی الی السماء ادخلنی جبرئیل الجنه فناولنی منها تفاحه فأکلتها فصارت نطفه فی صلبی، فلما نزلت واقعت خدیجه ففاطمه من تلك النطفه و هی حوراء انسیه. کلما اشتقت الی الجنه قبلتها [۲۲]». عایشه نقل کرده است که گفت: گفتم: یا رسول‌الله! چگونه است که هر گاه فاطمه بر تو وارد می‌شود او را می‌بوسی و زبان خود را در دهان او می‌گذاری، گو اینکه می‌خواهی به او عسل بخورانی؟ فرمود: ای عایشه! وقتی مرا به معراج بردند، جبرئیل مرا به بهشت برد و از میوه‌های بهشتی سیبی به من داد. چون سیب را خوردم در صلب من نطفه بهشتی به وجود آمد و او حوریه است در قالب بشری که هر گاه مشتاق بهشت می‌شوم او را می‌بوسم. همچنین، خطیب بغدادی در جای دیگر از کتاب خود [۲۳] با اسناد خود از ابن عباس نقل می‌کند که رسول خدا فرمود: «ابتنی فاطمه حوراء آدمیه لم تحض و لم تطمئ، و انما سماها فاطمه لأن الله فطمها و محیها عن النار [۲۴]». دخترم فاطمه حوریه است در لباس انسان. او حیض نمی‌بیند و از عادات زنانه برکنار است. او فاطمه نامیده شده چون خداوند متعال او و دوستانش را از آتش برکنار داشته است. همچنین از اسما- آنگاه که فاطمه علیها السلام، فرزندش حسن علیه السلام را به دنیا آورد- روایت شده است که گفت: [صفحه ۲۸] فقلت یا رسول‌الله صلی الله علیه و آله: انی لم ارلها ما فی حیض و لا نفاس! فقال صلی الله علیه و آله: «أما علمت أن ابنتی طاهره مطهره، لا یری لهامدم فی طمئ و لا و لاده [۲۵]. به رسول خدا عرض کردم: یا رسول‌الله! من در ولادت امام حسن از فاطمه حیض و نفاس ندیدم! آن حضرت فرمودند: آیا نمی‌دانی که دخترم فاطمه طاهره و مطهره است و هیچگاه در ولادت و غیر آن خون نمی‌بیند؟! احادیثی در این باب از طریق شیعه و اهل سنت به ما رسیده است بسیار است. این کثرت می‌رساند که موضوع از مسلمات می‌باشد و کسی در آن خلاف ندارد و ما در این مقام مجموعاً هفت حدیث نقل کردیم که حدیث اول از طریق شیعه و شش حدیث دیگر از طریق اهل سنت بود تا خواننده‌ی عزیز بداند که موضوع ولادت فاطمه و اینکه حضرتش نوری بود که به صورت سیب، یا به، یا سایر میوه‌های بهشتی در وجود پیامبر به شکل نطفه تجلی کرد و به صورت فاطمه در قالب بشری پا به این جهان نهاد موضوعی است مسلم و غیر قابل تردید [۲۶]. به قول شاعر: و مناقب شهد العدو و فضلها و الفضل ما شهدت به الأعداء و مناقبی که دشمن به آن گواهی داده است. و فضیلت در آن است که دشمن بر آن شهادت دهد. و اما ولادت ظاهری؟ آن حضرت در عالم ماده بنا بر مشهور نزد علمای شیعه، همچون طبرسی نویسنده‌ی کتاب «اعلام الوری» و دیگران در روز بیستم جمادی الاخری سال پنجم از بعثت رسول خدا در مکه معظمه است که این واقعه مصادف با روز جمعه بود [۲۷]. برخی دیگر از علمای شیعه سال دوم بعثت را [صفحه ۲۹] سالزاد فاطمه علیها السلام ذکر کرده‌اند [۲۸]، که همچنانکه در پیش متذکر گشتیم مشهور قول اول است. علمای عامه در این باب، نظری برخلاف دارند. برخی از آنان همچون ابوالفرج اصفهانی در کتاب «مقاتل الطالبین [۲۹]» مدعی شده که ولادت فاطمه قبل از بعثت پیامبر بوده است؛ ولی معین نکرده که چند سال پیش از بعثت بوده است. برخی دیگر از بزرگان عامه یکسال بعد از بعثت [۳۰] و گروهی پنج سال قبل از بعثت گفته‌اند [۳۱]. [صفحه ۳۱]

## اشاره

پدر بزرگوارش پیامبر اسلام، و والده ماجده‌اش خدیجه دختر خویلد است که از زنان برجسته عرب از حیث حسب و نسب و شرف و کمالات انسانی است و در حقیقت باید گفت در عصر خود بی‌نظیر بود و در وصف زنان، اول کسی است که به رسول خدا ایمان آورد [۳۲] و تمام اموالش را در راه اسلام بخشید [۳۳].

## کیفیت تزویج رسول خدا و خدیجه‌ی کبری

کیفیت تزویج رسول خدا را با خدیجه به طور خلاصه چنین گفته‌اند: رسول خدا در سن بیست و پنجسالگی با غلام خدیجه که «میسره» نام داشت مال التجاره خدیجه را به شام برد. خدیجه چون زنی بسیار ثروتمند و دارای شرف و عظمت بود و به کار تجارت اشتغال داشت، لذا برای حمل و نقل کالاهای تجارتي خود کسانی را اجیر می‌نمود تا مال تجاره‌اش را به نقاط دیگر همچون شام و... ببرند. در یکی از همین سالها جناب ابوطالب بر اثر خشکسالی و قطعی چاره را در این دید که با موافقت رسول خدا از خدیجه بخواهد که آن حضرت را برای تجارت مأمور کند که خدیجه با این پیشنهاد موافقت نمود؛ لذا پیامبر اسلام در سلک کارمندان او قرار گرفت [۳۴]. [صفحه ۳۲] رسول خدا با میسره به شام رفت و در این سفر تجارتي [۳۵] از برکت وجود آن حضرت سود بسیاری عاید خدیجه شد. خدیجه بسیار خوشحال شد و عشق و علاقه او به رسول خدا او را بی‌طاقت ساخت و چون قبل از این واقعه با دو نفر از بنی مخزوم [۳۶] ازدواج نموده بود [۳۷] و هر دو نفر قبل از خدیجه مرده بودند و ثروت زیادی از آنان نصیب او شده بود. لذا، تصمیم گرفت به حباله‌ی نکاح پیامبر درآید و شرف دنیا و آخرت را برای خود کسب کند. [۳۸] او برای انجام این مقصود با زنی به نام نفیسه که بعضی او را خواهر خدیجه و برخی دوست خدیجه دانسته‌اند به مشورت پرداخت و او را برای وساطت خدمت رسول‌الله صلی الله علیه و آله فرستاد [۳۹]. نفسیه خدمت آن حضرت رسید و پرسید که چرا حضرت برای خود زنی به همسری اختیار نمی‌کنند؟! پیامبر فرمود: چیزی ندارم تا زن بگیرم. نفسیه گفت: اگر من برای تو زنی صاحب مال و جمال و شرف که تمام مخارج ازدواج را [صفحه ۳۳] بر عهده گیرد و بعد از ازدواج هم از نظر مؤنه زندگی کاملاً آسوده باشی آماده‌ایم، قبول می‌کنی؟ پیامبر فرمود: آری، چرا قبول نکنم! نفیسه قضیه را برای خدیجه نقل کرد و او بسیار خوشحال گشت و مقدمات کار با خواستگاری اعمام پیامبر، یعنی جناب ابوطالب و حمزه فراهم شد. سرانجام، خدیجه به عقد پیامبر در آمد که این واقعه دو ماه پس از مراجعت آن حضرت از شام بود. زندگی بین این زن و شوهر آغاز شد و خدیجه مدت بیست و چهار سال و یک ماه با رسول‌الله زندگی کرد و برای آن حضرت دو پسر و چهار دختر به دنیا آورد: ۱- عبدالله که ملقب به طیب و طاهر بود ۲- قاسم که رسول خدا به نام او مکنای گشت و حضرتش را ابوالقاسم می‌گفتند ۳- زینب ۴- رقیه ۵- ام کلثوم ۶- فاطمه زهراء [۴۰]. پسران رسول خدا در حیات آن حضرت از دنیا رفتند. اما سرانجام دختران: زینب به عقد ابوالعاص بن ربیع بن عبدالعزی در آمد و از او دختری آورد به نام امامه. امامه کسی است که علی علیه‌السلام بعد از وفات فاطمه علیهاالسلام بر حسب وصیت آن حضرت او را به زنی گرفت. این بانو با فرزندان فاطمه علیهاالسلام فوق‌العاده مهربان بود و بعد از شهادت امیرالمؤمنین به عقد مغیره بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب در آمد و قبل از وفات شوهرش از دنیا رفت و ابوالعاص پدر امامه خواهرزاده خدیجه است؛ زیرا مادر ابوالعاص، هاله، دختر خویلد خواهر خدیجه بود و زینب مادر امامه در سنه‌ی هفتم هجری در مدینه از دنیا رفت. و اما رقیه، او به عقد عتبه ابن ابی‌لهب در آمد که پیش از آنکه با او نزدیکی کند او را به سبب فشاری که پدرش ابولهب بر او وارد می‌آورد طلاق داد. رقیه بعد از طلاق گرفتن از عتبه به عقد عثمان بن عفان در آمد و از او پسری به نام عبدالله به دنیا آورد که در سن کودکی از دنیا رفت. رقیه در زمره کسانی بود که به اتفاق شوهرش به حبشه هجرت کرده بود. او سرانجام در مدینه هنگام جنگ بدر از دنیا رفت. [صفحه ۳۴] و اما ام کلثوم:

او پس از فوت خواهرش رقیه به عقد عثمان درآمد و در خانه‌ی عثمان از دنیا رفت. لیکن برخی از مؤرخین را عقیده بر آنست که این دخترها را خدیجه از دو شوهر قبل داشته است [۴۱] که در خانه‌ی پیامبر بزرگ شدند و دختران آن حضرت نبودند. باری، آخرین فرزندى که خدیجه برای رسول خدا به دنیا آورد و با آیه شریفه‌ی (انا اعیطیناک الکوثر)... جامه‌ی عمل پوشانید حضرت فاطمه علیها السلام بود که بنابر آنچه که پیش از این یادآور گشتیم در روز جمعه بیستم جمادى الاول، پنج سال بعد از بعثت رسول خدا قدم به این دنیای پر آشوب نهاد و با قدمش به عالم ماده حیاتی معنوی بخشید و با رفتنش دنیا را در تاریکی فرو برد [۴۲]. [صفحه ۳۵]

## کیفیت ولادت زهرا

و اما کیفیت ولادت آن حضرت بر سیل اجمال چنین است: مفضل ابن عمر می گوید: «قلت لأبی عبدالله علیه السلام کیف کانت ولاده فاطمه علیها السلام؟ فقال علیه السلام: نعم، أن خدیجه لما تزوج بها رسول الله صلی الله علیه و آله هجرتها نساء مکه و کن لا یدخلن علیها و لا یسلمن علیها و لا یترکن امراه تدخل علیها، فاستوحشت خدیجه، و کان جزعها و غمها حذرا علیه صلی الله علیه و آله. فلما حملت بفاطمه کانت فاطمه علیها السلام تحدثها من بطنها، و تصبرها، و کانت تکتّم ذلك رسول الله صلی الله علیه و آله. فدخل رسول الله یوما فسمع خدیجه تحدث فاطمه علیها السلام فقال لها: یا خدیجه، من تحدثین؟! قالت: الجنین الذی فی بطنی یحدثنی و یؤنسنی. قال: یا خدیجه، هذا جبرئیل فیشرنی أنها انثی و أنها النسمة الطاهره المیمونه، و أن الله تبارک و تعالی سیجعل منها و سیجعل من نسلها ائمه و یجعلهم خلفاء فی أرضه بعد انقضاء وحیه. فلم تزل خدیجه علیها السلام علی ذلك الی أن حضرت ولادتها، فوجهت الی نساء قریش و بنی هاشم. أن تعالین و لتلین ماتلی النساء من النساء. فأرسلن الیها: أنت عصیتنا، و لم تقلبی قولنا، و تزوجت محمدا یتیم أبی طالب فقیرا لامال له، فسلنا نجیء و لانیلی من أمرک شیئا، فاغتمت خدیجه علیها السلام لذلك. فبینا هی كذلك اذ دخل علیها أربع نسوه سمر طوال کأنهن نساء بنی هاشم، [صفحه ۳۶] ففزعت منهن لما رأتهن، فقالت احدیهن: لا تحزنی، یا خدیجه فأنا رسل ربک الیک و نحن أخواتک: أنا ساره، و هذه آسیه بنت مزاحم، و هی رفیقته فی الجنه، و هذه مریم بنت عمران، و هذه کلثوم اخت موسی ابن عمران. بعثنا الله الیک لنلی عنک ماتلی النساء من النساء. فجلست واحده عن یمینها، و اخری عن یسارها، و الثالثه بین یدیهما، و الرابعه من خلفها، فوضعت علیها السلام طاهره مطهره. لما سقطت الی الأرض أشرق منها النور حتی دخل بیوتات مکه، و لم یبق فی شرق الأرض و لا غربها موضع الا أشرق فیہ ذلك النور. و دخل عشر من الحور العین کل واحده منهن معها طشت من الجنه و ابریق من الجنه، و فی الابریق ماء من الکوثر. فتناولتها المرأه الی کانت بین فغسلتها بماء الکوثر، و أخرجت خرقتین بیضائین أشد بیاضا من اللبن و أطیب ریحا من المسلك و العنبر فلفقتها بواحدہ و قنعتها بالثانیه. ثم استنطقها فنطقت بالشهادتین و قالت: أشهد أن لا اله الا الله، و أن ابی رسول الله سید الأنبیاء، و أن بعلی سید الأوصیاء، و ولدی سادہ الأسباط... قالت النسوه: یا خدیجه، خذیها طاهره مطهره زکیه میمونه، بورك فیها و فی نسلها. فتناولتها فرحه مستبشره، و القمتها ثدیها فدر علیها فكانت فاطمه تنمی فی الیوم کما ینمی الصبی فی الشهر، و تنمی فی الشهر کما ینتمی فی السنه [۴۳]. [صفحه ۳۷] به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم: چگونه بود ولادت فاطمه علیها السلام؟ آن حضرت فرمودند: وقتی خدیجه به خانه رسول خدا رفت زنهاى مکه او را ترک گفته به خانه او رفت و آمد نمی کردند و بر او سلام نمی نمودند. هر زنی که قصد رفتن به سرای خدیجه را داشت از شر آنها در امان نبود. پس خدیجه را وحشت گرفت، اما این راز را از رسول خدا پوشیده می داشت. روزی رسول خدا به خانه آمده مشاهده فرمود که خدیجه سرگرم صحبت با کسی است. حضرت فرمودند: با چه کسی صحبت می نمایی؟! عرض کرد: جنینی که در شکم دارم با من سخن می گوید و او مونس من است. رسول خدا فرمود: ای خدیجه! این جبرئیل است که مرا بشارت می دهد که این فرزند دختر است و او دارای نسلی پاک و بابرکت خواهد بود، و خداوند متعال نسل مرا از او قرار می دهد و از او امامانی به

وجود خواهند آمد که پس از انقضای وحی خلفای پروردگار بر روی زمین می‌باشند (مقصود یازده امام معصوم است که اول آنها حضرت مجتبی علیه‌السلام و آخر آنها حضرت حجه ابن‌الحسن - ارواحنا فداه - است). چون هنگام ولادت فاطمه علیها‌السلام نزدیک گشت خدیجه از زنان قریش استمداد نمود تا او را در آنچه زنان باید به هنگام ولادت بر دوش بگیرند یاری رسانند؛ اما آنها پیغام دادند: که تو از رایزنی ما سر بر تافتی و گفتار ما را پذیرا نگشتی و با یتیم ابوطالب در حالی که فقیری بیش نبود و دارایی نداشت پیمان زناشویی بست. زین رو، ما نخواهیم آمد و تو را یاری نخواهیم نمود. این سخن موجبات اندوه خدیجه را فراهم آورد. در این هنگام چهار زن همچون زنان بنی‌هاشم گندمگون و بلند بالا بر او داخل گشتند. خدیجه با دیدن آنها به ناله درآمد. یکی از آنها گفت: ای خدیجه! محزون مباش، ما رسولان پروردگار تو به سوی تو هستیم. ما خواهران توایم. من ساره هستم و این آسیه دختر مزاحم است که رفیق تو در بهشت می‌باشد و این مریم دختر عمران و این کلثوم خواهر موسی بن عمران است. خداوند ما را به سوی تو گسیل داشته تا تو را در این امر که بر عهده زنان است یاری رسانیم. یکی از زنان در سمت راست خدیجه علیها‌السلام جای گرفت و دیگری در جانب چپ. سومی در میان دستانش و چهارمی در پشت سر او. در این حال، خدیجه زهرا علیها‌السلام را پاک و پاکیزه به دنیا آورد. [صفحه ۳۸] آنگاه که فاطمه علیها‌السلام از مادر متولد شد خانه‌های مکه روشن گشت و در روی زمین خانه‌ای نبود مگر اینکه آن نور در آن پرتو افشان شد. آنگاه ده نفر از حوریه‌های بهشتی که در دست هر یک از آنها طشت و ابریقی از آب کوثر که از بهشت بود بر او وارد شدند، سپس دو قطعه پارچه آوردند که از شیر سفیدتر و از مشک و عنبر خوشبوتر بود، پس یکی را به جای قماط بکار بستند و دیگری را بر سر و تن او پوشاندند. از فاطمه علیها‌السلام خواستار گشتند تا بگویند، پس فاطمه زبانش به شهادتین مترنم گشت و فرمود: شهادت می‌دهم که خدا یکی است و شریک ندارد، و پدرم رسول او و سید رسولان، و شوهرم سرکرده‌ی اوصیا، و فرزندانم آقای اسباطند... زنان گفتند: ای خدیجه! فرزند پاک و پاکیزه‌ات را بگیر، که او در ظاهر و باطن میمون و بابرکت است. پس خدیجه او را در بر گرفت و خوشحال بود. پستان در دهان او گذاشت و او را از پستان خود شیر بداد. فاطمه علیها‌السلام در هر روز به اندازه‌ی یک ماه دیگر کودکان و در هر ماه به اندازه‌ی یکسال رشد می‌نمود، تا وقتی که دوران شیرخواره گی سپری گشت. [صفحه ۳۹]

### حوادث دوران کودکی حضرت زهرا

این مطلب مسلم است که اوضاع غیر عادی و حوادث و وقایع جانگدازی که در آن زمان برای پدر بزرگوارش و اسلام پیش آمد در روح پاک او اثر می‌گذاشت. حضرتش مدتی از دوران شیرخوارگی در شعب ابوطالب روزگار گذراند و در همانجا از شیر باز گرفته شد و در همان ریگستان سوزناک راه رفتن آموخت. فاطمه علیها‌السلام در سن پنج سالگی بود [۴۴] که پیامبر از شعب نجات یافت و به خانه خویش مراجعت فرمود و در حقیقت زندگی نوینی را آغاز کرد؛ اما این خوشی چندان طول نکشید و هنوز یکسال از خلاص شدن پدر بزرگوارش از شعب نگذشته بود که فاطمه مادر مهربانش را از دست داد [۴۵]. فاطمه علیها‌السلام هنگام مرگ خدیجه در حدود شش سال از عمرش می‌گذشت؛ بنابراین، حادثه مرگ مادر بر روح پاکش بسیار اثر گذاشت. می‌نویسند وقتی رسول خدا از دفن خدیجه بازگشت فاطمه علیها‌السلام به دور پدر می‌گشت و از آن حضرت مادرش را می‌طلبید. جبرئیل نازل گشت و به رسول خدا فرمود: به فاطمه علیها‌السلام بگو مادرت با کمال آسایش خاطر در کاخی از زبرجد زندگی می‌کند [۴۶]. [صفحه ۴۰] این حادثه جانگداز را در سال دهم از بعثت واقع شد که خدیجه و ابوطالب به فاصله اندکی از دنیا رفتند و رسول خدا این سال را عام‌الحرزن نامید. مدت سه سال بدین منوال گذشت تا سال سیزدهم از بعثت فرا رسید و پیامبر اسلام از طرف خدا مأمور شد مکه را ترک و به سوی مدینه هجرت نماید. یکی از علل مهاجرت آن بود که با مرگ ابوطالب زندگی در مکه برای پیامبر سخت شده بود و ادامه آن مشکل و به نفع اسلام و مسلمین نبود. علت دیگر مهاجرت رسول خدا به مدینه آن بود

که عده‌ی کثیری از قبیله خزرج که رئیس آنان سعد بن عبادہ انصاری بود در مکه اسلام را پذیرفتند و پیمان بستند که اگر رسول خدا به شهر آنان هجرت فرماید مانند اولاد خود از آن حضرت حمایت کنند. پس، رسول خدا، علی علیه‌السلام را بر فراش خود خوابانید [۴۷]. و به سوی مدینه رهسپار گشت، به تفصیلی که در کتب تواریخ مسطور است. و چون آن حضرت به مدینه درآمد بر قبیله بنی عمرو و بنی عوف که در محلی به نام قبا زندگی می‌کردند نزول اجلال فرمود و در همان محل توقف نمودند تا علی علیه‌السلام از مکه به مدینه هجرت کند [۴۸]. پیامبر خدا در نامه‌ای برای علی علیه‌السلام نگاشتند ابواقدهی و او را مأمور به حرکت به جانب مدینه نمودند. حضرت در آن نامه چنین مرقوم داشتند که علی علیه‌السلام پس از اداء دیون رسول خدا و ردّ اماناتی که در دست آن حضرت بود به سوی مدینه رهسپار گردد و در این هجرت فواطم را با خود همراه کند. فواطم عبارت بودند از: فاطمه زهراء، فاطمه‌ی بنت اسد مادر امیرالمؤمنین و فاطمه دختر زبیر بن عبدالمطلب، که ام‌ایمن هم آنان را همراهی می‌نمود [۴۹]. [ صفحه ۴۱] حرکت پیامبر از مکه روز دوشنبه بود و پس از سه شب توقف در غار [۵۰] و به قولی دیگر شش شب، روز دوشنبه دوازدهم ربیع‌الاول و یا به گفته‌ی بعضی روز یازدهم وارد یثرب گردیدند و مدت دوازده روز در قبا به انتظار علی علیه‌السلام نشستند، تا اینکه علی علیه‌السلام با دیگر همراهان خود وارد قبا شد و چشم رسول خدا به علی علیه‌السلام و فاطمه علیها‌السلام روشن گشت. مسجد قبا که تاکنون پابرجاست از آثار آن روز است. [ صفحه ۴۳]

### ازدواج حضرت زهرا

چون از هجرت رسول خدا به مدینه مدت یکسال و دو ماه و بیست و دو روز، یا به قولی دیگر یکسال کامل گذشت، موضوع ازدواج علی علیه‌السلام و فاطمه علیها‌السلام پیش آمد نمود [۵۱]. فاطمه - سلام‌الله‌علیها - از تمام زنان عالم ممتاز بود و از نظر زیبایی ظاهری و واقعی در عالم آفرینش بی‌همتا بود. علاوه بر این، از لحاظ حسب و نسب سرآمد بود. او از قبیله قریش و از شاخه‌ی بنی‌هاشم بود که اصیلترین و پاکترین افراد قریش به شمار می‌رفتند. فاطمه علیها‌السلام دختر بهترین خلق و سرور تمام انبیا، محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بود. مادری چون خدیجه داشت که سرآمد زنان عصر خویش بود. از نظر کمالات معنوی انسانی کامل است که عقل بشر عادی از درک حقیقت آن عاجز می‌باشد. در فضیلت او همین بس که از جمله معصومین است و مقام عصمت در اسلام نصیب هیچ زنی جز او نشده و نخواهد شد. بدیهی است که یک چنین دختری خواستگاران فراوانی پیدا کند و از هر جانب دلها به سوی او متوجه گردد، بدون آنکه توجهی به اصل موضوع مبذول داشته شود؛ و آن اینکه چنین دختری شوهری در خور باید تا موضوع کفویت تحقق پیدا کند. ولی از آنجا که هر شخصی خود را واجد کمالات می‌داند، و نقائص خود را نمی‌بیند، و مخصوصا اگر از امکانات مادی، از قبیل مال و مقام [ صفحه ۴۴] و عشیره و موقعیت ظاهری هم برخوردار باشد، که دیگر خود را از همه برتر می‌شمرد، و نمی‌تواند باور کند که انسانیت مقوله‌ای دیگر است و مال و ثروت چیزی دیگر. اینجا است که امر به ابوبکرها و عمرها و عبدالرحمن بن عوف‌ها هم مشتبه می‌شود و برای خواستگاری فاطمه علیها‌السلام قدم پیش می‌گذارند [۵۲]. اما رسول خدا در جواب همه‌ی آنها امر زهرا علیها‌السلام را به خدا موکول کرده می‌فرماید: «باید از جانب حق فرمانی شرف صدور یابد [۵۳]». با این جواب آنها مأیوس گشتند و دانستند که فاطمه علیها‌السلام را حسابی دیگر است. اینجا مسأله‌ی مال و ثروت مطرح نیست؛ بلکه چیزی مطرح است که آنان به کلی از آن بی‌بهره‌اند و آن شخصیت علمی و عملی و کمالات معنوی انسانی است. کمالاتی که بتواند کفهی دیگر ترازو را پر کند و با کفهای که زهرا علیها‌السلام در آن قرار دارد همسری نماید. طبعاً چنین شخصیتی جز علی علیه‌السلام نمی‌تواند باشد [۵۴] ولو اینکه علی به حسب ظاهر فاقد مال و ثروت باشد، چنانکه فاطمه نیز فاقد آنست. اما دهانی که در خور این لقمه است جز دهان علی نیست؛ چنانکه معده‌ای که بتواند سیب بهشتی را هضم نماید جز معده ملکوتی رسول خدا نبود. بدین منوال بود که علی علیه‌السلام قدم به جلو نهاد و میوه‌ای را که خداوند برای او خلق کرده بود از

باغبان شریعت، رسول خدا طلبد تا این ودیعه‌ی آسمانی به صاحب اصلی خود [صفحه ۴۵] عودت داده شود. می‌گویند: عمر و ابوبکر و سعد بن معاذ و گروهی دیگر در مسجد نشسته بودند و با یکدیگر صحبت می‌کردند تا اینکه صحبت به فاطمه علیها السلام رسید، ابوبکر گفت: «عیان و اشراف عرب فاطمه علیها السلام را خواستگاری نموده‌اند؛ ولی پیامبر نپذیرفته می‌گوید: تعیین همسر برای او با خدا است. تنها کسی که هنوز از فاطمه خواستگاری نکرده، علی است و شاید علت سکوت علی تهیدستی او باشد. اگر موافق هستید نزد علی رفته درباره‌ی این موضوع با او به گفتگو بنشینیم. پس به اتفاق حرکت کردند و علی علیه السلام را در نخلستان یکی از انصار یافتند که با شتر آبکشی سرگرم بود و درختان خرما را سیراب می‌ساخت. پس آغاز سخن کردند، ابوبکر گفت: یا علی! تو در تمام کمالات بر سایر مسلمین برتری داری و می‌دانی که اشراف قریش از فاطمه خواستگاری نموده‌اند و رسول خدا تعیین همسر فاطمه را به خدا حواله نموده است تصور می‌کنم خدا و رسول فاطمه را برای تو گذاشته‌اند؛ زیرا دیگری قابلیت این امر را ندارد، صلاح در آنست که هر چه زودتر اقدام کنی [۵۵]». مؤلف گوید: تمام این قضایا به نظر می‌رسد برای آن بود که رسول خدا موقعیت علی علیه السلام را بیشتر به ابوبکر و عمر و امثال آنان بشناساند تا بدانند که هم‌تراز علی علیه السلام نیستند؛ ولی افسوس که با تمام این نمونه‌های تاریخی نفهمیدند و اگر فهمیدند عمل نکردند، بلکه آتش حسد هر چه بیشتر در کانون قلبشان مشتعل گشت. چه در غیر این صورت علی علیه السلام احتیاجی به تذکر ابوبکر و عمر نداشت؛ زیرا علی علیه السلام در خانه‌ی رسول خدا بزرگ شده بود و از ایام طفولیت در کنار رسول خدا بود و به دست توانای ملکوتی آن حضرت تربیت شده بود؛ چنانکه زهرای اطهر هم اینچنین بود. پس، علی علیه السلام از همه کس بهتر پیامبر را می‌شناخت و از همه بیشتر به سجایای اخلاقی و شخصیت صوری و معنوی زهرا علیها السلام آگاهی داشت، ولی در هر صورت باید به خواستگاری می‌رفت؛ چرا که اساس کار در عالم بر این است و خداوند متعال پس از خلقت [صفحه ۴۶] حضرت حوا، آدم را مأمور کرد تا نزد حوا برود، نه اینکه حوا پیش آدم بیاید. و این سنت حسنه در اولاد آدم و حوا تا روز قیامت برقرار خواهد بود، حال شوهر هر چه باشد و هر که باشد. اگر چه باید بگوییم اگر زنی مثل فاطمه علیها السلام باشد الحق در خور خواستگاری است. علی علیه السلام تصمیم خود را گرفت و در فرصت مناسبی خدمت رسول خدا رسید تا خواهش خویش را عرضه دارد. بدیهی است حیا مانع می‌شود که انسان در برابر شخصیت بی‌مانندی چون رسول خدا درباره‌ی این موضوع صحبت کند؛ ولی چه باید کرد؟ زیرا خود پیامبر فرمود: «لا حياء فی الدین» در امر دین شرمساری و حیا وجود ندارد. مضافاً بر اینکه پیامبر هم چنانکه پدر فاطمه علیها السلام است در حقیقت بر علی علیه السلام هم سمت پدری دارد؛ زیرا علی علیه السلام در خانه‌ی پیامبر بزرگ شده است و علاوه بر این رسول خدا پدر روحانی علی علیه السلام است و حقیقت بر علی بسیار بزرگ است، و فرزند اگر بخواهد همسری اختیار کند چاره‌ای ندارد جز اینکه مطلب را با پدر در میان بگذارد. در این مورد علی علیه السلام ام‌ایمن را نخست خدمت پیامبر فرستاد، که رسول خدا فرمود: «باید علی شخصاً مراجعه کند». گو اینکه رسول خدا می‌خواست این موضوع را از زبان شخص علی بشنود و شاید در کلام علی حلاوت دیگری بود که پیامبر اسلام می‌خواست آنرا بشنود. باری، علی علیه السلام حسب امر رسول خدا خدمت آن حضرت رسید و از فرط حیا سر به زیر انداخت و با کمال شرمندگی مطلب را به عرض رسانید و گفت: «یا رسول الله! پدر و مادرم فدای شما باد. من در خانه شما بزرگ شدم و از الطاف بی‌پایان شما برخوردار گشتم و با مراقبت شما تربیت گردیده و به برکت شما هدایت شدم. یا رسول الله! ذخیره دنیا و آخرتم شماست، اکنون موقع آن رسیده که برای خود همسری بگیرم و زندگی خود را آغاز نمایم و از حلاوت زناشویی بهره‌مند گردم؛ اگر صلاح بدانید دخترتان فاطمه را به عقد من در آورید، که برای من سعادت بزرگی است». چهره‌ی رسول خدا از این پیشنهاد که بر زبان شخص علی علیه السلام جاری گشت [صفحه ۴۷] باز شد و بر لبهای مبارکش تبسم نشست و با کمال خشنودی فرمود: «یا علی! تأمل نما تا از فاطمه برای این امر رخصت بطلبم [۵۶]». پیامبر، فرستاده‌ی خدا است و نسبت به تمامی مردم صاحب اختیار است؛ چرا که (النبی اولى بالمؤمنین فی انفسهم) [۵۷]، ولی باید چنین بگوید تا این سنت حسنه برای امت باقی بماند و دیگر

هیچ پدری به خود اجازه ندهد بدون سؤال از دختر، او را به عقد کسی در آورد. از این روی، یعنی فعل رسول خدا است که فقه شیعه عقد پدر را برای دختر بالغ، باکره، عاقل و رشید بدون رضایت او باطل می‌داند، چنانکه عقد او بدون رضایت پدر هم اگر چه باطل نیست، ولی خالی از اشکال هم نمی‌باشد. لذا فقها رضایت پدر را هم، ولو از باب احتیاط شرط می‌دانند؛ ولی درباره‌ی دختری که قبلاً شوهر کرده است و او را «ثیبه» می‌گویند رضایت پدر شرط نیست [۵۸]. باری، پیامبر خدا نزد فاطمه علیها السلام رفته به او فرمودند: «دخترم! تو پسر عمت علی را به خوبی می‌شناسی و نیازی به معرفی ندارد. آیا حاضری تو را به عقد او در آورم؟» فاطمه علیها السلام در جواب پدر سکوت کرد و چیزی نگفت، و حق هم همین بود. حیا مانع می‌شود از اینکه دختر صریحا جواب مثبت دهد. لذا، پیامبر هم سکوت او را دلیل بر رضا دانست و فرمود: «الله اکبر، سکوتها رضاها [۵۹]». الله اکبر، که سکوت او دلالت بر رضایتش دارد. و اینجا یکی از مواردی است که فقهای شیعه سکوت زن را موجب رضا دانسته‌اند [۶۰]. [صفحه ۴۸] رسول خدا بشارت را به علی علیه السلام داد و فرمود: «یا علی! برای عروسی چه داری؟ آیا از مال دنیا چیزی پس‌انداز کرده‌ای؟» علی علیه السلام عرض کرد: «پدر و مادرم به قربانت! شما از وضع من کاملا آگاهید، تمام ثروت من عبارت است از: یک شمشیر، یک زره [۶۱] و یک شتر». پیامبر فرمود: «اما شمشیر برای تو لازم است که با آن جهاد کنی. شتر هم لازم است تا بدان وسیله گذران معاش نمایی؛ ولی زره را می‌توانی بفروشی و ما به همان پول زره قناعت می‌کنیم [۶۲]. آنگاه رسول خدا فرمودند: «یا علی! می‌خواهی تو را بشارت بدهم؟!» علی علیه السلام عرض کرد: «قربانت گردم، شما همیشه نیک خوی و خوش گفتار بوده‌اید». آنگاه رسول خدا به علی علیه السلام فرمودند: «یا علی! بشارت باد تو را که خداوند در آسمان فاطمه را به تزویج تو در آورد، پیش از اینکه من او را در زمین به تو تزویج نمایم. در همین مکانی که هستم بر من ملکی نازل شد که دارای صورتهای متعدد و بالهای زیادی بود و مانند او در فرشتگان ندیده بودم. پس گفت: سلام بر تو، ای رسول خدا! و رحمت و برکات خدا بر تو باد، بشارت باد تو را به اجتماع شمل یعنی ازدواج فاطمه و علی، و طهارت و پاکی نسلشان. پس گفتم: ای ملک، مطلب [صفحه ۴۹] چیست؟ گفت: من سبطائیل هستم که از ملائکه موکل بر یکی از قوائم عرش خدایم. از خداوند خواستم تا به من اجازه دهد تا شما را بر این امر بشارت دهم. و اینک جبرئیل بعد از من می‌آید و شما را از حقیقت امر آگاه می‌سازد. رسول گرامی فرمودند: هنوز کلام سبطائیل به آخر نرسیده بود که جبرئیل آمد و گفت: سلام و رحمت خداوندی بر تو باد، ای پیام‌آور رحمت! سپس یک قطعه پارچه‌ی حریر سفید از حریرهای بهشت را در دست من گذاشت که در آن دو سطر نور نوشته بود. جبرئیل گفت: ای محمد! خداوند متعال نظری بر خلق افکند و تو را برای رسالت انتخاب فرمود. بار دیگر نظری افکند، پس برای تو وزیر و داماد و برادری را اختیار فرمود؛ آنگاه دخترت فاطمه را به او تزویج فرمود. من از جبرئیل پرسیدم: آن شخص که می‌گویی کیست؟ گفت: او برادرت در دنیا و پسر عمویت در نسب، علی بن ابی‌طالب است. خداوند بهشت را فرمان داد تا زینت داده شود، پس زینت داده شد. و به درخت طوبی امر نمود تا زیورهای خویش را فرو ریزد، پس فرو ریخت. و حورالعین خود را فرمود تا زینت کنند، پس زینت کردند. و فرشتگان را فرمود تا در آسمان چهارم به گرد بیت‌المعمور جمع شوند. فرشتگان آسمانهای بالا پائین‌تر بیایند و ملائکه آسمانهای پائین بالا روند تا نزد بیت‌المعمور گرد هم آیند. فرشتگان چنین کردند. آنگاه مقرر فرمود تا در رضوان منبری کرامت را نصب کنند و در کنند و در جایگاه خویش مستقر گردانند. و این منبری کرامت همان منبری است که در روز عرض السماء، آدم بر روی آن برای فرشتگان خطبه خواند. و آن از نور است. سپس امر فرمود به ملکی از ملائکه محب خویش - که نام او را راحیل است - تا بر روی منبری قرار گرفته خدا را تمجید و تمجید کند. در میان فرشتگان هیچ ملکی از او خوش‌بیان‌تر و شیرین‌کلام‌تر نیست. پس آسمانها از شدت سرور و خوشحالی به هیجان آمدند. آنگاه خداوند مرا مأمور ساخت تا خطبه‌ی عقد را بخوانم. چون خداوند مشیتش بر این تعلق گرفت که فاطمه را به عقد علی در آورد فرمود: من تزویج نمودم کنیزم فاطمه را که دختر حبیبم، رسول‌الله است به بنده‌ی خودم علی بن ابی‌طالب، و تمام ملائکه را بر این امر گواه گرفتم، که این [صفحه ۵۰] شهادت را خدا بر این ورقه‌ی حریر با قلم نور نوشته



است و مرا مأمور ساخت تا آن را بر تو عرضه بدارم؛ و حریر را با مهری از مشک مهمور ساخته به رضوان تسلیم کنم. پس چون خداوند ملائکه را بر این ازدواج شاهد گرفت، امر فرمود تا شجره‌ی طوبی حُلل خود را در بهشت فرو ریزد [۶۳]. پس ملائکه و حورالعین از آن حله‌ها برداشته به یکدیگر پیشکش می‌نمودند. آنان به این عمل خود تا برپایی قیامت فخر و مباهات می‌کنند [۶۴]. سپس خداوند به من امر فرمود تا تو را مأمور سازم که در زمین فاطمه را به عقد علی درآوری و هر دو را بشارت دهی به وجود دو پسر پاک و نجیب و نیکوکار و دانا در دنیا و آخرت، که مقصود حسن و حسین است [۶۵]. «آنگاه پیامبر فرمود: «یا علی! به خدا سوگند هنوز فرشته عروج نکرده بود که تو آمدی و دق الباب کردی. من هم - به نوبه‌ی خود - امر خدا را درباره‌ی تو جاری خواهم ساخت. یا علی! برو به سوی مسجد و من بعد تو روان خواهم شد و فاطمه را در حضور مردم به عقد تو درمی‌آورم و از فضایل تو برای مردم آنقدر بیان می‌کنم که چشم تو و دوستانت در دنیا و آخرت روشن شود [۶۶]». علی علیه‌السلام می‌فرماید: «از حضور پیامبر مرخص شدم و بسیار مسرور و خوشحال بودم. ابوبکر و عمر مرا ملاقات کردند و گفتند: یا علی! چطور شد؟ گفتم: رسول خدا فاطمه را به من تزویج فرمود، و مرا خبر داد که خدا او را در آسمان به عقد من در آورده است. و اینک رسول خدا می‌آید تا موضوع را در محضر مردم بیان فرماید. آن دو نفر هم - بر حسب ظاهر - خوشحال شدند و با من به مسجد آمدند. طولی نکشید که رسول خدا به مسجد آمد، در حالی که بسیار [صفحه ۵۱] مسرور و خرسند بود. آنگاه خطاب به بلال فرمود: ای بلال! مهاجر و انصار را در مسجد جمع کن. بلال اعلام کرد و مردم در مسجد جمع شدند. پیامبر روی منبر قرار گرفت و بعد از حمد و ثنای الهی فرمود: ای گروه مسلمانان! بدرستی که جبرئیل بر من نازل گشت و گفت خدای متعال ملائکه را در بیت المعمور گرد آورد و آنان را بر تزویج فاطمه‌ی زهرا به علی شاهد گرفت و مرا مأمور ساخت تا در زمین زهرا را به عقد علی در آورم و شما را بر آن شاهد قرار دهم». پس از آن، پیامبر خدا خطاب به علی علیه‌السلام فرمود: «پا خیز و برای خود خطبه‌ی عقد بخوان». علی علیه‌السلام حرکت کرد و بعد از حمد خدا و درود بر پیامبر خطبه‌ی عقد را جاری ساخت و پیامبر هم از طرف فاطمه و کیل بود و مطلب به انجام رسید و مهاجر و انصار هم شاهد و ناظر بر قضیه بودند [۶۷]. پس از آن، رسول خدا رو به علی نمود و فرمود: «یا علی! هم اکنون برو و زرهات را بفروش و بهای آنرا بیاور تا برای تو و دخترم، فاطمه آنچه لازم است تهیه کنم [۶۸]». علی علیه‌السلام می‌فرماید: «رفتم و زره را به چهارصد درهم فروختم [۶۹]». [صفحه ۵۲] برخی از مؤرخین نوشته‌اند عثمان زره را خرید و پولش را به علی داد؛ سپس زره را هم به علی پیشکش نمود. این روایت از اهل سنت منقول است و بعید به نظر می‌رسد؛ زیرا عثمان چنان ارادتی به علی علیه‌السلام نداشت که پول بدهد و زره را هم به او برگرداند. اما اهل سنت برای اینکه عثمان را در فضایل انسانی و اسلامی شریک کنند از این گونه مطالب درباره‌ی او و ابوبکر و عمر و حتی معاویه به طور انبوه در کتب خویش به رشته‌ی تحریر در آورده‌اند؛ لیکن تاریخ زندگی افراد و رفتار هر فردی نسبت به اسلام و مسلمین، و مخصوصاً اهل بیت رسول‌الله بهترین شاهد بر صدق و کذب مدعا است. علمای شیعه می‌گویند زره را شخص ناشناسی، که احتمالاً ملکی از ملائکه الله بود خرید و سپس زره را به علی بازگرداند [۷۰]. در هر حال، علی علیه‌السلام پول زره را خدمت رسول خدا برد. پیامبر یک قبض از آن پول را برداشت و ابوبکر را با سلمان فارسی و بلال همراه نمود تا آنچه را که مورد احتیاج زندگی یک زوج است خریداری نمایند. از ابوبکر نقل شده که او گفت: «پولی که پیامبر به من داد شصت و سه درهم بود، پس رفتم به بازار و اثاثی مورد ضرورت را به شرح زیر خریدم: ۱- یک عدد پیراهن ۲- یک عدد مقنعه ۳- یک عدد حوله سیاه خبیری ۴- یک تختخواب که از پوست خرما بافته شده بود ۵- دو عدد گستر دنی (فرش) که یکی پشمی و دیگری از لیف خرما بود ۶- چهار بالش که از گیاه اذخر پر شده بود ۷- یک [صفحه ۵۳] قطعه حصیر ۸- یک عدد کاسه ۹- یک عدد آسیای دستی ۱۰- یک مشک پوستی ۱۱- یک طشت لباسشویی ۱۲- یک ظرف آبخوری ۱۳- یک کاسه برای شیر ۱۴- یک پرده‌ی پشمی ۱۵- یک مطهره زفت اندود ۱۶- یک سبوی گلی ۱۷- دو کوزه‌ی گلین ۱۸- یک عدد پوست برای فرش ۱۹- یک عبای زنانه [۷۱]». جمعا تعداد این اثاث بالغ بر ۱۹ قلم می‌شود که برخی از مؤرخین کمتر از

این را هم گفته‌اند. ابن شهر آشوب در کتاب «مناقب آل ابی طالب [۷۲]» می‌گوید: «مأموران خرید این اجناس عمار بن یاسر و ابوبکر و بلال بودند». که بنابراین روایت، سلمان در این امر شرکت نداشت. در هر حال، اجناس مذکور خرید شده و همه را پیامبر خدا بازرسی کردند. در خبر آمده است که چون دیدگان رسول خدا بر آنها افتاد سرشک از دیدگانش جاری گشت و فرمود: «اللهم بارک لقوم جل آنیهم الخزف». خدایا برکات را بر قومی که بیشترین ظروف آنان سفال است فرو فرست. سپس پیامبر خدا باقیمانده پول را به ام سلمه داده فرمودند: «این پول در دست تو باشد تا گاه مناسبش فرارسد». مهریه‌ی فاطمه زهراء علیها السلام پانصد، و به قولی چهارصد مثقال نقره و در خبر ثالثی چهارصد و هشتاد مثقال نقره بود. این بود شرح اجمالی ماجرا که تفصیل آن در تواریخ مسطور است. شاعر عرب در این موضوع گفته است و زوج فی السماء بامر ربی لفاطمه المهذبه الطهور و صیر مهرها خمسا بأرض لما تحویه من کرم و حور فذا خیر الرجال و تلک خیر النساء و مهرها خیر المهور - برای فاطمه‌ی آراسته و پاک در آسمانها به فرمان پروردگرم تزویج شد. [صفحه ۵۴] - و صدق فاطمه یک پنجم زمین قرار گرفت. - پس او (علی علیه السلام) بهترین مردان و آن (فاطمه علیها السلام) مهتر زنان و صداقشان از بهترین صداقها بود. و دیگری گفته است: و أراد رب العرش أن یلقى بها شجر کریم العرق و الأغصان فقضى فزوجها علیا انه کان الکفی لها بلا نقصان و قضی الاله بأن تولد منهما و لدان کالقمرین یلتقیان سبطا محمد الرسول و فلذتا کبد البتول کذاک یعتلقان فبنی الامامه و الخلافه و الهدی بعد الرساله ذانک الولدان [۷۳]. - و اراده‌ی پروردگار عرش بر این قرار گرفت که فاطمه‌ی زهرا را درختی خوش اصل و برگ ملاقات کند. - پس قضای الهی این شد که علی او را به همسری برگزیند؛ زیرا علی هم‌دوش زهرا بود و از هر عیب و نقصی بدور. - و همچنین، قضای خداوندی بر این قرار گرفت که از آن دو فرزندان چون ماه به هم رسد. - آن دو، دو سبط محمد، رسول خدا و دو جگر گوشه‌ی بتول، و سیب دلبستگی آن دو بودند. - که امامت و خلافت پس از سپری شدن رسالت از وجود این دو فرزند پا گرفت. علی علیه السلام می‌فرماید: «مدت یک ماه از عقد فاطمه گذشت و من از رسول خدا شرم داشتم تا راجع به مراسم عروسی و شب زفاف صحبت کنم. لذا، ساکت بودم. اما هر گاه با پیامبر خلوت می‌نمودم به من می‌فرمودند: «یا علی! چقدر زوجهات زیبا و جمیل است. تو را چنین همسری که مهتر زنان عالم است، ارزانی باد». روزی برادرم عقیل پیش من آمد و گفت: «ای برادر! ما در دنیا به چیزی مانند ازدواج تو با فاطمه خوشحال نشدیم. ای برادر! چرا از رسول خدا درخواست نمی‌کنی تا مقدمات عروسی و زفاف تو را با فاطمه فراهم سازد، و چشم ما به اجتماع شما دو نفر روشن گردد؟» من به عقیل گفتم: «کمال علاقه را [صفحه ۵۵] به این امر دارم؛ لیکن شرم از رسول خدا مانع این درخواست می‌شود». عقیل گفت: «تو را سوگند می‌دهم تا با من بیایی». با او به راه افتادم. در بین راه ام‌ایمن را دیدیم. و او را در جریان امر گذاشتیم. او گفت: «شما سخنی با رسول خدا نگویند تا من خود با حضرتش صحبت کنم؛ زیرا در این گونه موارد کلام زنان در قلوب مردان مؤثرتر است». پس ما از همان راه که رفته بودیم بازگشتیم و ام‌ایمن به نزد ام سلمه رفت و او را از ماجرا آگاه ساخت. آنگاه، ام‌ایمن دیگر زنان رسول خدا را در جریان امر گذاشت. پس زنان پیامبر در حضور رسول خدا جمع شدند. و این در هنگامی بود که پیامبر خدا در خانه‌ی عایشه بود. زنان در اطراف پیامبر خدا حلقه زدند و عرضه داشتند: «پدر و مادرمان فدایت باد، یا رسول‌الله! ما در حضور شما برای امری که اگر خدیجه زنده بود چشم او روشن می‌گشت گرد آمده‌ایم». ام سلمه می‌گوید: «تا نام خدیجه برده شد اشک در چشمان مبارک رسول‌الله حلقه زد و حضرتش شروع به گریستن نمود، آنگاه فرمود: «خدیجه، خدیجه کجاست؟ خدیجه مرا به رسالت تصدیق نمود وقتی که مردم تکذیب کردند، و مرا در دین خدا به مال و جانم یاری داد، و خداوند متعال مرا مأمور ساخت تا او را بشارت دهم که در بهشت در مقری از زمرد خواهد بود». سپس ام سلمه موضوع را عنوان کرد و عرض کرد: «پدر و مادرم فدای تو باد! هر چه درباره‌ی خدیجه بگویی سزاوار است و او چنان بود که می‌گویی؛ ولی خداوند او را در جوار رحمت خویش قرار داد. درود بر روان پاکش باد. یا رسول‌الله! علی برادر تو در دنیا و پسر عمومی تو در نسب است، دوست دارد که فاطمه را به خانه خود برده زناشویی را آغاز کند و کانون گرم خانواده را برپا سازد».

رسول خدا فرمود: «ای ام سلمه! چرا علی از من درخواست نمی‌کند؟» ام سلمه عرض کرد: «حیا مانع او می‌شود که با شما در این موضوع صحبت کند». رسول خدا به ام ایمن فرمود: «برو، علی را بیاور». ام ایمن می‌گوید: «از حضور رسول خدا مرخص شدم و به سراغ علی علیه‌السلام رفتم، دیدم علی انتظار می‌کشد تا جواب رسول خدا را بداند. چون مرا دید گفت: «ای ام ایمن! چه خبر داری؟ گفتم: رسول خدا تو را می‌طلبد». علی علیه‌السلام در ادامه‌ی این ماجرا می‌فرماید: «بر رسول خدا وارد شدم. زنها با [صفحه ۵۶] دیدن من از حضورش بیرون رفتند و من تنها در محضر آن حضرت نشستم. از خجالت سر به زیر افکنده بودم؛ زیرا از رسول خدا حیا می‌کردم. پیامبر خدا خطاب به من نموده فرمودند: «یا علی! آیا مایلی تا فاطمه را به خانه‌ات ببری؟» عرض کردم: بلی ای رسول خدا! پدر و مادرم فدای تو باد». رسول خدا به من فرمود: «بسیار خوب، همین امشب و یا شاید شب دیگر- ان شاء الله- زهرا را به خانه‌ی تو می‌فرستم». علی علیه‌السلام می‌گوید: «من از شنیدن این خبر بسیار مسرور شدم و آنگاه از خدمت پیامبر بیرون رفتم». رسول خدا زنها را فرمان داد تا مقدمات عروسی را فراهم سازند. زنهای رسول خدا حسب الامر آن حضرت دست به کار شدند و پیامبر اسلام از پولی که در نزد ام سلمه به امانت گذاشته بود ده درهم به علی علیه‌السلام رد نمود و فرمود تا مقداری روغن و خرما و مواد غذایی دیگر تهیه کند. علی علیه‌السلام می‌فرماید: «من آنچه را که رسول خدا فرموده بود فراهم آوردم و تسلیم حضرتش نمودم. آن حضرت آستین مبارکش را بالا- زد و روغن و خرما را بهم آمیخت و گفت: ای علی! برو و هر کس را که مایلی دعوت کن. من به مسجد رفتم و دیدم جمعیت کثیری از اصحاب در مسجد حضور دارند. جمعیت را مخاطب ساخته ندا دادم که دعوت پیامبر را اجابت کنید، پس تمام جمعیت به خانه آمدند. من به رسول خدا عرض کردم: جمعیت زیاد است. پیامبر سفره را گستراند و فرمودند: یا علی! بگو ده نفر ده نفر بیایند و غذا بخورند. جمعیت بر این قاعده آمدند و خوردند و همگان که بالغ بر هفتصد نفر از زن و مرد بودند از طعام سیر گشتند؛ اما از غذا اصلا کم نشد که این معجزه به برکت رسول خدا بود». ام سلمه می‌گوید: «سپس پیامبر خدا دخترش فاطمه را طلبید. پس علی را در طرف راست خود و فاطمه را در سمت چپ قرار داد. آنگاه هر دو را به سینه چسبانید و میان دو چشم زهرا و علی را بوسید و در آخر فاطمه را تسلیم علی نمود و فرمود: یا علی! همسر تو نیکو زوجه‌ای است. و به فاطمه فرمود: ای فاطمه! نیکو زوجی است شوهر تو. علی و زهرا علیهما‌السلام به راه افتادند که رسول خدا در میان آندو حرکت می‌کرد تا [صفحه ۵۷] وقتی که هر دو را داخل خانه‌ای که برای آنان ترتیب داده شده بود مستقر ساخت. آنگاه از خانه بیرون آمد و دو دست مبارک خود را بر دو طرف در گذاشت و فرمود: خدا شما و نسل شما را پاک گرداند. من در مسالمت هستم با کسی که با شما در مسالمت باشد و در جنگ هستم با کسی که با شما محاربه کند. شما را به خدا می‌سپارم و او را بر شما حافظ قرار می‌دهم و او است خلیفه‌ی من بر شما». امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: «سه روز از عروسی ما با زهرا گذشت و پیامبر به خانه ما نیامد چون صبح روز چهارم رسید رسول خدا برای ملاقات ما آمد و در خانه اسما را دید. چون چشم رسول خدا بر او افتاد فرمود: اسما چرا اینجا هستی؟ مگر نمی‌دانی در خانه مرد است. اسما عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد، دختر به گاه زفاف به زنی نیاز دارد که حوایج او را برآورده سازد. من به مادرش خدیجه قول داده‌ام اگر زنده بمانم از عهده این مسؤولیت برآیم. پیامبر در حق او دعا کرد و فرمود: اسما! خداوند حوایج دنیا و آخرت تو را برآورده سازد». علی علیه‌السلام می‌فرماید: «هوا سرد بود و من با فاطمه زیر عبا بودیم که پیامبر وارد شد؛ چون صدای آن حضرت را شنیدیم که با اسما سخن می‌گوید بر آن شدیم که از زیر عبا خارج شویم تا رسول خدا ما را با آن حال نبیند و موجبات شرمساری ما فراهم نیاید، که رسول خدا فرمود: به حقی که من بر شما دارم، در جای خود باشید و حرکت نکنید. آنگاه بالای سر ما نشست و پاهای مبارکش را زیر عبا نمود و میان من و فاطمه قرار داد پس من پای راست رسول الله را روی سینه خود و فاطمه پای چپ آن حضرت را روی سینه‌اش قرار داد. و بدین سان ما پاهای مبارکش را که سرد شده بود گرم کردیم. آنگاه رسول خدا به من فرمود: یا علی! برای من یک کوزه آب بیاور. آب آوردم. حضرتش سه مرتبه آب درون کوزه را با آب دهان خود آغشته ساختند و آیاتی از کتاب خدا را تلاوت فرمود. آنگاه فرمود: یا علی! از این آب بیاشام؛

ولی مقداری از آن را باقی بگذار. مقداری آشامیدم و مقداری را باقی گذاشتم. رسول خدا باقیمانده‌ی آب را بر سر و صورت من پاشید و فرمود: ای ابوالحسن! خداوند [صفحه ۵۸] تو را از پلیدی‌های درونی و برونی پاک ساخت. سپس همین دستور را به دخترش فاطمه داد. فاطمه آب آورد و رسول خدا چون بار گذشته سه مرتبه آب درون کوزه را با آب دهان خود آغشته ساخت آیاتی تلاوت کردند و آنگاه فاطمه را فرمان به آشامیدن دادند. فاطمه آن را آشامید و مقداری باقی گذاشت. رسول خدا باقیمانده را بر سر و صورت او پاشید و درباره او فرمود آنچه درباره من فرموده بود. بعد از این واقعه مرا مأمور ساخت تا از خانه خارج شوم. من خارج شدم. رسول خدا با دخترش فاطمه خلوت کرد و فرمود: دخترم! حالت چگونه است؟ و شوهرت را چگونه دیدی؟ زهرا عرض کرد: یا رسول‌الله! شوهرم علی نیکو شوهری است؛ ولی برخی از زنان قریش که به دیدن من آمدند مرا سرزنش کردند و گفتند پدرت با وجود خواستگارهای ثروتمند تو را به شخص فقیری تزویج نمود. پیامبر فرمود: دخترم، پدر و شوهرت فقیر نبوده و نیستند و خداوند تمام خزائن زمین را بر من عرضه داشت و من قبول نکردم و اختیار نمودم آنچه را که نزد خدا است بر تمامی دنیا و آنچه را که در او است. ای دخترم! اگر تو بدانی درباره‌ی شوهرت علی آنچه را که پدرت می‌داند هر آینه دنیا در چشم تو خوار و بی‌ارزش می‌شود. به خدا قسم، ای دختر عزیزم! من درباره‌ی تو هیچ کوتاهی نکردم و تا حدی که امکان داشت تفحص و بررسی نمودم تا شوهری در خور مقام تو پیدا شود و تو را تزویج کردم به کسی که از تمامی مسلمین زودتر اسلام اختیار نمود و از همه داناتر و بردبارتر است. ای دخترم! خدای تعالی نظری بر آفریدگانش در روی زمین افکند و از میان تمامی آنها دو نفر را انتخاب فرمود: یکی پدر تو، و دیگری شوهرت را. ای دخترم! شوهرت علی خوب شوهری است، مبدا نافرمانی او را نمایی. آنگاه رسول خدا مرا فراخواند. عرض کردم: لیک، یا رسول‌الله! فرمود: برو داخل خانه‌ات و با زوجات مهربان باش و با او مدارا نمای؛ چرا که فاطمه پاره‌ی تن من است. آزرده می‌سازد مرا آنچه او را بی‌آزارد و مسرور می‌گرداند مرا آنچه او را مسرور نماید. علی علیه‌السلام می‌فرماید: «به خدا سوگند، هیچگاه به خشم نیاوردم او را و او را بر امری از امور وادار نساختم تا آنگاه که از دنیا رفت و زهرا هم هیچگاه مرا به [صفحه ۵۹] غضب نیاورد و از فرمانم سرپیچی ننمود. من می‌دیدم که غم و غصه‌های خود را هم از من پنهان می‌دارد، مبدا من ناراحت شوم». سپس رسول خدا حرکت کرد تا از سرا خارج شوند. فاطمه علیها‌السلام عرض کرد: «یا رسول‌الله! من از خدمت و انجام امور خانه و خانه داری عاجزم برای امور داخلی خانه احتیاج به خادمه دارم تا مرا در این مهم یاری رساند». رسول خدا فرمود: «آیا بهتر از خادم می‌خواهی؟» من به فاطمه گفتم: «بگو: بلی»، فاطمه گفت: «بلی، بهتر از خادم می‌خواهم». پیامبر فرمود: هر روز سی و سه مرتبه الحمدلله، سی و چهار مرتبه الله اکبر و سی و سه مرتبه سبحان الله بگو، که مجموع این اذکار صد ذکر می‌شود؛ ولی هزار حسنه در میزان عمل تو به حساب می‌آید. ای فاطمه! اگر هر روز صبح این اذکار را بگویی خداوند امر دنیا و آخرت تو را کفایت می‌کند [۷۴]». [صفحه ۶۱]

## فضائل حضرت زهرا

### اشاره

در این فصل به بیان گوشه‌ای از مناقب و فضائل حضرت صدیقه‌ی کبری علیها‌السلام می‌پردازیم تا خواننده عزیز بیش از پیش بر مقام فاطمه آگاهی یابد؛ اگر چه شناختن اهل بیت عصمت و طهارت آنطور که بودند فراتر است توان انسان عادی است و کسی هم در طول تاریخ چنین ادعایی نکرده و نخواهد کرد؛ ولی به قول شاعر: آب دریا اگر نتوان کشید هم به قدر تشنگی باید چشید روایات در فضائل و مناقب آن حضرت بر دو قسم است: روایات عامه، و روایات خاصه [۷۵] که ما به هر دو قسم بر سیل اجمال اشاره‌ای می‌کنیم:

## روایات عامه

۱- قال رسول الله صلى الله عليه و آله: «انما سميت ابنتي فاطمه لأن الله عزوجل فطمها و فطم محبيها من النار [۷۶]. [ صفحه ۶۲ ] رسول خدا فرمود: دخترم، فاطمه نامیده شد؛ زیرا خداوند او و دوستانش را از آتش دوزخ داشته است. ۲- قال رسول الله صلى الله عليه و آله: «أن الله عزوجل يغضب لغضب فاطمه و يرضى لرضاها». [۷۷]. رسول خدا فرمود: خداوند به خشم فاطمه به خشم می آید و به خشنودیش خشنود می گردد. ۳- قال رسول الله صلى الله عليه و آله: «انما فاطمه بضعة مني، يربيني ما أربها، و يؤذيني ما آذاها [۷۸]. [ صفحه ۶۳ ] رسول خدا فرمودند: همانا فاطمه پاره‌ی تن من است. من خوش ندارم آنچه را که او خوش ندارد و مرا آزرده هر که او را بیازارد. ۴- قال رسول الله صلى الله عليه و آله: «تحشر ابنتي فاطمه و عليها حله الكرامة قد عجت بماء الحيوان فتشطر اليها الخلايق فيستعجبون منها؛ ثم تكسى أيضا حله من حلل الجنة، و هي ألفت حله مكتوب على كل حله بخط أخضر: ادخلوا بنت محمد الجنة على أحسن الصورة، و أحسن الكرامة، و أحسن المنظر، فتزف الى الجنة كما تزف العروس، و يوكل بها مسبحون الف جاريه [۷۹]. رسول خدا فرمود: چون قیامت برپا شود دخترم فاطمه در حالی محشور گردد که بر تن او حله‌ی کرامت باشد که به آب حیات شستشو داده شده است. پس خلائق او را نظاره می کنند و از آن درشگفت می شوند. سپس بر او حله‌هایی از حلل بهشتی که بالغ بر هزار عدد است راست می گردد که بر آنها به خط سبز نوشته شد است: داخل نمایند دختر محمد صلی الله علیه و آله را به بهشت بر نیکوتر صورتی و خوش تر کرامتی و زیننده تر هیأتی. پس فاطمه علیها السلام وارد بهشت می شود با آن زینت، چنانکه عروس زینت شده باشد، و هفتاد هزار جاریه بر او موکل خواهند بود. ۵- عایشه قالت: «ما رأيت أحدا كان أشبه كلاما و حدیثا برسول الله صلى الله عليه و آله من فاطمه، و كانت اذا دخلت عليه رحب بها قام اليها فأخذ بيدها فقبلها و اجلسها في مجلسه. و كان صلى الله عليه و آله اذا دخل عليها رحب به و قامت اليه فأخذت بيده فقبلت و اجلسته في مجلسها [۸۰]. [ صفحه ۶۴ ] عایشه می گوید: کسی را که از حیث سخن گفتن و حدیث کردن شبیه تر از فاطمه به رسول خدا باشد ندیدم. هرگاه فاطمه بر رسول خدا وارد می شد به او خوش آمد می گفت و از جای خود حرکت می فرمود. آنگاه آن را می بوسید و بر جای خود می نشاند. متقابلا، هرگاه رسول خدا بر او وارد می شد زهرا به آن حضرت خوش آمد می گفت و از جا حرکت می کرد، پس دست رسول خدا را می بوسید و حضرت را بر جای خویش می نشاند. ۶- عن حذيفة، قال: قال رسول الله صلى الله عليه و آله: «نزل ملك من السماء فاستاذن الله أن يسلم على و لم ينزل قبلها، فبشرني أن فاطمه سيدة نساء أهل الجنة [۸۱]. [ صفحه ۶۵ ] رسول خدا فرمود: ملکی از آسمان بر من نازل گشت. او از خدا اذن گرفته بود تا بر من سلام کند. آن ملک پیش از این بر من نازل نگشته بود. پس بشارت داد مرا که فاطمه مهتر زنان اهل بهشت است. ۷- قال رسول الله صلى الله عليه و آله: «ان فاطمه أحصنت فرجها فحرمها الله و ذريتها على النار [۸۲]. بدرستی که فاطمه محفوظ و مصون از خطا است. پس خداوند آتش را بر او و ذریه او حرام ساخت. ۸- عن أبي هريره قال: قال رسول الله صلى الله عليه و آله: «يبعث الله الأنبياء يوم القيامة على الدواب، ليؤفوا بالمؤمنين من قومهم المحشر، و يبعث صالح على ناقته، و ابعث على البراق خطوها عند أقصى طرفها، و تبعث فاطمه أمامي [۸۳]. رسول خدا فرمود: چون روز قیامت شود تمامی پیامبران مبعوث می شوند که بر چارپایان سوار خواهند بود، مگر صالح پیامبر علیه السلام که بر ناقه‌ی خود سوار است. و من بر براق سوار شوم و فاطمه برانگیخته شود پیش از من. ۹- عن أبي أيوب الأنصاري، قال: قال رسول الله صلى الله عليه و آله: «اذا كان يوم القيامة ينادى مناد من بطنان العرش: يا أهل الجمع، نكسوا رؤسكم و غضوا أبصاركم حتى تجوز فاطمه بنت محمد صلى الله عليه و آله على الصراط قال صلى الله عليه و آله: [ صفحه ۶۶ ] فتمر و منها سبعون ألف جاريه من الحور العين كالبرق اللامع [۸۴]. رسول خدا فرمود: چون روز قیامت شود منادی از سویدای عرش خداوندی ندا در دهد: ای اهل محشر! سرها را به زیر افکنده دیدگان برهم نهید تا فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله از صرا عبور کند. پس فاطمه چون برق درخشنده در حالی که هفتاد هزار جاریه پای در رکاب دارد، عبور کند. ۱۰- عن عبدالله ابن عمر: «ان النبي كان اذا سافر آخر الناس به عهدا فاطمه، و اذا قدم من سفره كان

أول الناس عهدا به فاطمه [۸۵]». عبدالله بن عمر گوید: رسول خدا هنگام مسافرت آخرین کسی را که با او وداع می‌کرد فاطمه بود و بعد از مراجعت اول کسی را که ملاقات می‌نمود - باز - فاطمه بود. ۱۱- عن أبي عمير، قال: «دخلت مع علي ابن ابي طالب علي عائشه، فسئلت: أي الناس كان أحب الي رسول الله صلى الله عليه و آله؟ قالت: فاطمه، قلت: و من الرجال؟ قالت: بعلها [۸۶]». ابی عمیر گوید: با علی بن ابی‌طالب بر عایشه وارد شدم و پرسیدم چه کسی بیشتر از همه مورد علاقه رسول خدا بود؟ گفت: فاطمه، سؤال کردم: از مردان چه کسی محبوب‌تر بود؟ گفت: شوهرش. ۱۲- قال رسول الله صلى الله عليه و آله: «فاطمه بهجة قلبی، و ابناها ثمره فؤادی، و بعلها نور بصری، و الأئمة من ولدها امناء ربي [۸۷]». [صفحه ۶۷] فاطمه سرور قلبم، و دو پسر او میوه‌ی دلم و شویش نور دیدگانم، و ائمه از اولادش امینان پروردگارند. ۱۳- قال رسول الله صلى الله عليه و آله: «أنا شجرة، و فاطمه فرعها، و علی لقاحها، و الحسن و الحسين ثمرتها، و شيعتنا ورقها. فالشجرة أصلها في جنه عدن، و الأصل و النوع و اللقاح و الثمر و الورق في الجنة [۸۸]». رسول خدا فرمود: من اصل درخت، و فاطمه فرع آن، و علی لقاح آن، و حسن و حسین ثمره‌ی آن، و شیعیان ما برگهای آنند. پس اصل درخت در بهشت عدن و اصل و فرع و لقاح و ثمر و ورق در بهشت است. که سراینده‌ای - در مقام معنا نمودن این حدیث - چنین سروده است: یا حبذا دوحه فی الخلد ثابته ما مثلها نبت فی الخلد من شجر المصطفى اصلها و الفرع فاطمه ثم اللقاح علی سید البشر و الهاشمیات سبطها لها ثمر و الشیعه الورق الملتف بالشجر انی بحبهم أرجو النجاه غدا و الفوز فی زمره من أفضل الزمر هذا فقال رسول الله جاء به اهل الروایه فی العالی من الخیر - ای آفرین بر درخت بسیار تنومندی که در خلد برین ثابت است. که بسانش در بهشت برین درختی نرویده است. - مصطفی صلی الله علیه و آله اصل درخت و فاطمه علیها السلام فرعش می‌باشد. و علی علیه السلام که آقای بشر است لقاح درخت است. - دو فرزند هاشمی آنها برای آن درخت بسان میوه است و شیعیان آنها برگهای به هم پیچیده‌ی درخت هستند. - من با دوستی آنها در آینده امید رهایی دارم. نجات در جماعت آنان (یعنی شیعیان) که از برترین جماعتها هستند. - این را پیامبر خدا فرموده است که صاحبان روایت در بهترین خبر آن را متذکر گردیده‌اند. ۱۴- عن ابن عباس، قال: قال رسول الله صلى الله عليه و آله لعلی علیه السلام: «یا علی، ان الله تعالی زوجک فاطمه و جعل صداقها الأرض فمن مشی علیها مبغضا لها مشی [صفحه ۶۸] حرما [۸۹]». رسول خدا به علی علیه السلام فرمود: یا علی! خداوند تزویج فرمود به تو فاطمه را و صداقش را گسترده‌ی زمین قرار داد. پس کسی که بر روی زمین راه برود و دشمن فاطمه باشد راه رفتنش حرام است. ۱۵- عن حدیفه: قال: «كان رسول الله صلى الله عليه و آله لا ينام حتى يقبل عرض وجه فاطمه [۹۰]». حدیفه می‌گوید: رسول خدا نمی‌خوابید تا وقتی که صورت فاطمه را می‌بوسید. ۱۶- عن ابن عمر، قال: «أن النبي صلى الله عليه و آله قبل رأس فاطمه، و قال: فداك أبوک كما كنت فکونی [۹۱]». ابن عمر می‌گوید: رسول خدا سر مبارک فاطمه را بوسید و فرمود: پدرت فدای تو باد، آنچنان که بودی پس باش. ۱۷- عن ابن عباس، قال: لما ان كانت ليله زفت فيها فاطمه الي علی بن ابی‌طالب کان النبی قدامها، و جبرئیل عن یمینها، و میکائیل عن یمینها، و سبعون ألف ملك من ورائها، یسبحون الله و یقدسونه الي أن طلع الفجر [۹۲]». شبی که زهرا به خانه علی می‌رفت رسول خدا در جلو و جبرئیل طرف راست و میکائیل سمت چپ و هفتاد هزار ملک پشت سر او بودند و تسبیح و تقدیس خدا می‌کردند تا آنگاه که فجر برآمد. ۱۸- قال رسول الله صلى الله عليه و آله: «انما أنا بشر مثلکم أتزویج فیکم و ازوجکم؛ الا [صفحه ۶۹] فاطمه، فانه نزل تزویجها عن السماء [۹۳]». من بشری هستم مانند شما. ازدواج می‌کنم در میان شما (یعنی از زنان و دختران شما به همسری می‌گیرم) و دخترم را به شما می‌دهم؛ مگر درباره‌ی فاطمه. پس بدرستی که تزویج فاطمه به دستوری آسمانی نیازمند است. ۱۹- عن علی بن ابی‌طالب، قال: دخل رسول الله صلى الله عليه و آله علی علی و فاطمه و أخذ بعضادتی الباب، و قال: السلام علیکم، یا أهل بیت الرحمه و موضع الرساله، و منزل الملائکه. یا بنیه، ان الله سبحانه و تعالی أطلع علی أهل الأرض اطلاعه فاختر أباک فجعله نبیا، ثم اطلع ثانیه فاختر منهم زوجک علیا فجعله لی أخوا و وصیا، ثم اطلع ثالثه فاخترک و امک فجعلهما سیدتی نساء العالمین، ثم اطلع رابعه فاختر ابنیک فجعلهما سیدی شباب أهل الجنة، فقال العرش: أي ربی، ابنی نبیک و ابنی وصی

نیکی زبنتی بهما فهما يوم القيامة في ضفتي العرش بمنزلة الشفتين من الوجه و قد رسول الله صلى الله عليه و آله شحمتي اذنيها حتى احمرتا [۹۴]». پیامبر بزرگوار بر علی و فاطمه وارد شد و حلقه‌ی در را گرفت و فرمود: سلام بر شما ای اهل بیت نبوت (رحمت) و فرود آمد نگاه ملائکه. ای دخترم! بدرستی که خداوند متعال نظر افکند بر زمین نظر افکندنی، پس پدرت را برگزید. در مرتبه دوم نظر افکند، پس از میان مردم شوهرت علی را برگزید، و او را برای من برادر و جانشین قرار داد. و در مرتبه سوم نظر افکند، پس تو و مادرت خدیجه را برگزید و شما را مهتر بانوان جهان قرار داد. و در مرتبه چهارم نظر افکند، پس اختیار فرمود دو پسر حسن و حسین را و آنان را دو آقای جوانان اهل بهشت قرار داد. پس عرش خدا به سخن آمد و گفت: ای پروردگار من! زینت ده مرا به دو پسر نبیت و جانشین فرستاده‌ات، پس حسن و حسین روز قیامت بر دو گوشه‌ی عرش به منزله دو گوشواره‌اند. آنگاه رسول خدا [صفحه ۷۰] دو لاله‌ی گوش آنان را کشید تا سرخ شد. ۲۰- عن أبي هريره: قال رسول الله صلى الله عليه و آله: «أول شخص يدخل الجنة فاطمه بنت محمد صلى الله عليه و آله [۹۵]». رسول خدا فرمود: نخستین فردی که در بهشت بر من وارد شود فاطمه دخت محمد است. ۲۱- عن انس، قال رسول الله صلى الله عليه و آله: «خير نساء امتي فاطمه بنت محمد [۹۶]». بهترین زنان امت من فاطمه دخت محمد است. ۲۲- عن انس، قال رسول الله صلى الله عليه و آله: «حسبك من نساء العالمين مريم بنت عمران، و خديجه بنت خويلد و فاطمه بنت محمد صلى الله عليه و آله و آسیه امراه فرعون [۹۷]». رسول خدا فرمود: کافی است تو را از زنان عالم: مريم دختر عمران و خدیجه دختر [صفحه ۷۱] خولید و فاطمه دختر محمد صلى الله عليه و آله و آسیه همسر فرعون. ۲۳- عن انس، قالت عاشيه لفاطمه: ألا ابشرک، اني سمعت رسول الله صلى الله عليه و آله يقول: «سيدات نساء أهل الجنة أربع: مريم بنت عمران، و فاطمه بنت محمد صلى الله عليه و آله و خديجه بنت خويلد، و آسیه بنت مزاحم امراه فرعون [۹۸]». عاشیه به فاطمه‌ی زهرا عرض کرد: آیا بشارت دهم تو را حدیثی که از رسول خدا شنیدم که فرمود، مهتر زنان اهل بهشت چهار نفرند: مريم دختر عمران و فاطمه دختر محمد و خدیجه دختر خولید و آسیه دختر مزاحم همسر فرعون. ۲۴- روی عن مجاهد، قال: خرج النبي صلى الله عليه و آله و هو أخذ بيد فاطمه فقال: «من عرف هذه فقد عرفها، و من لم يعرفها فهي فاطمه بنت محمد، و هي بضعة مني، و هي قلبی و روحی التي بين جنبي، فمن آذاها فقد آذاني و من آذاني فقد آذى الله [۹۹]». از مجاهد روایت شده است که گفت: رسول خدا در حالی که دستان زهرا را در دست داشت از خانه خارج شد، آنگاه فرمود: هر کس او را می‌شناسد که می‌شناسد و هر کس او را نمی‌شناسد پس او فاطمه دختر محمد است. او پاره‌ی تن من است، و قلب من و روح من است که میان دو پهلویم جای دارد. پس کسی که او را بیازارد مرا آزرده و کسی که مرا بیازارد خدای را آزرده است. ۲۵- عن أبي سعيد الخدري- في حديثه- عن النبي صلى الله عليه و آله: انه مر في السماء [صفحه ۷۲] الرابعه، قال: «فرأيت لمريم، و لام موسى، و لآسيه امراه فرعون، و لخديجه بنت خويلد قصورا من ياقوت، و لفاطمه بنت محمد سبعين قعرا مرجانا أحمر مكللا بالؤلؤ، و ابوابها و استرتها من عود واحد [۱۰۰]». ابوسعید خدری در حدیث خود از رسول خدا روایت شده است که: پس از آنکه آن حضرت در شب معراج بر آسمان چهارم گذشت، فرمود: دیدم برای مريم و مادر موسی و آسیه زن فرعون و خدیجه دختر خولید قصرهایی از یاقوت وجود دارد و برای فاطمه، دختر محمد هفتاد قصر از مرجان سرخ مزین به لؤلؤ سرخ که درها و سقفهای آن از یک جنس بود، وجود داشت. ۲۶- قال رسول الله صلى الله عليه و آله: «خير رجالكم علي بن أبي طالب، و خير شبابكم الحسن و الحسين، و خير نساءكم فاطمه بنت محمد صلى الله عليه و آله [۱۰۱]». رسول خدا می‌فرماید: بهترین مردان شما علی، و بهترین جوانان شما حسن و حسین، و بهترین زنان شما فاطمه دختر محمد است. ۲۷- عن ابن عباس، قال رسول الله صلى الله عليه و آله ليله عرج بي الى السماء رأيت علي باب الجنة مكتوبا: لا اله الا الله، محمد رسول الله، علي حبيب الله، و الحسن و الحسين صفوه الله، فاطمه خيره الله، علي باغضيهم لعنه الله [۱۰۲]». ابن عباس گوید: پیامبر خدا فرمود: در شبی که به معراج رفتم بر در بهشت مشاهده نمودم که نوشته است: نیست خدایی جز الله، محمد رسول خدا، علی دوستدار خداست، و حسن و حسین برگزیده‌ی خدا، فاطمه اختیارشده‌ی خداوند است که بر دشمنانش لعنت و نفرین خداوندی باد.

۲۷- قال رسول الله صلى الله عليه و آله: «فاطمه منى، فمن اغضبها اغضبنى [۱۰۳]». [صفحه ۷۳] رسول خدا فرمودند: فاطمه پاره‌ی تن من است، کسی که او را خشم آورد مرا به خشم آورده است. مؤلف گوید: روایات در فضایل آن حضرت از طریق اهل سنت بسیار است و ما در صدد استقصای کامل روایات نیستیم؛ بلکه مقصود ما در این کتاب فقط ذکر نمونه‌ای از روایات وارده از طریق اهل سنت و شیعه است، بنابراین در نقل روایات عامه به همین مقدار بسنده می‌کنیم.

## روایات خاصه

۱- قال رسول الله صلى الله عليه و آله كان جالسا ذات يوم و عنده على و فاطمه و الحسن و الحسين، فقال: «اللهم انك تعلم أن هؤلاء أهل بيتي، و اكرام الناس على، فأحب من احبهم، و بغض من ابغضهم، و وال من والاهم، و عاد من عاداهم، و اعن من اعانهم، و اجعلهم مطهرين من كل رجس، معصومين من كل ذنب، و ايدهم بروح القدس منك. ثم قال: يا على، أنت امام امتي و خليفتي عليها من بعدى، و أنت قائد المؤمنين الى الجنة، كأنى أنظر الى ابنتي فاطمه قد اقبلت يوم القيامة على نجيب من نور، عن يمينها سبعون ألف ملك، و بين يديها سبعون ألف ملك، و عن يسارها سبعون ألف ملك، و خلفها سبعون ألف ملك. تقود مؤمنات امتي الى الجنة، أيما امرأة صلت في اليوم و الليله خمس صلوات، و حجت بيت الله الحرام، و زكت مالها، و اطاعت زوجها، و وابت عليا بعدى، دخلت الجنة بشفاعه ابنتي فاطمه، و انها سيده نساء العالمين. فقيل يا رسول الله: أهي سيده نساء عالمها؟ فقال صلى الله عليه و آله: ذلك لمریم بنت عمران؛ فأما ابنتي فاطمه فهي سيده نساء العالمين من الأولين و الآخرين، [صفحه ۷۴] و أنها لتقوم في محرابها فيسلم عليها سبعون ألف ملك من الملائكة المقربين، و ينادونها بما نادت به الملائكة مریم، فيقولون: يا فاطمه، ان الله اصطفيك و طهرک و اصطفيك على نساء العالمين. ثم التفت الى على، فقال: يا على، ان فاطمه بضعة منى، و هي نور عيني و ثمره فؤادی، يسوءنى ماساءها، و يسرنى ما تسرها، و هي أول من يلحقنى من أهل بيتي، فأحسن اليها بعدى، و اما الحسن و الحسين فهما ابناى و ريحانتاى، و هما سيذا شباب أهل الجنة، فليكونا عليك كسمعك و بصرک. ثم رفع يده الى السماء، فقال: اللهم انى اشهدك أنى محب لمن احبهم، و مبغض لمن ابغضهم، و سلم لمن سالهم، و حرب لمن حاربهم، و عدو لمن عاداهم، و ولى لمن والاهم [۱۰۴]». ابن عباس می‌گوید: روزی از روزها رسول خدا نشسته بود و على و فاطمه و حسن و حسين در حضورش بودند. رسول خدا فرمود: خدايا! تو می‌دانی اینان اهل بیت منند، و گرامی‌ترین افرادند. پس، دوست بدار آنان را و دشمن بدار کسی را که دشمن بدار آنان را، و کمک نما به کسی که کمک می‌کند به آنها، و آنان را از پاکان قرار بده، که آنان از هر گناه برکنارند. و از جانب خود به روح القدس مؤیدشان بدار. سپس فرمود: يا على! تو بعد از من بر آنان و بر امت من امام هستی، و تویی که قائد و کشاننده‌ی مردم به سوی بهشت می‌باشی. و مثل اینکه من نظر می‌کنم به دخترم فاطمه که روز قیامت بر مرکبی از مرکبهای بهشت سوار می‌شود و هفتاد هزار ملک از طرف راست و هفتاد هزار از طرف چپ و هفتاد هزار ملک از عقب او را همراهی می‌کنند، و او با این جلال زنان مؤمن امت مرا به سوی بهشت می‌کشاند. و هر زنی که نمازهای پنجگانه در هر روز به جای آورد و روزه‌ی رمضان را [صفحه ۷۵] گرفته، حج خانه‌ی خدا را انجام دهد و زکات را از مال خود ادا نماید و از شوهرش اطاعت نماید و على را دوست بدارد، به شفاعت دخترم فاطمه بعد از من داخل بهشت می‌گردد. بدرستی که او مهتر زنان عالمیان است. پس عرض شد: يا رسول الله! آیا زهرا مهتر زنان عالم خود است؟ فرمودند: آن مریم است که مهتر زنان عالم خود بود؛ ولی دخترم فاطمه مهتر زنان عالمیان است، از روز ازل تا به بعد. و بدرستی که زهرا وقتی در محراب عبادتش می‌ایستد هفتاد هزار ملک مقرب بر او سلام می‌کنند و ندا می‌دهند او را با آنچه که ملائکه مریم را ندا می‌دادند. پس آنگاه می‌گویند: يا فاطمه! بدرستی که خدا تو را برگزید و پاک قرار داد و بر تمام زنان عالمیان برتریت بداد. آنگاه رو به جانب على نمود فرمودند: يا على! فاطمه پاره‌ی تن من و نور دیدگانم و میوه‌ی قلبم است. مرا ناراحت می‌کند چیزی که او را ناراحت کند و مسرور می‌نماید چیزی که او را مسرور کند. و او اول کسی است که از



اهل بیت که به من ملحق می‌گردد. پس، بعد من با او به نیکی رفتار کن. و امام حسن و حسین، پس دو ریحانه و دو پسر من و آقای جوانان اهل بهشت‌اند. پس آنان باید بر تو بسان چشم و گوش باشند. آنگاه، پیامبر خدا دستان مبارک خود را به سوی آسمان بلند کرد و فرمود: خدایا تو را شاهد می‌گیرم که من دوست می‌دارم کسی را که دوست بدارد آنان را، و در دل کینه دارم با کسی که نسبت به آنان کینه‌توزی کند. در مسالمت هستم با کسی که نسبت به آنان به مسالمت رفتار نماید؛ و در جنگم با کسی که با آنان در جنگ باشد. دشمنم با دشمن آنان و دوستم با دوستان آنان. ۲- قال رسول الله صلی الله علیه و آله: «لما خلق الله الجنه خلقها من نور وجهه، ثم أخذ ذلك النور فقذفه فأصابني ثلث نور، و أصاب فاطمه ثلث النور، و أصاب عليا و أهل بيته ثلث النور، فمن أصابها ذلك النور اهتدى الي و لايه آل محمد، و من لم يصبه ذلك النور ضل عن و لايه آل محمد [۱۰۵]». رسول خدا فرمود: خداوند بهشت را از نور خود آفرید سپس آن نور تقسیم شد: یک ثلث آن به من رسید، و یک ثلث دیگر به فاطمه، و ثلث سوم سهم علی و اهل بیت او گشت. پس کسی که به این نور برسد به ولایت آل محمد هدایت شده است و کسی که [صفحه ۷۶] به آن نرسد از ولایت گمراه شده است. ۳- قال الصادق عليه السلام: «انا أنزلناه في ليلة القدر» الليلة فاطمه، و القدر الله، فمن عرف فاطمه حق معرفتها فقد أدرک ليلة القدر [۱۰۶]». امام ششم، حضرت صادق علیه السلام می‌فرماید: مراد از «لیله» در «لیله القدر» فاطمه و مقصود از «قدر» خدا است. پس اگر کسی آن چنان که بایسته‌ی مقام فاطمه علیها السلام او را بشناسد شب قدر را درک کرده است. ۴- قال ابي عبد الله عليه السلام: «انما سميت فاطمه؛ لأن الخلق فطموا عن معرفتها [۱۰۷]». امام جعفر صادق علیه السلام می‌فرماید: آن حضرت، فاطمه نامیده شد برای آنکه مردم از شناختن او- به طور کامل و همه جانبه- بازداشته شده‌اند. ۵- عن جابر بن عبد الله الأنصاري، قال: قلت لأبي جعفر عليه السلام: جعلت فداك، يابن رسول الله، حدثني بحديث في فضل جدتك فاطمه، اذا أنا حدثت به الشيعة فرحوا بذلك؟ فقال أبو جعفر عليه السلام: حدثني أبي، عن جدی، عن رسول الله صلی الله علیه و آله، قال: اذا كان يوم القيامة تنصب القيامة للأنبياء و الرسل منابر من نور، فيكون منبري أعلى من منابرهم يوم القيامة، ثم يقول الله: اخطب، فاخطب بخطبه لم يسمع أحد من الأنبياء و الرسل بمثلا. ثم ينصب للأوصياء منابر من نور و ينصب لوصيي علي بن أبي طالب في أواسطهم منبر، فيكون منبره أعلى من منابرهم، ثم يقول الله: يا علي، اخطب، فيخطب بخطبه لم يسمع أحد من الأوصياء بمثلا. ثم ينصب لأولاد الأنبياء و المرسلين منابر من نور فيكون لابني و سبطي و ریحانتی أيام حياتی منبر من نور، ثم يقال لهما اخطبا فيخطبان بخطبتين لم يسمع أحد من أولاد الأنبياء و المرسلين بمثلهما. ثم ينادى المنادی [صفحه ۷۷] و هو جبرئيل أين فاطمه بنت محمد؟ أين خديجة بنت خويلد؟ أين مريم بنت عمران؟ أين آسية بنت مزاحم؟ أين كلثوم ام يحيى بن زكريا؟ فتقمن. فيقول الله تبارك و تعالی: يا أهل الجمع، لمن الكرم اليوم؟ فيقول محمد و علي و الحسن و الحسين عليهم السلام الله الواحد القهار. فيقول الله: يا أهل الجمع، اني قد جعلت الكرم لمحمد و علي و فاطمه و الحسن و الحسين. يا أهل الجمع طأطا الرؤوس و غصو الأبصار فان هذه فاطمه تسير الى الجنة فيأتيها جبرئيل بناقه من نوق الجنة مدبجه الجنين خطامها من اللؤلؤ الرطب عليها رحل من المرجان فتناخ بين يديها فتركبها فيبعث الله مائة ألف ملك ليسيروا عن يمينها، و يبعث اليها مائة ألف ملك ليسيروا عن يسارها، و يبعث اليها مائة ألف ملك يحملونها على اجنحتهم حتى يصيرونها على باب الجنة فاذا صارت عند باب الجنة تلتفت فيقول الله: يا بنت حبيبي، ما التفاتك و قد أمرت بك الى جنتي. فتقول: يا رب، احببت أن يعرف قدری في مثل هذا اليوم؟ فيقول الله: يا بنت حبيبي، ارجعي فانظري من كان في قلبه حب لك أو لأحد من ذريتك خذي بيده فادخله الجنة. قال ابو جعفر عليه السلام: يا جابر، و الله انها ذلك اليوم لتلتقط شيعتها و محبيها كما يلنقط الطير الحب الجيد من الحب الردی، فاذا صار شيعتها معها عند باب الجنة يلقى الله في قلوبهم أن يلتفتوا، فاذا التفتوا فيقول الله عزوجل: يا أحبائي، ما التفاتكم؟ و قد شفعت فيكم فاطمه بنت حبيبي، فيقولون: يا رب، أحببنا أن يعرف قدرنا في مثل هذا اليوم، فيقول الله: يا أحبائي، ارجعوا و انظروا الى من احبكم لحب فاطمه. انظروا من اطعمكم لحب فاطمه. انظروا من كساكم لحب فاطمه. انظروا من سقاكم شربه في حب فاطمه. انظروا من رد عنكم غيبه في حب فاطمه، خذوا بيده و ادخلوه الجنة. قال أبو جعفر عليه السلام: و الله، لا

یبقی فی الناس الا- شاک أو فر، أو منافق، فاذا صاروا بین الطبقات، نادوا كما قال الله (فما لنا من شافعين و لا صدیق [ صفحه ۷۸ ] حمیم) [۱۰۸] فیقولون: (فلو أن لنا کره فنكون من المؤمنین) [۱۰۹] قال ابو جعفر علیه السلام: هیهات، هیهات، منعوا ما طلبوا (و لسو ردوا لعادوا لما نهوا عنه و انهم لکاذبون [۱۱۰] [۱۱۱]). جابر ابن عبدالله انصاری خدمت حضرت باقر علیه السلام رسید و عرض کرد: فدایت کردم، ای فرزند رسول خدا! حدیث کن مرا به حدیثی در فضیلت جدّهات فاطمه زهرا علیها السلام که هر گاه آن حدیث را برای شیعیان باز گویم مسرور گردند. امام باقر علیه السلام فرمودند: حدیث کرد مرا پدرم، از جدش، رسول خدا که آن حضرت فرمود: چون روز قیامت شود برای انبیا و رسولان منبرهایی از نور ترتیب دهند که منبر من بالاتر از همه منبرهای آنان خواهند بود. پس خداوند متعال می فرماید: یا محمد! خطبه بخوان، پس خطبه ای بخوانم که احدی از انبیا و رسل مثل آنرا نشنیده باشد؛ آنگاه برای اوصیا منبرایی از نور نصب گردد و برای علی ابن ابی طالب که وصی من است در میان منبرهای اوصیا منبری از نور گذاشته شود که از تمام منبرها بالاتر و بهتر باشد. پس خداوند متعال امر کند علی را که خطبه بخوان. علی علیه السلام خطبه ای ایراد کند که گوش احدی از اوصیا همچون آن را نشنوده باشد. سپس نصب شود برای اولاد انبیا و مرسلین منبرهایی از نور، پس برای دو پسر، و دو سبط، و دو ریحانه ام - در ایام حیات من - حسن و حسین منبری از نور گذاشته شود و گفته شود خطبه بخوانید. پس آن دو، هر یک به نوبه ی خویش خطبه بخوانند که احدی از اولاد انبیا و رسل مثل آنرا نشنیده باشد. سپس منادی - که جبرئیل است - ندا کنند: کجا است فاطمه دختر محمد؟ و کجا است خدیجه دختر خویلد؟ و کجا است مریم دختر عمران؟ و کجا است آسیه دختر مزاحم؟ و کجا است ام کلثوم مادر یحیی بن ذکریا؟ پس آنان پیاخیزند. خداوند متعال بفرماید: ای اهل محشر! کرامت و بزرگواری امروز از آن کیست؟ محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین در پاسخ گویند: برای خدای قهار. خدای تعالی آنگاه فرماید: ای اهل محشر! سرها را به پیش افکنید و دیده بر هم نهدید؛ چرا که فاطمه به سوی بهشت در حرکت است. جبرئیل برای فاطمه ناقه ای از نور [ صفحه ۷۹ ] می آورد که دو پهلوی او زینت داده شده به دیباج و زمام او از لؤلؤ درخشانده است و بر آن رحلی از مرجان انداخته اند. پس بخوابانند او را در حضور فاطمه تا سوار شود. آنگاه صد هزار ملک بر طرف راست او و صد هزار بر طرف چپ و صد هزار ملک آن ناقه را بر روی بالهای خود حمل کنند تا به در بهشت برسند. چون فاطمه به آن موقف برسد توجهی به عقب کند. خطاب می رسد: ای دختر حبیب من! چرا داخل بهشت نمی شوی؟ منتظر چه هستی! زهرای اطهر می گوید: خدای من! دوست دارم قدر و مقام من امروز شناخته شود. خطاب می رسد: ای دختر حبیب من! نگاه کن هر کس در قلب او عشق و محبت به تو و یا به یکی از اولاد تو است پس دست او را بگیر و داخل بهشت کن. امام باقر علیه السلام فرمود: به خدا قسم، ای جابر! فاطمه زهرا آن روز جدا می کند شیعیان و دوستان خود را چنانکه مرغ دانه ی خوب را از بد جدا می کند. پس وقتی شیعیان او با او نزد درب بهشت قرار گیرند خداوند به قلوب شیعیان او القا می کند که وارد نشوند و به عقب سر توجه نمایند. پس از خدای عزوجل خطاب می رسد: ای دوستان من! چه چیز را انتظار می کشید، حال آنکه من فاطمه را برای شما وسیله شناخت قرار دادم؟ می گویند: خدایا میل دارم قدر و مقام ما که دوستان فاطمه ایم امروز معلوم شود. خطاب از مصدر ربوبی می رسد ببینید هر کس به شما در راه محبت زهرا جرعه آبی داده، یا غیبتی را از شما دفع کرده، یا شما را اطعام نموده، یا لباس پوشانده، یا دوست داشته پس دست امداد گرفته به بهشت داخلش نمائید. امام باقر علیه السلام می فرماید: به خدا سوگند، در آن روز از مردم باقی نمی ماند مگر شاک و کافر و منافق، و این سه گروه در میان طبقات مردم که قرار می گیرند صدای آنان بلند می شود چنانکه خداوند می فرماید: می گویند پس ما شفاعت کننده نداریم و دوست و حمایت کننده نداریم. اگر ما مرتبه ی دیگر به دنیا بر می گشتیم ایمان می آوردیم. امام باقر علیه السلام می فرماید: هیهات، هیهات، ممکن نیست که بازگردند آنها منع شدند از آنچه که بدان فراخوانده شدند (یعنی انبیا آنان را به بهشت دعوت کردند و آنان با دستان خود سد فیض کردند) و حالا- هم اگر برگردند به همان روش غلط رو می آورند، پس آنان دروغگویند. ۶- عن ابی جعفر علیه السلام، قال: «لا یعذر أحد یوم القیامه بأن یقولوا: یا رب لم أعلم أن ولد فاطمه هم الولده، فی

ولد فاطمه أنزل الله هذه الآيه خاصه (قل يا عبادى الذين أسرفوا عليس انفسهم لا تقنطوا من رحمه الله ان الله [ صفحه ۸۰ ] يغفر الذنوب جميعا انه هو الغفور الرحيم [ ۱۱۲ ] [ ۱۱۳ ]). ابو حمزه ثمالی از امام باقر علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمودند: معذور نیست کسی فردای قیامت که بگوید: خدایا من نمی دانستم که اولاد فاطمه کسانی هستند که از نظر ولادت به او نسبت داده می شوند، و حال آنکه این آیهی شریفه، - بالخصوص - درباره‌ی آنان نازل گردیده است: بگو ای بندگانی که بر نفس خود اسراف کرده‌اید! مایوس نشوید از رحمت خدا. بدرستی که خداوند می‌آمزد تمام گناهان را و او آمرزنده و مهربان است. ۷-  
قال رسول الله صلى الله عليه و آله: «فاطمه بهجه قلبی، و ابناها ثمره فؤادی، و بعلها نور بصری، و الأئمه من ولدها امناء ربی و حبله الممدود بینه و بین خلقه، من اعتصم به نجا. و من تخلف عنه هوی [ ۱۱۴ ]». رسول خدا می‌فرماید: فاطمه سرور قلب من، و دو پسر او میوه‌ی دل من، و شوهر او نور چشم من، و امامان از او امینان پروردگار بر خلق‌اند. آنان‌اند که ریسمان متصل بین خدا و خلقند، کسی که به آنان چنگ زند نجات می‌یابد و هر کس که سرپیچی کند در عذاب سقوط خواهد نمود. ۸- عن سلمان الفارسی، قال رسول الله صلى الله عليه و آله: «یا سلمان، من احب فاطمه فهو معی فی الجنة، و من اغضبها فهو النار. یا سلمان، حب فاطمه ینفع فی مائه من المواقف، أیسر تلك المواقف: الموت، و القبر، و المیزان، و المحشر و الصراط، و المحاسبه، فمن رضیت عنه رضی الله عنه، و من غضبت علیه غضب الله علیه. یا سلمان، ویل لمن یظلمها و یظلم بعلها، أمير المؤمنين. ویل لمن یظلم ذریتها و شیعتها [ ۱۱۵ ]». سلمان فارسی از رسول خدا روایت می‌کند که آن حضرت فرمودند: ای سلمان! کسی که دخترم فاطمه را دوست بدارد پس او در بهشت با من است، و دشمن او در آتش دوزخ است. ای سلمان! دوستی فاطمه در یکصد موضع سودبخش است که [ صفحه ۸۱ ] آسانترین آن مواضع هنگام مرگ، و قبر، و میزان، و عبور از صراط، و هنگام محاسبه اعمال است. پس کسی که فاطمه از او راضی باشد خدا از او راضی است، و کسی که مورد خشم فاطمه باشد مورد خشم خداست. ای سلمان! وای بر ستم‌کننده‌ی فاطمه و شوهر او و شیعیان و ذریه‌ی او. ۹- روی عن ام‌ایمن، قال قضیت یوما الی منزل سیدتی و مولاتی فاطمه الزهراء علیها السلام لأزورها فی منزلها و کان یوما حارا من أيام الصیف فاتیت الی باب دارها، و اذا أنا بالباب فنظرت من شقوقی الباب و اذا بفاطمه الزهراء نائمه عند الریحی و رأیت الریحی تطحن البر و هی تدور من غیر ید تدریها، و المهد أيضا الی جانبها، و الحسین نائم فیہ و المهد یهتز و لم أر من یهره، و رأیت کفا یسبح الله قریبا من کف فاطمه الزهراء. قالت ام‌ایمن: فتعجبت من ذلك فترکتها، و قضیت الی سیدی، رسول الله و سلمت علیه و قلت: یا رسول الله، انی رأیت عجبا ما رأیت مثله أبدا. فقال صلى الله عليه و آله: ما رأیت، یا ام‌ایمن؟ فقلت ما رأیته، فقال: یا ام‌ایمن، اعلمی أن فاطمه الزهراء صائمه و هی متبعه جائعه و الزمان قیض، فألقى الله علیها النعاس فانامت فسبحان من لا ینام فو کل الله ملکا یطحن عنها قوت عیالها، و أنزل الله ملکا آخر یهز مهد ولدها الحسین، لتلا یزهجها من نومها و وکل الله ملکا آخر یسبح الله قریبا من کف فاطمه الزهراء یكون ثواب تسیحه لها، لأن فاطمه لم تفتقر عن ذکر الله عزوجل. قلت یا رسول الله، اخبرنی من الطحان، و من المهز، و من المسبح. فتبسم النبی ضاحها، فقال: أما الطحان فمیکائیل، و أما المهز فجبرئیل، و أما المسبح فاسرافیل [ ۱۱۶ ]». [ صفحه ۸۲ ] ام‌ایمن می‌گوید: روزی از روزهای گرم تابستان برای زیارت فاطمه علیها السلام به خانه‌ی او رفتم تا او را ملاقات کنم. وقتی به سرای فاطمه علیها السلام رسیدم دیدم در خانه بسته است، از شکاف در نگاه کردم دیدم که در کنار دستاس فاطمه علیها السلام را خواب ربوده است و دستاس به خودی خود گندم آرد می‌کند. همچنین مشاهده نمودم که گهواره‌ی حسین علیه السلام هم حرکت می‌کند و حسین علیه السلام در میان آن خوابیده است و گهواره جنبانی دیده نمی‌شود. و همچنین کف دستی را نزدیک به کف زهرا علیها السلام مشغول تسیح دیدم. ام‌ایمن می‌گوید: من متحیر ماندم و از آنجا خدمت رسول خدا رسیدم و پس از سلام عرض کردم: یا رسول الله! من امروز شاهد امری شگفت بودم که هرگز ندیده بودم!! فرمود: چه دیدی، ای ام‌ایمن؟ من هم قضیه را نقل کردم. رسول خدا به من فرمود: ای ام‌ایمن! بدان که فاطمه روزه داشت و در روز رنج فراوانی کشیده است و گرسنگی و گرمی هوا او را بی‌تاب نموده است. پس خداوند متعال بر فاطمه خواب را مستولی ساخت تا کمی بیاساید و از مشقت

گرما و گرسنگی و تشنگی رهایی یابد. آنگاه خداوند ملکی را موکل بر آسیای او ساخت تا قوت فرزندانش فراهم گردد، و ملک دیگری گهواره را بجنابند تا حسین در استراحت کامل قرار گیرد و از خواب بیدار نشود، و ملک دیگری موکل بر تسبیح او باشد و به جای او که خوابیده است تسبیح کند تا عبادت او ضایع نگردد و ثواب تسبیح را برای فاطمه ثبت کنند؛ چرا که فاطمه هیچگاه از ذکر خدا فارغ نیست. عرض کردم: یا رسول الله! خبر ده مرا از نام این سه ملک. رسول خدا تبسم نمود و فرمود: اما ملکی که بر آسیاب موکل بود نامش میکائیل است و ملکی که گهواره را حرکت می داد جبرائیل است، و ملکی که تسبیح کننده است اسرافیل نام دارد. مؤلف گوید: به این حدیث ابن حماد شاعر هم اشارتی دارد. او می گوید: و قالت ام ایمن: جلست یوما الی الزهراء فی وقت الهجیر فلما ان ذنوت سمعت صوتا و طحنا فی الریحی له الهدیر فجئت الباب أقرعه ملیا فما من سامع أو من مجیر اذا الزهراء نامیه سکوت و طحن للرحاء بلا مدیر فجئت المصطفی و قصصت شأنی و ما عانیت من أمر ذعور فقال المصطفی: شکرا لربی باتمام الحباء لها جدیر رآها الله متبعه فالقی علیها النوم ذوالمن الکبیر [صفحه ۸۳] و وکل بالرحی ملکا مدیرا فعدت و قد ملئت من السرور ۱۰- قال رسول الله صلی الله علیه و آله فی حدیث طویل: «لو کان الحسن شخصا لکان فاطمه؛ بل هی اعظم [۱۱۷]». پیامبر اسلام در فرازی از یک حدیث فرمود: اگر حسن در قالب شخص تجلی می کرد آن شخص فاطمه بود؛ بلکه فاطمه از آن بالاتر است. ۱۱- عن الجلودی، عن الجوهری، عن ابن عماره، عن أبیه: سألت ابا عبدالله عنه، لم سمیت الزهراء؟ قال علیه السلام: «لأنها کانت اذا قامت فی محربها زهر نورها لأهل السماء، کما یزهر نور الکواکب لأهل الأرض [۱۱۸]». از امام ششم، حضرت صادق علیه السلام پرسیدند: چرا فاطمه را زهرا می گویند؟ فرمود: برای آنکه هر گاه در محراب عبادتش می ایستاد نور او بر اهل آسمانها می تابید، همچنانکه نور ستارگان بر اهل زمین می تابد. ۱۲- عن جابر، عن أبی عبدالله علیه السلام، قال قلت له: لم سمیت فاطمه الزهراء، زهرا؟ فقال علیه السلام: لأن الله عزوجل خلقها من نور عظمته فلما أشرقت أضواء السموات و الأرض بنورها [۱۱۹]». از جابر، از امام صادق علیه السلام روایت شده است که از حضرت سؤال شد: چرا فاطمه‌ی زهرا علیها السلام را زهرا می نامند؟ حضرت فرمودند: زیرا خداوند باشکوه و جلال او را از نور عظمتش بیافرید. او چون طلوع کرد به نورش آسمانها و زمین نورانی گردید. ۱۳- عن محمد بن مسلم الثقفی، قال سمعت أبا جعفر علیه السلام یقول: «لفاطمه و قفه علی باب جهنم، فاذا کان یوم القیامه کتب بین عینی کل رجل: مؤمن، أو کافر فیؤمر بمحب قد کثرت ذنوبه الی النار فتقرء فاطمه بین عینی محبا، [صفحه ۸۴] فتقول: الهی، سمیتنی فاطمه و فطمت بی من تولانی و تول ذریتی من النار و وعدک الحق و أنت لا- تخلف المیعاد. فیقول الله عزوجل: صدقت، و وعدی الحق، و أنا لا اخلف المیعاد. و انما فعلت هذا لتشفعی و اشفعک و لیظهر قدرک علی الملائکه و الأنبیاء و الرسل [۱۲۰]». محمد بن مسلم ثقفی می گوید، شنیدم از حضرت باقر علیه السلام که می فرمود: برای فاطمه زهراء علیها السلام موقفی بر در دوزخ است، پس چون روز رستخیز شود میان دو چشم هر انسانی از مؤمن و کافر نوشته شود (این محب است و این مبغض). آنگاه به دوستدار فاطمه‌ی زهرا علیها السلام که گناهان او زیاد است فرمان می رسد که به جهنم در آید. فاطمه علیها السلام چون ملاحظه نماید که بین دو چشم او محب نوشته شده است، به خدا عرض می کند: تو مرا فاطمه نامیدی و دوستان مرا به وجود من از آتش بازداشتی. وعده‌ی تو حق است و خلف وعده نمی کنی. پس خدای متعال می گوید: راست گفتی وعده‌ی من حق است و من خلف وعده نمی کنم و این عمل را انجام دادم (یعنی امر کردم او را به جهنم ببرند) برای آنکه تو شفاعت کنی و من شفاعت تو را قبول کنم و از این طریق قدر و منزلت تو را بر فرشتگان آشکار سازم و انبیا و رسل هم مقام و منزلت تو را بدانند. ۱۴- روی أن اباذر قال: بعثنی النبی صلی الله علیه و آله أدعوا علیا، فأتیت بیده، فنادیته فلم یجبنی، فأخبرت النبی صلی الله علیه و آله، فقال: عد الیه، فانه فی البیت، فأتیت و دخلت علیه فرأیت الریحی تطحن و لا أحد عندها، فنادیته فخرج...، فأخبرت النبی صلی الله علیه و آله بما رأیت، فقال: یا أباذر، لا تعجب، فان لله ملائکه سیاحون فی الأرض موکلون بمعونه آل محمد [۱۲۱]». روایت شده است که ابوذر گفت: رسول خدا مرا فرستاد تا علی علیه السلام را بخوانم، من به خانه‌ی علی علیه السلام رفتم و او را صدا زدم؛ اما جوابی نشنیدم. به نزد پیامبر آمده حضرتش [صفحه ۸۵] را از ماجرا آگاه

ساختم. پیامبر خدا به من فرمودند: به نزد او بازگرد، که او در خانه می‌باشد. دیگر بار به خانه علی علیه‌السلام رفتم و داخل سرایش گردیدم؛ اما در نهایت شگفتی دیدم که دستاس بدون آنکه کسی باشد به خودی خود گندم آرد می‌کند. پس از آنکه علی علیه‌السلام را فراخواندم با او از خانه خارج شدیم... پیامبر را از آنچه که دیده بودم آگاه ساختم. پیامبر به من فرمود: ای اباذر! آیا نمی‌دانی که خدا را فرشتگانی هست که در روی زمین سیاحت و گردش می‌کنند که خداوند آنها را برای یاری رساندن به آل محمد گمارده است. و چون فضایل بانوی دو جهان، فاطمه علیها‌السلام فراتر از مرزبندیهای معلول در بین ما ابنای بشر است و شمارش آن برای فردی از افراد مقدور نیست در نتیجه بحث درباره‌ی فضایل آن حضرت را همین جا خاتمه می‌دهیم و به همین مقدار از ذکر فضایل آن حضرت که در حقیقت قطره‌ای است از اقیانوس، قناعت می‌ورزیم. علاوه بر اینکه، موضوع کتاب ما از برای ذکر مناقب نیست؛ بلکه شرحی است بر خطبه‌ی فدک، لیک، لازم بود در مقدمه‌ی آن اشاره‌ای به فضائل آن حضرت بنماییم؛ چرا که وقتی که اصل کتاب در پیرامون سخنان حضرت زهرا علیها‌السلام باشد ممکن نیست که اشاره‌ای - هر چند اجمالی - به حالات و فضایل آن بزرگ بانو در میان نباشد. [ صفحه ۸۷ ]

### حضرت زهرا در خانه‌ی شوهر

زهرای اطهر علیها‌السلام به فرمان خداوند متعال به عقد علی علیه‌السلام در آمد که پیش از این، نحوه و چگونگی آن به اجمال گذشت. این ازدواج سبب گردید تا آیه شریفه‌ی *مرج البحرين يلتقيان بينهما برزخ لا یبغیان... یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان* [۱۲۲] به نحوه احسن و اکمل بر خود جامه‌ی عمل ببوشاند و مصداق خارجی پیدا کند. بلی، دو دریای ولایت و عفت با یکدیگر تلاقی کردند و برزخ رسالت بین آنان بود و نتیجه این تلاقی در عالم ناسوت خروج لؤلؤ، یعنی امام حسن علیه‌السلام و مرجان، یعنی امام حسین علیه‌السلام بود. فاطمه‌ی زهرا - سلام‌الله‌علیها - که بنابر مشهور میان شیعه و اهل سنت در بیستم جمادی‌الاولی، یعنی پنج سال بعد از مبعث رسول خدا در مکه از مادرش خدیجه تولد گشت، مدت هشت سال با پدر بزرگوارش در مکه زیست و پس از هجرت رسول خدا به مدینه در سال دوم بعد از هجرت به عقد علی علیه‌السلام در آمد و تاریخ اجرا صیغه‌ی عقد روز اول ماه ذی‌الحجه و به قولی ششم ماه بود و در روز سه‌شنبه و چهارم ذی‌الحجه به خانه‌ی علی علیه‌السلام رفت. بنابراین، سن مبارکش هنگام ازدواج ده سال بود. آن روز که رسول خدا دار فانی به قصد سرای باقی ترک گفت سن فاطمه علیها‌السلام هیجده سال و هفت ماه بود. با یک محاسبه‌ی ساده روشن می‌گردد که دوران خانه‌داری زهرا علیها‌السلام در خانه‌ی علی علیه‌السلام تا هنگام رحلت حضرت ختمی مرتبت [ صفحه ۸۸ ] هشت سال و هفت ماه بوده است. در مدت زندگانی حضرت بعد از پدر بزرگوارش اقوال مختلف است. آنچه که در این باب نوشته‌اند از این قرار است: *چهل شب* [۱۲۳]، *دو ماه* [۱۲۴]، *۷۵ روز* [۱۲۵]، *سه ماه* [۱۲۶]، *شش ماه* [۱۲۷]، و *هشت ماه* [۱۲۸].. بنا بر اقوال گفته شده نتیجه‌گیری می‌شود که دوران زندگی آن حضرت با علی علیه‌السلام حدود نه سال بوده است. تا زمانی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه و آله در دنیا بود فاطمه علیها‌السلام زندگی بسیار خوشی داشت؛ لیکن بعد از وفات رسول خدا چنان تحت فشارهای جسمی و روحی قرار گرفت که قلم از بیان آن عاجز است. با توجه به مطالب فوق، دوران زندگی آن حضرت را به طور خلاصه به سه قسمت می‌توان تقسیم نمود: اول دوران قبل از ازدواج، دوم بعد از ازدواج تا رحلت رسول خدا، سوم بعد از رحلت رسول خدا تا شهادت که به گواهی تاریخ سخت‌ترین دوران عمر آن حضرت بوده است. دوران پیش از ازدواج را قبل از این، به اجمال، به تصویر کشیدیم؛ حال کوتاه‌سخنی در باب دوران دوم: زندگی زهرا علیها‌السلام و امیرالمؤمنین در مدت نه سال بسیار لذت‌بخش بود؛ زیرا امر زناشویی بین زن و شوهری واقع شده بود که هر دو نفر عالیترین مقام انسانی بودند. به عبارت دیگر، دو انسان کامل که در تمام تاریخ زندگی ابنای بشر بی‌سابقه بوده است و همچنان بی‌سابقه خواهد بود. علی علیه‌السلام یک انسان کامل به تمام معنا بود و اگر فاطمه علیها‌السلام نبود برای علی علیه‌السلام در عالم، کفوی پیدا یافت نمی‌شد؛

زیرا کفو و همسر یک انسان کامل، باید خود یک انسان کامل باشد و انسان کامل چه زن باشد و چه مرد باید معصوم [ صفحه ۸۹ ] از گناه و پاک و پاکیزه از عیوب ظاهری و باطنی باشد، و چنین همسری در عصر و زمان علی علیه السلام، و حتی قبل و بعد از او تا قیامت نبوده و نخواهد بود جز فاطمه زهرا - سلام الله علیها - شاهد بر این مدعا آیهی تطهیر است که به اتفاق قاطبهی مفسرین دربارهی پنج تن آل عبا نازل گردیده است که فاطمه‌ی زهرا علیها السلام از آن جمله است [۱۲۹]. علاوه بر روایاتی که نقل کردیم، شکی نیست که چنین زنی نصیب هیچیک از انبیا، حتی پیامبر اسلام نشده است. پس انبیا از آدم تا خاتم و هم چنین جملهی اوصیا همسری که کفو آنان باشد نداشته‌اند، غیر از علی علیه السلام که همسر او کفو او بود که روایات هم به معاضدت با این سخن برخاسته‌اند. مرحوم اربلی در کتاب ارزشمند خود [۱۳۰] روایت کرده است که پیامبر خدا فرمودند: «لولا علی لم یکن لفاطمه کفو [۱۳۱]». اگر علی علیه السلام نبود برای فاطمه علیها السلام چنین همسری یافت نمی‌شد. و در همان کتاب و همان صفحه از امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده است که حضرت فرمودند: «لولا أن الله تعالی خلق أمير المؤمنين لفاطمه علیهما السلام ما كان لها کفو علی وجه [ صفحه ۹۰ ] الأرض آدم فمن دونه [۱۳۲]». اگر خداوند متعال علی را برای فاطمه علیها السلام خلق نکرده بود پس کفو و همسری برای زهراء علیها السلام یافت نمی‌شد، از آدم تا خاتم و تا آخر دنیا. همچنین از پیامبر خدا روایت شده است که حضرتش فرمودند: «لولا - أن أمير المؤمنين لتزوج فاطمه لما كان لها کفو علی وجه الأرض الی يوم القيامة». اگر نبود تزویج علی علیه السلام به فاطمه علیها السلام، پس برای فاطمه علیها السلام کفو همسری روی زمین تا قیامت پیدا نمی‌شد. و روایت در این باب بسیار است. این احادیث صراحت دارند بر مدعای ما و اینکه کفو به تمام جهات در آیین همسری میان انسانهای کامل در عمر دنیا منحصر است به یک مورد و آن همین جا است و نسخه‌ی دوم نداشته و نخواهد داشت. از این رو است که می‌گوییم همسری فاطمه علیها السلام با علی علیه السلام در امر زناشویی یکی از امتیازات برجسته و منحصر به فرد أمير المؤمنين است که نصیب هیچ انسانی کاملی از انبیا و اوصیا نشده است؛ چنانکه رسول خدا به علی علیه السلام می‌فرماید: «یا علی اوتیت ثلاثا لم یؤتھن أحد ولا أنا: صھرا مثلی و لم اوت أنا مثلی، و اوتیت زوجہ صدیقہ مثل ابنتی و لم اوت مثلھا زوجہ، و اوتیت الحسن و الحسین من صلبک و لم اوت من صلبی مثلھما؛ و لکنکم منی و أنا منکم [۱۳۳]». [ صفحه ۹۱ ] یا علی! به تو سه چیز داده شد که به احدی حتی من داده نشده است. پدر زنی مثل من و من پدر زنی مثل خود نداشته‌ام، و به تو زنی صدیقہ مثل دخترم فاطمه علیها السلام داده شد و من چنین زنی نداشتم، و از تلب تو فرزندان مثل حسن و حسین بوجود آمد که از صلب من چنین فرزندان بوجود نیامد؛ اما من از شما و شما از من هستید. هنگامی که اساس و پایه زندگانی در امر زناشویی بر این اصل استوار شود این زندگی از هر حیث قابل تجلیل و تحسین است و آنان که در این زندگی شرکت دارند از لذت روحی و معنوی کامل برخوردارند. ما بر این باوریم که تمام اختلافات بین هر دو نفر، چه آن دو زن و مرد باشند و چه هر دو زن و یا هر دو مرد باشند ناشی از نقص طرفین، و یا دست کم یک طرف است؛ حال چه آن نقص ایمانی باشد و چه اخلاقی و چه فرهنگی و چه غیر آن... به همین دلیل است که بین انسانهای کامل اختلاف رخ نمی‌دهد. رسول خدا و امیرالمؤمنین علیه السلام در تمام دوران زندگی با هم اختلافی نداشتند؛ زیرا رسول خدا یک انسان کامل آشنا به وظیفه خود بود و علی علیه السلام هم وظیفه خود می‌دانست و از تمام جهات در حد کمال بود. هم چنین بین امام حسن و امام حسین علیهما السلام در مدت چهل و هفت سال که با هم زندگی کردند اختلاف پیدا نشد و اگر تمام ائمه‌ی معصومین، و بلکه تمام انبیا و مرسلین - فرضا - در یک عصر می‌بودند اختلافی نداشتند، پس منشأ اختلاف - در حقیقت - نقص و جهل است. علی علیه السلام و زهرا علیها السلام به طوری که اشاره شد در سطح اعلا‌ی ایمان و فرهنگ و اخلاق و معرفت بودند. علی علیه السلام خود را کاملا می‌شناخت و زهرا علیها السلام را هم می‌شناخت. فاطمه - سلام الله علیها - هم چنین بود. آن دو نسبت به هم وجهی برای مخالفت با یکدیگر نمی‌دیدند، لذا در تمام عمر حتی برای یک مرتبه، بین [ صفحه ۹۲ ] علی و زهراء برخوردی به وقوع نپیوست و اگر در بعضی از روایات سوء تفاهمهایی نقل شده برای مصلحت بوده تا به وسیله رسول خدا فضائل علی علیه السلام و فاطمه

علیها السلام بیشتر آشکار گردد و این حقیقتی غیر قابل انکار است. [ صفحه ۹۳ ]

## فرزندان حضرت زهرا

### اشاره

حال، اگر زن و شوهری به تمام معنا شایسته و کامل بودند فرزندان هم که از آنان به هم می‌رسد هم به تمام معنا شایسته‌اند؛ زیرا فرزند ثمره‌ی وجودی پدر و مادر هستند. در توضیح هر چه بیشتر مطلب می‌گوییم: پدر در امر زناشویی به منزله‌ی صاحب بذر است نطفه‌ی او حکم بذر را دارد و مادر به مثابه‌ی زمینی است که بذر در آن پاشیده می‌شود و اولاد بسان میوه‌هایی هستند که از بذر عاید می‌شود. پس در رسیدن به ثمره‌ی مطلوب سه شرط وجود دارد: اول بذر بی‌عیب و نقص باشد. دوم زمین مساعد با بذر باشد و سوم توجه نمودن به محصول از نظر آب و کود و سایر اموری که باید مراعات شود، که از تمام این شرایط به مقتضی تعبیر می‌کنیم. پس اگر این شرایط فراهم شود و مانعی از قبیل آفات بوجود نیاید، بدون شک محصول عالی است. اما در صورتی که یکی از شرایط سه‌گانه برقرار نباشد، فی‌المثل بذر معیوب باشد یا زمین مساعد برای زراعت نباشد - مانند زمین کویر - یا توجه به محصول نشود مثل اینکه آب به موقع به آن نرسد، یا تمام شرایط موجود باشد؛ ولی مانعی بوجود آید - مانند سرما و گرمای فوق‌العاده و یا وزیدن بادهای سموم و سایر آفات - باز هم نتیجه مطلوب عاید نمی‌شود. به همین جهت است که فلاسفه می‌گویند برای تأثیر علت در معلول تنها وجود علت و معلول کافی نیست؛ بلکه باید در معلول مقتضی برای تأثیر موجود باشد و مانع هم مفقود گردد؛ زیرا با وجود مانع علت در معلول اثر نمی‌کند، مثل اینکه چوب تر تا خشک نشود نمی‌سوزد. در مورد پیوند انسانی با انسان دیگر که از آن تعبیر زناشویی می‌شود قضیه از این قرار است. نطفه‌ی پاک و صالح به تنهایی کافی نیست. اگر زمین رحم مادر، [ صفحه ۹۴ ] صالح برای پروانیدن آن نباشد، کما اینکه صلاحیت مادر هم به قطع نظر از پدر کفایت نمی‌کند و هر دو با عدم توجه مادر و پدر در دورانی که بچه در رحم است مفید واقع نمی‌شود و تمام این شرایط با وجود مانع به جایی نمی‌رسد. حاصل اینکه این بیت شعر شاعر که گفته است: آسمان مرد و زمین زن در خرد هر چه او انداخت این می‌پرورد در مجموع درست نیست؛ زیرا آسمان باران می‌دهد و زمین مساعد از آن بهره می‌برد، ولی زمین شوره‌زار از آن بهره نمی‌برد. مرد نطفه‌ی پاک و خوب می‌دهد؛ لیکن رحم ناپاک آنرا فاسد می‌گرداند و به خوبی نمی‌پروراند. از این رو است که گاهی در اولاد انبیا و اوصیا فرزندان ناخلف پیدا می‌شد در صورتی که نطفه‌ها صددرصد پاک بوده‌اند. ولی در مورد علی علیه‌السلام و فاطمه علیها‌السلام که شرایط از هر حیث موجود بود نتیجه حسن و حسین و زینب و ام‌کلثوم بود. چرا چنان فرزندان دیگری پیدا نشد؟ اگر بگویید علی علیه‌السلام امام معصوم بود، در پاسخ می‌گوییم تمامی ائمه معصوم بودند و از نظر عصمت ذومراتب نبودند، پس چرا در میان اولاد سایر ائمه فرزندان ناشایستی پیدا شدند؟ و ثانیاً علی علیه‌السلام بعد از فاطمه‌ی زهرا علیها‌السلام هم زندگی کرد و همسران متعددی را اختیار نمود، پس چرا همچون فرزندان فاطمه علیها‌السلام نداشت؟ جواب واضح است. پدر همان پدر بود، ولی مادر آن مادر نبود؛ چنانکه فرضاً فاطمه‌ی زهرا علیها‌السلام هم شوهرش علی علیه‌السلام نبود فرزندانش حسن و حسین نبودند. پس صلاحیت در دو طرف جمع بود. حتی من بر این باورم که اگر زهرا‌ی اطهر از علی ده فرزند یا بیشتر هم می‌داشت همه‌ی آنان مثل حسن و حسین و زینب و ام‌کلثوم بودند و این است معنای آیه‌ی شریفه‌ی (مرج البحرین یتقیان...) [۱۳۴]. باری، فاطمه‌ی زهرا علیها‌السلام برای آن حضرت چهار فرزند آورد: دو پسر به نام حسن و حسین علیهما‌السلام - که تفاوت سن بین آنان فقط شش ماه بود، و دو دختر به نامهای زینب و ام‌کلثوم علیهما‌السلام و یک پسر هم به نام محسن در رحم داشت که به [ صفحه ۹۵ ] دست شیاطین انس سقط شد، به تفسیلی که خواهد آمد. در اینجا لازم می‌دانم بر سیبیل اجمال شرحی کوتاه از حالات فرزندان فاطمه علیها‌السلام را یادآور شوم تا کتاب در عین

اختصار جامع الاطراف باشد.

## امام حسن مجتبی

### گذری به زندگانی

فرزند نخست فاطمه‌ی زهرا- سلام‌الله‌علیها- امام حسن مجتبی است که سبط اکبر نامیده شده است [۱۳۵] ولادت با سعادت آن حضرت بنا بر مشهور در شب پانزدهم ماه مبارک رمضان، سنه‌ی سوم از هجرت در شهر مدینه‌ی طیبه بود [۱۳۶]. البته در مقابل این قول مشهور، قول دیگری وجود دارد مبنی بر اینکه حضرتش شش ماه پس از ازدواج علی علیه‌السلام با فاطمه‌ی زهرا علیها‌السلام به دنیا آمده که با این حساب ولادت حضرتش در سال دوم از هجرت نبوی بوده است [۱۳۷]. اگر زفاف فاطمه علیها‌السلام را در ذی‌الحجه سال دوم هجرت بدانیم- که مشهور هم همین است- پس ولادت حضرت مجتبی نه ماه بعد از زفاف بوده است، و این امر کاملاً طبیعی است. امام حسن مجتبی علیه‌السلام را به «ابومحمد» مکننا ساختند [۱۳۸]. چون امام حسن [صفحه ۹۶] متولد گشت فاطمه علیها‌السلام او را در روز هفتم ولادت [۱۳۹]، نزد رسول خدا برد در حالی که او در پارچه‌ای از حریر بهشتی پیچیده بود. جبرئیل نام او را از طرف خدا به رسول اعلام کرد و گفت: خدا می‌فرماید: «او را حسن نام بگذار». پیامبر خدا برای آن حضرت گوسفندی عقیقه کرده گوشت آن را تقسیم نمودند [۱۴۰]. امام حسن مجتبی علیه‌السلام هفت سال و بعضی گفته‌اند هشت سال با جد بزرگوارش زندگی کرد و مدت سی سال هم با پدر بزرگوارش بعد از رسول خدا بود و حدود ده و یا نه سال- بنا بر اختلافی که در دوران امامت آن حضرت در روایات به چشم می‌خورد- هم بعد از امیرالمؤمنین در قید حیات بود [۱۴۱]. مدت خلافت ظاهری آن حضرت بعد از پدر بزرگوارش تا هنگام صلح تقریباً چهار ماه و سه روز یا بیشتر و کمتر بود. بدین معنا که پس از شهادت امیر مؤمنان به سال چهلیم هجرت به درخواست مسلمانان زمام امور را به دست گرفت [۱۴۲] و کارگزاران خود را به شهرها فرستاد [۱۴۳]. اما با سپری گشتن این ایام حضرت به مدینه بازگشتند و حدود ده سال در مدینه خون دل خوردند [۱۴۴]. معاویه که در سر خلافت کل سرزمینهای اسلامی را می‌پروراند به طمع افتاد تا حکومت را از دستان امام خارج سازد. از این رو، سپاهی فراهم آورد و آنان را [صفحه ۹۷] به جانب عراق گسیل داشت [۱۴۵]. امام با آگاه شدن از نیت پلید او هشدار دادند [۱۴۶] که ساکت نخواهند نشست و به مقابله خواهند پرداخت. معاویه برای تضعیف سپاهیان امام جاسوسانی را به جانب عراق روانه ساخت. [۱۴۷]. به فرمان امام اردوگاهی فراهم آمد و سپاهی عظیم اسکان داده شد. معاویه که در خود یارای مقابله با آن سپاه را نمی‌دید سران لشکر را با پولهایی گزاف خرید و آنان را به دادن مناصبی در خور فریفت [۱۴۸]. سرانجام، حضرت در ۲۵ ربیع‌الاول سال ۴۱ هجری- از سر اجبار- پیشنهاد صلح با معاویه را پذیرفت [۱۴۹]. اما حضرت با گنجاندن مفادی چون نخواندن معاویه خود را به نام امیرالمؤمنین [۱۵۰] و ممنوع گشتن ناسزا به پدرش امیرالمؤمنین [۱۵۱] و در امان بودن مال و جان و ناموس شیعیان [۱۵۲] در عمل نشان داد که صلحی که ناخواسته بدان تن داده است سبب تسلیم محض به باطل نگردیده و غاصب را معرفی نموده است. حضرت مجتبی در روز بیست و هشتم صفر [۱۵۳] سنه‌ی پنجاه هجری [۱۵۴]، یا چهل و نه هجری [۱۵۵] در مدینه ار دار دنیا بر اثر مسمومیت به دست جعده دختر اشعث بن [صفحه ۹۸] کندی- که زوجه‌ی آن حضرت بود- به دار باقی شتافتند [۱۵۶] و در بقیع مدفون گشتند. عمر مبارک حضرت به هنگام مرگ در حدود چهل و هشت سال بود [۱۵۷]. جعده دختر اشعث است که اشعث در قتل علی علیه‌السلام با ابن ملجم همکاری کرد. مادر جعده «ام فروه»، خواهر ابوبکر بن ابی‌قحافه است. پسر اشعث که نامش محمد بود و به او محمد بن اشعث می‌گفتند در قتل امام حسین علیه‌السلام شریک بود. لعنت الله علیهم اجمعین [۱۵۸]. مورخین می‌نویسند که معاویه برای جعده به همراه سم مبلغ ده هزار دینار پول نقد فرستاد و به او وعده داد که بعد از امام حسن او را به عقد فرزندش



یزید در آورد و درآمد خالص ده آبادی از آبادیهای حوالی کوفه را به او اختصاص دهد، که بعد از مسموم ساختن امام حسن مجتبی معاویه به شرط نخست خود وفا نکرد [۱۵۹]. لقد باع دنیا هم بدین معاشر حتی ماتبع بالدین یشتروا فان قال قوم کان فی البیع خاسر فللمشتری دنیا بالدین أخسر و دیگری گفته است: و تجنبو ولد الرسول و صیرو عهده الخلافه فی یدی خوان [صفحه ۹۹] فطوی محاسنها و أوسع أهلها منع الحقوق و واجب السمعان و دیگری گفته است: السيد الحسن الذی ناق الوری علما و حلما سید الشبان رقت طبیعته فجاد بأمره لما التوی و تجاذب الفتیان حقن الدماء لاقه مرحومه علما بما یأتی من الفتان تأثیر سم چنان بود که طیب حضرت اظهار داشت: «ان السم قد قطع امعاء» [۱۶۰]. و باجمله، پس از مسموم شدن طولی نکشید [۱۶۱] که حضرت دار فانی را به سوی سرای باقی ترک گفتند. امام حسین علیه السلام آن حضرت را غسل داده کفن نمودند و در مسجد بر بدن شریف برادر نماز خواندند [۱۶۲]. امام حسین علیه السلام بعد از آنکه بدن مبارک برادرش روی دستان بنی هاشم به فرمان عایشه تیرباران گردید [۱۶۳] در بقیع کنار قبر جداهش، فاطمه بنت اسد دفن نمود [۱۶۴]. و لیس هذا اول قاروره کسرت فی اسلام بنفسی نفسا بالبیع تغیب و نور هدی فی قبره ظل یقبر امام هدی عفا الخلاق ماجد تقی نقی ذو عفاف مطهر أشد عباد الله بأسا لدی الوغی و أجلي لكشف الأمر و هو معسر و أزهده فی الدنيا و أطیب متحدا و أظعن دون المحسنات و أغبر از آن حضرت سیزده پسر و یک دختر به یادگار باقی ماند [۱۶۵]. [صفحه ۱۰۰]

### فضایل و مناقب

در اینجا به چند روایت در فضایل آن حضرت اشاره می‌نماییم: ۱- روی عن جابر بن عبدالله، قال: «لما ولدت فاطمه الحسن، قالت لعلی فسمه، فقال: ما كنت لا سبق رسول الله صلی الله علیه و آله باسمه، فقال رسول الله صلی الله علیه و آله: ما كنت لا سبق باسمه ربی عزوجل، فأوحى الله جل جلاله الی جبرئیل انه قد ولد لمحمد ابن فأذهب الیه و هنئه و قل له ان علیا منک بمنزله هارون من موسی، فسمه باسم ابن هارون. فهبط جبرئیل فهناه من الله تعالی، ثم قال: ان الله تعالی یأمرک أن تسمیه باسم هارون. قال: و ما کان اسمه؟ قال: شبر. قال: لسانی عربی. قال: سمه الحسن فسماه الحسن [۱۶۶]». جابر بن عبدالله انصاری می‌گوید: وقتی امام حسن از مادرش فاطمه علیها السلام متولد گشت، زهرا علیها السلام به علی علیه السلام عرض کرد: او را نام بگذار. علی علیه السلام فرمود: من در نامگذاری او بر رسول خدا پیشی نمی‌گیرم. چون خدمت رسول خدا رسیدند و درخواست اسم کردند، فرمود: من در نامگذاری بر خدای خود پیشی نمی‌گیرم. پس خداوند متعال به جبرئیل وحی فرستاد که برای محمد صلی الله علیه و آله فرزندی به دنیا آمده است او را از جانب من تهنیت گفته به او بگوی: نسبت علی به تو به منزله‌ی هارون از موسی است، پس نام مولود را به نام پسر هارون بگذار. جبرئیل فرود آمد و رسول خدا را تهنیت گفت و امر خدا را ابلاغ فرمود. پیامبر فرمود: نام پسر هارون چه بود؟ گفت: شبر. رسول خدا فرمود: زبان من عربی است. جبرئیل گفت: او را حسن نام بگذار. پس حسن نامیده شد. ۲- عن جابر بن عبدالله الأنصاری، قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: «من سره [صفحه ۱۰۱] ان ینظر الی سید شباب أهل الجنة، فلینظر الی الحسن بن علی علیهما السلام [۱۶۷]». جابر از رسول خدا روایت کرده است که آن حضرت فرمودند: هر کس نظر کردن به آقای جوانان بهشت او را مسرور می‌نماید، پس نظر کند به حسین بن علی علیهما السلام. ۳- عبدالله ابن بریده، عن ابن عباس، قال: «انطلقت مع رسول الله صلی الله علیه و آله فنادی علی باب فاطمه ثلاثا فلم یجبه أحد، فمال الی حائط و قعد فیه وقعدت الی جانبه فبینا هو کذاکک اذ خرج الحسن بن علی علیهما السلام قد غسل وجهه و علق علیه سبحة. قال منبسط النبی صلی الله علیه و آله یدیر و مدهما، ثم ضم الحسن الی صدره و قبله، و قال: أن ابنی هذا سید و لعل الله عز و جل یصلح به بین فئتين مسلمتين (من المسلمین)». [۱۶۸]. عبدالله بن یزید، از ابن عباس روایت کرده است که او گفت: در خدمت رسول خدا به خانه‌ی فاطمه علیها السلام رفتم. پس چون به در خانه رسیدیم رسول خدا سه مرتبه صدا زد؛ لیک کسی پاسخ نگفت. پس رسول خدا به سوی دیواری رفت و آنجا نشست. طولی نکشید

که حسن بن علی تشریف آورد و صورتش را شسته بود و برگردن او تسیحی بود. رسول خدا دستهایش را به جانب حسن گشود و او را بغل گرفت و بر سینه چسباند و فرمود: بدرستی که پسر من آقا و مهتر است. امید است که خداوند متعال به برکت وجود او بین دو گروه از مسلمین صلح برقرار کند. ۴- عن زینب بنت ابی رافع، قالت: «أت فاطمه بانیها الحسن و الحسین الی رسول الله صلی الله علیه و آله فی شکواه الذی توفی فیه، فقالت هذان ابناک فورثهما شیئا فقال: أما الحسن فان له هبیتی و سوددی، فأما الحسین فان له جودی و شجاعتی. [۱۶۹]. [صفحه ۱۰۲] زینب دختر ابی رافع می گوید: فاطمه‌ی زهرا علیها السلام دو فرزندش حسن و حسین را به نزد رسول خدا برد و این هنگامی بود که حضرتش در بستر بیماری افتاده بود. فاطمه‌ی زهرا علیها السلام به پیامبر عرض کرد: یا رسول الله این دو، پسران تو اند به آنها چیزی به آنها عطا فرما. رسول خدا فرمود: هبیت و آقایی من از حسن، وجود و شجاعتم از حسین است. ۵- عن محمد بن اسحاق، قال: «ما بلغ أحد من الشرف بعد رسول الله صلی الله علیه و آله، ما بلغ الحسن بن علی یبسط له علی باب داره فاذا خرج و جلس انقطع الطريق فما یمر احد من خلق الله اجلالا له، فاذا علم قام و دخل بیده فمر الناس، و لقد رأیت فی طریق مکه نزل عن راحله فمشی من خلق الله احد الا نزل و مشی حتی رأیت سعد بن أبی وقاص نزل و مشی الی جنبه [۱۷۰]». محمد بن اسحاق می گوید: احدی از شرف و عظمت بعد از رسول خدا به مقام حسن بن علی نرسید. برای آن حضرت، و ساده‌ای بر در خانه‌اش می گسترده، پس وقتی بر آن می نشست مردم از نظر احترامی که برای حضرت قائل بودند حاضر نمی شدند که از آنجا عبور کنند، در نتیجه راه بسته می شد. حضرت چون چنین می دید، حرکت می فرمود و به اندرون می رفت تا مردم به راه خود بروند. راوی می گوید: من در راه مکه دیدم حضرت از مرکب خویش پیاده شد و با آن حضرت پیاده می رفت ۶- روی عن انس ابن مالک، قال: «لم یکن اح اشبه برسول الله من الحسن بن علی علیه السلام [۱۷۱]». [صفحه ۱۰۳] الی الرأس، و الحسین اسفل من ذلک [۱۷۲]. امیرالمؤمنین می فرماید: به درستی که فرزندم حسن از کمر تا سرش شبیه‌ترین مردم است به رسول خدا، و سینه به پائین (تا ناخن پا) فرزندم حسین شبیه‌ترین مردم است به رسول خدا. فضایل و مناقب آن حضرت بسیار است که بیان تمامی آنها نیازمند تألیف کتاب مستقلی است.

### حضرت سیدالشهداء، امام حسین

#### اجمالی از زندگانی

فرزند دوم فاطمه‌ی زهرا علیها السلام، ابو عبدالله الحسین علیه السلام است. ولادت آن حضرت در مدینه طیبه، روز سه‌شنبه [۱۷۳]، یا پنج‌شنبه [۱۷۴] سوم ماه شعبان [۱۷۵]؛ و به قول برخی پنجم ماه شعبان سنه‌ی چهارم [۱۷۶] از هجرت اتفاق افتاد. برخی بر این باورند که ولادت آن حضرت در آخر ماه ربیع‌الاول سنه‌ی سوم هجری بوده است [۱۷۷]؛ ولی مشهور نزد علمای شیعه همان قول نخست است. یعنی سوم غره‌ی شعبان سنه‌ی چهارم هجری. همچنین میان مورخین چنین شهرت دارد که بین امام حسن و امام حسین علیهما السلام شش ماه - که اقل مدت حمل است - فاصله است. بنابراین تقدیر، امام حسین علیه السلام در شکم مادر شش ماه بوده که به دنیا آمده است. با رعایت این [صفحه ۱۰۴] فرض، تاریخ ولادت آن حضرت که بنا بر مشهور سوم شعبان، یا به قول غیر مشهور که پنجم شعبان باشد، سازگار نیست؛ زیرا اگر ولادت حضرت مجتبی علیه السلام نیمه ماه مبارک رمضان باشد فاصله میان دو ولادت مدت ده ماه و بیست روز می شود. این در صورتی است که میلاد حضرت مجتبی را در سنه سوم هجری بدانیم. اما بنا بر آنکه میلاد آن حضرت نیمه‌ی رمضان سنه‌ی دوم هجری بوده فاصله از این هم بیشتر است، یعنی یکسال و ده ماه و بیست روز. حال اگر در ولادت امام حسین علیه السلام قول آخر، یعنی ربیع‌الاول را قبول کنیم و بگوییم که این واقعه، مثلا، در روز آخر ماه به وقوع پیوسته باز مطلب ناتمام است؛ زیرا فاصله پنج ماه و نیم می شود که از اقل حمل هم کمتر است. بنابراین، فاصله شش ماه بین دو

میلاد به هیچ روی راست نمی‌آید. بر این اساس، برخی از محققین چنین احتمال داده‌اند که حدیث حمل، یعنی شش ماه دربارہی سبط اکبر، امام حسن مجتبی است، نه دربارہی حضرت ابی‌عبدالله الحسین، و نقل آن دربارہی امام حسین سهو و خطای راوی بوده است. یا اینکه بگوییم مدت حمل حضرت حسین علیہ‌السلام شش ماه بوده است (نه فاصلہ‌ی میان دو حمل) و این اشکالی ندارد؛ اما در جانب دیگر اشکال همچنان به قوت خود باقی است که با توجه به معلوم بودن تاریخ تولد هر دو بزرگوار - آنهم با در نظر گرفتن اقوال مختلف موجود در مسأله - بین دو میلاد شش ماه فاصلہ باشد. باری، آنگاه که امام حسین علیہ‌السلام به دنیا آمد حضرت فاطمه به امیرالمومنین علیهما‌السلام عرض کرد «ای علی! او را نام بگذار». علی علیہ‌السلام فرمود: «من در نامگذاری او بر رسول خدا پیشی نخواهم گرفت». علی علیہ‌السلام چون به حضور رسول خدا رسید - و به قولی رسول خدا به خانہ‌ی علی و زهراء علیهما‌السلام آمد - از آن حضرت درخواست کردند تا نوزاد را نام بگذارند. رسول خدا هم امر نامگذاری او را به خدای متعال حواله داد، آنگونه که دربارہی برادرش حضرت مجتبی گفتیم. جبرئیل آمد و گفت خدا می‌فرماید: «او را به نام فرزند هارون نام بگذار؛ زیرا علی از تو به منزله‌ی هارون است از موسی». رسول خدا فرمود: «نام پسر هارون چیست؟» جبرئیل گفت: «شیر»، فرمود: «عربی آن چیست؟» گفت: «حسین»، پس او را حسین نامیدند و برای او گوسفندی عقیقه کردند و بر وزن موهای سر آن [صفحه ۱۰۵] حضرت که تراشیده شده بود نقره تصدیق کردند، که این امر برای حضرت مجتبی علیہ‌السلام هم بدین منوال بود [۱۷۸]. حضرت امام حسین علیہ‌السلام مدت هفت سال با جد بزرگوارش، و سی و هفت سال با پدر گرامیش بود. حضرتش بعد از وفات جدش مدت سی سال با پدرش بزیست و مدت چهل و هفت سال با برادرش بسر برد [۱۷۹]. مدت عمر شریفش در حدود پنجاه و هفت سال بود [۱۸۰]. شهادتش در روز جمعه [۱۸۱] یا شنبه [۱۸۲] از دهم ماه محرم الحرام سنہ‌ی شصت و یک هجری قمری [۱۸۳] در بعد از ظهر روز عاشورا در سرزمین کربلا به وقوع پیوست. مدت امامت آن حضرت بعد از برادر ارجمندش تقریباً ده سال، یا بیشتر و کمتر - بنا بر اختلافی که در وفات حضرت مجتبی است - می‌باشد.

### فضایل و مناقب

در اینجا بر منوال معهود به چند روایت در فضایل آن حضرت اشاره می‌نماییم: ۱- روی سعید بن راشد، عن یعلی بن مره، قال: سمعت رسول الله يقول: حسین منی، و أنا من حسین. أحب الله من أحب حسینا. حسین سبط من الأسباط [۱۸۴]. [صفحه ۱۰۶] سعید بن راشد، از یعلی بن مره روایت کرده است که او گفت: شنیدم از رسول خدا که می‌فرمود: حسین از من است و من از حسینم. خداوند کسی را که حسین دوست بدارد دوست می‌دارد. حسین سبطی است از اسباط. ۲- عن سلمان الفارسی، قال: سمعت رسول الله يقول: الحسن و الحسين ابناي، من أحبها أحبني، و من أحبني أحب الله، و من أحب الله ادخله الجنة، و من أبغضها أبغضني، و من أبغضني أبغض الله، و من أبغض الله ادخله النار علی وجهه [۱۸۵]. «سلمان فارسی می‌گوید، از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: حسن و حسین دو پسران منند، هر کس آنها را دوست بدارد مرا دوست داشته است و کسی که مرا دوست بدارد خدا را دوست می‌دارد و کسی که خدا را دوست بدارد، خدا او را داخل بهشت می‌کند. و اما کسی که با حسن و حسین دشمنی ورزد پس با من دشمنی نموده است و کسی که مرا دشمن بدارد خدا را دشمن می‌دارد و کسی که خدا را دشمن بدارد خدا او را به رو داخل در آتش دوزخ می‌کند. ۳- عن النبي صلى الله عليه و آله: ان الحسن و الحسين شفا العرش، و أن الجنة قالت: يا رب، اسكتني الضعفاء و المساكين! فقال لها الله تعالى: ألا ترضين اني زينت أركانك بالحسن و الحسين؟ قال: فماست كما تميمس العروس فرحا [۱۸۶]. رسول خدا فرمود: حسن و حسین دو گوشواره‌ی عرش خدایند. بهشت خدا نالید و گفت: خدایا! مرا مسکن ضعفا و مساکین قرار دادی! خطاب رسید: آیا خشنود نمی‌شوی که من ارکان تو را به حسن و حسین زینت بدهم. پیامبر فرمود: آنگاه بهشت از فرط خوشحالی همچون عروس به خود بالید. ۴- روی عبدالله بن بریده، قال: سمعت أبي يقول: كان رسول الله يخطبنا فجاء الحسن و

الحسین، و علیها قمصیان أحمران یمشیان و یعثران فنزل رسول الله من المنبر فحملهما و وضعهما بین یدیه، ثم قال: صدق الله تعالی، (انما [ صفحه ۱۰۷ ] أموالکم و اولادکم فتنه) [ ۱۸۷ ] نظرت الی هاتین الصبیین یمشیان و یعثران فلم اصبر حتی قطعت حدیثی و رفعتها [ ۱۸۸ ]». عبدالله بن بریده، از پدرش روایت می کند که او گفت: روزی رسول خدا بر منبر موعظه می فرمود. حضرت همچنانکه سرگرم القای خطبه برای حاضرین بودند ناگاه حسن و حسین وارد شدند، در حالی که دو پیراهن سرخ رنگ بر تن آنان بود. آن دو راه می رفتند و می خرامیدند که رسول خدا از منبر به زیر آمد و هر دو برادر را در بغل گرفت و جلو روی خود قرارشان داد. سپس فرمود: خداوند متعال راست گفته است که اموال و اولاد شما فتنه‌اند. من دیدم این دو بچه می آیند و می خرامند، پس صبر نکرده دنباله‌ی سختم را رها کرده آنها را بر دوش کشیدم. ۵- عن أبي أيوب الأنصاري، قال: دخلت على رسول الله صلى الله عليه و آله و الحسن و الحسين يلعبان بين يديه (أو في حجره)، فقلت: يا رسول الله، أتجها؟ فقال صلى الله عليه و آله: «و كيف لا احبهما و هما ريحانتاي من الدنيا اشمهما [ ۱۸۹ ]». ابویوب انصاری می گوید بر رسول خدا وارد شدم و مشاهده نمودم که حسن و حسین مقابل (یا در دامان) رسول خدا با هم به بازی مشغولند. پس عرض کردم: یا رسول الله! آیا آنان را دوست می داری؟ فرمود: چگونه دوست ندارم و حال آنکه در دنیا دو ریحانه منند که می بویمشان. ۶- روی عن فاطمه - سلام الله علیها - ان رسول الله صلى الله عليه و آله اتاها يوما، فقال: أين ابناي؟ فقالت: ذهب بهما على عليه السلام فتوجه رسول الله صلى الله عليه و آله فوجد هما يلعبا في مشربه و بين ايديهما فضل تمر، فقال صلى الله عليه و آله: «يا على، ألا تقلب ابني قبل الحر [ ۱۹۰ ]». [ صفحه ۱۰۸ ] از فاطمه زهرا روایت کرده است که روزی رسول خدا بر من وارد شد و فرمود: فرزندانم کجایند؟ زهرا عرض کرد: پدرشان علی علیه السلام آنها را بیرون برده است. پس رسول خدا بیرون رفت و متوجه شد که در زمینی پر از گیاه با هم بازی می کنند و جلو آنان خرما گذاشته شده (یا هسته خرما ریخته شده) است. پیامبر به علی علیه السلام فرمود: یا علی! آیا فرزندانم را قبل از آنکه هوا گرم شود به خانه بر نمی گردانی؟! ۷- روی ابن عباس، قال: بینا یوم مع النبی صلی الله علیه و آله اذا قبلت فاطمه علیها السلام تبکی، فقال لها رسول الله صلی الله علیه و آله: «فداک أبوک، ما بیکیک؟ قالت: ان الحسن و الحسين خرجا و لا أدری أين باقا، فقال لها رسول الله صلی الله علیه و آله: لا تبکی فان خالقها أعطف بهما منی و منک، ثم رفع یدیه، فقال: اللهم احفظهما و سلمهما. فبهط جبرئیل، و قال: یا محمد، لا تحزن فانهما فی حظیره بنی النجار نائمان و قد و اذا الحسن و الحسين علیهما السلام معتقان نائمان، و اذا الملک الموکل بهما قد جعل احد جناحیه تحتها و الاخر فوقهما یظلهما، فاکب النبی صلی الله علیه و آله علیهما یقبلهما حتی انبتهما من نومها، ثم جعل الحسن علی عاتقه الأيمن و الحسين علی عاتقه الايمان و الحسين علی عاتقه الايسر فتلقاہ أبوبکر، و قال: یا رسول الله، ناولنی أحد الصبیین علی أحمله عنک. فقال صلی الله علیه و آله: نعم المطی مطیها، و نعم الرکبان هما، و ابوهما خیر منهما؛ حتی أتى المسجد، فقام رسول الله صلی الله علیه و آله علی قدمیه و هما علی عاتقیه، ثم قال: معاشر المسلمین، ألا دلكم علی خیر الناس جدا و جدہ؟ قالوا: بلی، یا رسول الله. قال: الحسن و الحسين جدہما رسول الله صلی الله علیه و آله و آله و جدتہما خدیجہ بنت خولید، سیدہ نساء أهل الجنة، الا دلكم علی خیر الناس عما و عمہ؟ قالوا: بلی، یا رسول الله! قال صلی الله علیه و آله: الحسن و الحسين عمہما جعفر بن ابی طالب و عمتهما ام هانی، بنت ابی طالب. ایها الناس، الا- ادلكم علی خیر الناس خالا- و خاله؟ قالوا: بلی، یا رسول الله. قال صلی الله علیه و آله: الحسن و الحسين خالهما القاسم بن رسول الله و خالتهما زینب بنت رسول الله صلی الله علیه و آله. ثم قال: الله انک تعلم ان الحسن و الحسين فی الجنة، و عمتهما فی الجنة، و من احبهما فی الجنة، و من [ صفحه ۱۰۹ ] ابغضهما فی النار [ ۱۹۱ ]». عبدالله بن عباس می گوید: روزی خدمت رسول خدا نشسته بودیم ناگهان فاطمه با حالتی گریان آمد. رسول خدا به او فرمود: پدرت فدایت باد، چرا گریه می کنی؟ عرض کرد: حسن و حسین از خانه بیرون رفته‌اند و نمی دانم کجا هستند؟ پیامبر فرمود: گریه مکن، بدرستی که خدای آنان، از من و تو به آنان مهربانتر است. آنگاه پیامبر خدا دستان خود را به سوی آسمان بلند کرد و گفت: خدایا، آن دو را حفظ فرما و سالم بدار. در این هنگام جبرئیل نازل گشت و گفت: یا محمد! محزون مباش؛ زیرا هر دوی آنان در حظیره‌ی بنی النجار خوابیده‌اند و در حمایت

فرشته‌ایی از فرشتگان هستند. رسول خدا به سوی حظیره‌ی بنی‌النجار در راه شد. ما هم رفتیم و اصحاب هم پای در رکاب حضرتش بودند، تا وارد حظیره شدیم. حسن و حسین را دیدیم که دست به گردن یکدیگر انداخته به خواب رفته‌اند و ملک موکل بر آنها یک بال را فرش قرار داده و بال دیگر را روی‌انداز، تا از حرارت آفتاب در امان باشند و بدنشان در سایه باشد. پس رسول خود را به روی آنان انداخت و می‌بوسید و می‌بوییدشان تا از خواب بیدار شدند. آنگاه حسن را بر شانه‌ی راست و حسین را بر شانه‌ی چپ نهاد و در راه شد. ابوبکر آن حضرت را ملاقات نمود و عرض کرد: یا رسول‌الله! یکی از این دو بچه را به من بسپار تا بیاورم. حضرت فرمودند: نیکو مرکبی است مرکب آنها و آنان نیکو سوارانی هستند. پدرشان از آنها بهتر است (یعنی ابوبکر مواظب خود باش - مولف). رسول خدا به همان وضع آمدند تا به مسجد رسیدند؛ آنگاه سرپا ایستاده در همان حال که آن دو را بر دوش داشتند چنین فرمودند: ای گروه مسلمانان، آیا شما را به بهترین مردم از حیث پدر بزرگ و مادر بزرگ راهنمایی کنم؟ گفتند: بلی، یا رسول‌الله! فرمود: حسن و حسین جدشان رسول خدا، خاتم الانبیا است، وجده‌ی آنها خدیجه کبری، بنت خویلد، مهتر زنان اهل بهشت می‌باشد. سپس فرمود: آیا شما را بر بهترین مردم از حیث عمو و عمه راهنما باشم؟ عرض کردند: آری، یا رسول‌الله! فرمود: حسن و حسین خالوی آنها قاسم پسر رسول‌الله و خاله‌ی آنها زینب دختر رسول خدا است. آنگاه حضرت رسول افزودند: خدایا، تو می‌دانی که حسن و حسین در بهشت‌اند و عمو و عمه آنها در بهشت جای دارند، کسی که دوست بدارد آنها را در بهشت و کسی که دشمن بدارد آنها را در آتش است. ۸- عن جابر، قال دخلت علی رسول الله صلی الله علیه و آله و الحسن و الحسین علی ظهره [صفحه ۱۱۰] و هو یقول: «نعم الجممل جملکما و نعم الحملان انتها [۱۹۲]». جابر بن عبدالله انصاری می‌گوید: بر رسول خدا وارد شدم دیدم حسن و حسین بر پشت او سوارند و رسول خدا می‌فرماید: نیکو شتری است شتر شما و نیکو سوار شوندگانی هستید شما. و از قبیل روایات بسیار است. حتی در برخی روایات دارد که آن دو بر پشت رسول خدا در حال نماز سوار می‌شدند و رسول خدا برای آنکه آن دو ناراحت نشوند همچنان در آن حال قرار می‌گرفتند به طوری که روی‌ی پیامبر مردم را شگفت زده می‌نمود؛ ولی عجب که پند نگرفتند. ۹- عن البیهقی، باسناده عن عبدالله بن شداد بن الهاد، عن ابيه، قال: «خرج علينا رسول الله صلی الله علیه و آله و هو حامل احد ابنيه الحسن او الحسين فتقدم رسول الله ثم وضعه عند قدمه الیمنی فسجد رسول الله سجدها طالها. قال ابی: فرفعت راسی من بین الناس صلی الله علیه و آله ساجد و الغلام راکب علی ظهره فعدت و سجدت و لما انصرت رسول الله قال الناس: یا رسول الله، لقد سجدت فی صلوتک هذه سجده ما کنت تسجدها افشییء امرت به، او کان یوصی الیک؟ قال: کل ذلک یکن ان ابنی ارتحلنی فکرت ان اعجله حتی یقضی حاجته [۱۹۳]». راوی می‌گوید: رسول خدا برای نماز خارج شد در حالی که یکی از فرزندان را بر دوش می‌کشید. پس به نماز ایستاد و فرزند را روی زمین گذاشت. در سجده، سجده‌ی آن حضرت طولانی شد. راوی می‌گوید: من از میان مؤمنان سر از سجده برداشتم و دیدم که رسول خدا هنوز در سجده است و فرزندش بر پشت او سوار است. پس به حالت پیش برگت و سجده کردم. پس از اتمام نماز مردم از رسول خدا پرسیدند: یا رسول‌الله، سجده شما در نماز طولانی شد. ما چنین سجده‌ای از شما ندیده بودیم، [صفحه ۱۱۱] علت چه بود؟ آیا از طرف خدا مأمور شدید یا وحی بر شما نازل گشت؟ حضرت در پاسخ فرمود: هیچکدام، پسر من بر پشت من سوار بود نخواستم او را ناراحت کنم.

### حضرت زینب کبری

فرزند سوم حضرت فاطمه‌ی زهرا، بانو زینب کبری - سلام‌الله‌علیها - است. کنیه آن حضرت بنا به قولی ام‌الحسن [۱۹۴] است. تاریخ ولادت حضرت زینب به درستی معلوم نیست. بعضی را عقیده بر آن است که ولادت آن حضرت در سال نهم هجری بوده [۱۹۵]، همان سالی که پیامبر [صفحه ۱۱۳] اسلام به جنگ تبوک رفتند [۱۹۶]. حضرتش چون پا به عرصه‌ی وجود نهادند امیرالمؤمنین صبر کردند تا پیامبر خدا از جنگ بازگردند و او را نام گذارند. پس از سه روز رسول خدا مراجعت فرمود. امیرالمؤمنین خدمت آن

حضرت رسید و جریان ولادت زینب را به عرض رسانید و درخواست نام برای تازه رسیده نمود. جبرئیل نازل شد و به رسول خدا گفت: خداوند می‌فرماید اسم او را زینب بگذار. رسول خدا زینب را طلبد و صورت او را بوسید و نام او را زینب گذاشت و درباره‌ی او بسیار توصیه فرمود [۱۹۷]. [صفحه ۱۱۴] مؤرخین می‌نویسند: زینب شباهت بسیاری به خدیجه کبری داشت. صاحب «ناسخ التواریخ» در حالات حضرت زینب می‌گوید: «در کتاب «بحر المصائب» از کتاب «ریاض المصائب» نقل کرده است که چون صدیقی طاهره به زینب حامله گشت، روز به روز بر غم و اندوه آن حضرت افزوده می‌گشت و چون ولادت یافت امام حسین بشارت ولادت او را به پدر بزرگوارش داد. علی علیه‌السلام فرمود: بر تو آشکار خواهد شد. چون نوبت به اسم گذاری رسید علی علیه‌السلام و فاطمه علیها‌السلام زینب را به حضور رسول خدا آوردند. رسول خدا هم بگریست. جبرئیل نازل گشت و زندگانی پرمجرای حضرت زینب را که توأم با غم و اندوه خواهد بود به عرض رسول خدا رسانید و از قضایای کربلا نام برد. روزی حضرت زهرا خدمت رسول خدا رسید و عرض کرد: یا رسول‌الله، میان حسین و زینب سری هست چه زینب بدون حسین و حسین بدون زینب طاقت نمی‌آورد! پیامبر بگریست و فرمود: زینب با حسین کربلا خواهد رفت و تا آخرین لحظه انیس و مؤنس و مددکار او است [۱۹۸]». و از این گونه قضایا بسیار نقل شده است. اگر این موضوع، یعنی ولادت آن حضرت در سال نهم هجری درست باشد [۱۹۹] با زن روز ولادت و ماه ولادت معلوم نیست. ثانیاً باید زینب هنگام وفات مادرش [صفحه ۱۱۵] فاطمه هنوز در سن شیرخوارگی باشد [۲۰۰] در صورتی که اکثر مورخین را عقیده بر آنست که زینب هنگام رحلت صدیقی طاهره در حدود پنج یا شش سال از عمرش گذشته بود. چگونه می‌شود بین این اقوال مختلف جمع نمود؟ آنچه برای ما و تمام اهل تحقیق مسلم است آن است که فاطمه‌ی زهرا دختری به نام زینب داشته که در حقیقت پرچمدار واقعه‌ی کربلا بوده است [۲۰۱] و اما اینکه چند سال عمر کرد و روز ولادت و وفات او چه روزی بوده بسیار مبهم است و مطلبی که بشود بر آن اعتماد کرد به دست نمی‌آید و ما هم فعلاً بیش از این احتیاج نداریم. شکی نیست و تمام مورخین متفقند که زینب در حباله‌ی نکاح پسر عمش عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب بود [۲۰۲] و تا آخر عمر هم با عبدالله می‌زیسته است و این موضوع از مسلمات است. همچنین تردیدی نیست که آن حضرت از شوهرش به نام عبدالله دارای چهار پسر و یک دختر گردید، پسران عبارتند از: علی، عون، عباس، محمد و نام دختر ام‌کلثوم بود [۲۰۳]. بنابر مشهور دو پسر از فرزندان زینب در کربلا شهید شدند که نامشان عون و محمد بود [۲۰۴]؛ ولی ابوالفرح معتقد است که یک پسر در وقعه شهادت شده است، و آن جناب عون است [۲۰۵]. همچنین تاریخ وفات آن حضرت به طور دقیق معلوم نیست [۲۰۶]، تا چه رسد به [صفحه ۱۱۶] علت وفات. برخی معتقدند آنحضرت بعد از قضیه‌ی کربلا با شوهرش عبدالله به طرف شام سفر کرد. چون جناب عبدالله در مدینه به سخاوت مشهور بود در اواخر عمر از وضع مالی خوبی برخوردار نبود و مردم هم چون عادت کرده بودند مراجعه می‌نمودند و حاجت می‌طلبدند و عبدالله هم ناراحت می‌شد. لذا، تصمیم گرفت از مدینه خارج شود و چون در نواحی دمشق ملکی داشت به آنجا سفر کرد و در همان جا بود که حضرت زینب علیها‌السلام رحلت فرمود و به خاک سپرده شد، که هم‌اکنون مشهور به زینبیه است و مردم برای زیارت مرقد مطهر حضرت زینب از اطراف به آنجا می‌روند. گروه دیگر را عقیده بر آنست که آن حضرت با عبدالله به مصر سفر کرده است و هم آنجا از دنیا رفته است [۲۰۷]. هم‌اکنون در مصر محلی است که می‌گویند مرقد مطهر آن حضرت می‌باشد و اهل مصر مخصوصاً در شبهای جمعه به آن محل می‌روند و بسیار باشکوه و مجلل است. دسته‌ی دیگر عقیده دارند در مدینه از دنیا رفته است؛ ولی قبرش معلوم نیست [۲۰۸]. اما هیچکدام از این گروهها دلیل درستی بر مدعای خود ندارند و مأخذ [صفحه ۱۱۷] تاریخی درستی نشان نمی‌دهند و تمامی اقوال گفته شده بر پایه‌ی حدس و گمان، و نه بر قطع بنا شده است. حق آنست که مانند مادر بزرگوارش به دو صفت مجهوله قدر، المحفیه قبرا موصوف گشته است [۲۰۹]. [صفحه ۱۲۰]

چهارمین فرزند آن حضرت ام‌کلثوم نام دارد. چون ام‌کلثوم کنیه است باید دید که نام حضرت چیست؟ متأسفانه اثری از نام آن حضرت در تواریخ و روایت یافت نمی‌شود [۲۱۰]. بعد از کنکاش فراوان بالاخره قولی پیدا شد که نامش رقیه بوده است [۲۱۱]؛ ولی این قول هم صددرصد مورد اعتماد نمی‌باشد، زیرا بعضی معتقدند که فاطمه علیهاالسلام سه دختر داشت: زینب، ام‌کلثوم، رقیه [۲۱۲].. و چون مشهور گفته‌اند دو دختر بیشتر نداشته است؛ لذا شاید صاحب این قول رقیه را همان ام‌کلثوم دانسته است که خیلی بعید نیست؛ لیکن مأخذ ندارد. موضوعی که در این مقام بسیار قابل دقت است و کمتر به آن توجه شده است اصل وجود ام‌کلثوم در بین فرزندان حضرت زهرا می‌باشد. به عبارت دیگر، آیا فاطمه‌ی زهرا بعد از زینب یا قبل از او دختری به نام ام‌کلثوم داشته است، یا خیر؟ اگر داشته است پس تاریخ ولادت و رحلت و کیفیت زندگی و ازدواج آن حضرت چگونه بوده است؟ ام‌کلثوم چه سالی به دنیا آمد و بعد از [صفحه ۱۲۱] فاطمه‌ی زهرا سرنوشت او به کجا انجامید، و به عقد چه کسی در آمد، و چگونه و در کجا مرد؟ اینها سؤالاتی است که در ذهن، در وجود اصل این شخصیت تردید ایجاد می‌کند [۲۱۳]. اگر بگویید زینب علیهاالسلام هم تاریخ ولادت و رحلتش معلوم نیست پس چگونه در وجود او تردیدی نبود؟ می‌گوییم: اگر تاریخ ولادت و رحلت زینب معلوم نیست، اصل وجود حضرتش قابل تردید نیست و احدی در این مسأله شک ندارد. چگونه می‌توان در وجود کسی که سهم بسزایی در اصل نهضت کربلا داشته، خطبه‌ها خوانده، و فعالیتها نموده و بعد از شهادت برادرش به ظاهر سالار قافله بوده، در مجلس یزید و عبیدالله سخن گفته و... شک داشت؟! آیا شک در جود حضرت زینب شک در قضیه کربلا نیست؟ پس مطلب اینجا روشن است؛ ولو اینکه جزئیات تاریخ ولادت یا رحلتش معلوم نباشد. همچنین شوهر بانو زینب معلوم است و اولادش مشخص. قبرش بر سیبل اجمال لا- علی التعمین معلوم است- ولی درباره‌ی ام‌کلثوم چیزی در دست نیست و به باور بنده این از مشکلات و عویصات تاریخ است. کسانی که در میان اولاد فاطمه علیهاالسلام وجود دو دختر را ثابت کرده‌اند مأخذشان جز شهرت در میان مردم یا کتابها چیز دیگری نیست. و اگر آنچه در کتب و لسان قوم است درست باشد باید شرح حالات او را می‌نوشتند. اما همین مطلب که چیزی راجع ام‌کلثوم به دست نمی‌آید خود اقوی دلیل است که کتابها از یکدیگر نقل کرده‌اند و در این باره به مأخذی قابل اعتماد دسترسی نداشته‌اند که شخصیت و دوره‌ی زندگی او را- ولو اجمالاً- مشخص کنند. [صفحه ۱۲۲] در این باب، فقط دو قرینه وجود دارد که به عقیده آقایان وجود ام‌کلثوم را ممکن است ثابت نماید. قرینه اول اتفاق در باب مقاتل بر اینکه در سفر کربلا ام‌کلثوم بوده است و حتی در نزدیکی دروازه کوفه هم خطبه خوانده است [۲۱۴] و هنگام ورود اسراء به مدینه اشعاری هم سروده است که مطلعش اینست: مدینه جدنا لا- تقبلینا فبالحسرات و الا-حزان جینا [۲۱۵]. تمام مؤرخین این اشعار را به ام‌کلثوم نسبت داده‌اند و از این نتیجه گرفته‌اند که دختری به نام ام‌کلثوم بوده است. قرینه‌ی دوم قضیه ازدواج ام‌کلثوم با عمر بن خطاب است که بسیاری از مؤرخین آن را متذکر گردیده‌اند [۲۱۶]. [صفحه ۱۲۳] اما جواب از دلیل اول آنست که ما هم معتقدیم در کربلا ام‌کلثوم بوده است؛ اما بحث در اینست که آیا از دختران فاطمه‌ی زهرا بوده یا از سایر زنان امیرالمؤمنین، که حضرتش بعد از وفات فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام اختیار کرده‌اند. مدعی باید ثابت کند که ام‌کلثوم در کربلا دختر حضرت زهرا علیهاالسلام است که اثبات این مطلب امری است بس مشکل؛ و بلکه محال. چون اگر قابل اثبات بود باید در کتب معتبر بیان می‌شد. خواننده عزیز توجه دارد که قضیه کربلا در محرم سنه‌ی شصت و یک از هجرت بوده است و اگر ام‌کلثوم که در کربلا بود دختر حضرت زهرا باشد باید سنش در حدود پنجاه سال باشد. زیرا- علی القاعده- سن او باید یک یا دو سال از زینب کمتر باشد در این صورت سؤالاتی پیش می‌آید: اول آنکه ایشان در این مدت از عمر کجا بوده و آیا ازدواج کرده یا نکرده؟ و اگر ازدواج کرده شوهرش چه کسی است؟ و بعداً در کجا بود؟ و کجا مرد؟ علاوه بر آنچه که گذشت، این دلیل اشکال دیگری هم دارد و آن اینست که شما می‌گویید ام‌کلثوم را به عقد عمر در آوردند، به شرحی که خواهد آمد. بنابراین قول، پس در کربلا نبوده است؛ چون زوجه‌ی عمر با پسرش

زید در یک روز از دنیا رفتند و رحلت او در زمان معاویه و امامت حضرت مجتبی بود [۲۱۷]. پس چگونه به کربلا آمد؟ در هر صورت اثبات ام‌کلثوم به نام دختر حضرت زهرا از داستان کربلا مشکل است. و اما پاسخ از دلیل دوم، یعنی قضیه ازدواج ام‌کلثوم با عمر. شرح قضیه با اعتماد بر مدرک موجود تاریخی از این قرار است: می‌گویند: عمر از پیغمبر شنیده بود که در روز قیامت هر حسب و نسبی قطع می‌شود، مگر حسب و نسب من. روی این اصل تصمیم گرفت با اولاد فاطمه زهرا ازدواج نماید. پس برای خواستگاری ام‌کلثوم به نزد علی علیه‌السلام کس فرستاد. آن حضرت فرمودند: او هنوز کوچک است و قدرت بر امر خانه‌داری و زناشویی ندارد. عمر تصور کرد علی علیه‌السلام بهانه آورده است، پس ناراحت شد و به عباس [صفحه ۱۲۴] عموی امیرالمؤمنین متوسل گشت و گفت: دختر برادرزاده‌ات را خواستگاری کردم و علی علیه‌السلام عذر آورده است. اگر علی او را به من تزویج نکند دو شاهد اقامه می‌کنم که علی دزدی کرده و دست او را قطع می‌کنم. عباس داستان را برای علی علیه‌السلام نقل کرد و گفت: امر ام‌کلثوم را به من واگذار، و الا فتنه‌ای پدید خواهد آمد. علی علیه‌السلام تقیه نمود و برای حفظ جان و آبروی خویش امر دختر را به عمویش واگذار کرد. عباس هم ام‌کلثوم را به عقد عمر درآورد و غائله خوابید [۲۱۸]. این بود خلاصه و فشرده‌ای از این ازدواج. عده‌ای برآنند که عمر قبل از هم‌بستر شدن با ام‌کلثوم کشته شد و علی علیه‌السلام دخترش را به خانه برد. ولی مشهور بر آنند ام‌کلثوم از عمر دو فرزند آورد: یک پسر به نام زید و یک دختر رقیه. آنان اتفاق دارند بر اینکه ام‌کلثوم با پسرش زید به یک روز در مدینه وفات کردند و معلوم نشد کدام یک زودتر مرده است. به دأب آنان این قضیه در زمان حضرت مجتبی علیه‌السلام واقع گردید و با وجود امام حسن و امام حسین علیهما‌السلام عبدالله بن عمر بر جنازه‌ی مادر و پسر نماز خواند. آنان پس از ذکر این واقعه چنین نتیجه می‌گیرند که از فاطمه‌ی زهرا دختری به نام ام‌کلثوم بوده است؛ زیرا حضرت زینب که به عقد عمر در نیامده است و علی علیه‌السلام اولاد دیگری هم آن روز نداشته است، پس قطعاً دخت از حضرت زهرا بوده است. در این مورد اشکالاتی به ذهن می‌رسد که به شرح زیر است: اشکال اول: شما می‌گویید زینب بزرگتر از ام‌کلثوم بوده است و آن روز زینب در خانه‌ی پدر بود چرا عمر برای زینب خواستگاری نکرد، چون اگر برای زینب خواستگاری می‌کرد به قول شما علی نمی‌گفت: کوچک است. اشکال دوم: آیا عقل می‌پذیرد که با اینگونه تهدیدات علی علیه‌السلام از میدان خارج شود و اختیار دخترش را به عباس دهد. اشکال سوم: با وضعی که عمر برای فاطمه‌ی زهرا بوجود آورد- که شرح آن مفصلاً خواهد آمد- به طوری که زهرا وصیت کرد بدنش را شب دفن کنند تا عمر [صفحه ۱۲۵] و ابوبکر و دیگران در تشییع جنازه‌ی او حاضر نشوند. و بالاخره با دردهایی که فاطمه علیها‌السلام از عمر در دل داشت چگونه می‌توان باور کرد که علی علیه‌السلام آنها را نادیده گرفته دختر همان فاطمه را که عمر در حقیقت قاتل اوست، به عقد عمر درآورد. اگر بگوییم: چرا وقتی عمر خواست قبر زهرا را نبش کند و علی علیه‌السلام مانع شد، چرا علی علیه‌السلام از او نترسید و با او چنان معامله کرد؟ اشکال چهارم: می‌نویسند ام‌کلثوم وقتی به خانه عمر رفت از او بدش آمد و گفت: پدر، مرا به خانه کسی فرستادی که چنین و چنان بود. حضرت فرمود: دخترم، او شوهر تو است. دختر گفت: من او را نمی‌خواهم، حضرت نپذیرفت [۲۱۹] و از این قبیل مطالب... آیا در سنت پیامبر می‌شود اینگونه دختر به خانه‌ی شوهر فرستاد و از او سؤال نکرد؟ مگر رسول خدا از فاطمه‌ی زهرا سؤال نفرمود؟ چگونه می‌شود باور کرد شخصی مثل امیرالمؤمنین دخترش را در جریان عقد قرار ندهد و پارچه‌ای مثلاً به او بدهد که به خانه‌ی عمر ببرد تا عمر به این بهانه او را ببیند و قبول کند و هنگامی که دست بسوی او دراز کند ام‌کلثوم ناراحت شود و گریه کنان پیش پدرش بیاید که او به سوی من دست دراز کرد و پدر بگوید: دخترم او شوهر تست با او بساز و معاشرت کن؟ اگر این روش را کسی درباره‌ی علی علیه‌السلام قبول کند ما را با او بحثی نیست. اشکال پنجم: آیا این ام‌کلثوم از زینب بزرگتر بود یا کوچکتر؟ اگر بگوییم بزرگتر بود مخالف با اجماع مؤرخین است؛ چون احدی نگفته است که زینب دختر کوچکتر بوده؛ اما اگر بگوییم کوچکتر از زینب بود- که مشهور هم همین است- پس باید بگوییم در حیات فاطمه‌ی زهرا بوده است، و لااقل چهار یا پنج ساله او را حساب آوریم و بنابراین که زینب در سال نهم هجری متولد شده



باشد پس چگونه می‌شود ولادت ام‌کلثوم را بعد از او درست دانست و اگر ولادت زینب قبل از تاریخ فوق بوده و بگوییم دختری که در سال نهم به دنیا آمده ام‌کلثوم است پس این قول علاوه بر اینکه قائل ندارد لازم می‌آید هنگام رحلت [صفحه ۱۲۶] حضرت زهرا شیر خواره باشد و کسی نگفته فاطمه زهرا بعد از فوت دختری شیرخواره باقی گذاشته است [۲۲۰]. با توجه به تمامی اشکالات، اثبات موضوع ساده نیست ولی اگر مؤرخین لاقبل شرح حال او را مرقوم می‌داشتند مسأله‌ی تاریخ ولادت و رحلت مهم نبود. پس، علم به این قضیه را به خدا موکول می‌کنیم و ما از بحث در پیرامون آن می‌گذریم. وقتی از رسول خدا یک دختر با آن مقام و منزلت باقی بماند و قبرش در میان مسلمین پس از گذشت چهارده قرن هنوز مجهول باشد پس گم شدن یک دختر از ذریه‌ی حضرتش در تاریخ امر مهمی نیست، و اینگونه از قضایا را در حقیقت باید از فجایع تاریخ دانست. اینجا یک سؤال باقی می‌ماند و آن اینکه اگر ام‌کلثوم دختر حضرت زهرا نباشد، پس کیست؟ آیا می‌شود روایات و تواریخی را که گفته‌اند فاطمه چهار فرزند: دو پسر و دو دختر باقی گذاشت منکر شد. جواب آن است که بعید نیست ام‌کلثوم کنیه حضرت زینب باشد که گاهی آن حضرت را به نام صدا می‌زدند و گاهی به کنیه. از این رو، مؤرخین تصور کرده‌اند که ام‌کلثوم غیر از زینب است و در تاریخ به نام دو دختر ثبت شده باشد. پس اگر این احتمال درست باشد از فاطمه سه فرزند باقی مانده، و نه چهار فرزند. و اما قضیه‌ی ازدواج عمر با ام‌کلثوم، پس می‌گوییم اگر فرضاً فاطمه‌ی زهرا دختر دیگری بعد از زینب به نام ام‌کلثوم داشته است، چنان که مشهور است با توجه به اشکالات سابق الذکر بعید است او را به عمر تزویج کرده باشد، بعضی از مؤرخین شیعه بر آنند که جنیه‌ای به صورت ام‌کلثوم به خانه‌ی عمر فرستاده شده و ما این فرض را هم بعید می‌دانیم [۲۲۱]. پس حل اشکال چگونه است؟ در یکی از تواریخ دیدم که حضرت امیر علیه‌السلام از امامه - دختر زینب خواهر حضرت فاطمه - که بعد از شهادت حضرت زهرا به عقد علی علیه‌السلام در آمد - بنا بر وصیتی که شخص فاطمه فرموده بود - دو فرزند داشت: یک پسر به نام محمد [صفحه ۱۲۷] اوسط و یک دختر به نام ام‌کلثوم که شاید نام همین دختر رقیه بوده که در عداد اولاد علی علیه‌السلام ثبت شده است و این دختر را به عمر تزویج کردند، نه دختر فاطمه‌ی زهرا را. پذیرش این قول تا اندازه‌ای اشکال در مورد تزویج به عمر را حل می‌کند و بعید هم نیست؛ زیرا با توجه به آنچه نقل می‌کنند که حضرت فرمود کوچک است این مطلب درست می‌آید و اشکالاتی که از نظر عداوت عمر با فاطمه‌ی زهرا و ناراحت بودن آن حضرت از او، که در بالا به آنها اشاره شد لازم نمی‌آید، تا اینکه گفته شود روح فاطمه‌ی زهرا در عالم معنی با این ازدواج مخالف بوده است و معلوم است که فاطمه علیها‌السلام در اوائل خلافت ابوبکر از دنیا رفته است و این ازدواج در اواخر خلافت عمر که بیش از ده سال طول کشید واقع شده پس در ظاهر هم اشکالی نیست. البته بر فرض اینکه اصل قضیه درست باشد [۲۲۲]. و اما فرزند پنجم فاطمه که به دنیا نیامد و سقط شد محسن نام دارد، به تفصیلی که خواهد آمد. ان‌شاءالله تعالی [صفحه ۱۲۹]

## فدک

### مکان و خصوصیات فدک

فدک - به فتح فا و دال - و سکون کاف نام قریه یا قریه‌هایی است در اطراف مدینه [۲۲۳] که از مدینه تا آنجا - بر مبنای محاسبه‌ی زمان در گذشته - دو روز راه بود [۲۲۴]. یعنی در حدود ده یا پانزده فرسخ از مدینه فاصله داشت. مورخین می‌گویند دارای آبهای جاری و نخلهای خرمای بسیاری بود و درآمد آن را سالیانه تا دوازده هزار دینار [۲۲۵] و بعضی هم بیشتر ذکر کرده‌اند. عده‌ای هم گفته‌اند که قسمتی از اراضی آن برای کشاورزی آماده و حاصلخیز بود و بقیه آن به صورت باغستانهای خرما در آمده بود [۲۲۶] و درختان خرما آن را بعضی به اندازه‌ی درختان خرما کوفه در قرن ششم هجری تخمین زده‌اند [۲۲۷]. مجموع عایدات

سرتاسری آن را از بیست و چهار تا هفتاد هزار دینار طلا نقل [ صفحه ۱۳۰ ] کرده‌اند، که ابن ابی‌الحدید معتزلی در «شرح نهج البلاغه» [۲۲۸] و سید بن طاوس در کتاب «کشف المحجبه» [۲۲۹] همین قول را اختیار کرده‌اند.

### تاریخ و سابقه فدک

مورخین می‌نویسند که فدک تا سال هفتم هجری در دست یهودیان بود و از درآمد آن را امرار معاش می‌کردند. اما در این سال بود که یهودیان قلعه‌های خبیر پیمان شکنی کردند. جنگی در گرفت اما سرانجام مسلمین پس از چند روز محاصره از فتح آن عاجز و درمانده شدند [۲۳۰]. علی علیه‌السلام در بادی امر در این جهاد به چشم درد شرکت نکرد [۲۳۱]؛ اما چون رسول خدا مسلمین را در نبود علی علیه‌السلام قادر بر فتح ندید [۲۳۲]، فرمود: «لا عطین هذه الرايه غدا زجلا يفتح الله على يديه يجب الله و رسوله، [ صفحه ۱۳۱ ] و يحبه الله رسوله [۲۳۳]، ليس بفرار خ ل: كرار غير فرار [۲۳۴]». فردا این رایت را به مردی خواهم سپرد که خدا به دست وی فتح را انجام رساند، مردی که خدا و رسولش را دوست می‌دارد، و خدا و رسول او را دوست می‌دارند. آنگاه فرمود: «كجاست پسر عمم علی؟» گفتند: «در مدینه مبتلا به درد چشم است». امر به احضار علی فرمود و مقداری آب دهان خود را بر روی چشمان علی علیه‌السلام کشید. چشمها سالم شد و درد از آنها رخت بر بست. سپس پرچم سیاه را به دست علی داد و فرمود: «یا علی، برو و به سوی قلاع خبیر». علی علیه‌السلام امتثال امر نموده رفت و قلاع را فتح کرد و درب از قلعه‌ی خبیر بر کند و مرحب خیبری را کشت و سرانجام کار به فرجام خود رسید [۲۳۵]. مجموع قلاع خبیر هفت قلعه بود [۲۳۶] که اکثر آنها فتح شد و دو قلعه باقی ماند [۲۳۷]، چون امان طلبیدند رسول خدا به آنان امان داد و آنها هم از قلعه خارج شدند و تمامی املاک منقول و غیر منقول خود را به مسلمین واگذار کرده راه مهاجرت به سوی شام را در پیش گرفتند و کار خاتمه یافت [۲۳۸]. پس از این پیروزی که نصیب مسلمین گشت یهودیانی که ساکن فدک بودند [ صفحه ۱۳۲ ] از ماجرا مطلع گشتند و رعب و ترس بر آنان مستولی گشت. آنان قبل از آنکه حادثه‌ای واقع گردد در صدد چاره جویی برآمدند. در همین بین بود که مأمور پیامبر به فدک آمد و آنان را به اسلام دعوت کرد. یهودیان فدک از پذیرفتن اسلام امتناع ورزیدند؛ ولی حاضر شدند با رسول خدا قبل از جنگ قرارداد صلح امضا کنند. رسول خدا هم موافقت فرمود که نصف اراضی و باغستانهای فدک متعلق به حضرتش باشد و نصف دیگر متعلق به آنان، مشروط بر اینکه محصول را آنها جمع کنند و نصف حاصل بدست آمده را به رسول خدا تسلیم نمایند و هرگاه مصلحت اسلام اقتضاء نماید که رسول خدا از یهود به کلی خلع ید کند آنها فرمان برند و از این سرزمین خارج گردند و پیامبر هم مطابق نصف فدک که سهم آنها بود در هر جا که صلاح بداند خانه و زمین در اختیار یهودیان فدک قرار دهد. قرارداد به این نحو نوشته و تنظیم گردید و کار بر همین منوال می‌گذشت و رسول خدا نصف درآمد فدک را تحویل می‌گرفت [۲۳۹].

### فدک در تصرف پیامبر خدا

شاید مسلمین خود را در فدک و درآمد آن شریک می‌دانستند و بعضی می‌گفتند فدک را به اسلام داده‌اند، نه به شخص رسول خدا! لذا خداوند برای جلوگیری از این احتمال این آیه را نازل فرمود که: و ما افاء الله على رسوله منهم فما او جفتم عليه من خيل و لا ركاب و لكن الله يسلط رسله على من يشاء و الله على كل شيء قدير ما افاء الله على رسوله من اهل القرى فله و لرسوله و لذی القربی... [۲۴۰]. آنچه را که خداوند به پیامبرش بهره داده و شا مسلمین برای آن زحمتی نکشیده شمشیر و نیزه و تاخت و تازی به کار نبرده‌اید متعلق به رسول است و خداوند مسلط می‌فرماید رسولانش را بر هر کس بخواهد و خدا بر هر چیزی دانا است. و آنچه که خدا از اموال کافران دیار کافران دیار به رسول خود غنیمت داد متعلق به خدا و رسول و خویشاوندان رسول است... [ صفحه ۱۳۳ ] از آیه استفاده می‌شود که «فیء» یعنی غنیمت، که این غنیمت منحصر در آن نیست که فقط به وسیله جنگ بدست آورد؛ بلکه

گاهی به سبب رعب و ترسی که خدا در دل دشمن قرار می‌دهد تسلیم می‌شود و یا مالی را به عنوان صلح در اختیار رسول می‌گذارد. پس غنیمتی که از طریق جنگ و یا زور به دست آید از آن تمامی مسلمین و آنچه با صلح باشد مخصوص خدا و رسول است. قضیه‌ی فدک به طوری که ملاحظه می‌نمایید از این قرار است و عامه و خاصه اتفاق دارند که فدک با زور و به کار بردن سلاح و جنگ گرفته نشد؛ بلکه یهود به شرحی که گذشت از طریق صلح نصف فدک را به رسول خدا رد کردند. پس فدک ملک شخص رسول خدا است و احدی از مسلمین در آن حقی ندارد [۲۴۱]. بر اساس همین قاعده فقهی بود که پیامبر در آمد فدک را شخصا می‌گرفت و هر طوری که می‌خواست مصرف می‌فرمود و هیچگاه در آمد آن را در بیت‌المال نریخت و این روش ادامه داشت تا وقتی که از طرف خداوند متعال این آیه نازل گشت: فَأْتِ ذَاقِرْبِیْ حَقَّهٖ وَ الْمَسْکِیْنَ وَ اِیْنَ السَّبِیْلِ ذَلِکَ خَیْرٌ لِّلَّذِیْنَ یَرِیْدُوْنَ وَجْهَ اللّٰهِ وَ اَوْلٰئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُوْنَ [۲۴۲]. رسول ما حق ذی‌القربی و مسکینان و در راه ماندگان را از این مال که در دست تست ادا کن که صله‌ی رحم و احسان به فقیران برای آنان که مشتاق لقای خداوند هستند بهترین کار است و همینان رستگاران عالمند. جبرئیل نازل گشت و گفت از خویشان نزدیک، فاطمه است و معلوم است که رسول خدا یک فرزند بیشتر نداشت و فرزند هم از هر کس به انسان نزدیکتر است؛ ولی رسول خدا منتظر وحی بود تا بر اساس حکم خدا عمل کند و کسی نگوید رسول خدا به دخترش کمک کرده و حق دیگران را هم به او داده است. از این رو، رسول خدا فاطمه را خواست و فدک را به او واگذار کرد. حالا فلسفه‌ی این [صفحه ۱۳۴] امر چه بود؟ آیا خداوند متعال در عوض اموالی که مادرش خدیجه در راه خدا داده است خواست به دختر خدیجه فدک را عطا کند تا جبران شود، چنانکه بعضی گفته‌اند [۲۴۳]؟ یا برای آن بود که اصولاً فاطمه محبوبه‌ی خدا بود، خداوند خواست این مال در اختیار او قرار گیرد؟ یا اینکه خدا می‌دانست بعد از رسول خدا حق اولاد پیامبرش غضب می‌شود، خواست اولاد فاطمه از نظر زندگی در سختی معیشت قرار نگیرند [۲۴۴]؟ خلاصه، هر چه بود فدک از این تاریخ در اختیار فاطمه علیها‌السلام قرار گرفت و ملک او شد و از دست رسول خدا، به حسب ظاهر خارج گردید و زهرای اطهر عمال خود را بر آن گذاشت و در آمد فدک را هر سال می‌گرفت. بعضی هم نوشته‌اند رسول خدا سندی در این موضوع نوشت و به زهرا داد و از این تاریخ تا روزی که رسول خدا از دنیا رفت سه سال طول کشید، یعنی مدت سه سال فدک ملک بلامنازع زهرای اطهر بود و ما به برخی از روایات در این باب اشاره می‌نماییم:

### فدک در آینه‌ی روایات

۱- سیوطی که از بزرگان علماء اهل سنت است در تفسیر «الدر المنثور» [۲۴۵]، در ذیل آیه‌ی شریفه می‌گوید: «و اخرج البزاز و ابو یعلی و ابن ابی حاتم و ابن مردویه عن ابی سعید الخدری، قال «لما نزلت هذه الایه (و آت ذالقربی حقه...) دعا رسول الله فاطمه علیها‌السلام فاعطاها فدکا». و اخرج ابن مردویه، عن ابن عباس: «لما نزلت (و آت ذالقربی حقه...) اقطع رسول الله صلی الله علیه و آله فاطمه - سلام الله علیها - فدکا». ابوسعید خدری گفت وقتی آیه شریفه (و آت ذالقربی حقه...) نازل شد رسول [صفحه ۱۳۵] خدا فاطمه را خواست و فدک را به او داد. و بعد می‌گوید: ابن عباس گفته است: وقتی آیه نازل شد رسول خدا فدک را ملک فاطمه قرار داد. ۲- هیشمی در کتاب «مجمع الزوائد» [۲۴۶] روایت می‌کند که: «عن ابی سعید الخدری، قال: «لما نزلت هذه الایه و (آت ذالقربی حقه...) دعا رسول الله صلی الله علیه و آله فاطمه و اعطاها فدکا» [۲۴۷]. از ابوسعید خدری است که گفت: هنگامی که آیه‌ی (و آت ذالقرابی حقه...) نازل گشت رسول خدا فاطمه را خواست و فدک را به او عطا کرد. ۳- ذهبی در کتاب «میزان الاعتدال» [۲۴۸] حدیثی نقل می‌کند که متقی هندی در کتاب «کنز العمال» [۲۴۹] نظر به صحت آن می‌دهد که: عن ابی سعید الخدری، قال: «لما نزلت (و آت ذالقربی حقه...) قال النبی: یا فاطمه، لک فدک». از ابوسعید خدری روایت شده که گفت: چون آیه‌ی (و آت ذالقربی حقه...) نازل شد پیامبر فرمود: ای فاطمه، فدک برای تو است. و اما روایاتی که در این باب از طریق خاصه رسیده است: ۴-

عن ابی جعفر الباقر، و ابی عبدالله الصادق، و ابی سعید الخدری و غیرهم: «انه لما نزلت هذه الآیه علی النبی اعطاها لفاطمه و سلمها فدکا و بقیة فی یدها ثلاث سنوات قبل وفاه النبی [۲۵۰]. از امام باقر و امام صادق و ابوسعید خدری و غیر آنها روایت شده است که وقتی این آیه بر رسول خدا نازل شد آن را به فاطمه عطا کرد و فدک را بدو تسلیم نمود که تا سه سال قبل از وفات پیامبر در دستش بود. [صفحه ۱۳۶] ۵- فیما احتج الرضا فی فضل العتره الطاهره، قال علیه السلام: «و الایه الخامسه قال الله عزوجل و (آت ذالقربی حقه) و خصوصیه خصهم العزیز الجبار بها و اصطفاهم علی الامه فلما نزلت هذه الایه علی رسول الله صلی الله علیه و آله، قال: ادعوا الی فاطمه فدعیت له، فقال: یا فاطمه، قالت: لییک، یا رسول الله، فقال صلی الله علیه و آله: فدک، هی ممالم یوجف علیه بخیل و لا- رکاب و هی لی خاصه دون المسلمین و قد جعلتها لک لما امرنی الله به فخذیها لک و لو لدک [۲۵۱]». امام رضا علیه السلام در احتجاجاتشان درباره‌ی عترت رسول خدا فرمود: آیت پنجم قول خداست: (و آت ذالقربی حقه) و خصوصیتی که خداوند مخصوص اهل بیت قرار داده است و آنان را به سبب آن بر تمام امت برتری داده است. پس وقتی این آیه فرود آمد رسول خدا فرمود: به فاطمه بگوئید بیاید. فاطمه آمد. رسول خدا فرمود: ای فاطمه، عرض کرد: بله، ای فرستاده‌ی خدا، فرمود: این فدک چیزی است که با شمشیر و نیزه و اسب و لشکرکشی گرفته نشده است. از این رو، مخصوص به شخص من است و مسلمین در آن حقی ندارند و من به فرمان خدا آن را مخصوص تو قرار دادم، پس بگیر آن را برای تو و فرزندان تو می‌باشد. ۶- و باسناد عن عطیه، عن ابی سعید الخدری، قال: «لما نزلت هذه الآیه دعا رسول الله صلی الله علیه و آله فاطمه فاعطاها فدکا [۲۵۲]». علامه مجلسی رحمه الله علیه به اسناد خوار خود از عطیه، و او از ابوسعید خدری نقل می‌کند که: چون این آیه فرود آمد رسول خدا فاطمه را طلبید و فدک را به او بخشید. ۷- و باسناد عن ابی عبدالله علیه السلام، قال: «لما انزل الله تعالی (و آت ذالقربی حقه) قال رسول الله صلی الله علیه و آله: یا جبرئیل، قد عرفت المسکین فمن ذوی القربی؟ قال: هم اقاربک، فدعا حسنا و حسینا و فاطمه، و قال: ان ربی امرنی ان اعطیکم ما افاء علی. قال صلی الله علیه و آله: اعطیتکم فدکا [۲۵۳]». مرحوم علامه‌ی مجلسی به اسناد خود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمودند: هنگامی که آیه‌ی (و آت ذالقربی حقه) بر رسول خدا نازل شد [صفحه ۱۳۷] رسول خدا فرمود: ای جبرئیل، معنای مسکین را دانستم، ذوی القربی چه کسانی هستند؟ جبرئیل گفت: آنان خویشاوندان تو می‌باشند. پس رسول خدا حسن و حسین و فاطمه را طلبید و فرمود: خدای من، مرا مأمور فرموده تا فدک را به شما عطا کنم، پس من هم فدک را به شما بخشیدم. ۸- عن ابان بن تغلب، قال: قلت لابی عبدالله علیه السلام: کان رسول الله صلی الله علیه و آله اعطی فاطمه فدکا؟ قال علیه السلام: «کان وقفها فانزل الله (و آت ذالقربی حقه) فاعطاها فدکا [۲۵۴]». ابان بن تغلب می‌گوید به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم: آیا رسول خدا فدک را به فاطمه داد؟ فرمود: فدک در دست شخص پیامبر بود، وقتی آیه‌ی شریفه (و آت ذالقربی حقه) نازل گشت فدک را به فاطمه داد. ۹- و عنه، قال: قلت لابی عبدالله علیه السلام: کان رسول الله اعطی فاطمه فدکا؟ قال: کان لها من الله تعالی [۲۵۵]». ابان بن تغلب می‌گوید: از امام جعفر صادق علیه السلام سؤال کردم: آیا رسول خدا فدک را به فاطمه داد؟ فرمود: فدک از طرف خدا به او بخشیده شد. ۱۰- و باسناد عن ابی مریم، قال: سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول: «لما نزلت الآیه (و آت ذالقربی حقه) اعطی رسول الله فاطمه فدک. فقال ابان بن تغلب: رسول الله صلی الله علیه و آله اعطاها؟ فغضب ابو جعفر، ثم قال: الله اعطاها [۲۵۶]». ابو مریم می‌گوید: شنیدم از حضرت باقر علیه السلام که می‌فرمود: هنگامی که آیه‌ی (و آت ذالقربی حقه) نازل شد رسول خدا فاطمه را طلبید و فرمود این فدک از برای تو. ابان تغلب گفت: آیا رسول خدا فدک را به او داد؟ حضرت خشمگین شده فرمودند: خداوند فدک را به فاطمه داد. ۱۱- عن ابی سعید الخدری، قال: «لما نزلت الآیه دعا النبی صلی الله علیه و آله فاطمه علیها السلام فاعطاها فدک، قال: هذا لک و لعقبک بعد وفاتک [۲۵۷]». [صفحه ۱۳۸] ابوسعید خدری گوید: چون آیه‌ی مزبور فرود آمد رسول خدا فاطمه علیها السلام را طلبید و فرمود: این فدک از آن تو و فرزندان در پس مرگت. سید بن طاوس در کتاب «سعد السعود» از تفسیر محمد بن عباس بن علی بن مروان نقل می‌کند که او گفته است که حدیث فدک را بیست

نفر از بزرگان اهل حدیث نقل کرده‌اند که یکی از آنها از جهت سند به عطیه‌ی عوفی می‌رسد. البته روایات در این باب بیش از آنست که ما یادآور گشتیم؛ اما خواننده‌ی متتبع را همین روایات بس است که دریابد فدک و بخشیدن آن از جانب پیامبر خدا به فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام از مسلمات می‌باشد و به طوری که در روایتی از روایات سابق الذکر بیان گردید سه سال پیش از وفات پیامبر به ملکیت فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام درآمد. اما پس از وفات رحمه للعالمین و اجتماع گروهی شیطانی در سقیفه‌ی بنی‌ساعده و تعیین ابوبکر به خلافت، فدک از زهرا علیهاالسلام غصب گردید و شد آنچه که باید بشود. ما برای اینکه خواننده‌ی عزیز در این مسأله با بصیرت کامل وارد شود قضیه را از ابتدای رحلت پیامبر خدا پی می‌گیریم. سپس در پیرامون آن که چرا غصب شد و مقصود چه بود و چه آثاری بر این عمل مترتب گشت؟ سخن خواهیم راند.

## فدک در بعد رسول خدا

### جیش اسامه

بنا بر اتفاق تمامی مورخین، پیامبر اسلام هنگامی که در بستر افتاده بود جیش اسامه را فرمان حرکت به سوی شام داد و تمامی مهاجرین و انصار را غیر از امیرالمؤمنین مأمور ساخت که تحت لوای اسامه حرکت کنند و از مدینه خارج شوند. پیامبر خدا اسامه بن زید بن حارثه را که جوانی نارس در حدود بیست ساله بود بر تمام مسلمین امیر ساخت و مکرر می‌فرمود: [صفحه ۱۳۹] «نفذوا جیش اسامه، لعن الله من تخلف عن جیش اسامه [۲۵۸]». جیش اسامه را آماده حرکت سازید. لعنت خدا بر کسی که از حرکت شرکت در آن خودداری کند. اسامه حسب الامر رسول اکرم در خارج از مدینه [۲۵۹] لشکرگاه ساخت و مردم یکی پس از دیگری باو می‌پیوستند؛ حتی ابوبکر و عمر هم به آن پیوستند [۲۶۰]. چون عایشه دید حال رسول خدا خوب نیست به اتفاق حفصه، - دختر عمر - قاصدی فرستاد که رسول خدا حالش ساعت به ساعت رو به وخامت است، صلاح در این است که شما باز گردید. ابوبکر و عمر به بهانه‌ی عیادت پیامبر و اینکه به وجود ما احتیاج است از لشکرگاه اسامه به مدینه مراجعت کردند. چون رسول خدا آن دو را دید فرمود: آیا به شما نگفتم با اسامه بروید؟ آیا نگفتم لعنت بر کسی که از جیش اسامه تخلف ورزد؟» آنان در جواب گفتند: «ما نمی‌توانستیم شما را با این حال بگذاریم و برویم [۲۶۱]! باری، نرفتند و هر چه پیامبر ابرام کرد سودی نبخشید [۲۶۲]، تا بالاخره رسول خدا در بیست و هشتم صفر از دنیا رفت [۲۶۳]. [صفحه ۱۴۰] حال، باید دید چرا به مدینه باز گشتند و امر رسول خدا مخالفت ورزیدند [۲۶۴]؟ اهل سنت می‌گویند شدت علاقه‌ی آنان به رسول خدا مانع از حرکت آنان بود. پس توقف آنان در مدینه از فرط محبت و اشتیاق به رسول خدا بود، و نه جهت دیگر. ولی باید از آنها پرسید که دوست و محب رسول خدا در حقیقت چه کسی می‌تواند باشد، مطیع یا مخالف؟ اگر مطیع دوست دوست واقعی است پس چرا نرفتند و اطاعت نکردند و اگر مخالف با امر رسول خدا می‌تواند دم از عشق و علاقه با آن حضرت بزند پس تمام دشمنان آن حضرت می‌توانند دم از محب بزنند؛ با اینکه خدا در قرآن می‌فرماید: (... ما آتاکم الرسول فخذوه و مانهاکم عنه فانتهوا...) [۲۶۵]. آنچه پیغمبر به شما دستور داد فرمانش برید و آنچه را نهی فرمود از آن پرهیز کنید. یا در موضع دیگر فرمود: قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله... [۲۶۶]. ای رسول ما، به این مردم بگو اگر خدا را دوست می‌دارید پس من که رسول او هستم را فرمان برید تا خدا هم شما را دوست داشته باشد. از این دو آیه‌ی شریفه استفاده می‌شود که دوست و علاقمند به رسول الله کسی است که فرمان او را بی‌چون و چرا اجرا کند. در نتیجه، مفهوم این آیه این می‌شود که مخالف آن حضرت در عمل دوست حضرتش نیست. بنابراین، عذری که اهل سنت آورده‌اند در واقع عذر برتر از گناه است؛ بلکه باید گفت علت توقف عمر و ابوبکر در مدینه یکی از دو امر بود: اول آنکه می‌دانستند اگر از مدینه خارج شوند و رسول خدا هم از دنیا برود [صفحه ۱۴۱] علی‌علیه‌السلام زمام امور را به دست خواهد

گرفت و آنان پس از مراجعت در مقابل یک عمل انجام شده قرار خواهند گرفت و دیگری کاری از دستشان ساخته نیست، و این نقض غرض است. دوم آنکه ممکن است رسول خدا در مورد علی علیه‌السلام کتبا هم وصیت کند و کار تمام شود. در هر دو صورت، آرزوی خلافت را که از همان اول در سر می‌پروراندند به گور خواهند برد. لذا، به مدینه باز گشتند و هر دو احتمال را خنثی کردند. اما مسأله‌ی اول را با وجود سقیفه به شرحی که می‌آید - ان شاء الله - از میان بردند و علی علیه‌السلام را در مقابل عمل انجام شده قرار دادند. و اما احتمال دوم یعنی وصایت کتبی را با عمر با اهانتی که کرد و گفت: «دعوه ان الرجل لیهجر [۲۶۷]». رهایش کنید، هذیان می‌گوید. از میان برد؛ زیرا پس از این اهانت بزرگ موردی برای نوشتن باقی نماند. چون فضای این حرف آن است که این شخص هذیان‌گوست و مسلم است که وصیت کسی که هذیان می‌گوید پذیرفته نیست. پس عمر در حقیقت با یک تیر دو نشانه را زد: یکی آنکه رسول خدا را از وصیت بر اثر جار و جنجالی که پاشد بازداشت، و دوم آنکه به رسول خدا فهماند که اگر هم وصیت کنی خواهیم گفت در حال هذیان وصیت کرده است. و شاید روی همین اصل بود که وقتی سر و صدا خوابید عرض کردند: «یا رسول الله، بیاوریم قلم و دوات تا بنویسید؟» فرمود: «بعد از گفتن این کلمه چه بنویسیم [۲۶۸]؟» یعنی وقتی مرا متهم به هذیان کردید دیگر نوشته‌ی من اثری نخواهد داشت. [صفحه ۱۴۲]

### سقیفه‌ی بنی‌ساعده

### اشاره

سرانجام وقتی رسول خدا از دنیا رفت و عمر و ابوبکر هم به حسب ظاهر بنا بود عزادار باشند؛ ولی متوجه شدند که الآن وقت چیدن میوه از درخت است، چون صاحب باغ به کار خود مشغول است. لذا، عمر و ابوبکر به طرف سقیفه به راه افتادند و در بین راه رفیق خود، ابو عبیده را هم با خود همراه کردند [۲۶۹]. چون به سقیفه بنی ساعده رسیدند دیدند انصار در آنجا گرد آمده‌اند. سعد بن عبادی انصاری را هم که مریض بود آورده‌اند و صحبت از بیعت با او مطرح است. بعد از ابوبکر و عمر و عثمان و ابو عبیده عده‌ی دیگری از مهاجرین به سقیفه آمدند و بحث پیرامون خلافت بین مهاجرین و انصار به میان آمد. سعد بن عبادی انصاری که رئیس قبیله‌ی خزرج بود و به شرافت در میان عرب شهرت داشت چون مریض بود و قادر بر سخن گفتن - آنگونه که مردم صدای او را بشنوند - نبود آهسته صحبت می‌کرد [۲۷۰] و پسرش قیس مطالب او را با صدای بلند بازگو می‌کرد [۲۷۱]. انصار او را دوست می‌داشتند و به خلافت او خوشنود بودند. نزدیک بود کار خلافت تمام شود؛ چون تا انصار در بدو امر به دین خدمت کرده بودند و رسول خدا را از مکه به مدینه دعوت و از هیچ کوششی در راه به ثمر رسانیدن منویات رسول خدا فروگذار نکرده بودند. مال و جان و خود را در اختیار رسول خدا و دین نهاده بودند و در این موضوعی بحثی نبود. لیکن چون تمام انصار درباره خلافت سعد بن عباده متفق نبودند زحمتشان به هدر رفت؛ زیرا قبیله‌ی اوس که در رأس آنان بشیر بن باشد [۲۷۲]. رقابت و حسادت بین این دو قبیله از انصار سبب گردید که مهاجرین از این اختلاف حداکثر استفاده را برده و خلافت را قبضه نمایند و به قول شاعر: [صفحه ۱۴۳] چو در لشکر دشمن افتد خلاف چرا تیغ باید کشید از غلاف و دیگری گفته است: دو نفر دزد زری دزدیدند سر تقسیم به هم جنگیدند آن دو بودند چه گرم زد و خورد سومی آمد زر را زد و برد اختلاف بین دو قبیله‌ی انصار بر سر خلافت بالا گرفت. قبیله‌ی اوس به مخالفت با خزرجیان برخاستند و بیم آن می‌رفت که کار به جدال و کشتار کشیده شود که یکی از بزرگان انصار به نام ابوالمیثم تیهان در تهدید و تخویف جمعیتی که اختلاف داشتند این اشعار را گفت: الا قد اری ان الفتی لم یخلد و ان المنايا للرجال بمرصد تکلم اهل الکفر من بعد ذله و عزه هاد کان فیهما و متهد ثلاثه اصناف من الکفر کلهم یروح علینا بالشنان و یغتدی کفار

يقولون النبي منافق و كل كفور شاهد متهود و ارعد كذاب اليمامة جهره و اكلب فيها باللسان و باليد و ما نحن ان لم يجمع الله امرنا بخير قریش كلها بعد احمد و انی لارجو ان يقوم بامرنا علی او الصديق و الامر من غد و الا فكذاب اليمامة غالب علی الناس طرا بالقنا و المهند [۲۷۳]. از این اشعار به خوبی معلوم می‌شود که سعد بن عبادہ مورد نظر نیست؛ بلکه شخص مورد نظر علی یا ابوبکر است. او تهدید می‌کند که اگر هر چه زودتر خلیفه تعیین نشود چنین و چنان خواهد شد. در این هنگام خزیمه بن ثابت مشهور به ذوالشهادتین پیاخاست و خطاب به انصار گفت: «مواظب خود باشید اگر خلافت از میان شما خارج و به دست مهاجرین افتد فرزندان شما باید برای همیشه اسیر آنها باشند، و ذلیل و خوار گردند. پس یکی از بزرگان انصار را به خلافت معین کنید تا عزت و شوکت شما حفظ گردد». [صفحه ۱۴۴] اسید بن خضیر انصاری که با سعد بن عبادہ مخالف بودند و از جا حرکت کرد و خطاب به انصار گفت: «ای گروه انصار! شما نخستین کسانی بودید که از رسول خدا حمایت نموده شکر نعمت به جای آوردید پس اول کسی نباشید که کفران نعمت نماید و در موضوع خلافت رسول خدا که حق مسلم قریش و مهاجرین است با آنان مخالفت نمایید [۲۷۴]». مقصود از او از ادای چنین سخنانی آن بود که سعد بن عبادہ خلیفه نشود. لذا، بشیر بن سعد انصاری به حمایت اسید بن خضیر برخاست و گفت: «ای جماعت انصار! شما در ترویج اسلام کوشیدید و خدمات شما بر هیچکس پوشیده نیست و خداوند به شما اجر و پاداش خواهد داد. در حال حاضر امر خلافت از دو حال خارج نیست: یا حق شما است، و یا حق قریش. اگر حق قریش است پس آن را به قریش واگذار کنید و اگر حق شماست گذشت کنید و برای شکرانه نعمتی که خدا به وسیله‌ی قریش به شما ارزانی داشته (یعنی اسلام) خلافت را در اختیار قریش بگذارید تا معلوم شود که شما اسلام را برای اسلام پذیرفته‌اید، و نه برای خلافت». بعد از او شخص دیگری به نام بشیر بن سعد خزرجی برخاست و نظیر این کلمات را ایراد نمود و در آخر کلامش گفت: «اکنون با خویشان رسول خدا در موضوعی که مربوط به شما نیست و حق مسلم آنان است مخالفت نکنید، تا اجر شما ضایع نگردد؛ بلکه کار را به گونه‌ای به سر منزل مقصود رسانید که خدا می‌خواهد [۲۷۵]». چون از اینگونه کلمات بین انصار رد و بدل شد و ابوبکر و عمر هم تا اینجا گوش می‌دادند فهمیدند که انصار- که زمام قدرت در دستشان است- فعلا- با یکدیگر به مشاجره پرداخته‌اند و کینه‌های دیرینه و حسادتها نمی‌گذارد قبیله‌ی اوس تسلیم خزرج و یا خزرج تسلیم اوس گردد. لذا، باید از این اختلاف حداکثر بهره را برد و زر را زد و برد. معن بن عدی که از دوستان ابوبکر بود به امر او حرکت کرد و گفت: «ای گروه [صفحه ۱۴۵] انصار! بیهوده سخن مگویید و چیزی را که حق شما نیست طلب نکنید و خلافت پیامبر را به قوم او واگذارید». از این سخنان که او و دیگران گفتند قدری زمینه برای خلافت مهاجرین آماده گشت. در این بین، ثابت بن قیس انصاری که او را خطیب انصار می‌نامیدند، حرکت کرد و قدری در فضایل انصار و آیاتی که در مدح آنان وارد شده است صحبت کرد و خطاب به مهاجرین گفت: «شما در مکه رسول خدا را ساحر و کذاب خواندید. کردار شما کار را جایی رسانید که حضرتش از مکه مهاجرت و به مدینه فرود آمد. ما اینجا هر چه داشتیم در اختیار رسول خدا و اصحابش گذاشتیم و تا آخرین نفس از او حمایت کردیم. شما مهاجرین اگر واقعا حامی پیامبر بودید چرا در مکه از او حمایت نکردید و خویشان خود را از قریش از آزار نسبت به او منع نمودید. حالا- چرا انصاف نمی‌دهید؟ اگر انصار رسول خدا را دعوت به مدینه نمی‌کردند و فداکاریهای انصار نبود شما کجا بودید؟ و اسلام در چه حالی بود؟ حالا چه می‌گویید؟ و با چه منطق و سابقه‌ای انتظار دارید که خلافت در دست شما باشد؟» این سخنان از ثابت بن قیس که صددرصد بر طبق اصول بود مانند پتکی آهنین بر سر ابوبکر و عمر فرود آمد ولی چاره‌ای جز شنیدن آن نداشتند؛ زیرا قدرت در دست انصار بود که اگر می‌خواستند قادر بودند مهاجرین را در مدت کمتر یک روز از مدینه اخراج کنند. عمر که از شنیدن این کلمات نقشه‌های قبلی را نقش بر آب می‌دید خواست حرکت کند و جواب دهد؛ ولی ابوبکر چون موقعیت انصار و مجلس را می‌دانست از سخن گفتن عمر جلوگیری کرد. ابوبکر می‌دانست اینجا جای زورگویی و قلدری نیست و عمر اگر سخن بگوید به مقتضای خلصتی که در طبع و کلام او است کار را خراب می‌کند و نقشه‌ها نقش بر آب می‌شود [۲۷۶].

او اندیشید که باید از راه دیگری وارد شود که کاملاً مزدورانه باشد و به اصطلاح باید مردم را با پنبه سر ببرد تا ندانند و نفهمند چه شده و به چه بلایی گرفتار آمده‌اند؛ مگر وقتی که کار از کار گذشته باشد. لذا، شخصاً به پاخاست و خطاب به ثابت بن قیس - به [ صفحه ۱۴۶ ] طور خلاصه - چنین گفت: «ای ثابت، آنچه در شأن انصار گفتی بجاست، اما بسیار کم گفتی! انصار مقامشان بالاتر از این سخنان است و هیچ انسان عاقلی نمی‌تواند خدمات انصار را نادیده بگیرد و از مقام فداکاری آنان در راه ترویج اسلام بکاهد. اما ما مهاجرین هم فضایی داریم و خداوند هم در قرآن فرموده است: للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم و اموالهم یتتغون فضلاً من الله و رضواناً... [۲۷۷] و هم چنین؟ آیات دیگری که درباره‌ی ما نازل شده است. مگر خدا نفرموده است: (یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین) [۲۷۸] مایم صادقین که خویشان رسول خدایم و شما باید بدانید قوم عرب شما را به ریاست و خلافت نمی‌پذیرد و بر اطاعت شما گردن نمی‌نهد؛ ولی از قریش می‌پذیرد. چون قریش به شرافت حسب و نسب ممتاز است و رسول خدا از میان آنها است آیا نبوت در قریش باشد و خلافت در غیر قریش [۲۷۹]؟ هیچ عاقلی این را نمی‌پذیرد. چرا از جاده‌ی مستقیم منحرف می‌شوید و زحمات گذشته خود را بر باد می‌دهید؟ شما تصور نکنید من برای خودم صحبت می‌کنم و طمع در خلافت بسته‌ام؛ بلکه غرضی جز ارشاد و هدایت شما ندارم و وظیفه‌ی خود می‌دانم که حقیقت را بگویم. اینک دو نفر از بزرگان قریش که از هر حیث که صلاحیت خلافت را دارند در مجلس شما حاضرند: یکی عمر و دیگری ابو عبیده‌ی جراح، با هر کدام مایلید بیعت کنید؛ زیرا هر دو نفر برای تصدی این مقام شایستگی دارند». چون سخن ابوبکر به اینجا رسید ثابت بن قیس دوباره آغاز سخن کرد و گفت: «ای گروه مهاجرین! آیا شما سخن ابوبکر را شنیده‌اید؟ گفتند: شنیدیم، گفت: قبول کردید؟ گفتند: قبول کردیم و به جان و دل می‌پذیریم». آنگاه چنین [ صفحه ۱۴۷ ] ادامه داد: «آیا شما ابوبکر را به نافرمانی خدا و رسول نسبت می‌دهید؟» گفتند: حاشا و کلا، ابوبکر آنچه می‌گوید درست است». وقتی ثابت بن قیس این اقرار را از مهاجرین نسبت به ابوبکر گرفت و اتمام حجت نمود خطاب به آنان گفت: «شما می‌گویید رسول خدا در خلافت نظر به ابوبکر داشت و او را در نماز به اقامت برگزید. اگر چنین است پس خلافت حق مسلم او است و بر دیگری حرام است». گفتند: «چنین است». ثابت گفت: «اگر چنین اسن من از شما سؤالی می‌کنم: چگونه ابوبکر با رسول خدا مخالفت می‌کند و امر خلافت را که به قول شما پیامبر به او واگذار نموده به دیگران، یعنی عمر و ابو عبیده ارجاع می‌دهد؟ اگر خلافت حق او است نباید به دیگری واگذار کند و اگر حق او نیست چرا برای مردم خلیفه تعیین می‌کند؟ و اگر می‌گویید رسول خدا ابوبکر را خلافت در نماز و غیر آن نداد، پس چرا به رسول خدا دروغ بستید؟» مهاجرین متوجه شدند که محکومند و نمی‌توانند جواب ثابت را بدهند. لذا، از راه دیگری وارد شدند و گفتند: «رسول خدا او را به امامت در نماز معین نکرد؛ بلکه آن حضرت چون مریض بود و نتوانست به نماز بیاید ابوبکر نماز خواند». ثابت گفت: «حال، در گفتارتان صادقید؛ زیرا وقتی ابوبکر از پیش خود به نماز ایستاد رسول خدا با همان حالت ضعف و ناتوانی به زحمت به مسجد آمد. چون ابوبکر متوجه شد عقب رفت و پیامبر نماز خواند. پس ابوبکر از طرف رسول خدا معین نشده بود و این عمل اگر از ابوبکر گناه نباشد پس چیست؟» مهاجرین نتوانستند جواب ثابت را بدهند. مهاجرین با شکست در این باره راه دیگری برگزیدند و آن اینکه شما خلافت پیامبر را به قوم او واگذار کنید که شایسته‌ترند؛ ولی در تمام امور بدون مشورت شما کاری انجام نخواهد داد. فنحن الأمام و انتم الوزراء [۲۸۰]. آنگاه یکی از بزرگان انصار به نام حباب بن منذر از جای برخاست و در مدح [ صفحه ۱۴۸ ] انصار بسیار سخن گفت و توصیه نمود که امر خلافت را به مهاجرین واگذار نکنید که بنده‌ی آنان می‌شوید. او در قسمتی از سخنان تحریک آمیز خود چنین گفت: «خداوند متعال در شهر شما علناً پرستش شد. در زمینه‌های شما نماز به جماعت خوانده شد. با شمشیرهای شما اسلام گسترده شد و عرب در برابر اسلام تسلیم گردید. حال چه کسی یا کسانی به امر خلافت سزاوار است؟! اگر مهاجرین خلافت را در میان شما قبول ندارند برای خود خلیفه‌ای معین کنند ما هم خلیفه‌ای معین می‌کنیم چه اشکالی دارد دو امیر وجود داشته باشد؟» سعد بن عباده گفت: «هذا اول الوهن [۲۸۱]». در اینجا بود که صداها بلند شد. هر کس



چیزی می گفت. عده‌ای گفتند: «چگونه دو امیر در یک شهر جمع شوند؟!» چون حباب بن منذر مخالفت انصار و مهاجرین، و بالخصوص اسید بن خضیر و بشر بن سعد را که با سعد بن عباده خصومت می‌ورزیدند این اشعار را سرود: سعی بن خضیر فی الفساد لجاجه و اسرع منه فی الفساد بشیر یظنان انا قد اتینا عظیمه و خطبهما فیما یراد صغیر و ما صغرا الا لما کان فیهما و خطبهما لو الفساد کبیر و لکنه من لا- یراقب قومه قلیل و ذلیل ما علمت حقیر فیابن خضیر و ابن سعد کلاکم بتلک التي یعنی الرجال خبیر الم تعلمنا لله در ایکمما و ما الناس الا اکمه و بصیر بانا و اعداء النبی کانهم اسود لهم فی الغابتین زئیر نصرنا و آوینا النبی و ماله سوانا من اهل المکتین نصیر فدیناه بالانباء فیهم دمانا و اموالنا و المشرکون کثیر و کنا له فی کل امر یریده سهاما صیاما ضمنه جفیر و کان عظیمنا اننی قلت منهم امیر و منا یا بشیر امیر [صفحه ۱۴۹] چون عمر این اشعار را از حباب بشنید گفت: «ای حباب! چه می‌گویی؟ ایجاد فتنه می‌کنی؟ هرگز دو شمشیر در یک غلاف راست نیاید [۲۸۲]». ابوبکر به سخن آمد و گفت: «کسی فضل انصار را انکار نمی‌کند؛ ولی می‌گویم مهاجرین امرا و شما وزرا باشید». حباب بن منذر دوباره سخن گفت و مطلب خود را مبنی بر وجود دو امیر تکرار کرد. عمر از جا برخاست و گفت: «به خدا سوگند، به این عمل هرگز رضایت نمی‌دهیم که رسول خدا از قریش باشد و شما بر قریش حکومت کنید. بدانید نسل عرب در حکومت خویشاوندان رسول خدا روی موافق نشان می‌دهد. من می‌خواهم بدانم چه کسانی به جز آشوبگران و فتنه‌جویان با ما که عشیره‌ی پیامبریم در امر خلافت مخالف می‌ورزند [۲۸۳]؟» حباب بن منذر برای جواب دادن عمر مجدداً پیا خواست و خطاب به انصار گفت: «ای گروه انصار! به کلمات این شخص نادان گوش مسپارید و تا حکومت از شما خارج نشده تصمیم خود را بگیرید. اگر مهاجرین موافقت نکردند که شما بر آنها امیر باشید هر کدام از مهاجرین و انصار برای خود امیری معین کند- چنانکه قبلاً گفتم - و اگر باز هم موافقت نکنند و با شما مخالفت نمایند و کارشکنی کنند پس تمام این گدایان را از سرزمین خود بیرون برانید. من که با شما صحبت می‌کنم ستون عقل و عمد رأیم و از روی بصیرت و قدرت حرف می‌زنم، نه از روی نادانی و ترس. من دل دلیران و جگر شیران دارم. سوگند به خدای، هیچ کس نمی‌تواند حرف من را رد کند؛ مگر اینکه با شمشیر بینی او را به خاک مذلت بمالم [۲۸۴]». عمر گفت: «ای حباب، خدا تو را خواهد کشت [۲۸۵]!» حباب گفت: «خدا تو را خواهد کشت!» عمر دید کار به مقاتله می‌کشد و می‌دانست که اگر چنان شود مهاجرین قدرت و توانایی جنگ با انصار را ندارند. در این هنگام ابوعبیده جراح از جا حرکت کرد و در فضایل انصار بسیار [صفحه ۱۵۰] سخن گفت تا انصار بیچاره را مثل اسب سرکشی که رام می‌کنند، رام کند. و سرانجام با زبان چاپلوسی و تملق زمینه را تا اندازه‌ای مساعد نمود. ثابت بن قیس گفت: «ما سعد بن عماره را به امارت بر می‌کشیم که سید خزرج است». عمر مخالفت کرد. حسان بن ثابت انصاری این اشعار را انشاد کرد: لا- ینکرن قریش فضل صاحبنا سعد فمافی مقام الیوم من اود قلنا قریش لنا السلطان دونکم لا یطمع الیوم فی ذوالامر من احد کان عندکم عهد له سبب بعد الرسول فما قلناه بالفندان لا یکن عندکم عهد فان له اصحاب بدر و اهل الشعب من احد نحن الذین ضربنا الناس عن عرض حتی استقاموا و کانوا بیضه البلد فی کل امر لنا امر نفوزبه اعطی الاله علیه جنه الخلد لستم باولی لها بهالان لنا وسطا لمدينة فضل العز و العدد و اننا لو منحنا الله انفسنا لم نبق خوفا علی مال ولا ولد و الناس حرب لنا و الناس کلهم مثل الثعالب یخشی صوله الاسد [۲۸۶]. (حسان بطور خلاصه چنین می‌گوید): قریش نباید مقام و منزلت سرکرده‌ی ما سعد بن عباده را منکر شود. می‌گویند سلطنت و خلافت حق ماست. می‌گوییم حق خود را ثابت کنید تا شما را پیروی کنیم. اگر سفارشی از رسول خدا دارید که سخن ما باطل است آن را اقامه کنید. ولی در صورتی که سفارشی ندارید سعد بن عباده کسی است که اصحاب بدر و احد با اویند. ما بودیم که دین را نصرت داده تا پایدار گردید. در این صورت، شما به سلطنت و ریاست پیشتر از ما نخواهید بود. بشر بن سعد انصاری که با سعد بن عباده مخالف بود از این اشعار که در حقیقت مدح سعد بن عباده است ترسید که مبادا در مردم اثر بگذارد و سعد بن عباده را معین کنند. از جا حرکت کرد و گفت ای گروه انصار! محمد صلی الله علیه و آله از قریش و قوم او به خلافت و جانشینی او اولی هستند. شخصی از انصار حرکت کرد و گفت: «ما انصار لشکر خداییم و شما ای مردم قریش به جای

[ صفحه ۱۵۱ ] آنکه پشتیبان ما باشید با ما در حق مسلم ما مخالفت می‌ورزید». ابوبکر گفت: «ای گروه انصار! شما هر چه می‌گویید درست است و فضیلت شما را کسی انکار نمی‌کند؛ لیکن نسل عرب جز از قبیله‌ی قریش که رسولشان از آن قبیله است اطاعت نخواهد کرد و من برای خود نمی‌گویم اینکه ابو عبیده جراح و عمر دو نفر از بزرگان قریشند با هر کدام که می‌خواهید بیعت کنید». عمر و ابو عبیده جراح از جا برخاستند و گفتند: «پناه می‌بریم به خدا از این کلام! تو ای ابوبکر از اصحاب غار هستی. کدام یک از مهاجرین بر تو می‌توانند مقدم باشد [۲۸۷]؟» چون سخن به اینجا رسید و انصار مشاهده نمودند که قریبا کار از دست آنها خارج می‌شود و خلافت بر مهاجرین راست می‌آید، گفتند پس حالا- که بنا است از مهاجرین خلیفه تعیین شود که از خویشان پیامبرند چرا با علی بن ابی طالب بیعت نکنیم که علاوه بر اینکه از مهاجرین است داماد و پسر عم رسول خدا است و از نظر علم و زهد و سایر کمالات مثل و مانندی ندارد؟» سراسر وجود عمر را وحشت فرا گرفت و دانست که اگر قضیه معتدل بماند و علی از غسل رسول خدا فارغ شود چیزی نصیب او و همکارانش نمی‌شود. لذا، خطاب به ابوبکر گفت: «ای پیر قوم، دست بده تا با تو بیعت کنیم. ابوبکر که منتظر همین ساعت بود دست جلو آورد و عمر با او بیعت کرد. بعد از عمر ابو عبیده و سپس بشیر بن سعد و همچنین یکی از پس از دیگری بیعت کردند». چون مثل عوام و اوباش مثل گله‌ی گوسفندی است که به نهر آبی رسیده وقتی یکی از گوسفندان از نهر جستن کند تمام گوسفندان از او متابعت می‌کنند کار بیعت اینگونه به انجام رسید. ابوبکر به خلافت رسید [۲۸۸]؟». ازدحام جمعیت که برای بیعت فشار می‌آوردند تا زودتر به ثواب برسند به قدری شدید بود که سعد بن عباده مریض بود زیر دست و پا افتاد و قدرت حرکت نداشت. صدای [ صفحه ۱۵۲ ] او بلند شد که ای مردم مرا کشتید. عمر گفت: «اقتلوا سعدا قتله الله [۲۸۹] قیس- فرزند سعد بن عباده- ریش عمر را گرفت و گفت: «ای پسر صحاک حبشیه، که در جنگها ترسو و در خوردن و ریاست طلبی پهلوان هستی! اگر یک موی از سر سعد کم شود خواهی دید چه می‌شود [۲۹۰]». سعد بن عباده را بیرون بردند و او با ابوبکر بیعت نکرد و بعدا هم هر چه اصرار کردند قبول نکرد و گفت من در یک شهر با شما زندگی نخواهم کرد و پس از چند روزی به طرف شام حرکت نمود. هیأت حاکمه کسی را فرستاد تا کارش را بسازد. آن شخص در بیابان کمین کرد و شبانگاه تیری به طرف سعد بن عباده انداخت و فرار کرد و کسی او را ندید. سعد کشته شد چون خبر به مدینه رسید برای اینکه عمر و ابوبکر از خود رفع تهمت کنند قتل او را به طائفه جن نسبت داده این شعر را از زبان جنیان ساختند. قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده فرمینه بسهمین فلم یخطأ فؤاده [۲۹۱]. سید و رئیس قبیله‌ی خزرج را کشتیم. دو تیر یه سوی او پرتاب نمودیم که خطا نکرد و بر قلب او نشست. این بود خلاصه داستان سقیفه بنی ساعده که مرکز بلا- و منشأ تمام بدبختیهای مسلمین گردید [۲۹۲] و تا روز قیامت مسلمین، بلکه دنیا را در آتش خود سوخت و در تمام این گفتگوها در سقیفه که برای رسیدن به خلافت بود اتفاق تمام مؤرخین امیرالمؤمنین، علی علیه السلام حاضر نبود و در خانه مشغول تغسیل [ صفحه ۱۵۳ ] و تکفن رسول خدا بود.

### تحلیلی از واقعه‌ی سقیفه

ما این داستان تاریخی را در این مقام یادآور شدیم تا یک تحلیلی و بررسی از آن به عمل آوریم و نتیجه بگیریم؛ و الا می‌دانیم که خوانندگان کم و بیش قضیه سقیفه را شنیده‌اند. اما از شنیدن تا دانستن فرق بسیار است. پس می‌گوییم: برای ما در اینجا سؤالاتی مطرح است: ۱- سؤال اول: آن است که امر خلافت از دو حال خارج نبود: یا نبی مکرم برای خود جانشین معرفی کرده بود- چنانکه عقیده‌ی شیعه است- یا معین نکرده بود و این مهم را به آرای مردم موکول نموده بود- چنانکه عامه می‌گویند- و در اینجا شق سوم معقول نیست؛ زیرا امر دایر بین نفی و اثبات است و واسطه غیر معقول می‌باشد. اما شق اول، یعنی بگوییم رسول خدا از ابوبکر کم علاقه‌تر به امت نبود. یعنی همچنانکه ابوبکر عمر را به جانشینی خود معرفی کرد رسول خدا هم برای خود جانشین

معرفی فرمود. حال آن خلیفه هر کس باشد. در این صورت شایسته بود که همان شخص را به حکومت برکشیده و از او اطاعت نمایند؛ زیرا با فرض معین بودن خلیفه از طرف خدا و رسول محلی برای سقیفه باقی نمی‌ماند. بنابراین، قضیه تمام بود و باید مسلمین و در رأس آنها مدعیان خلافت از کفن و دفن رسول خدا فارغ می‌شدند و سپس بر طبق برنامه معین شده حرکت شروع می‌شد. اما شق دوم، یعنی بگوئیم کسی معین نشده بود و این مهم بر دوش مردم گذاشته شده بود. در این صورت هم نخست باید مسلمین از کفن و دفن رسول خدا فراغت می‌جستند، سپس در پیرامون خلافت بحث می‌شد. بنابراین، به عقیده‌ی شیعه که مدعی نص است و سنی که نص را قبول ندارد ابوبکر و عمر و ابو عبیده راه خلاف پیموده کاری دور از عقل و منطق و شریعت انجام داده‌اند و به قطع خدا و رسول از این عمل ناراضی بودند. ۲- سؤال دوم: در صورتی که در این باب نص بود چرا چنین کردند؟ و اگر نبود آیا علی و سلمان و ابذر و عمار و امثال آنها از مسلمین نبودند و حق شرکت در این [صفحه ۱۵۴] رأی گیری آزاد را نداشتند؟ اگر داشتند چرا مطلع نشدند؟ و اگر حق داشتند چرا حق نداشتند؟! مثلاً اگر دو سه روز قضیه به تأخیر می‌افتاد تا تمام مسلمین از دفن پیامبر فارغ شوند آنگاه بروند در سقیفه یا جای دیگر بنشینند و تبادل افکار نمایند و هر کس را بخواهند خلیفه نمایند چه اشکالی پیش می‌آمد؟ و چرا چنین نکردند؟ آیا نفهمیدند و از روی جهل چنین کردند؟ یا از روی عمد بود که کار به اینجا ختم گردید؟ قطعاً از روی جهل نبود؛ زیرا اگر پدر ابوبکر - مثلاً - می‌مرد قطعاً ابوبکر جنازه‌ی او را روی زمین نمی‌گذاشت و در سقیفه شرکت نمی‌کرد. اما در حال حاضر بدن رسول خدا را روی زمین می‌گذارد و آینده‌ی خود را در دنیا می‌سازد. از اینجاست که علاقه‌ی آنان به دین و رسول خدا معلوم می‌شود، البته اگر کسی به دیده‌ی انصاف به مسأله بنگرد. ۳- سؤال سوم: آیا رسول خدا فقط پیامبر علی علیه‌السلام و خواص آن حضرت بود، یا پیامبر همه بود؟ در صورت قبول شق اول بحثی نداریم؛ ولی در صورت دوم چرا باید بعد از رحلت رسول خدا جنازه‌ی مبارکش روی دست علی علیه‌السلام باشد و دیگران نسبت به این امر بی تفاوت باشند؟ آیا معنای مسلمانی همین است؟ ۴- سؤال چهارم: از انصار می‌پرسیم: شما چرا رفتید و دور سعد بن عباده را گرفته مسأله‌ی خلافت را مطرح ساختید؟ اگر انصار در این امر شنیع پیشقدم نمی‌شد ابوبکر و عمر و ابو عبیده هوس خلافت نمی‌کردند و به سقیفه نمی‌آمدند. آیا انصار که دم از دین می‌زدند احساس مسؤولیت نکرده بدن رسول خدا را روی زمین بگذارند و در سقیفه گرد هم جمع شوند و برای دیگران راه رسیدن به اهدافشان را باز نمایند؟ ۵- سؤال پنجم: شما، ای گروه انصار! که عاقبت گفتید: حالا که چنین است پس چرا با علی علیه‌السلام بیعت نکنیم که از تمام جهات شایسته‌تر است، از شما باید پرسید آیا از اول علی را نمی‌شناختید؟ چرا خوب می‌شناختید؛ ولی تا آن ساعت امید به خلافت داشتید وقتی دیدید کار از کار گذشت و شما را جز وزر و بال بهره‌ای نیست چنان گفتید. ۶- سؤال ششم: انصار برای حقانیت خود از شمشیرهایی که در راه خدا [صفحه ۱۵۵] زده بودند یاد می‌کردند و خود را به خلافت اولی می‌دانند و مهاجرین به خویشاوندی با رسول می‌بالیدند. در اینجا باید گفت در هر دو صورت امیرالمؤمنین، علی علیه‌السلام از هر دو گروه سزاوارتر بود؛ زیرا مجاهدات علی در راه خدا از مجاهدات تمام انصار صدها مرتبه بیشتر و قرابت او با رسول خدا - سبباً و نسباً - قابل انکار نبود و نیست؛ پس چرا نام امیرالمؤمنین، علی مطرح نشد؟ جواب از تمام این سؤالات به طور خلاصه اینست که مهاجر و انصار دنبال فرصت می‌گشتند و چون دیدند فعلاً امیرالمؤمنین مشغول به کار مهمی است و حاضر نیست همچون سایر مسلمین بدن رسول خدا را از روی زمین بگذارد و به امر دیگری خود را مشغول سازد؛ لذا از این فرصت حداکثر استفاده را بردند و کردند آنچه نباید می‌کردند و این مطلب کاملاً واضح است، زیرا اگر علی علیه‌السلام در مجلس حاضر می‌بود مهاجرین نمی‌توانستند به بهانه‌ی خویشاوندی با رسول خدا و امثال این دسایس زمامدار امر خلافت گردند؛ چون علی علیه‌السلام از همه‌ی مردم آن روز با قطع نظر از نص سزاوارتر به خلافت بود. حالا - چرا این کار را کردند و این ننگ را تا دنیا دنیاست به جان خریدند که مسلمین برای کسب مقام بیشتر از پیامبر و دینشان حرص می‌ورزند. پس معلوم می‌شود دین برای آنان وسیله رسیدن به مقام و امکانات مادی است، و نه وسیله‌ای برای دستیابی به معنویات؟ به نظر اینجانب سر این عمل یکی از دو چیز است: اول آنکه

بگوئیم مسلمانان اصلاً اسلام را در واقع قبول نداشتند و هدفشان از پذیرفتن ظاهر اسلام دنیا بود، که این احتمال ضعیف است؛ زیرا یک عده‌ای چنین بودند ولی کلیت، و بلکه باید گفت اکثریت هم نداشت. ممکن است عده‌ای معتقد باشند که شمشیرهایی که علی علیه‌السلام در راه خدا زده مشرکین عرب را به قتل رسانیده است علت این عداوت بود؛ زیرا مقتولین و معمولاً از خویشان همین مسلمانان بودند. این نظریه‌ای است که شاید اکثراً پذیرفته باشند. نظریه‌ی دوم آن است که کمالات علی علیه‌السلام موجب برانگیختن شعله‌ی حسد در قلوب مسلمین بود. بنابراین، نمی‌توانستند قبول کنند که علی علیه‌السلام هم واجد [صفحه ۱۵۶] تمام کمالات باشد و هم حاکم بر مسلمین. که این احتمال هیچ بعید به نظر نمی‌رسد؛ چنانکه از بعضی کلمات عمر در ایام خلافتش با عبدالله بن عباس استفاده می‌شود. چون عمر گفت: «نبوت و خلافت نمی‌شود در یک خانواده باشد و سایر مردم سهمی نداشته باشند. عدالت در این است که نبوت از خاندان علی علیه‌السلام و خلافت از خاندان ما و سایر مسلمین باشد».

### بیعت گرفتن از امیرالمؤمنین

برگردیم به اصل مطلب. چون ابوبکر، به شرحی که گذشت، به آرزوی دیرین خود رسید و مردم با او بیعت کردند با ندیمان خویش به مشورت نشست که باید درباره‌ی علی علیه‌السلام چگونه رفتار نماید؟ اتفاق آرا بر این شد که باید به هر طور ممکن از علی بیعت گرفت؛ زیرا تا علی علیه‌السلام بیعت نکند کار خلافت بر او تمام نمی‌شود. در این میان، عمر بیش از دیگران بر این امر پای می‌فشرد. چون سه روز از خلافت ابوبکر گذشت، بنا بر نقل اهل سنت تصمیم گرفتند از علی علیه‌السلام بیعت بگیرند. لذا، ابوبکر خالد بن ولید را طلید و او را همراه عمر و عده‌ی دیگری از طرفداران حکومت به خانه‌ی علی علیه‌السلام فرستاد تا علی علیه‌السلام را مجبور بر بیعت سازند [۲۹۳]. دستور این بود که اگر علی علیه‌السلام بیعت نکرد او را به مسجد بیاورند. عمر و خالد و دیگران آمدند؛ ولی علی علیه‌السلام از خانه بیرون نیامد و دعوت آنان را اجابت نکرد. عمر و عده‌ای داخل خانه شدند و زیر عوام از علی و زهرا حمایت می‌کرد و مانع ورود عمر به خانه می‌شد، پس او را گرفتند و شمشیر او را شکستند و او را تحویل خالد داده سپس وارد خانه شدند و علی علیه‌السلام را کشان کشان از خانه بیرون آورده [۲۹۴] به مسجد بردند [۲۹۵]. بعضی نوشته‌اند که ریسمان به گردن علی علیه‌السلام انداختند. چون علی علیه‌السلام وارد مسجد شد و چشمش به قبر [صفحه ۱۵۷] رسول خدا افتاد این آیه را قرائت فرمود [۲۹۶]. ... قال یا بن ام أن القوم استضعفونی و کادوا أن یقتلوننی... [۲۹۷]. ای پسر مادرم، این قوم مرا زبون یافتند و نزدیک بود مرا بکشند. این آیه را خداوند از قول حضرت هارون - برادر حضرت موسی علیه‌السلام - نقل می‌کند. آنگاه که قوم موسی علیه‌السلام گوساله پرست شدند. چون موسی علیه‌السلام از کوه طور بازگشت بسیار ناراحت شد و برادرش را مورد خطاب قرار داد که چرا گذاشتی مردم گوساله پرست شوند. حضرت هارون در جواب برادرش این چنین گفت. در اینجا هم علی علیه‌السلام به رسول خدا عرض می‌کند: اگر قوم تو بعد از تو گوساله پرست شدند من مقصر نیستم بین ما من چه کردند و چه می‌کنند؟ علی علیه‌السلام میان جماعت نشست و فرمود: «برای بیعت، مگر نمی‌دانی که مردم با ابوبکر بیعت کرده‌اند؟ تو را آورده‌ایم تا بیعت نمایی!» علی علیه‌السلام خطاب به آنها فرمود: «شما خلافت را از انصار گرفتید و استدلال کردید به خویشاوندی رسول، اگر چنین است که خلافت رسول خدا متعلق به قوم اوست. پس من از شما به رسول خدا از هر جهت نزدیکترم. چرا شما با من بیعت نمی‌کنید؟ ای گروه مهاجرین! از خدا بترسید و همچنانکه انصار براساس این استدلال کنار رفتند و انصاف دادند، شما هم انصاف دهید و حق را به صاحبش تسلیم کنید». عمر از جا حرکت کرد و گفت: «یا علی! ما را با تو بحثی نیست و این کلمات را هم قبول نمی‌کنیم و تا از تو بیعت نگیریم دست بر نخواهیم داشت». لیکن پس از مذاکرات و بحثهای زیاد ابوبکر چاره‌ای ندید جز اینکه در حال حاضر از علی علیه‌السلام دست بردارد. علی علیه‌السلام هم از مسجد به خانه‌اش مراجعت فرمود و به قولی هفتاد روز بعد از شهادت فاطمه، و به قولی بیشتر، و کمتر از علی علیه‌السلام بیعت گرفتند و به حسب ظاهر چاره‌ای هم جز بیعت نداشت؛ زیرا

پای منافع اسلام در میان بود و علی علیه‌السلام - چنانچه بعداً توضیح خواهیم داد - مشاهده [ صفحه ۱۵۸ ] فرمود که مخالفت علنی بر ضرر اسلان تمام می‌شود، لذا بیعت کرد. ولی حق در مسأله آن است که قضیه به این سادگی تمام نشد و بردن علی علیه‌السلام به سوی مسجد پس از آتش زدن در سرای زهرا علیها‌السلام و کتک خوردن فاطمه علیها‌السلام و سقط شدن فرزندش در رحم و غیر آن از فجایع جانگدازی است - که قلم از ذکر و بیان آن عاجز است - صورت گرفت؛ ولی چون برخی از علمای عامه نخواستند حقیقت را بنویسند تا دستگاه خلافت رسوا شود موضوع را ساده تلقی کرده حتی می‌گویند: علی علیه‌السلام منکر فضیلت ابوبکر نبود و با میل خود بیعت کرد!

### آتش زدن در و پهلو شکستن از عصمت داور

ما برای اینکه از نظر بیان حوادث صدر اسلام پیش وجدان و خدا مقصر نباشیم ناچاریم پرده از روی این راز برداریم؛ چون مسأله غضب فدک که اساس و موضوع کتاب ما را تشکیل می‌دهد با مسأله مورد بحث بستگی دارد و به عبارت دیگر زیر بنای تمام حوادث آن روز دو چیز است: هجوم بردن به خانه‌ی فاطمه علیها‌السلام و غضب فدک. ابن قیبه‌ی دینوری که از بزرگان علماء اهل سنت است در کتاب مشهر خود به نام «الامامه و السیاسة» [ ۲۹۸ ] چنین می‌نویسد: «ابوبکر متوجه شد که عده‌ای از بیعت با او تخلف ورزیده‌اند. پس عمر را به سوی آنان فرستاد عمر آنان را صدا زد. همه در خانه‌ی علی بودند و آن چند نفر از آمدن امتناع ورزیدند. عمر گفت: برای من هیزم بیاورید. آوردند. آنگاه گفت: قسم به کسی که جان عمر در اختیار او است از خانه بیرون می‌آید یا خانه را با اهلش آتش می‌زنم. گفته شد: یا اباحفص (کنیه‌ی عمر است)! فاطمه در خانه است! عمر گفت: اگر او هم باشد چنین کنیم». و ما در این مقام اصل قضیه را از کتاب سلیم بن قیس کفی که در سنه‌ی نود هجری از دنیا رفته است و تمام این قضایا را از نزدیک مشاهده کرده و از اصحاب امیرالمومنین علیه‌السلام است نقل می‌کنیم تا تردیدی - برای هیچکس - در صحت [ صفحه ۱۵۹ ] مطالب باقی نماند. سلیم می‌گوید: سلمان فارسی برایم گفت: وقتی پیامبر خدا از دنیا رفت ابوبکر و عمر و ابو عبیده جراح در سقیفه‌ی بنی ساعده جمع شدند و با انصار در موضوع خلافت به مخاصمه پرداختند و گفتند ما از شما به خلافت سزاوارتریم؛ چون رسول خدا از قریش بود و ما هم عشیره‌ی او هستیم. و دوم اینکه خداوند در قرآن مجید نخست از مهاجرین نام برده است. و سوم اینکه رسول خدا گفته است: امامان از قریشند. سلمان می‌گوید: خدمت علی علیه‌السلام آمدم و او مشغول غسل دادن پیامبر بود؛ چرا که رسول خدا وصیت فرموده بود تا علی علیه‌السلام او را غسل دهد. در این عمل جبرئیل حضرتش را یار و معین بود. چون از امر غسل فراغت یافت ما را اجازه داد تا وارد خانه شویم. پس من و اباذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین به امامت علی علیه‌السلام بر بدن رسول خدا نماز خواندیم و عایشه میان خانه‌اش بود و مثل اینکه خداوند او را کور و کر ساخته بود که نمی‌دانست و نمی‌دید که چه می‌گذرد؟ پس ده نفر ده، نفر از مهاجر و انصار وارد شدند و بر آن حضرت نماز خواندند و رفتند تا اینکه کسی باقی نماند. سلمان می‌گوید: علی را از جریان آگاه ساختم و عرض کردم در سقیفه جمع شده‌اند و موضوع خلافت مطرح است و مردم با ابوبکر بیعت کردند و او را به خلافت برکشیدند و او بر منبر رسول خدا نشسته با هر دو دست او بیعت می‌کنند و به یک دست او قناعت ندارند علی علیه‌السلام به من گفت: ای سلمان آیا می‌دانی چه کسی اول بر منبر رسول خدا با او بیعت کرد؟ عرض کردم: نمی‌دانم، فقط دیدم او را که در سقیفه بنی ساعده است و با انصار مخاصمت می‌نماید که ما از شما به خلافت سزاوارتریم؛ چون رسول خدا از قریش و ما هم از قریش هستیم. و اول کسی که با او بیعت کرد مغیره بن شعبه و بعد از او بشیر بن سعید، سپس ابو عبیده، عمر بن خطاب، سالم غلام ابی‌حذیفه و معاذ بن جبل. علی فرمود: من از آنها سؤال نمی‌کنم؛ بلکه از تو می‌پرسم وقتی ابوبکر روی منبر قرار گرفت می‌دانی اول کسی که بیعت کرد که بود؟ سلمان می‌گوید «عرض کردم نمی‌دانم؛ ولی همین قدر می‌دانم که پیرمردی سالخورده عصا به دستی که بر عصای خود تکیه داشت و میان دو چشم او آثار عبادت دیده می‌شد و پیشانی او

[ صفحه ۱۶۰ ] از عبادت ورم کرده بود از منبر بالا رفت و در حالی که گریه می‌کرد می‌گفت: خدا را شکر می‌کنم که نمردم و تو را در این مکان دیدم. دستت را بده تا بیعت کنم. پس بیعت کرد، سپس گفت: روزی بسان روز آدم ابوالبشر (یوم بیوم آدم) و از منبر پایین آمده از مسجد خارج شد. «علی علیه‌السلام گفت: ای سلمان! آیا می‌دانی آن پیرمرد چه کسی بود» عرض کردم: «نمی‌دانم، ولی معلوم بود که از مرگ رسول خدا خوشحال است. و لذا من از او خوشم نیامد. علی علیه‌السلام فرمود: او شیطان بود، چون رسول خدا به من خبر داد که شیطان و اتباع او در روز غدیر خم که پیامبر مرا به فرمان خدا به امانت معین فرمود حاضر بودند و شنیدند که رسول خدا گفت: هر کس که من مولای اویم پس علی مولای اوست. آنگاه حضرتش مردم را مامور ساخت که حاضرین این پیام را به غایبین برسانند. آن روز شیطان با اتباع و پیروان و اولاد خود گفت: این امت، امت رحمت شده است و ما و شما را بر این امت تسلطی نیست؛ زیرا رسول خدا به امت اعلام فرمود که بعد از رحلت او ملجأ و مفرع آنان چه کسی خواهد بود و او را نمی‌شود فریب داد. چون صحبت به اینجا رسید شیطان محزون و غمگین شد و در انتظار فرصت نشست. آنگاه امیرالمومنین فرمود: ای سلمان! رسول خدا مرا خبر داد که مردم در سقیفه‌ی بنی ساعده با ابوبکر بیعت می‌کنند، بعد از آنکه مهاجرین با انصار به حق ما و حجت ما مخاصمه نمایند. آنگاه به مسجد می‌آیند و اول کسی که با او بیعت می‌کند شیطان است که به صورت پیرمردی سالخورده که پیشانی او از کثرت عبادت ورم کرده باشد پای منبر ابوبکر خواهد آمد و از مسجد خارج شد و شیطانها را جمع می‌کند. پس همه از خوشحالی به سجده خواهند افتاد و به شیطان بزرگ می‌گویند: ای سرور ما! تو بودی که آدم را از بهشت خارج نمودی؟ او در جواب می‌گوید: کدام امت بعد از رسول و پیامبر گمراه نشد؟ شما تصور کردید که من بر این امت مسلط نخواهم بود، آیا شما مشاهده ننمودید که با این امت چه کردم؟ هنگامی که ترک کردند آنچه را که خدا به وسیله پیامبرش امر کرده بود و کسی که از دستور خدا و رسول سرپیچی نماید سزای او همین است. و مرا از آیه‌ی شریفه که خدا می‌فرماید: (و لقد صدق علیهم ابلیس ظنه فاتبعوه [ صفحه ۱۶۱ ] الا فریقا من المومنین) همین است». سلمان می‌گوید: چون هوا تاریک شد و پای شب به میان آمد علی علیه‌السلام برای اتمام حجت فاطمه را بر الاغی سوار کرد و دست دو فرزندش حسن و حسین را گرفت و احدی را از بدر از مهاجر و انصار باقی نگذاشت مگر آنکه بر او اتمام حجت نمود و او را به نصرت خویش خواند. اما جر چهل و چهار نفر علی علیه‌السلام را اجابت نکردند. علی علیه‌السلام به آنها امر کرد تا صبح سرها را تراشیده با سلاح حاضر شوند و با علی به مرگ بیعت نمایند. چون صبح شد از آن گروه کسی نیامد مگر چهار نفر: من (سلمان)، ابوذر، و مقداد و زبیر بن عوام. چون شب دیگر رسید علی علیه‌السلام همان برنامه را تکرار کرد و از آنان استمداد فرمود وعده دادند که صبح با سر تراشیده و مسلح حاضر شوند و چون صبح شد نیامدند فقط با چهار نفر بودیم. در شب سوم هم همین موضوع تکرار شد و چون صبح شد به جز ما چهار نفر کسی نبود. علی علیه‌السلام وقتی مشاهده فرمود که این مردم غدار و مکار و بی‌وفا و بی‌دینند چاره‌ای ندید جز اینکه گوشه‌ی خانه بنشیند و به جمع کردن قرآن اشتغال ورزید. پس علی خانه‌نشین شد و تمام قرآن را جمع نمود و تأویل و تزییل و ناسخ و منسوخ آنرا معین فرمود. چون ابوبکر از او خواست تا بیعت کند فرمود: من بر نفسم حتم و لازم دانسته‌ام و قسم یاد نموده‌ام که ردا بر دوش نیفکنم مگر برای نماز تا وقتی قرآن را جمع کنم. ابوبکر و اصحاب او چند روزی ساکت ماندند تا علی کارش را تمام کرد. پس به سوی مسجد رفت و قرآن را با خود همراه برد و با صدای بلند گفت: ای مردم! من پس از رحلت رسول خدا مشغول به غسل آن جناب شدم و پس از فراغت به فرمان حضرتش قرآن را جمع کردم. نازل نگشت بر رسول خدا آیه‌ای مگر آنکه در این مجموع موجود است و نیست در قرآن آیه‌ای مگر آنکه رسول خدا بر من قرائت فرمود و تأویل آن را به من تعلیم داد و من این را به شما گفتم تا فردا نگویند که ما نمی‌دانستیم و از آن غافل بودیم. شما [ صفحه ۱۶۲ ] روز قیامت عذر نیاورید که علی ما را به نصرت خویش دعوت نکرد و اثبات حق ننمود و کتاب خدا را از اول تا آخر برای ما جمع آوری نکرد. من همه این امور را انجام دادم و حجت را بر شما از هر حیث تمام کردم. عمر در جواب علی گفت: ما احتیاجی به قرآن نداریم و آنچه داریم ما را کفایت می‌کند. پس علی

به خانه مراجعت کرد و ملازم بیت گشت چون دید آنها برای خود راه دیگری در پیش گرفته‌اند. عمر به ابوبکر گفت کسی به سوی علی فرست تا بیاید و بیعت کند؛ زیرا اگر از علی بیعت نگیریم خلافت بر ما استوار نیست، اگر چه تمام مردم بیعت نمایند. ابوبکر نزد علی کس فرستاد که خلیفه‌ی رسول‌الله اجابت نماید! چون قاصد ابوبکر پیام او را به علی داد آن حضرت در جواب گفت: چقدر زود به رسول خدا دروغ بستید. رسول خدا و مؤمنین و حواریون او می‌دانند که او غیر از من دیگری را به خلافت معین نکرد. قاصد ابوبکر خبر را برای او برد که علی چنین و چنان گفت. ابوبکر گفت: برو و به علی بگو: اجب امیرالمؤمنین (امیرالمؤمنین را اجابت کن)! علی در جواب فرمود: سبحان الله، هنوز چندان طول نکشیده است و موضوع فراموش نشده است. این عنوان جز برای من برانده‌ی کسی نیست و رسول خدا در غدیر خم مردم را مأمور ساخت که بر من به امارت مؤمنین سلام کنند و شخص ابوبکر نفر هفتم بود که مرا به این عنوان پذیرفت و ابوبکر و عمر از میان جمعیت از رسول خدا پرسیدند که آیا این عنوان برای علی به فرمان خدا و رسول است؟ رسول خدا فرمود: بلی، این لقب حق علی است از خدا و رسول. او امیرالمؤمنین و سید مسلمین و صاحب لواء است که خدا او را در روز قیامت بر صراط می‌نشانند، پس داخل می‌کند اولیا خود را در بهشت. و دشمنان را در جهنم. مأمور ابوبکر مراجعت کرد و آن روز ابوبکر و عمر ساکت شدند. چون شب برسد مجدداً علی علیه‌السلام فاطمه را بر الاغی سوار کرد و دست حسن و حسین را بگرفت و در خانه مهاجر و انصار رفت و باقی نگذاشت از اصحاب رسول خدا را مگر آنکه بر او اتمام حجت نمود و از او یاری طلبید. پس اجابت نکردند او را مگر ما چهار نفر که سرها را تراشیده مسلح خدمت او حاضر شدیم. و زیر از ما [صفحه ۱۶۳] در نصرت او کوشاتر بود. چون علی علیه‌السلام دید مردم او را یاری نمی‌کنند و این دفعه هم مانند مرتبه‌ی گذشته به عذر و مکر پرداخته‌اند گوشه‌ی خانه نشست. برای مرتبه‌ی دوم عمر به ابوبکر فشار آورد که چرا از علی علیه‌السلام بیعت نمی‌گیری؟ مگر نمی‌دانی که علی و این چهار نفر که با او هستند اگر بیعت نکنند حکومت ما متزلزل است؟ ابوبکر از عمر با مداراتر و پر مکرتر بود؛ ولی عمر قساوت قلب داشت. ابوبکر به عمر گفت: چه کسی را مأمور گرفتن بیعت از علی کنیم تا کار را تمام کند. عمر گفت: قنفذ را، چه او فردی سفاک و بی‌دادگر است و رحم و انسانیت در او نیست و برای این کار شایسته است. او را به سوی علی گسیل دار و چند نفر هم با او همراه کن تا یار و یاور او باشند. ابوبکر حسب الامر عمر او را با عده‌ای فرستاد؛ ولی علی به او اجازه‌ی ورود به خانه را نداد. پس قنفذ و اصحابش مراجعت نمودند و جریان امر را برای ابوبکر و عمر که در مسجد نشسته بودند و اعوان و انصارشان به دور آنها حلقه زده بودند، نقل کردند و گفتند: ما رفتیم و در خانه را کوبیدیم و اجازه خواستیم که داخل شویم به ما اجازه ندادند. عمر گفت: بروید، و بدون رخصت طلبیدند داخل شوید. قنفذ و یارانش دیگر بار به سوی خانه‌ی علی رفتند و رخصت طلبیدند تا وارد خانه شوند. فاطمه پشت در آمد و فرمود: نمی‌گذارم بدون رخصت من وارد خانه شوید. پس قنفذ همانجا توقف کرد و یارانش را فرستاد تا موقوف را برای ابوبکر و عمر بازگو کنند. آنان رفتند و مانع شدن فاطمه را از ورود به خانه‌اش نقل کردند. عمر ناراحت شد و گفت: ما را با زنها کاری نیست؟ پس از جا حرکت کرد و کسانی را که مانند مگسان گرد شیرینی جمع شده بودند مأمور ساخت تا با او بروند و مقداری هیزم بیاورند. چون هیزم حاضر شد هیزمها را با خود به جانب خانه علی و فاطمه بردند. آنگاه عمر با صدای بلند به طوری که علی و فاطمه بشنوند، گفت: یا علی! از خانه بیرون بیا و با خلیفه رسول‌الله بیعت کن؛ والا- خانه را با ساکنانش به آتش می‌کشم! فاطمه گفت: ای عمر! آیا از خدا نمی‌ترسی که بدون اجازه‌ی من داخل خانه‌ام بشوی. سخن فاطمه در او اثر نکرد. پس در خانه را آتش زد. فاطمه جلو آمد و صحیه زد: یا ابتاه! یا رسول‌الله! پس عمر شمشیر را از غلاف کشید و با قسمت انتهایی غلاف شمشیر پهلوی زهرا را سخت در هم [صفحه ۱۶۴] کوبید. زهرا می‌گفت: و ابتاه، عمر تازیانه بر بازوی زهرا می‌زد. فاطمه ناله‌ای کرد و گفت: یا رسول‌الله، ابوبکر و عمر بعد از تو بد کردند. علی علیه‌السلام چون چنین دید از جا حرکت کرد و گریبان عمر را بگرفت و او را بر زمین کوبید و سر و گردن او را در هم فشرد و خواست او را به قتل برساند. اما وصیت رسول خدا را به یاد آورد که باید صبر کند. پس گفت: به خدایی که محمد را به نبوت فرستاد، ای پسر

صهاک! اگر دست تقدیر و وصیت پیامبر جلو دارم نبود هر آینه می دانستی و می فهمیدی که نباید داخل خانه‌ی من شوید. عمر مانند روباهی که اسیر چنگال شیر شود به استغاثه افتاد و مدد طلبید. مردم به خانه‌ی علی ریختند. علی خواست دست به شمشیر برد قنغد با عجله به سوی ابوبکر شتافت و او را از عاقبت این امر بر حذر داشت؛ ولی ابوبکر به او گفت: برو به سوی علی، اگر از خانه بیرون نیامد خانه را بر سر او خراب کن، یا آتش بکش. قنغد به سوی خانه‌ی علی برگشت و با یارانش به خانه‌ی علی ریختند و ریسمان به گردن او انداختند و او را می کشیدند. فاطمه چون چنین دید بین علی و در خانه حایل شد تا او را با این وضع از خانه خارج نسازند. قنغد ملعون با تازیانه او را زد به طوری که وقتی از دنیا رفت در بازوی او دملی از ضربت آن ناپاک باقی مانده بود. علی علیه السلام را با این وضع به مسجد بردند و تمام این حرکت توأم با زجر و عنف بود. چون او را پیش ابوبکر بردند عمر با شمشیر بر سر او ایستاده بود و خالد بن ولید و ابو عبیده‌ی جراح و سالم غلام ابو حذیفه و معاذ بن جبل و مغیره بن شعبه و اسید بن حیضر و بشیر بن سعد و دیگران مسلحانه اطراف ابوبکر ایستاده بودند. سلیم بن قیس می گوید: از سلمان پرسیدم آیا بدون اجازه فاطمه به خان‌ی او داخل شدند؟ گفت: بلی، به خدا قسم چنین بود که فاطمه گفت: ای پدر بزرگوار! ابوبکر و عمر بعد از تو حرمت تو را حفظ نکردند و قبل از آنکه در قبر آرام بگیری با ما اینطور معامله کردند. سلمان گفت: ناله‌ی زهرا به قدری جگر سوز بود که حتی ابوبکر و کسانی که پیرامون او بودند به گریه افتادند. فقط عمر و خالد بن ولید و مغیره بن شعبه به سبب قضاوتی که در قلب آنها بود گریه نکردند. عمر نه تنها [صفحه ۱۶۵] نمی گریست، بلکه می گفت: ما برای زنها و رأیشان ارزشی قائل نیستم. علی گفت: به خدا قسم، اگر شمشیر در دست من بود بر شما معلوم می شد که نمی توانید مرا به این حال بیاورید. به خدا قسم، در جهاد با شما نفس خود را ملامت نمی کنم و تردیدی ندارم؛ ولی چه باید کرد که اگر چهل نفر با من همکاری می کردند شامل شما را متفرق می ساختم. خدا لعنت کند را که با من در سایه‌ی رسول خدا بیعت کردند سپس مرا خوار نمودند. آنگاه خطاب به ابوبکر گفت: چقدر زود بر خلاف رسول خدا حرکت کردید و عهد او را نادیده گرفتید. به کدام حق و با چه دلیلی مردم را به بیعت خود دعوت نمودی؟ آیا تو نبودی که دیروز در غدیر خم به امر خدا و رسول با من بیعت کردی؟! سلمان می گوید: وقتی قنغد - به شرحی که گذشت - فاطمه را با تازیانه زد و او را به دیوار پشت در کوبید به طوری که پهلوی او شکست و بچه‌ای که در شکم داشت سقط شد [۲۹۹] و از آن روز فاطمه جلیس بستر گردید تا وقتی که از دنیا رفت و به فوز شهادت نائل آمد. عمر بن خطاب به علی گفت: یا علی! با ابوبکر بیعت کن و این کلمات بیهوده را ترک نما. علی علیه السلام فرمود: اگر بیعت نکنم چه خواهید کرد؟ عمر گفت: تو را با ذلت و حقارت خواهیم کشت. علی علیه السلام گفت: اگر مرا بکشید بنده خدا و برادر رسول او را کشته‌اید. ابوبکر گفت: بنده‌ی خدا بلی، اما برادر رسول خدا، پس ما قبول نداریم. حضرت فرمود: آیا شما انکار نمی‌نمایید مواخاه را که رسول خدا بین خود و من برقرار فرمود. گفت: بلی، انکار می‌کنم. علی علیه السلام این سؤال را سه [صفحه ۱۶۶] مرتبه تکرار کرد و او انکار نمود. علی علیه السلام خطاب به مردم گفت: شما را به خدا قسم می‌دهیم آیا شنیدید که رسول خدا در روز غدیر خم چنین و چنان گفت. آنگاه تمام فضایلش را که رسول خدا فرموده بود بر شمرد و مسلمین هم قبول کردند و گفتند: ما شنیده‌ایم! ابوبکر ترسید که مبادا مردم او را یاری کنند و ابوبکر را از گرفتن بیعت منع نمایند. لذا پیش دستی کرد و گفت: یا علی! هر چه از فضایل گفتمی ما قبول داریم و اقرار می‌کنیم که از رسول خدا شنیده‌ایم و آنها را در حافظه سپرده‌ایم؛ لیکن من از رسول خدا شنیده که فرمود: ما اهل بیتی هستیم که خدا ما را برگزید و آخرت را برای ما بر دنیا ترجیح داد و خداوند نخواست که برای ما اهل بیت که نبوت و خلافت با هم جمع شوند. علی علیه السلام فرمود: آیا کسی از اصحاب رسول خدا غیر از تو این حدیث را شنیده است تا شهادت دهد که تو راست می‌گویی؟ عمر گفت: راست می‌گوید خلیفه رسول خدا، من هم شنیدم آنچه را که او شنیده است. آنگاه ابو عبیده‌ی جراح و سالم غلام ابی حذیفه و معاذ بن جبل گفتند: ما هم شنیده‌ایم! علی علیه السلام فرمود: به خدا قسم، به عهدی که با یکدیگر در خانه کعبه بسته‌اید وفا کردید و آن عهد این است که اگر محمد بمیرد و یا کشته شود خلافت را از اهل بیت او بگردانید. ابوبکر گفت: تو



از کجا می‌دانی که ما با هم چنین پیمانی بسته‌ایم در صورتی که که ما به تو نگفته‌ایم. علی علیه‌السلام فرمود: تو، ای زبیر، و تو ای سلمان و ای ابذر و ای مقداد، شما را به خدا و اسلام قسم آیا نشنیدید که رسول خدا فرمود - و شما هم می‌شنیدید: فلان و فلان - تا اینکه پنج نفر را شمرد - بین خود قراردادی نوشتند و عهد کردند و پیمان بستند که چنان کنند؛ یعنی خلافت را از اهل بیت برگردانند؟ گفتند: چرا، ما شنیدیم که پیامبر فرمود: آنان قرار گذاشتند که بعد از من خلافت را از تو، یا علی، بگیرند و در جای دیگری قرار دهند و تو، یا علی، گفتی: یا رسول‌الله! تکلیف من در آن شرایط چیست؟ رسول خدا فرمود: اگر اعوان و انصار پیدا کردی پس جهاد کن و ریشه‌ی ظلم را از بیخ و بن برکن، و اگر معین و یاور نداشتی پس بیعت کن و خون خویش را حفظ نما. [صفحه ۱۶۷] پس علی علیه‌السلام خطاب به ابوبکر فرمود: به خدا قسم، اگر همان چهل نفر که به من وعده‌ی نصرت دادند و بیعت نمودند به عهد خود وفا می‌کردند من با شما به جهاد برمی‌خاستم؛ لیکن بدانید که از اولاد شما کسی به خلافت نخواهد رسید و شما هم از آن بهره‌ای نخواهید برد و ورز و وبال آن به مراتب سنگین‌تر است از لذات خیالی آن در این چند روز دنیا. چون شما بر رسول خدا دروغ بستید و با اینکه خداوند می‌فرماید: ام یحسدون علی ما آتاهم الله من فضله فقد آتینا آل ابراهیم الكتاب و الحکمه و آتیناهم ملکا عظیما [۳۰۰] شما می‌گویید: رسول خدا فرموده است: در خانواده‌ی ما نبوت و خلافت جمع نمی‌شود، در صورتی که مراد از حکمت در آیه سنت و مراد از ملک خلافت است. و ما ییم آل ابراهیم که خدا به ما چنین وعده داده است. پس مقداد بپاخواست و گفت: یا علی! من مطیع توام. به خدا قسم، اگر امر کنی مقاتله نمایم و اگر امر کنی صبر کنم. علی علیه‌السلام فرمود: ای مقداد! صبر کن و به یادآور عهد رسول خدا را و وصیت او را. سلمان می‌گوید: بعد از مقداد من از جا برخاستم و گفتم: قسم به خدایی که جانم در دست او است، اگر من بدانم خدمتی خواهم کرد و دین را عزت خواهم داد شمشیرم را به دست گرفته - قدم به قدم پیشاپیش مردم - با شما می‌جنگم. آیا شما با برادر رسول خدا و وصی و خلیفه او در امت او و پدر فرزندان او چنین رفتار می‌کنید؟ بشارت باد شما را بلا و امیدی به آسایش نداشته باشید. ابوذر حرکت کرد و گفت: ای امتی که دچار حیرت شده‌اید و بعد از رحلت رسول خدا راه عصیان را در پیش گرفته‌اید! خداوند در قرآن مجید می‌فرماید: ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریه بعضها من بعض و الله سمیع علیم [۳۰۱] آل محمد اخلاف نوح و ابراهیم و برگزیده شده از اولاد اسماعیل و عترت رسول اکرم، حضرت محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیت نبوت و موضع [صفحه ۱۶۸] رسالت هستند که سرای آنان محل رفت و آمد فرشتگان است. آنان بسان آسمانی بلند و کوههایی سر به فلک و کعبه‌ای پوشیده شده و چشمه‌ی آب زلال و ستارگان هدایتگر و شجره‌ی مبارکه هستند. نور آنان همه جا را روشن کرده و مایه‌ی برکتند. محمد صلی الله علیه و آله خاتم انبیا و سید اولاد آدم، و علی وصی اوصیا و پیشوای متقین و کشنده‌ی مردم به سوی هدایت و رستگاری است او صدیق اکبر، و فاروق اعظم، و وحی محمد، و وارث علم او، و سزاوارترین مردم به مومنین و نفوس آنان است؛ چنانکه خداوند می‌فرماید: (النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و ازواجه امهاتهم و اولو الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله...) [۳۰۲] ای مردم! مقدم بدارید آن را که خدا مقدم داشت و مؤخر بدارید آن را که خدا مؤخر داشت، و ولایت و وراثت را برای کسی قرار دهید که خدا گفته است. در این هنگام عمر از جا حرکت کرد و خطاب به ابوبکر که روی منبر نشسته بود، گفت: ای کسی که روی منبر نشسته‌ای، چه نشسته‌ای؟ این شخص - یعنی علی با تو بیعت نمی‌کند! پس امر کن تا او را به قتل برسانیم. وقتی عمر این کلام را گفت حسن و حسین ایستاده و شاهد و ناظر بودند که پدرشان را تهدید به قتل می‌کنند. از این رو بسیار ناراحت شدند و گریان گشتند. علی علیه‌السلام هر دو را به سینه چسباند و فرمود: نور چشمان من، گریه نکنید. اینان قادر به کشتن پدرتان نیستند! در این هنگام ام‌ایمن وارد مسجد شد و خطاب به ابوبکر گفت: ای ابوبکر! چه شد که با این سرعت حسد و کینه خود را آشکار ساختید و راه نفاق را در پیش گرفتید؟ لا اقل صبر می‌کردید تا رسول خدا در قبر قرار بگیرد. ابوبکر دستور داد تا او را از مسجد بیرون کردند و گفت: ما را با زنها کاری نیست. بریده‌ی اسلمی برخاست و گفت: ای عمر! آیا با برادر رسول خدا چنین رفتار می‌کنی؟ تو تصور کرده‌ای ما تو را نمی‌شناسیم

و از گذشته‌ی تو اطلاعی نداریم؟ آیا تو و ابوبکر نبودید که رسول خدا در غدیر خم به شما امر فرمود تا به امارت [صفحه ۱۶۹] مؤمنین بر علی سلام کنید و او را امیرالمؤمنین بدانید و شما به پیامبر گفتید: آیا این دستور به فرمان خدا و رسول است؟ پیامبر فرمود: بلی، ابوبکر در جواب بریده گفت: چرا ما قبول داریم؛ ولی رسول خدا بعد از غدیر خم فرموده است نبوت و خلافت در اهل بیت من جمع نمی‌شود! بریده گفت: به خدا قسم رسول خدا، چنین حدیثی نفرمود و شما بر او دروغ می‌بندید. به خدا قسم، من در شهری که شما در آن امیر باشید زندگی نمی‌کنم. عمر او را زد و از مسجد بیرون کرد. سپس گفت: اگر بیعت نکنم چه می‌کنید؟ عمر گفت: به خدا، تو را می‌کشیم. این حجت را سه مرتبه علی بر عمر و ابوبکر تمام کرد و جواب اول را که کشتن آن حاضر بود شنید. پس دست خود را بون آنکه بگشاید به سوی ابوبکر دراز کرد و ابوبکر دست خود را بر علی زد و به همین اندازه قناعت نمود و علی علیه‌السلام قبل از بیعت در حالی که ریسمان به گردن او بود فرمود: (... قال یابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا أن یقتلوننی...) [۳۰۳] بدین سان بیعت با علی انجام پذیرفت. آنگاه نوبت به زبیر رسید و او امتناع می‌ورزید، پس عمر و مغیره بن شعبه و خالد بن ولید و دیگران بر او تاختند و شمشیر او را گرفته شگستند. در حالی که عمر روی سینه‌ی زبیر نشسته بود، زبیر گفت: ای پسر صهاک! به خدا قسم اگر شمشیرم در دست من بود تو چنین جرأت نداشتی. پس او هم به به ناچار بیعت کرد. چون نوبت به من رسید چنان به گردن من فشار آوردند که برای همیشه آثار جراحت و برآمدگی در آن باقی ماند و من هم از روی اکراه بیعت کردم و بعد از من هم اباذر و مقداد هم با اکراه بیعت نمودند و از امت محمد کسی جز ما پنج نفر نبود که با زور بیعت کند و تمام آنها با میل بیعت کردند؛ ولی در میان ما چهار نفر زبیر از همه بیشتر مخالف بود وقتی از او بیعت گرفتند به عمر گفت: ای پسر صهاک! به خدا قسم، اگر این مردم طاغی پست فطرت دور تو را ننگرفته بودند و از تو حمایت نمی‌کردند تو نمی‌توانستی به من جسارت کنی؛ زیرا من تو را خوب می‌شناسم و علاوه بر دناوت و پست فطرتی و ناپاکی که در تو [صفحه ۱۷۰] سراغ دارم تو ترسو و بزدل هستی و تا امروز که خود را در میان لثام می‌بینی چنین شجاعتی از تو بروز نکرده بود. عمر گفت: آیا نام صهاک را بر زبان می‌آوری؟ زبیر گفت: چرا نام او را بر زبان نیاورم؟ آیا صهاک کنیزی حبشیه برای جدم عبدالمطلب نبود. پس عبدالمطلب او را به جد تو «نفیل» بخشید. و او از خطاب بوجود آمد. لذا، او بنده‌ی جد من عبدالمطلب بود. آیا نسبت خود را فراموش کرده‌ای؟ ابوبکر در میان افتاد و زبیر و عمر را از این کلمات باز داشت. سلیم بن قیس می‌گوید: به سلمان گفتم: ای سلمان، آیا تو بعد از بیعت چیزی بگفتی؟ گفت: بلی گفتم: وای بر شما، بریده باد دستهای شما، آیا می‌دانی که با خود چه کردید؟ به آنچه که می‌خواستید برسید رسیدید؛ ولی راه خطا بیمودید و از گذشتگان از امم در اختلاف و نفاق متابعت نمودید و از سنت رسول خدا اعراض کردید تا آنکه خلافت را از جای آن تغییر دادید. عمر به من گفت: ای سلمان! حالا که تو و آقایت (یعنی علی علیه‌السلام) بیعت نمودید پس هر چه می‌خواهی بگو [۳۰۴]! علی علیه‌السلام مرا قسم داد که ساکت باشم، پس سکوت کردم و اگر علی مرا امر به سکوت نفرموده بود او را از آنچه درباره‌ی او و همچنین رفیق او - ابوبکر - ناظر شده بود و رسول‌الله خبر داده بود آگاه می‌ساختم. عمر چون دید ساکت شدم گفت: تو، ای سلمان! مطیع علی هستی؟ گفتم: آری، مطیعم... مؤلف گوید: حدیث ادامه دارد و ما مورد احتیاج از حدیث را نقل کردیم و کیفیت بیعت گرفتن از علی را روشن ساختیم و از ذکر بقیه حدیث که موجب اطلاعاتی کلام می‌شود خودداری نمودیم. طالبین می‌توانند به کتاب سلیم بن قیس که اخیراً چاپ شده است و در دسترس عموم است مراجعه کنند و یا از ترجمه [صفحه ۱۷۱] فارسی آن به نام «اسرار آل محمد» بهرمند گردند [۳۰۵]. از این حدیث معلوم شد که چگونگی با علی و زهرا علیهما‌السلام معامله شد و فکر نمی‌کنم با ذکر این حدیث که از معتبرترین مآخذ است جای ابهامی در مسأله مورد بحث باقی مانده باشد. حال، باز می‌گردیم به بحث در اصل دوم، یعنی غصب فدک و اینکه چگونه غصب شد و فلسفه غصب آن چه بود و چه آثار شومی بر این عمل مترتب گشت؟

## غصب فدک

## اشاره

چون ابوبکر بر مسند خلافت تکیه زد و از مردم بیعت گرفت و به شرحی که گذشت از علی علیه‌السلام و اصحاب او هم با زور بیعت گرفت ظاهراً کار تمام شد و اشکالی در امر خلافت او به نظر نمی‌رسید. عمر به ابوبکر گفت: ما کار را تمام کردیم ولی یک خطر حکومت ما را تهدید می‌کند و آن بودن فدک در دست علی و زهراء علیهما‌السلام است. باید فدک از فاطمه گرفته شود و به نفع بیت المال ضبط گردد؛ چون مردم بنده‌ی درهم و دینارند و اگر فدک در دست علی و فاطمه علیهما‌السلام باشد با توجه به درآمد سرشاری که دارد بعید نیست که افرادی دور علی علیه‌السلام را بگیرند و برای ما اسباب زحمت شوند. پس فدک را بگیریم تا فکر یکسره راحت شود. همچنین باید خمس از آل محمد منع شود تا در مزیقه‌ی مالی قرار گیرند. ابوبکر پیشنهاد عمر را با طیب خاطر پذیرفت و دستور داد تا عمال فاطمه را از فدک اخراج و درآمد آن به نفع بیت المال ضبط شود. آنان با این تمهید فدک را گرفتند که ما قبلاً روایات وارده درباره‌ی فدک را از طریق عامه و خاصه نقل کردیم و معلوم شد که فدک ملک رسول خدا بود و به امر خدا به زهرا داده شد. حال، باید دید آیا علت عصب فدک همانست که عمر گفت، یعنی خالی گشتن دست علی و زهرا علیهما‌السلام از مال دنیا تا مردم دور آنها جمع نشوند، یا علت دیگری هم داشته است. پیش از شروع به بحث، مطالبی را [صفحه ۱۷۲] به عنوان مقدمه یادآور می‌شویم: شکی نیست که فدک در بدو امر مخصوص رسول خدا بوده است و مسلمین در آن حقی نداشته‌اند. دلیل بر این مدعا از آیات و روایاتی که از عامه و خاصه نقل کردیم به خوبی روشن گردید و ظاهراً در این مسأله بین مسلمانان تردیدی نیست که هر چیزی که از طریق مصالحه و بدون لشکرکشی و جنگ بدست آید مخصوص رسول خدا است و نص قرآن شاهد بر آن است و چون در اصل مسأله مخالفی نداریم پس احتیاجی به بسط کلام نیست و از حدیث ابوبکر «نحن معاشر الأنبياء لا نورث» هم استفاده می‌شود که ابوبکر ارث را منکر شده نه اصل ملکیت آن را برای رسول خدا. و اگر مسلمین در آن حقی می‌داشتند و پیامبر آن حق را به آنان نمی‌داد- نعوذ بالله منه- غاصب بود. و همچنین تردیدی نیست در اینکه پیامبر اسلام معصوم از گناه بود و دچار خطا و سهو هم نمی‌شد و آنچه گفته است از خدا گفته است و رد بر او رد بر خدا و اطاعت از او اطاعت از خدا است. همچنین مسلم است که آن حضرت و اولاد او در احکام اسلام مانند سایر مسلمین بوده‌اند؛ مگر در مواردی که نصی خاص بر خلاف این اصل ثابت شود. مثل اینکه صدقه به اولاد رسول داده نشود و زنان رسول خدا را بعد از او کسی حق ندارد بگیرد و بیش از چهار زن به عقد دائم برای آن حضرت جایز است و امثال این موارد. با روشن شدن این مقدمه می‌گوییم: فدک ملک خاص رسول خدا بود و بر طبق آیه‌ی شریفه (و آت ذالقربی حقه) آن را به فاطمه بخشید و چون اعمال آن حضرت مستند به وحی است پس به امر خدا بود. همچنین اولاد رسول خدا در قانون ارث مانند سایر مسلمین‌اند. حال اگر فدک را به فاطمه بخشید- که حق همین است- پس نحله است و ربطی به ارث ندارد و اگر کسی قبول نکند می‌گوییم بر ملکیت او باقی بود و پس از رحلت آن حضرت ارث فاطمه علیها‌السلام است. در هر صورت، یعنی چه رسول خدا فدک را به فاطمه علیها‌السلام بخشیده باشد. و چه نبخشیده باشد فدک بعد از پیامبر متعلق به فاطمه علیها‌السلام است، با این تفاوت که در صورت اول این ملک به عنوان نحله از آن زهرا اطهر است و در صورت [صفحه ۱۷۳] دوم به عنوان ارث. فقط یک اصل را باید پذیرفت و آن ثبوت ملکیت فدک برای رسول خدا است. چه، اگر از اول ملک رسول خدا نباشد بحث نتیجه‌ای ندارد. بحثی که هست اینست که آیا فدک نحله یعنی عطیه و بخشش رسول به فرمان خدا بود، یا بر ملکیت رسول باقی بود تا هنگام رحلت آن حضرت؟ از عبارات فاطمه زهرا علیها‌السلام چه در خطبه فدک و چه در غیر خطبه هر دو معنی به ظاهر فهمیده می‌شود. چون گاهی به عنوان ارث مطالبه شده است و گاهی به

عنوان نحلّه و عطیه. و ممکن است بعضی از این اختلاف سوء استفاده کنند و بگویند هیچکدام نبوده است، همچنانکه بعضی از عامه گفته‌اند. در جواب باید گفت: برای فاطمه زهرا علیهاالسلام فرق نمی‌کرد چه نحلّه باشد و چه ارث، چرا که در هر دو صورت از آن حضرتش بود؛ ولی چون ابوبکر حدیث «معاشر الانبیاء لا نورث» را ساخت فاطمه علیهاالسلام از طریق نحلّه پیش آمد و چون برای نحلّه شاهد می‌طلبید فاطمه از راه ارث جلو می‌آمد تا خصم را در هر دو صورت محکوم کند؛ ولی ابوبکر برای منع ارث حدیث را عنوان می‌کرد و برای نفس نحلّه شاهد می‌طلبید و می‌گفت: اگر رسول خدا فدک را به تو عطا کرده است باید شاهد بیاوری. این جای بسی تعجب و تأسف است که شخصی ادعای خلافت و جانشینی رسول خدا را داشته باشد و در امور قضایی اسلام این اندازه ناآگاه و جاهل باشد و نداند که اگر فدک نحلّه باشد نباید شاهد بخواهد؛ چون از دو حال خارج نیست: یا هنگام ادعا فدک در اختیار تحت ملکیت زهرا بود، یا نبود. اگر بود پس قاعده‌ی (ید یعنی در دست او بودن) دلیل بر مالکیت ذوالید است تا وقتی که خلافت ثابت شود و ابوبکر بایست ثابت می‌کرد که ید مثلاً غاصب است. چرا کار مشکل می‌شود، زیرا شما می‌توانید از هر کسی نسبت به هر چه دارد به احتمال آنکه شاید مال او نباشد شاهد طلب کنید. آیا این روش را عقلاً، حتی در غیر اسلام قبول می‌کنند؟ قطعاً خیر، چون موجب تزلزل اساس مالکیت می‌شود و اگر در واقع مال فاطمه علیهاالسلام و تحت اختیار او نبود پس چگونه تمام مورخین نوشته‌اند ابوبکر عمال فاطمه علیهاالسلام را از فدک اخراج نمود و آن را تصرف کرد. این خود دلیلی متین بر تصرف فاطمه علیهاالسلام هنگام رحلت رسول خدا می‌باشد. [صفحه ۱۷۴] پس ابوبکر ملکی را از ید مالک و متصرف آن خارج ساخته است، بدون اینکه دلیل و مدرکی بر عدم مالکیت ارائه دهد؛ چون بینه و شاهد همیشه بر مدعی است و مدعی در اینجا ابوبکر است، نه فاطمه علیهاالسلام. ابوبکر ادعا کرد که فدک مال مسلمین است پس اقامه‌ی شاهد بر او است؛ زیرا رسول خدا فرمود: «البینه علی المدعی و الیمین علی من انکر» و با کمال تأسف ابوبکر از فاطمه درخواست شاهد نمود! ممکن است کسی بگوید: درست است که فاطمه علیهاالسلام فدک را در تصرف داشت و عمال آن حضرت در آمد آن را جمع می‌کردند؛ ولی هر تصرفی دلیل بر ملکیت نمی‌شود؛ والا مستأجر که ملکی را اجاره می‌کند یا ملک به عنوان زراعت (مزارعه) در دست کسی باشد در تمام این موارد تصرف صادق است، ولی ملکیت صدق نمی‌کند. شاید در مورد بحث هم چنین بوده، یعنی فدک به عاریت در دست فاطمه علیهاالسلام بوده است و با اینکه ملک رسول خدا بوده، ولی پیامبر به دخترش فرموده است که و کالتا از طرف پدر درآمد آن را تصرف کند. در این صورت چگونه می‌شود بینه و شاهد طلب نکنند؟ جواب از این سؤال را به دو قسم می‌توان داد: اول آنکه ید تصرف، دلیل بر مالکیت است؛ اگر دلیلی بر خلاف نباشد. به این معنا که تصرف به عنوان مالکیت نیست و در مورد اجاره‌ی عاریه و امثال آن دلیل موجود است و اگر نباشد آنجا هم حکم بر مالکیت می‌شود. و به همین جهت است که اجاره خط و یا قرارداد و یا کالتنامه تنظیم می‌کنند، و اگر هم شفاهی باشد و مدرکی وجود نداشته باشد مالک که مدعی است باید سند مالکیت یا مشهود خویش را اقامه کند؛ والا حکم به نفع متصرف صادر می‌شود. حال، در مورد بحث که فدک دست فاطمه علیهاالسلام است نفس تصرف دلیل بر مالکیت است، مگر آنکه خلاف آن ثابت شود و بر ابوبکر است که ادعای خویش را ثابت کند. دلیل دوم عصمت فاطمه علیهاالسلام است که به حکم آیه‌ی تطهیر ثابت است و مبنای عصمت آن است که شخص از خطا و لغزش مصون است. در اینجا فاطمه علیهاالسلام مدعی مالکیت فدک است و این از دو حال خارج نیست: یا [صفحه ۱۷۵] راست می‌گویید، یا دروغ. اگر در دعوی خود بر حق است و راست گفته است پس بحثی نیست، و اگر دروغ گفته است پس - نعوذ بالله - خدا دروغ گفته است که شخص دروغگویی را مصداق آیه‌ی تطهیر قرار داده است. به عبارت دیگر، تکذیب فاطمه علیهاالسلام تکذیب خدا و قرآن است: (... و من لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم الکافرون) [۳۰۶] و اگر کسی بگوید فاطمه دارای عصمت نیست پس آیه تطهیر در بهره‌ی چه کسانی نازل شده است؟ مضافاً به اینکه علی علیه‌السلام هم ادعای فاطمه علیهاالسلام را تأیید کرده است. و اما در صورتی که بگویند ما قبول نداریم که رسول خدا فدک را به فاطمه علیهاالسلام بخشیده است، چنانکه کثیری از علمای عامه

گفته‌اند. پس در جواب آنان می‌گوییم: اما-اولا- ما روایات را در این باب ذکر کردیم و بزرگان عامه در این مسأله با ما هم گامند و مخالفت عده‌ای محدود و احیانا جاهل یا معاند زبانی به حقانیت مطلب نمی‌زند این امری است بس واضح. و ثانيا، بر فرض اینکه نحل نباشد پس ملکیت آن برای رسول خدا ثابت است. بنابراین، مسأله به ارث برمی‌گردد و از ارث مطالبه مشهود نمی‌کنند؛ مگر اینکه نسب وارث مشکوک باشد. حال اگر بگویید: آنچه که ما عرضه داشتیم صحیح است، ولی حدیث ابوبکر از جلودار امت بود که پیامبر فرمود: «ما انبیا ارث نمی‌دهیم». در جواب می‌گوییم: بنابراین حدیث، آیا رسول خدا به هیچ کس ارث نمی‌دهد، یا فقط این امر به فاطمه علیها السلام اختصاص دارد؟ ظاهرا باید گفت به هیچ کس ارث نمی‌دهد و قاعدتا ابوبکر هم بر طبق حدیثی که نقل کرده است باید همین را بگوید؛ چون کلمه‌ی «لانورث» (ما ارث نمی‌دهیم) عام است و تمام وارثین را محروم می‌کند. پس به ابوبکر و هر کس که این روایت را قبول دارد می‌گوییم ورثه‌ی میت منحصر به اولاد او نیستند، زن هم ارث است و براساس این حدیث زن هم نباید رسول خدا ارث ببرد و اگر چنین است پس عایشه- دختر ابوبکر- که زن [صفحه ۱۷۶] رسول خدا بود و بر طبق حدیث پدرش محروم از ارث بود خانه را از چه کسی ارث برد که ابوبکر و عمر را با اجازه‌ی او آنجا دفن کردند؛ ولی سبط پیامبر، امام حسن علیه السلام را مانع شد؟! آیا عایشه شخصا مالک خانه بود، یا خانه ملک حضرت رسول بود؟ اگر عایشه شخصا مالک بود دلیلش چیست؟ آیا خانه را خریده بود یا پدرش، ابوبکر خانه را ساخته یا خریده بود و آنگاه بدو بخشیده بود؟ احدی از اهل سنت- حتی شخص ابوبکر- چنین ادعایی نکرده است. پس خانه ملک رسول خدا بود و اگر چنین بود، چرا ابوبکر و عمر با اجازه‌ی عایشه آنجا دفن شدند و حق عایشه را محترم شمردند؟ چرا از آنها چه حقی داشت؟ مضافا بر اینکه سایر زنان رسول خدا هم بودند، چرا از آنها سؤال نمی‌شد؟ مجرد آنکه عایشه در آن خانه بوده دلیل بر ملکیت نیست. پس باید ابوبکر و عمر و طرفدارانشان بگویند حدیث منع ارث فقط برای فاطمه علیها السلام بوده است. در خاتمه یادآور می‌شویم که فاطمه‌ی زهرا علیها السلام مضافا بر اینکه ما هم در شرح خطبه مطلبی را بیان خواهیم نمود که رفع مشکل نماید. موضوعی که به نظر ما در این مقام باید مورد توجه قرار بگیرد اینست که آیا فاطمه علیها السلام می‌دانست فدک را به او نخواهند داد، یا نمی‌دانست؟ به عقیده‌ی ما کاملا- می‌دانست. پس اگر می‌دانست چرا آن را مطالبه نمود و مخصوصا تا آنجا که قدرت در بدن داشت برای احقاق حق ایستادگی کرد تا شد آنچه شد؟ زیرا مسأله غصب فدک قبل از رفتن به خانه‌ی زهرا علیها السلام و آتش زدن آن بوده است؛ چون فدک را در همان ابتدای کار ضبط کردند و مدتی طول کشید تا واقعه‌ی جانگداز آتش افکندن به در خانه اتفاق افتاد. پاسخ از این چرا یک جمله است و آن: دفاع از حق. اما توضیح مطلب: در اینجا دو حق ضایع شده است: نخست حق علی علیه السلام و در مرحله‌ی بعد حق فاطمه علیها السلام. حق علی اصل خلافت بود و حق فاطمه علیها السلام مسأله‌ی فدک. بر کسی هم پوشیده نیست که اصل، حق علی علیه السلام بود و حق دوم فرع بر حق اول است، بلکه می‌توانیم ادعا کنیم که عنوان نمودن فدک برای [صفحه ۱۷۷] فاطمه وسیله‌ای بود تا بتواند اصل نقشه‌ی از پیش طرح شده برای از بین بردن حق نخست را نقش بر آب سازد و به دنیا بفهماند که چه رفت و چه گذشت و خط سیر مدعیان خلافت چه بود و چه هدفی را دنبال می‌کردند؟ به طوری که خواهید دید حضرتش در خطبه‌ی فدک هر جا مناسب دید این مسأله، یعنی غصب خلافت را مطرح ساخت. ما هم در این مقام این حقیقت را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهیم، بدون اینکه جز افشای حقیقت نظر دیگری داشته باشیم. علی علیه السلام بر طبق آیه‌ی شریفه‌ی یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فان لم تفعل فما بلغت رسالتک و الله یعصمک من الناس [۳۰۷] در غدیر خم، روز هیجدهم ماه ذیحجه الحرام بعد از سفر حجه الوداع، به فرمان خدا ب وسیله‌ی رسول خدا به جانشینی آن حضرت منصوب گشت و مسلمین حاضر در آن مکان همگی با او بیعت کردند و کار تمام شد. اما بعد از رسول خدا اوضاع گونه‌ای دیگر رقم خورد. حق علی علیه السلام را بردند و آن حضرت را گوش نشین کردند. ما فعلا در صدد اثبات خلافت آن حضرت از طریق

عقل و نقل نیستیم؛ چون کتاب ما مناسبتی برای طرح این موضوع ندارد. بدیهی است که وظیفه‌ی هر مسلمانی در آن روز دفاع از حق علی علیه‌السلام بود؛ زیرا این حق یک حق شخصی نبود، بلکه مربوط به تمام مردم بود و مردم موظف بودند بعد از رسول خدا دنبال روی از علی علیه‌السلام داشته باشند و فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام در حمایت از مقام ولایت و امامت بر همه مقدم بود. اما بر حسب ظار چه کاری می‌توانست بکند؟ و چه بگوید و با چه کسی صحبت کند و چگونه پرده از این معما بر گیرد؟ وقتی مسأله‌ی فدک پیش آمد فرصت خوبی پیدا شد؛ زیرا ابوبکر با این عمل خود را رسوا ساخت و در حقیقت ثابت کرد که زیر کاسه نیم کاسه‌ای است. زهرای اطهر علیه‌السلام هم مسأله را عنوان بحث قرار داد و در پرتو آن گفتنی‌ها را گفت. پس آنچه در نظر فاطمه علیهاالسلام مهم بود، اصل عمل آنان بود، یعنی مخالفت صریح با قرآن و رسول خدا، و نه درآمد فدک و منافع حاصله از آن؛ چون اهل بیت برای دنیا و آنچه در اوست به مقدار آب بینی بزی ارزش قائل [صفحه ۱۷۸] نبودند تا چه رسد به فدک. ولی زیر پوشش دین ب نام جانشین رسول خدا حق مسلم زهرا را گرفتن کاری است که نباید مسلمان متعهد آشنای به وظیفه از کنار آن به ساده‌گی بگذرد. اینجا است که فاطمه علیهاالسلام وارد ماجرا می‌شود، حقایق را می‌گوید، ظلم را می‌کوبد، به دنیا می‌فهماند که حق با صاحب حق است. من فکر می‌کنم اگر ابوبکر و عمر دست به غضب فدک نمی‌زدند و در نتیجه از احتجاجات فاطمه علیهاالسلام مصون می‌ماندند صددرصد به نفع آنان بود و دنیا نمی‌فهمید که با اهل بیت رسول خدا عناد و دشمنی دارند و نقشه بر کوبیدن اهل بیت علیهم‌السلام و استیصال آنها طرح شده است؛ ولی خداوند انسان عصیانگر را به خود وامی‌گذارد و به دست خود زمینه رسوایی خود را فراهم می‌سازد. و به قول شاعر: دشمن به دشمن آن نپسندد که بی‌خرد بانفس خود کند به سزای هوای خویش دزد جفای شحنه چه بیداد می‌کشد سیلی به دست خویش زده بر قفای خویش آنان به عقیده‌ی خود دست اهل بیعت علیه‌السلام را از مال دنیا کوتاه کردند تا با آسایش بال و فراغت کامل حکومت کنند؛ اما نفهمیدند تبعات و عواقب شوم این روش ناپسند را که در دنیا رسوایی و در آخرت عذاب میوه می‌دهد. ما معتقدیم که ابوبکر کاملاً توجه داشت که خلافت حق علی علیه‌السلام و فدک از آن فاطمه علیهاالسلام است. دلیل بر موضوع، کلام آن حضرت در نهج البلاغه، خطبه‌ی ششقیه است، که می‌فرماید: «اما والله لقد تقمصها ابن ابی قحافه و انه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الریح... [۳۰۸] هان، به خدا سوگند، ابوقحافه پیراهن خلافت را پوشید و می‌دانست خلافت جز من را نشاید، که آسیا سنگ تنها گرد استوانه به گردش درآید. [صفحه ۱۷۹] و اما موضوع دوم: ابوبکر به خوبی می‌دانست که فدک از آن زهرا علیهاالسلام است. پس به تأیید مورخین عامه ابوبکر نامه‌ای مبنی بر تسلیم فدک به فاطمه علیهاالسلام داد اما عمر با دیدن آن، نامه را پاره کرد [۳۰۹]. سؤال اینست که این عمل بر چه پایه‌ای قابل توجیه است؟ پر واضح است که این عمل اولی و دومی معنایی جز این نمی‌دهد که ابوبکر به خوبی می‌دانست که فدک ملک فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام است از این روی خواست تا با نوشتن نامه غائله را ختم کند غافل از اینکه اصل قضیه چیز دیگری است. اما عمر با پاره نمودن نامه، ابوبکر را به کینه قضیه آگاه ساخت و مطلبی را که آنان پیگیرش بودند یادآوری نمود. دلیل و گواه ما بر این مطلب عدم اعتراض ابوبکر به عمر است. اگر اخراج عمال فاطمه علیهاالسلام از فدک به فرمان او فقط مبتنی بر غضب مایملک حضرتش بود و منظور دیگری دنبال نمی‌شد جای آن داشت که بر عمر اعتراض کند که چگونه به خود جرأت می‌دهد در حضور بیگانه اینگونه فرمان خلیفه‌ی مسلمین را نقض می‌کند. از این رو است که بر هر صاحب عقل سلیمی منکشف می‌گردد که در سایه‌ی این عمل به ظاهر ساده چه مقاصدی را دنبال می‌کنند. حال باید دید که آنان چرا چنین کردند؟ و مردم چگونه از روش آنان پیروی نمودند؟ سخن ما در این باره تحت دو مسأله مندرج است: اما مسأله‌ی اول: در این مسأله چند احتمال وجود دارد که برسبیل اجمال به آنها اشاره می‌کنیم و قضاوت نهایی را به شما عزیزان وا می‌گذاریم: احتمال اول- آنکه قضیه‌ی غضب خلافت و در پی آن متصرف شدن فدک مسبوق به طرح و نقشه‌ای بود که از پیش ریخته شده بود و آن اینکه بعد از رسول خدا خلافت از خاندان او خارج گردد. آنان برای توجیه نقشه‌ی خود به ظاهر گفتند که نبوت و خلافت نباید در یک خاندان قرار گیرد، که روایات هم به تعاضد با

این نتیجه گیری ما برمی خیزند. روی همین اصل بود که عمر مانع وصیت کتبی پیامبر خدا شد و نسبت هذیان به حضرتش داد. او با این عمل در پی آن بود که حضرت را از وصیت باز دارد. اینگونه رفتار بسان تیری بود که دو نشانه را هدف [ صفحه ۱۸۰ ] قرار می داد: یکی اینکه حضرت را مانع شد که چیزی مکتوب دارند. دوم اینکه اگر حضرت وصیتی قلمی می فرمود با این نسبتی که به او داده بود از حضرتش مورد قبول واقع نمی شد. همچنین به همین دلیل بود که هر چه رسول خدا اصرار ورزید تا آن دو از مدینه خارج شوند خارج نشدند؛ چون اگر خارج می شدند بعد از مراجعت در مقابل عملی انجام شده قرار می گرفتند که دیگر کاری از آنها ساخته نبود. همچنین به همین دلیل بود که بدن مبارک رسول خدا را روی زمین گذاشتند و در سقیفه جمع شدند تا قبل از فارغ شدن علی علیه السلام از غسل رسول خدا کار را تمام کنند. تمامی این قرائن به ما ثابت می کند که قضیه حساب شده بود و جزئیات آن مورد بررسی قرار گرفته بود و از روی اتفاق نبود. بدیهی است که انسان از حکومت و سلطنت روی گردان نیست؛ مگر اینکه دارای ایمانی قوی باشد که در صورت عدم صلاحیت او برای حکومت، این ایمان جلودار او باشد که همچنانکه دیدیم چنین ایمانی وجود نداشت. احتمال دوم- آنکه علت این عمل حسد بردن بر اهل بیته بود که که واجد تمام کمالات نفسانی بودند که اگر برای آنان حکومت هم مطرح می شد بر این کمالات افزوده می شد. آنان چون نمی توانستند کمالات نفسانی را از علی علیه السلام بگیرند؛ لذا سعی کردند خلافت را بگیرند تا اهل بیت از این حیث به استضعاف کشیده شوند و چنین کردند. احتمال سوم- آنکه علی علیه السلام در غزوات و جنگهایی که در زمان رسول خدا واقع شد کثیری از سران قبایل عرب را از صفحه روزگار زدود و این موضوع باعث شد تا بستگان مقتولین از آن حضرت کینه به دل بگیرند. و لذا پی فرصت می گشتند تا عقدههای درونی که در دلهایشان انباشته شده بود خالی شود. بعد از رسول خدا این فرصتی بود که بدست آمد؛ چرا که در حیات رسول قادر بر تلافی نبودند. احتمال چهارم- آنکه بگوئیم که آنان در واقع اسلام را برای رسیدن به دنیا قبول کرده بودند، نه برای خود اسلام و حقانیت آن. پس اسلامشان صوری بود، و نه باطنی. و چون نتوانستند در حیات رسول خدا عکس العملی نشان دهند [ صفحه ۱۸۱ ] بعد از رحلت آن حضرت کردند آنچه کردند. احتمال پنجم- آنکه با شخص رسول خدا عدوات و دشمنی داشتند؛ زیرا برخلاف میل آنان دین را پایه گذاری کرده از شرک و بت پرستی و سایر پلیدیها آنها را منع کرده بود. چون نتوانستند در حیات رسول خدا اسلام را از مسیر اصلی آن منحرف کنند در پی وفات حضرتش آنچه در سر داشتند را عملی کردند که در این راه علی علیه السلام فدای رسول خدا و اسلام شد. اما در اینکه چرا بعد از غصب خلافت فدک را گرفتند در این باره هم احتمالی وجود دارد: احتمال اول- همان احتمال مشهور است که وقتی دست اهل بیت از مال دنیا کوتاه شد مردم از گرد آنان پراکنده می شوند؛ چون نوعا مردم، طالب دنیا هستند. پس فدک را که تنها مال و ثروت آنان بود گرفتند تا اولاد پیامبر دستشان از دنیا تهی باشد و به سبب نداشتن اعوان و انصار نتوانند بر علیه خلافت قیام کنند و این احتمال تا حدی سازنده است. احتمال دوم- آن است که اصولا با ضبط فدک به نام شخص رسول خدا مخالف بودند و می گفتند چرا باید فدک مخصوص پیامبر باشد و دیگران از درآمد آن بهره ای نداشته باشند. در حیات رسول خدا نمی شد کاری کرد؛ ولی بعد از رحلت رسول خدا از فرصت استفاده کردند و فدک را گرفتند و گفتند مال تمام مسلمین است و به همین دلیل بود که عامه ی مردم دست به دست هم دادند و هیچکس به فاطمه ی زهرا علیها السلام کمک نکرد؛ چون جملگی خود را در آن شریک و سهیم می دانستند و عمل رسول خدا را قبول نداشتند، ولی علنا چیزی بر رد عمل رسول خدا ابراز نمی داشتند تا موجب کفر ظاهری آنان شود. این احتمال در نظر من از احتمال اول قویتر است؛ زیرا ما می بینیم که فاطمه ی زهرا علیها السلام در خطبه ی فدکیه با قاطعیت براساس آیات قرآن استدلال می کند و مردم هم گوش می کنند و چیزی نمی گویند! بدیهی است اگر مسلمانان بر عمل پیامبر اعتراض نداشتند نباید اینجا بی تفاوت باشند، یا جانب ابوبکر را بگیرند و زهرا علیها السلام را محکوم نمایند و هر چه دختر پیامبر فریاد بزند اثری در آنها نداشته باشد و بر ابوبکر اعتراض نکنند؛ بلکه بر عمل او صحه بگذارند. تمام این قرائن [ صفحه ۱۸۲ ] نشان می دهد که این عمل ابوبکر خواسته ی مردم بود. احتمال سوم- آن است که اصولا هر حکومتی

برای بقاء و دوام خود مجبور است باغ سبزی نشان توده‌ی مرد عوام دهد تا آنها را از این طریق فریب دهد و منحرف سازد. مخصوصاً در صدر اسلام که مردم نوعاً فقیر بودند و علاوه بر فقر، در دین هم بصیرتی نداشتند و معلوم است که ارکان یک حکومت غیر قانونی و ظالمانه، مردم عوام از خدا بی‌خبرند، نه افراد فهمیده و با بصیرت. حال اگر به جهل، فقر هم ضمیمه شود بهترین نقطه‌ی ضعف بشر برای سواری دادن است، پس بهتر نتیجه خواهد داد. وضعیت در آن روز چنین بود. نوع مسلمانان فقیر بودند و تازه وارد اسلام شده بودند. پس فقر مالی و فقر دینی بهم آمیخته گشته بود و بدیهی است که از حکومت علی علیه‌السلام این آرزوها تأمین نمی‌شد؛ لذا می‌بایست حکومت جدید به گونه‌ای برنامه را تنظیم کند که این دسته از مردم که همیشه دندانه‌هایشان را برای خوردن مال دیگران - چه حلال و چه حرام - تیز کرده‌اند به حکومت جلب شوند و هیأت حاکمه را حامیان خود بدانند و ابوبکر و عمر چنین کردند. هر چند که به وعده‌ها عمل نشد و بعد همین فدک به فرمان عثمان از املاک خالصه مروان حکم گشت؛ ولی در بدو امر مردم را فریب دادند و توجه توده را به خود جلب نموده بر مرکب آرزو سوار شدند. احتمال چهارم - آنکه می‌دانستند با غضب فدک فاطمه‌ی زهرا علیها‌السلام ناراحت می‌شود و احتجاج می‌کند و تا آنجا که ممکن است بر علیه حکومت وقت و لو اینکه با زبان باشد قیام خواهد کرد و این قیام برای حکومت دست آویزی می‌شود تا زهرا علیها‌السلام را کاملاً بکوبند و با کوبیدن زهرا علیها‌السلام دیگری چه از مسلمین و چه از اولاد فاطمه جرأت نخواهند کرد اقدامی بکنند؛ زیرا وقتی دختر پیامبر به چنان وضعی گرفتار شود و جرم او هم فقط مخالفت با حکومت باشد پس تکلیف اباذرها و سلمان‌ها و همه و همه معلوم است و نوعاً هر حکومتی در اول کار به قول مشهور زهر چشمی به مردم نشان می‌دهد تا بدانند که مخالفت به زیان آنها تمام می‌شود. در نتیجه، هیأت حاکمه با آسایش خاطر و فراغت بال به حکومت ادامه دهد. احتمال پنجم - آن است که اگر فاطمه علیها‌السلام را در مسأله‌ی فدک تصدیق می‌کردند [ صفحه ۱۸۳ ] باید در مورد غضب خلافت هم او تصدیق می‌نمودند. به عبارت دیگر، زهرا اطهر یا راست می‌گفت و معصومه بود، یا نه. اگر راستگو بود پس در همه جا چنین بود و اگر دروغ می‌گفت پس در هر موردی احتمال دروغ‌گوئیش - نعوذ بالله - وجود داشت. حال اگر در مورد فدک می‌گفتند زهرا علیها‌السلام هر چه می‌گوید راست است و چون مدعی مالکیت فدک است پس مالک فدک است و باید فدک را به او داد بعد از فدک مسأله‌ی خلافت طرح می‌شد و بایست آنجا هم حرف زهرا علیها‌السلام را می‌پذیرفتند. لذا، با علم به صداقت زهرا دانسته و آگاهانه او را تکذیب نموده حق مسلم او را بردند تا زهرا علیها‌السلام راجع به خلافت چیزی نگوید؛ چرا که مسأله‌ی خلافت اصل بود. احتمال ششم - آنکه می‌خواستند با این عمل به مردم بفهمانند که در نظر رسول خدا زهرا و علی علیهما‌السلام خصوصیتی ندارند و تمام مسلمین نسبت به آنچه از پیامبر باقی مانده یکسان می‌باشند. بنابراین، فاطمه و علی علیهما‌السلام هم مانند سایر مسلمین از افراد عادی به شمار می‌آیند. پس اگر تصدیق کنند که رسول خدا به فرمان خدا فدک را به فاطمه علیها‌السلام بخشیده و خلافت را به علی علیه‌السلام، دیگر حجتی برای اعمال خود نخواهد داشت. پس با غضب خلافت و فدک ریشه همه چیز را زدند و به ظاهر خود را از انجام تکالیف آسوده کردند و در نتیجه اسلامی پیاده کردند که می‌دانید و می‌بینید. احتمال هفتم - کینه‌ای بود که شخص ابوبکر از علی و زهرا علیهما‌السلام به دل داشت؛ چون علی علیه‌السلام در قضیه‌ی افک که عایشه متهم شد و پیامبر مطلب را با علی علیه‌السلام در میان گذاشت رأی بر طلاق عایشه داد و به همین دلیل عایشه جنگ جمل را بر علیه او به راه انداخت، و هر گاه رسول خدا راجع به عایشه صحبت می‌کرد علی علیه‌السلام می‌فرمود: «ارزش عایشه بیش از یک لنگه کفش نیست» و عدوات عایشه با زهرا علیها‌السلام هم مسلم بود؛ چون می‌دید رسول خدا علی و زهرا علیهما‌السلام را بسیار دوست می‌دارد. بهر حال، این عدوات عایشه روی ابوبکر که پدر او بود اثر گذاشته بود و روزی که کار به دست ابوبکر افتاد با علی و زهرا علیها‌السلام چنان کرد که صفحات تاریخ را سیاه نمود. البته احتمالات دیگری هم در این مقام متصور است که از نظر مراعات [ صفحه ۱۸۴ ] اختصار از ذکر صرف نظر شد و برای روشن شدن افکار همین قدر ما را کافی است. حال برگردیم به بحث در پیرامون ابعاد سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، اخلاقی و



اجتماعی غضب فدک. بحوله و قوته پس مبحث را در پنج اصل مطرح می‌سازیم و آنگاه از اصول نتیجه‌گیری می‌نماییم تا ببینیم مسأله‌ی غضب فدک که از فروع غضب خلافت بود چه اثری بخشید.

### بعد سیاسی فدک

هر حکومتی که در دنیا تشکیل شده یا بعد از این شکل بگیرد از سه حال خارج نیست: یا حق است، یا باطل، و یا حق آمیخته به باطل. قسم اول حکومت انبیا و اوصیا است. قسم دوم حکومت جباران و ستمکاران است، همچون فرعون و نمرود و ضحاک و امثال آنان، و در عصر حاضر مریکا و انگلیس و شوروی و فرانسه و اکثر حکومتهایی که اساس و پایه‌ی آنها بر کفر و الحاد استوار است. قسم سوم مانند حکومت خلفا در اسلام و حکومتهایی که داعیه‌ی اصلاح نظام انسانی با قید حقانیت خود را دارند. اما قسم اول یعنی حکومت حق. چون اساس آن بر پایه‌ی دین و فضیلت استوار است و انبیا و اوصیا جز تحصیل رضای خدا و پیاده کردن احکام الهی هدفی نداشته‌اند. لذا، مسأله سیاست - به معنای تزویر و نیرنگ - به کلی مطرح نیست و هر چه هست مدیریت شرعی است و اگر کسی تصور کند که انبیا در حکومت خود اعمال سیاست به معنای عرفی آن یعنی زنان را به نرخ روز خوردن نموده‌اند تهمتی بیش نیست؛ زیرا حق اگر به باطل آمیخته نباشد هیچ سیاستی در آن بکار نمی‌رود. فلسفه‌ی سیاست اجرای مقاصد است به هر طوری که امکان پذیر باشد و از هر طریقی که راه وصول به هدف را میسر سازد، چه آن طریق حق باشد و چه باطل. و لذا یک فرد سیاستمدار واقعی نمی‌تواند دیندار باشد. پس انسان الهی هر چه را که خدا به مصلحت بنده می‌داند اجراء می‌کند، خواه مردم خوششان [ صفحه ۱۸۵ ] بیاید و خواه از آن روی گردان باشند. روی همین اصل است که در حکومت حق از حاکم، کار خلاف سر نمی‌زند و اجرای خلاف هم نمی‌کند. حتی اگر در مورد یا مواردی مصلحت روز با مصلحت شرعی مواجه گردد، مصلحت شرعی ترجیح می‌دهد، و لو بر حسب ظاهر به ضرر حکومت تمام بشود و مردم نگران شوند و یا حتی موجب طغیان و مخالفت مردم بگردد. بدیهی است چنین حکومتی عمرش بسیار محدود است؛ چون نوع مردم با حق و عدالت واقعی عملاً مخالفند، اگر چه لفظاً موافق باشند. دلیل بر اینکه حکومت علی علیه‌السلام دوام پیدا نمود و حتی شخص علی علیه‌السلام را هم کشتند و به حکومت الهی او خاتمه دادند و با حکومت معاویه ساختند همین بود؛ چون علی علیه‌السلام صددرصد بر حق و مجری حق بود. اما قسم دوم، یعنی حکومت باطل. پس زیربنای این قسم از حکومت صرفاً بر مادیات و شهوات و امیال نفسانی است. در این نوع حکومت اگر زمامدار سعی کند جهات مادی و وسایل عیش و نوش جامعه را فراهم سازد آن حکومت ایده‌آل است. سیاست در این نوع از حکومت در طریق تأمین خواسته‌های مادی جامعه است. به عبارت دیگر، ظاهر و باطن حکومت یکی است و تکلیف روشن است. پس اگر شخص زمامدار بتواند جامعه را از نظر مادیات و امکانات رفاهی به طور دلخواهی رهبری کند احتیاج چندانی به اعمال سیاستهای مزورانه ندارد؛ چون جامعه از او چیز دیگری نمی‌خواهد. خلاصه‌ی کلام آنکه سیاست در این حکومت فقط در تأمین جنبه‌های رفاهی و آسایش مادی گام برمی‌دارد و نه غیر آن. و اما قسم سوم یعنی حکومتهایی که حق و باطل به هم آمیخته است. در این حکومتها، حکومت از سیاست نمی‌تواند جدا باشد و اگر بگوییم در این قسم از حکومتها، سیاست به منزله‌ی روح آنها است پس همچنان که بدن بی روح فاقد ارزش است و اثری ندارد این قسم از حکومت بدون سیاست بی اثر است و اصلاً بقا ندارد و علت اصلی آن است که جامعه دم از حق و عدالت و دین می‌زند و هیأت حاکمه هدف دیگری دارند و می‌خواهند اهداف خود را پیاده کنند و چون نمی‌توانند ظاهراً در مقابل مردم قرار بگیرند؛ لذا باید باطل را به صورت [ صفحه ۱۸۶ ] حق جلوه داده به جامعه بخوراند و سیاست هم غیر از این معنای دیگری ندارد. پس نتیجه‌ای که می‌توان گرفت آن است که اجرای حق محض و باطل محض سیاست نیست. ولی اجرای باطل در لباس حق سیاست است. پس باید حاکم و رهبر جامعه طوری برنامه‌های خود را پیاده

کند که مردم نفهمند چه می‌کند؛ بلکه در ظاهر تصور نمایند حق است. اما از باطن امر اطلاعی نداشته باشند. حال که اجمالا اقسام حکومت ابوبکر بعد از رسول خدا صددرصد حق نبود و خود او هم چنین ادعایی نداشت. و لذا در اولین روزی که بر منبر قرار گرفت این چنین آغاز سخن نمود: «من زمامدار امر گشتم و حکومت را بدست گرفتم؛ ولی نمی‌گویم از شما بهترم. ای مردمان، من پیرو دینم و بدعت گزارنده نیستم. اگر بر طریق نیکو رفتن یاریم کنید و در غیر این صورت مرا وادار کنید و در غیر این صورت مرا وادار کنید و در غیر این صورت مرا وادار کنید تا از حق تبعیت نمایم [۳۱۰]». از این عبارات که ابوبکر بر زبان جاری ساخت معلوم است که خود او هم معتقد نبود که راه او قطعاً حق است و از آن منحرف نمی‌شود و این موضوع اختصاص به ابوبکر ندارد، غیر از انبیا و معصومین حال همه همین است؛ چون انسان محل خطا است. و همچنین حکومت او باطل محض هم نبود؛ زیرا تمام کارهای او بر اساس مادیت و شهوت پیاده نشد. نماز می‌خواند و روزه می‌گرفت و ظاهر شرع مقدس را تا حدی مراعات می‌نمود. پس نمی‌شود گفت این حکومت و امثال آن همچون حکومت فرعون‌ها و ضحاک‌ها و خاقان چین‌ها و امثال آنها بوده است که در آنها اصلاً از دین و خدا و رسول و احکام الهی بحثی نبود. وقتی این دو قسم منتفی گشت پس حکومت او از قسم سوم است. ما گفتیم در این قسم از حکومت، سیاستهای مزورانه و منافقانه قطعی است؛ [صفحه ۱۸۷] بلکه بقای آن به سیاست بسته است و علت آن است که مردم به حسب ظاهر مسلمانند، اگر چه شناختی از دین ندارند؛ ولی در ظاهر از آن اعراض هم نمی‌کنند و این چنین مردمی را نمی‌شود به سادگی حفظ نمود؛ چون هم دین می‌خواهند و هم دنیا. پس اگر دین باشد و دنیا نباشد رضایت ندارند و اگر دنیا باشد و دین به کلی حذف گردد باز خشنود نیستند. پس باید در مرحله اول دنیای آنان را، و لو با وعده‌های پوچ که هیچگاه عمل بر خود نخواهد پوشید در پیش چشمانشان به صورتی زیبا نشان داد و برای اینکه از اشخاص بی‌دین ممتاز باشند رنگ دین به دنیای آنان زد تا دلشان خوش باشد که هم دنیا دارند و هم دین؛ زیرا این دسته از مردم طاقت تحمل دین واقعی را ندارند. اینجاست که حاکم بر آنان حق را به باطل می‌آمیزد و خواسته‌های باطل خود را به صورت حق جلوه می‌دهد تا برای مردم قابل هضم باشد. در نتیجه، بعضی از قتلها و زدنها و بستنها و زندانی نمودنها، و لو به ناحق، باید تحقق یابد و به تمام این خلافکاریها رنگ دین زده شود تا توده‌ی مردم خیال کنند این حکومت برای کمک به فقرا و گرفتن حق ضعفا از اغنیا تشکیل شده است. و چون، اصولاً طبقه‌ی محروم جامعه با طبقه‌ی مرفه و ثروتمند صفا و صمیمیتی ندارند پس بهتر آن است که فشار بر آن طبقه باشد تا فقرا و کسانی که چشم به مال دیگران دوخته‌اند خوشحال شوند و از حکومت تشویق به عمل آورند و حتی برای بقای آن فداکاری نمایند، غافل از آنکه هدف چیز دیگری است. لذا، در این نوع از حکومتها سران جامعه کوبیده می‌شوند و افراد خوشنام و موجه که طبعاً محسود و مردمند زیر فشار قرار می‌گیرند و هیأت حاکمه هم از نظر اجرای سیاستهای منافقانه به مقاصد پلید خویش می‌رسند. ابوبکر هم از فرصت استفاده کرد و در زمانی که علی علیهاالسلام به تغسیل و تدفین پیامبر مشغول بود کار را تمام کرده و بر مسند خلافت تکیه زد. حال، او از نظر سیاسی باید کار کند که مردم را امیدوار سازد. چه بکند؟ جز اینکه فدک را به نفع بیت المال ضبط کند و به مردم بگوید که نمی‌تواند از دستورات رسول خدا روی گرداند. او با این عمل می‌خواست نشان بدهد که - مثلاً - چرا باید فاطمه و علی از برکت اسلام سالیانه بیست و چهار یا هفتاد هزار درهم یا بیشتر و کمتر [صفحه ۱۸۸] درآمد داشته باشد و مسلمانان دیگر در عسرت زندگی کنند. علاوه بر این، محافظت از ثنور کشور اسلامی احتیاج به پول دارد. و عدل و انصاف حکم می‌کند که فدک برای بیت المال ضبط شود. این ظاهر قضیه است که عوام پسند است؛ زیرا از یک طرف ابوبکر پیرمرد را اهل دروغ بستن بر پیامبر نمی‌دانند و از طرف دیگر اگر او غرض شخصی داشت فدک را برای شخص خود می‌گرفت، نه برای بیت المال! پس حق با او است. ولی باطن قضیه که بعد سیاسی آن است بر مردم نادان مجهول است. مردم نمی‌دانند که ابوبکر با این روش در حقیقت با یک تیر دو نشان را زده است. از یک طرف خود را وجیه المله و دلسوز اسلام و فقرا از مسلمانان قرار داده است و از طرف دیگر حریف خود را به طور کامل از پا درآورده است و این سنت سیئه را برای حکام بعد از خود به یادگار گذاشته است تا زمامداران بعد از او بتوانند زیر

پوشش دین و دلسوزی ظاهری بر مسلمانان به تمام مقاصد دنیوی خود برسند، بدون اینکه کسی متوجه شود و اگر احیاناً افراد خاصی متوجه این سیاست شوم باشند نتوانند چیزی بگویند و اگر کسی به خود اجازه دهد که چیزی بگوید و صله‌ی بی دینی، افساد، آشوب گری، و امثال آنها را به خود او به چسبانند و با دست همان مسلمانان او را یا بکشند یا گوشه‌نشین سازند و با فراغت بال بر مرکب آرزو سوار شوند. ابوبکر به خوبی متوجه است که حریفی بسیار قوی به نام علی در میدان مبارزه دارد که تمام کمالات انسانی در او جمع است و بیرون راندن چنین حریفی بسیار مشکل است و تنها قدرتی که می‌تواند علی را از میدان بدر کند طرح مسأله اسلام است و اینکه علی برخلاف مصالح اسلام و مسلمین قدم بر می‌دارد، با مسلمانان همکاری ندارد و آرای عمومی و رضایت آنان را به پیشیزی نمی‌شمارد و امثال این تهمت‌ها. همچنین علی علیه‌السلام هم برای حفظ منافع اسلام چاره‌ای جز سکوت ندارد و تنها در آمد علی و فاطمه - سلام الله علیهما - هم به حسب ظاهر فدک است، آن هم گرفته می‌شود تا دست علی و زهرا - سلام الله علیهما - به کلی قطع شود. و ما می‌بینیم این سیاست بعد از ابوبکر به طوری کامل در حکومت‌های اسلامی دنبال شد و هیچگاه فدک را به اصلش ندادند و اگر بعضی از خلفای روی [ صفحه ۱۸۹ ] مصالحی دادند، دیگران دیگر بار غصب کردند. حال می‌پرسید: چرا؟ در پاسخ باید گفت: چون تمام خلفا دریافته بودند که راه سیاسی همانست که ابوبکر و عمر رفته‌اند و نباید حریف را از مال دنیا غنی ساخت و اگر هم برای احقاق حقش قیام کند بهانه به دست دشمن داده که به کلی او را از بین ببرند و یا منزوی سازند. خلفا بعد از ابوبکر و هم‌چنین سایر زمامداران این اصل را پذیرفتند و با این سیاست راه را برای حرکت به سوی مقصد خویش هموار ساختند و انصافاً آن دو در ارائه این سیاست حق بزرگی بر گردن تمام زمامداران به ظاهر مسلمان دارند.

### بعد فرهنگی فدک

شکی نیست در اینکه اسلام دین و فرهنگ است؛ چون اساس و پایه آن بر عدل و عدالت استوار است. اسلام با بی‌فرهنگی کاملاً مخالف است و از مسلمان بی انضباط و احمق و وظیفه‌شناس نفرت دارد. مسلمان باید آگاه و با بصیرت باشد، حدود و وظائف فردی و اجتماعی و دینی خود را تشخیص دهد و از آن تخطی ننماید. این ایده‌ی اسلام و فلسفه وجودی آن است؛ اما با غصب خلافت و فدک فرهنگ اسلام دستخوش حوادث گشت. به عبارت ساده‌تر مسلمانان از فرهنگ اسلامی عقب مانده و بی‌بهره شدند. توضیح مطلب بدین قرار است: بعد از غصب خلافت و فدک دو چیز را برای مسلمانان تا روز قیامت به ارمغان آوردند: اول منزوی گشتن حق و عدالت، و دوم اشاعه‌ی ظلم و تعدی. به جریان افتادن این اصل شوم، فرهنگ اسلامی را لکه دار ساخت و برای همیشه جلوی روند تکاملی آن را گرفت؛ زیرا تکامل فرهنگی یک ملت به وجود رهبری با فرهنگ بستگی دارد. وقتی رهبری مسلمین بعد از رسول خدا به دست اشخاص بی‌فرهنگ و ستمکار قرار بگیرد شما چگونه انتظار دارید آن جامعه از نظر فرهنگی رشد کند؟ مسأله غصب فدک و در نتیجه ظلم بر اهل بیت آنان را گوشه‌نشین یا مقتول ساخت. میان آنها و جامعه فاصله افتاد و مردم از وجود آنان بهره کافی و وافی [ صفحه ۱۹۰ ] نبردند. اهل بیت فرهنگ مجسم اسلام بودند. مواعظ و نصایح آنان سازنده و عمل آنان سرمشق بود. اگر این بازیها که در صدر اسلام بوجود آمد و اهل بیت عصمت و طهارت را از میدان بدر کرد و گوشه‌نشین ساخت بوجود نیامده بود و مسلمانان از خرمن فیض آنان خوشه‌چینی می‌کردند و دستورات سازنده آنان را به کار می‌بردند معلوم می‌شد فرهنگ اسلام چیست و مسلمانی یعنی چه؟ دیگر کار اسلام و مسلمین به جایی نمی‌رسید که قریب هشتاد سال مسلمانان بهترین انسان اسلام؛ بلکه تاریخ بشر بعد از رسول خدا، یعنی علی علیه‌السلام را روی منبر و زمین و حتی در قنوت سب و لعن کنند و این عمل زشت و دور از عقل و دین را فریضه‌ی دینی به شمار آورند. آیا این نتیجه‌ی انحطاط یا زوال فرهنگی در یک جامعه نیست؟ آیا ریسمان به گردن علی کردن و فاطمه‌ی زهرا را با آن وضع فجیح شهید کردن و آب را بر روی فرزند رسول خدا در کربلا بستن و

اهل بیت را اسیر کردن و سرهای اولیای حق را بر نیزه کردن و هزاران جنایت دیگر که در تاریخ اسلام واقع شده و قلم از ذکر آن شرم دارد بی‌فرهنگی نیست؟ اگر هست از کجا سرچشمه گرفته است؟ آیا فرهنگ اسلام این بود؟ پس چرا رسول خدا حاضر نشد حتی بر روی یهودیان قلعه‌ی خیبر که کافر حربی بودند آب را ببندد؟ فرهنگ زنده و بیدار اسلام چنین نبوده و نیست؛ بلکه فرهنگ بازیگرانی که برای رسیدن به آمال و آرزوهای پلید خود از هیچ ظلم و ستمی خودداری نکرده، علاوه بر آن به آن رنگ دین هم زدند و خود را اولی الامر معرفی نمودند. اولیای اصلی را کشتند و یا منزوی نمودند و مردم بسان گله‌ای شدند که گرگ چوپان آن باشد. با ایجاد چنین وضعی، مسلمانانی به جامعه‌ی بشر تحویل دادند که از فرهنگ اصیل اسلامی بویی نبرده بودند. دزدی می‌کنند، دروغ می‌گویند، تهمت می‌زنند، و بالاخره به تمام گناهان آلوده‌اند و نام خود را مسلمان هم می‌گذارند. تردیدی نداریم که این روش ناپسند و عقب افتادگی فرهنگی از گذشته به آینده ارث رسیده است و همچنان ادامه داشته و خواهد داشت. امروز کار به جایی رسیده که یک کافر اروپایی در مملکت اسلامی حق توحش می‌گیرد. و آیا اینها مصیبت نیست؟ فاجعه نیست؟ وقتی می‌گوییم ما فرهنگ داریم به ما [صفحه ۱۹۱] می‌گویند: فرهنگ شما کجا است؟ مادر جامعه شما فرهنگ نمی‌بینیم! مقصر اصلی در تمامی این فجایح که دامن گیر مسلمانان شده است کسانی هستند که بعد از رحلت رسول خدا بین فرهنگ اسلام و ملت جدایی انداختند. به جای شرف، عفت، صداقت، امانت، عدالت و رحم، بی‌شرافتی، بی‌عفتی، دروغگویی، خیانت، ظلم و قساوت به جامعه اسلامی تزییق کردند و رفتند و راه را بر کسانی که داعیه‌ی انسان‌سازی داشتند سد کردند و مسلمانان را به چنین وضع اسف باری مبتلا ساختند. پی اگر ما می‌گوییم خلافت غصب شده، یا فدک به یغما رفته مقصود حکومت کردن و یا درآمدی که از فروختن خرما عاید می‌شد نیست؛ چون تمام اینها وسیله است. هدف چیز دیگری است. بلکه مقصود آن است که با قطع وسیله هدف پایمال شود و مردم به هدف نرسند و بهره‌ای را که می‌بایست از اسلام ببرند بردند و در نتیجه در زمره‌ی کسانی قرار گرفتند که خسر الدنیا و الآخره هستند. حال، با این مصیبت چه باید کرد؟ و چگونه این فرهنگ سرنگون شده را حیاتی دوباره بخشید؟ مسلمانان صوری را چگونه می‌توان به مسلمانانی واقعی مبدل ساخت؟

### بعد اقتصادی فدک

یکی از اصولی که به آن توجه مخصوص دارد اصل مالکیت فردی است. به این معنا که هر انسانی بر مالی که به دست آورده است تسلط کامل دارد مشروط بر اینکه راه اکتساب آن مشروع باشد. یعنی از غضب و سرقت و ربا و امثال آن نباشد، که چنین مال و ثروتی حرام است و هیچکس حق تصرف آن را ندارد، مگر با اجازه‌ی صاحبش. همچنین صاحبان مال هر نوع تصرفی می‌توانند در مال شخصی خود بنمایند مشروط بر اینکه موجب ضرر رسانیدن به نفس یا به غیر نباشد. و لذا، اسلام فرموده است «الناس مسلطون علی اموالهم و انفسهم [۳۱۱]». [صفحه ۱۹۲] بدیهی است که این تسلط در مرز شرع است و فلسفه‌ی این حکم یعنی مالکیت فردی تشویق مردم است به امر تولید، خواه صنعتی باشد و خواه کشاورزی. پس اگر این اصل، یعنی مالکیت فردی متزلزل گشت مردم در فعالیتهای صنعتی و کشاورزی و غیر آن دلسرد می‌شوند؛ چون می‌دانند در این حکومت مالکیت اعتبار ندارد و این عقب نشینی و مسامحه در فعالیتهای تولیدی موجب ورشکستگی اقتصادی در جامعه می‌شود. در نتیجه، جامعه مبدل به یک جامعه مصرفی خواهد گشت. خلیفه‌ی اول نخستین کسی بود که در جامعه اسلامی این ضربت را بر پیکر اسلام و مسلمین وارد آورد و به بهانه‌های واهی و بی‌اصل و پایه اساس مالکیت فردی را متزلزل ساخت و روح بیکاری و بیعاری را در مردم مسلمان دمید و چشم آنان را به سوی اموالی که در دست مردم بود متوجه ساخت. بعد از او هم خلفا هر گاه بر این امر مصمم می‌شدند که حریف را از پا در آورند اموال او را ضبط می‌کردند تا احتیاج او سبب اطاعت بی‌چون و چرا از هیأت حاکمه شود و اگر هم احیاناً تسلیم نشود قدرت

حرکت بر خلاف حکومت از او سلب گردد. ولی از ضررهای زیادی که از این بعد بر پیکر اسلام و مسلمین وارد می‌آید یا غافل بودند یا تغافل می‌کردند. و این موضوع واضح است.

### بعد اخلاقی فدک

مقصود از بعد اخلاقی آن است که غضب فدک در اخلاق جامعه اسلامی هم تأثیر گذاشت و مسلمانان را به خوردن مال دیگران، هیچ بدون مجوز شرعی ترغیب و تحریص نمود. قبح تصرف در مال دیگری بدون اذن او از بین رفت و مسأله حلال و حرام در عمل مواجهه با شکست شد. پس هر چه بدست هر کس آمد از هر طریقی که بود مانعی نداشت. حتی کار به جایی رسید که در سرزمین کربلا بعد از شهادت حضرت سیدالشهدا و یارانش خیمه‌ها غارت شد و تمام اسباب و اثاثه‌ی اولاد رسول خدا به یغما رفت. حتی لباسهای امام حسین علیه‌السلام را از تن مبارکش در آوردند و بردند و خوردند. هارون الرشید- که لعنت خدا بر او باد- دستور داد خانه موسی بن جعفر علیه‌السلام [صفحه ۱۹۳] را غارت کنند و تمام زیورآلات زنان و دختران را بستانند. مأمورین او هم چنین کردند و حضرت رضا علیه‌السلام شاهد و ناظر قضیه بود. چرا این گونه اعمال زشت از حکام مسلمانان سر نزنند؟ وقتی برخی از این حکام در حضور مهاجرین و انصار ثروت مادر موسی بن جعفر علیهما‌السلام را غضب کند و بدون هیچ مجوزی مرتکب این جنایت شود، چرا هارون نکند؟ هنگامی که مسلمانان صدر اسلام که رسول خدا را درک کرده‌اند حق مسلم اولاد او را که به نفع بیت‌المال ضبط کردند بگیرند و بخورند و از خود سؤال نکنند که چرا باید این مال را خورد؟ اتباع و پیروان آنها هم از این روش تبعیت می‌کنند، چنانکه کردند و نتیجه حرام خوردن و فساد اخلاق و سقوط است.

### بعد اجتماعی فدک

مسلمانان در زمان رسول خدا با هم متحد بودند. روح وحدت و یگانگی بر آنان حکمفرما بود و اگر در باطن امر از یکدیگر نگرانی داشتند وقتی پای منافع اسلام به میان می‌آمد اختلافات شخصی را به کناری می‌گذاشتند. و این چنین بود که اسلام برق آسا پیش رفت و دلها را مسخر ساخت؛ ولی بعد از رسول خدا- متأسفانه- مسأله‌ی غضب فدک و خلافت جامعه را متلاشی ساخت. اختلاف آشکار گشت. پیروان علی علیه‌السلام از پیروان ابوبکر و عمر جدا شدند. کم کم مسأله شیعه و سنی و مذاهب مختلفه و بالاخره هفتاد و دو مذهب در اسلام بوجود آمد. تردیدی نیست که این پراکندگی و تشتت و اختلاف از عواقب شوم غضب خلافت و فدک است. اگر مسلمانان صدر اسلام بر طبق دستور خدا و رسول از اهل بیت متابعت می‌کردند جامعه‌ی مسلمین به این وضع گرفتار نمی‌شد. آیا هیچ انسان عاقلی می‌تواند در این موضوع تردید کند و تقصیر این بدبختیها را در جامعه‌ی مسلمین به گردن دیگری بیندازد؟ چه کسی بعد از رسول خدا مسلمانان را دچار اختلاف کرد؟ چه کسی و یا کسانی سبب گردیدند تا کار به جایی برسد که شمشیرهایی که باید در جنگ با کفار به کار برده می‌شد در جنگ جمل و نهروان و صفین و کربلا و سایر موارد بکار بسته شود؟ چه کسی کشت و کشتار را در میان مسلمانان رواج داد و قدرت اسلام را برای سرکوبی [صفحه ۱۹۴] مخالفین داخلی که به حق مخالف حکومت بودند منحصر ساخت؟ چه کسی تخمی کاشت که ثمره‌ی آن کشته شدن میلیونها انسان مسلمان در طول تاریخ اسلام به دست مسلمانان بود؟ چه کسی با دین خدا بازی کرد و به دیگران هم آموخت تا دین را به بازی بگیرند و آنطور که میلشان اقتضا می‌کند آن را پیاده کنند چه کسی آشکارا پا روی حق گذاشت و در صفوف به هم فشرده‌ی مسلمانان جبهه حق و باطل به وجود آورد تا در برابر یکدیگر صف‌آرایی کنند؟ آیا مسلمانان به خود اجازه می‌دادند، و اصلاً در مخیله‌ی آنان

خطور می‌کرد که به خان‌های فاطمه علیهاالسلام، دختر پیامبرشان هجوم ببرند و با علی و زهرا علیهاالسلام چنان معامله‌ای بکنند؟ اصلاً و ابداً، این چیزی بود که سران فتنه به آنان آموختند و پرده حیای مسلمانان را دریدند و کار را به جایی رساندند که همین مردم به ظاهر پیرو اسلام پسر فاطمه علیهاالسلام را با اصحاب و انصارش و هیجده نفر از بنی‌هاشم روز روشن، در کنار شریعه‌ی فرات با لب تشنه کشتند و به نام دین تکبیر گفتند. آنگاه رأس حکومت بعد از پیامبر لباس افساد و آشوب طلبی و مخالفت با اسلام و مسلمین را بر تن علی و زهرا علیهماالسلام بیوشاند و با همین دست‌آویز در خان‌های آنان را بسوزاند و هزاران جنایت دیگر بار آورد شما توقع دارید یزید و معاویه نکنند؟ و مسلمانان زمان آنها در قتل پسر فاطمه تعلل ورزند یا مسمومش نکنند؟ غل جامعه به گردن زین‌العابدین علیه‌السلام نیندازند؟ مگر امام چهارم از علی علیه‌السلام با عظمت‌تر بود و یا امام حسین علیه‌السلام از مادرش با شخصیت‌تر؟ همان ریسمان گردن من علی علیه‌السلام غل جامعه شد و همان نوک غلاف شمشیر که بر زهرا علیهاالسلام فرود آمد شمشیر شد و بر بدن حسین علیه‌السلام در کربلا فرود آمد و همان آتش خانه زهرا علیهاالسلام شعله‌اش در کربلا خیمه‌های فرزندان زهرا را سوزاند. به قول شاعر: رگ رگ است و این شیرین و آب شور بر خلاق می‌رود تا نفع صور و این است نمونه‌ای از بعد اجتماعی فدک که در حقیقت آئینه تمام‌نمای اصل خلافت بود و بالاخره تمام فسادهای اجتماعی از آن روز تا امروز و امروز تا روزی که هست، همه و همه بعد اجتماعی فدک و خلافت است. و از این واضح‌تر بگوییم: غضب فدک که در حقیقت همان غضب خلافت [صفحه ۱۹۵] است زیان آن متوجه فرد- یعنی علی و فاطمه علیهماالسلام- نبوده، بلکه متوجه جامعه بود و بعد فردی آن نسبت به بعد اجتماعی آن بسیار اندک است، زیرا حیثیت و شرف و عظمت علی و فاطمه علیهماالسلام در حقیقت حیثیت و شرف و عظمت اسلام و مسلمین بود. آن دو اسلام مجسم بودند و هر اهانتی به آنها اهانت به اسلام و تمام مسلمین واقعی تا روز قیامت بود. پس ریسمان اگر چه ظاهراً به گردن علی علیه‌السلام افتاد و زهرا علیهاالسلام شکست؛ ولی در واقع ریسمان به گردن اسلام و مسلمین افتاد و پهلوی اسلام شکست. آثار این اهانت و شکستگی تا روز قیامت در چهره‌ی اسلام و مسلمین مشهود است. خداوند متعال ب برکت دین مقدس اسلام به مسلمین آبرو بخشیده بود مشروط بر اینکه ایمان خود را حفظ کنند، چنانچه در قرآن می‌فرماید: ... و انتم الاعلون ان کتمتم مؤمنین [۳۱۲]. و بلند مرتبه‌ترین ملل دنیا هستید اگر مردانی با ایمان باشید. با وضعی که خلفا، و در رأس تمام آنها خلیفه‌ی اول بوجود آوردند ایمان مردم متزلزل گشت و مردم امام‌کش شدند. دختر پیامبرشان را آزرده و بالاخره کردند آنچه کردند. این تزلزل و اضطراب باعث پستی و حقارت و نکبت مسلمین گشت و امروز که هزار و چهارصد سال از آن روز می‌گذرد جامعه مسلمین با جمعیتی در حدود یک میلیارد نفر با آن همه ذخائر نفتی و غیر آن در دنیا هیچ آبرو ندارند. آنها مللی استعمار زده و بدبختند، به طوری که محتاج به بیان نیست. تمام این بدبختی‌های اجتماعی معلول غضب و فدک، یعنی طرد اهل بیت علیهم‌السلام است. ما اگر بخواهیم مفصلاً درباره‌ی آثار و عواقب و تبعات این مسأله صحبت کنیم کتاب مستقلاً باید به رشته‌ی تحریر درآید.

### فدک بازیچه‌ی دست خلفا

#### اشاره

ابوبکر فدک را گرفت و بعد از او عمر، که در غضب فدک فی الحقیقه نقش مؤثری داشت. چون نوبت خلافت به عثمان رسید آن را به مروان حکم [صفحه ۱۹۶] بخشید [۳۱۳]. بعد از عثمان علی علیه‌السلام برای مدت حدود پنجاه سال زمامدار مسلمین گشت اعتنایی به فدک ننمود. بعضی از اهل سنت که علو همت و روح پاک اهل بیت و بی‌اعتنایی آنها به دنیا خبری ندارند و علی و اولاد

او را به سایر خلفا مقایسه می‌نمایند می‌گویند: اگر فدک حق زهرا بود و بعد از زهرا از آن اولاد فاطمه، پس چرا علی علیه‌السلام در زمان خلافتش فدک را تصاحب نکرد و در برابر آن ساکت و بی‌تفاوت ماند؟ آنان پس از این سؤال اینگونه نتیجه می‌گیرند که این روش علی علیه‌السلام دلیل است بر اینکه فدک متعلق به فاطمه علیها‌السلام نبوده است؛ بلکه حق تمامی مسلمین می‌باشد. آنان نفهمیده‌اند که سکوت علی علیه‌السلام فلسفه دیگری داشت که در سطور بعد بر سبیل اجمال به آن اشاره خواهیم نمود. ان‌شاءالله تعالی بعد از علی علیه‌السلام معاویه فدک را تصاحب نمود و آن را سه قسمت نمود: ثلث آن را به مروان حکم و ثلث دیگر را به عمر بن عثمان و ثلث سومش را به پسرش یزید بخشید [۳۱۴] کار بر این منوال گذشت تا نوبت خلافت به مروان حکم رسید. او در زمان خلافتش تمامی فدک را تصاحب [۳۱۵]، و آنگاه آن را به پسرش عبدالعزیز بخشید. چون عبدالعزیز از دنیا رفت فدک را به اولاد او به ارث رسید تا اینکه یکی از فرزندانش به نام عمر بن عبدالعزیز خلیفه گشت. چون عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید سهم الارث ورثه را از فدک درخواست نمود. بعضی به قیمت به او فروختند و بعضی هم سهم خود را به او بخشیدند. سرانجام فدک به تمامی متعلق به عمر بن عبدالعزیز شد و دیگری شریکی نداشت. عمر در نامه‌ای که به عمرو بن حزم؛ والی مدینه نوشت دستور داد تا فدک را به اولاد فاطمه برگرداند. والی مدینه در جواب او نوشت: اولاد فاطمه بسیارند. باید فدک را به کدامیک تسلیم کنم؟ عمر نوشت: اگر من به تو بنویسم گاوی را [صفحه ۱۹۷] ذبح کن و گوشتش را تقسیم نما سؤال می‌کنی گاو چه رنگ باشد؟ این سؤال غلط است. وقتی نوشتیم فدک را واگذار کن دیگر سؤال معنی ندارد. فدک متعلق به اولاد فاطمه از نسل علی است. بنی امیه زبان به اعتراض گشودند و گفتند: تو با این عمل روش شیخین را تخطئه کردی و به مردم فهماندی که آنها اشتباه کرده‌اند. برخی از مؤرخین نوشته‌اند: کار از انتقاد بالاتر رفت. شخصی به نام عمرو بن قیس که اهل کوفه بود با جماعت کثیری از کوفه به شام آمد و عمر بن عبدالعزیز را تهدید نمود و گفت: تو در عمل، خلفا را شدین را به غلط نسبت دادی! چون عمر بن عبدالعزیز مشاهده نمود نزدیک است فتنه پیا شود، گفت: من کاری به شیخین و روش آنها ندارم. فدک بعد از آنها به دست من رسیده است و من سهم الارث ورثه‌ی پدرم را خریده‌ام و هم اکنون فدک مال من است و چون رسول خدا فرموده است: «فاطمه بصعه منی، یسخطها ما یسخطنی، و یرضنی ما یرضاها» [۳۱۶] «من خواستم تا فدک را که مایملک شخصی خودم می‌باشد به اولاد فاطمه بدهم تا زهرا را خوشحال کرده باشم و در نتیجه پیامبر مسرور باشد. آیا من اختیار مال خودم را ندارم؟ فدک که فعلا مال بیت‌المال نیست که شما لب به اعتراض گشوده‌اید. مردم وقتی این استدلال را از او شنیدند گفتند: پس درآمد فدک را بین اولاد زهرا تقسیم کن، نه اصل آن را تا هم تو ثواب ببری و هم عمل خلفا غلط انگاشته نشود [۳۱۷]. عمر از ترس مردم چنین کرد، یعنی درآمد آن را به اولاد فاطمه داد و اصل آن را همچنان برای خود محفوظ داشت. بعد از مرگ عمر بن عبدالعزیز نوبت خلافت به یزید بن عبدالملک رسید. او درآمد فدک را ضبط نمود و دست اولاد فاطمه را کوتاه ساخت و کار بر همین منوال بود تا انقراض خلافت بنی مروان. چون خلافت بنی‌امیه و بنی مروان بسر آمد و منقرض گشتند و نوبت خلافت بنی عباس رسید، پس ابوالعاس سفاح، اولی خلیفه عباسی فدک را به عبدالله بن حسن ابن حسن بن علی بن ابی‌طالب واگذاشت؛ ولی بعد از مرگ سفاح برادرش منصور دوانیقی و فدک را ضبط کرد. منصور مرد و پسرش مهدی عباسی خلیفه شد. او فدک را به اولاد فاطمه داد؛ ولی بعد از او پسرش موسی که برادر هارون الرشید بود فدک را ضبط کرد. فدک در دست بنی‌عباس بود تا نوبت به مأمون رسید. مأمون به والی مدینه، فتم بن جعفر نوشت که: فدک را به اولاد فاطمه مسترد دارد. چون نوبت خلافت به متوکل عباسی ملعون رسید فدک را گرفت و تا آخر حکومت بنی‌عباس فدک در دست آنها بود [۳۱۸]. خواننده‌ی عزیز ملاحظه می‌کند که فدک بر طبق سیاست روز مراحل نقل و انتقال خویش را طی کرده است و هیچیک از خلفا براساس محبت و علاقه به اهل‌بیت و اینکه فدک مال آنها است آن را رد نکردند؛ بلکه برنامه‌های سیاسی چنین اقتضا می‌نمود که فدک را در برهه‌ای از زمان به اولاد فاطمه علیها‌السلام مسترد دارند.

## چرا امیرالمؤمنین در زمان خلافت فدک را مسترد نداشت؟

اما علت اینکه علی علیه‌السلام در زمان خلافتش فدک را ضبط نفرمود شاید به یکی از چند جهت زیر باشد: اول آنکه علی در حکومتش کاملاً مبسوط‌الید نبود به طوری که بتواند علناً بر خلاف روش عمر و ابوبکر اقدامی بکند و بدعتی از بدعتی آنان را بر دارد. به عبارت ساده‌تر، در پنج سال خلافتش هم حضرتش کاملاً در تقیه بود، چنانکه شریح قاضی را که عمر در کوفه به قضاوت معین کرده بود عزل فرمود. فشار مردم و افکار عمومی و اجتماع مردم در مسجد به عنوان اعتصاب باعث شد که علی شریحی را که عزل کرده بود و به خارج کوفه فرستاده بود به کوفه برگرداند و منصب قضاوت را به او بازگرداند. [صفحه ۱۹۹] اگر در یک حکومت یک قاضی و کارمند انتخاب شده را نشود عزل کرد چگونه می‌شود فدک را با آن همه سروصدا و جعل حدیث و کتک زدن زهرا علیها‌السلام و سایر ماجرهای به وقوع پیوسته به صاحبان اصلی برگرداند؟ آیا در نظر پیروان اولی و دومی این عمل مخالفت با سیره‌ی آنان؛ بلکه رد عملی بر آنان نیست؟ آیا چنین استنباط نمی‌شود که آن دو نفر به ناحق فدک را غصب کرده بودند و این مسأله برای اکثریت افراد جامعه آن روز قابل هضم نبود.. مردمی که می‌گفتند: قاضی را که عمر صلاحیت قضاوت او را تأیید کرده است چه کسی می‌تواند بگوید او صلاحیت ندارد؟ آیا همین مردم در اینجا نمی‌گفتند: فدکی را که عمر و ابوبکر حق زهرا ندانسته بودند چه کسی می‌تواند بگوید حق زهرا است؟ بنابراین، علی علیه‌السلام در برابر این قضیه ساکت ماند تا آشوبی پیا نشود؟ شما از این بیان ما تعجب نکنید. وقتی در تاریخ حکومت علی علیه‌السلام کاملاً غور و بررسی نمایید این حقیقت بر شما آشکار می‌گردد. چگونه چنین نباشد؟ آیا مردم زمان حکومت علی علیه‌السلام تربیت شده‌ی دست پیامبر بودند یا تربیت شده خلفا؟ از زمان رحلت رسول خدا تا زمانی که علی علیه‌السلام زمام امور را ظاهراً به دست گرفت مدت بیست و پنجسال طول کشید. از اصحاب رسول خدا جز عده‌ی محدودی باقی نمانده بودند و این مردم اسلام ابوبکر و عمر را دیده‌اند و مدح آنها را شنیده و آنها را اولی الامر پنداشته‌اند. بچه ده ساله آن روز مرد سی و پنجساله حکومت علی است. آیا کسی که مدت بیست و پنجسال بر راهی، چه حق و چه باطل برود و دستگاه تبلیغاتی هم در آن مدت دائماً خلفا را به عنوان جانشینان بر حق رسول خدا معرفی نماید و اسلام و احکام دینش را از آنها و عمال آنها یاد بگیرد، بالاخره آنها را الگوی اسلام بشناسد و از علی علیه‌السلام و اولاد علی یا خبری نداشته یا بد شنیده باشد حال بعد از گذشت این مدت که طبع و خوی او بر ذوق خلفا عادت کرده و سرشته شده است مگر می‌شود به این سادگی مهر و محبت خلفا را از دل‌های آنان زدود؟ حاشا و کلا علی علیه‌السلام به خوبی متوجه به این اصل بود. وقتی یک انسان عاقل بداند که امر به معروف و نهی از منکر پیشرفت ندارد یا فسادی بر آن مترتب می‌شود که ضررش از نفعش بیشتر است سکوت کند؛ زیرا در دوران امر بین مهم و اهم، [صفحه ۲۰۰] اهم مقدم است و فلسفه تقیه هم از اینجا سرچشمه می‌گیرد؛ لذا حضرت فدک را ضبط نفرمود. وجه دوم آن است که اهل بیت علیهم‌السلام اصولاً اعتنایی به دنیا نداشتند و اگر در صدر اسلام راجع به فدک اجتماع کردند فلسفه آن اتمام حجت و احقاق حق و افشای نیت سوء ظالم بود، نه درآمد فدک. پس در این مقام نیازی به اصل و فرع نیست. مطالب به تمامه بیان گردیده است و ستمگر آن چنان که باید و شاید به جامعه معرفی شده است. پس، بعد از اجرای این معتقد شرعی دیگر فدک بماهو فدک معنایی ندارد؛ چنانکه امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: «... بلی کانت فی ایدینا فدک من کل ما اظلمته السماء، فشح علیها نفوس قوم و سخت عنها (خ ل علیها) نفوس قوم آخرین. و نعم الحکم الله. و ما اصنع بفدک و غیر فدک؟ و النفس مظانها فی غد جدث، تنقطع فی ظلمته آثارها، و تغیب اخبارها، و حفره لو زید فی فسحتها و اوسعت یدا خافرها لا ضغطها الحجر و المدر، و سد فرجها التراب المتراکم، و انما هی نفسی أروضاها بالتقوی لتأتی آمنه یوم الخوف ال کبر، و تثبت علی جوانب المزلق [۳۱۹]». آری، از آنچه آسمان بر آن سایه افکننده فدک در دست ما بود. مردمی بر آن بخل ورزیدند و مردمی سخاوتمندانه از آن دیده پوشیدند. و بهترین داور پروردگار است، و مرا با فدک و جز فدک چه کار است؟ حالی



که فردا جایگاه آدمی گور است که نشانه‌هایش در تاریکی آن از میان می‌رود، و خبرهایش نماند، در گودالی که اگر گشادگی آن بیفزاید، و دستهای گورکن فراخش نماید، سنگ و کلوخ آن را بیفشارد، و خاک انباشته رخنه‌هایش را به هم آورد، و من نفس خود را با پرهیزگاری می‌پرورانم تا در که پر بیم‌ترین روزهاست در امان آمدن تواند، و بر کرانه‌های لغزشگاه پایدار ماند. از این عبارت به خوب معلوم می‌شود که اولاً فدک از آن اهل بیت علیهم السلام بوده است و ثانیاً به چه علت حضرت در زمان خلافتش ماجرای فدک را تعقیب [ صفحه ۲۰۱ ] نمود. وجه سوم آنکه در بعضی از روایات هم وارد شده است که آن حضرت تأسی به رسول خدا فرمود. چون رسول خدا بعد از هجرت از مکه به مدینه خانه‌اش را در مکه جناب عقیل بن ابی طالب فروخت و بعضی نوشته‌اند. عباس عموی حضرتش فروخت؛ ولی روزی که رسول خدا بعد از فتح مکه وارد مکه شد عرض کردند: «یا رسول الله، آیا در منزل پدری خود استراحت نمی‌فرمایید؟» فرمود: «برای ما منزلی باقی نمانده است، چرا که آن را فروخته‌اند!» اصحاب عرض کردند: «بدون اجازه شما». فرمود: «بلی»، فرمود: «ما خاندانی هستیم که وقتی از ما چیزی به غصب هم برده شود دیگر دنبال آن نمی‌رویم؛ مگر از لحاظ اتمام حجت». لذا وقتی از علی علیه السلام هم راجع به فدک سؤال شد حضرت جواب دادند: «من در این مسأله اقتداء به رسول خدا نمودم [۳۲۰]». یعنی شأن ما بالاتر است از اینکه دنبال گمشده‌ها و از دست رفته‌ها برویم. حساب آن را به آخرت موکول می‌نماییم و در دنیا فقط مطالبه است و بس، و آنهم تمام شد. وجه چهارم آن است که ظالم و مظلوم هر دو از دنیا رفته‌اند و بر خدای خود وارد گشته‌اند و خدا بین آنان حکم کرده و می‌کند. دیگر معنا ندارد که ماندگان گامی بردارند. مرحوم علامه مجلسی قدس سره از امام صادق علیه السلام حدیثی نقل می‌کند به این مضمون: ۱- باسناده عن ابی بصیر، عن ابی عبدالله علیه السلام، قال: «قلت له: لم لم يأخذ امیر المؤمنین فدک لما ولی الناس؟ ولأی عله ترکها؟ قال: لأن الظالم و المظلوم قد کانا علی الله عزوجل و اثناب الله المظلومه و عاقب الظالم فکره ان یسترجع شیئا قد عاقب الله علیه غاصبه و اثناب علیه [ صفحه ۲۰۲ ] المغصوبه [۳۲۱]». ابوبصیر می‌گوید از حضرت امام صادق علیه السلام سؤال کردم که چرا علی علیه السلام فدک را در زمان حکومتش ضبط نفرمود و علت ترک آن چه بود؟ حضرت صادق علیه السلام فرمود: چون ظالم و مظلوم هر دو بر خدای خود وارد شده بودند و ظالم به عقاب و مظلوم ثوابش رسیده بود و حضرت اکراه داشت چیزی را که طرفین به حق خود در مورد آن رسیده بودند باز گرداند. ۲- باسناده عن ابی الحسن، قال: «سألته عن امیر المؤمنین علیه السلام لم لم یسترجع فدک لما ولی الناس؟ فقال: لأننا اهل بیت ولینا الله عز و جل لا- یأخذ لنا حقوقنا ممن یظلمنا الا هو و نحن اولیا المؤمنین نحکم لهم و نأخذ حقوقهم ممن یظلمهم و لا نأخذ لأنفسنا [۳۲۲]». راوی می‌گوید از ابوالحسن پرسیدم که چرا امیر المؤمنین در دوران خلافتش فدک را به صاحبان اصلی آن، یعنی اولاد فاطمه نداد؟ امام فرمودند: ما اهل بیتی هستیم که ولی و سرپرست ما خداست و حقوق ما را از ظالمین خدا می‌ستاند و ما اولیای مؤمنین هستیم و حقوق آنان را از ظالمین می‌گیریم و برای خود چیزی نمی‌گیریم. ۳- و باسناده عن ابراهیم الکرخی، قال: سألت ابا عبدالله علیه السلام، فقلت له: «لأی عله ترک امیر المؤمنین فدک لما ولی الناس؟ فقال: للاقتداء برسول الله لما فتح مکه و قد باع عقیل ابن ابی طالب داره. فقیل یا رسول الله الا ترجع الی دارک؟ فقال: و هل ترک عقیل لنا دارا. انا اهل بیت لا نسترجع شیئا یؤخذ منا ظلما فلذلک لم یسترجع فدک لما ولی [۳۲۳]». ابراهیم کرخی می‌گوید: از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردم که چرا علی علیه السلام در [ صفحه ۲۰۳ ] دوران خلافتش فدک را ضبط نفرمود و به اولاد فاطمه نداد؟ حضرت فرمودند: اقتداء به رسول خدا کرد که بعد از فتح مکه به آن حضرت عرض شد: آیا به خانه‌ی خود نمی‌روی؟ فرمود: آیا عقیل ابن ابی طالب برای ما خانه گذشته است؟ عرض شد: آیا خانه را به صاحبش بر نمی‌گردانید؟ فرمود: ما اهل بیتی هستیم که اگر از ما چیزی به ظلم گرفته شود آن را بر نمی‌گردانیم. امیر المؤمنین علیه السلام هم به همین جهت فدک را ضبط نفرمود. پس معلوم شد که علی علیه السلام در زمان حکومتش چرا فدک را تصاحب نفرمود؟ و اما آنچه مخالفین ما از سکوت علی علیه السلام استفاده کرده‌اند و آنرا حمل بر رضای آن حضرت نموده‌اند تهمت و افتری بیش نیست. چون رشته‌ی سخن به اینجا رسید لازم دانستیم شمه‌ای هم از فضایل همسر

فاطمه علیها السلام، یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام بیان نماییم. آنگاه به مقصود آن حضرت اشاره می‌کنیم که چرا گوشه‌ی خانه نشست و بر علیه حکومت علنا قیام نفرمود. چون مسأله‌ی فدک با مسئله‌ی غصب خلافت لازم و ملزومند و از یکدیگر جدا نبوده و نیستند؛ بلکه- به شرحی که قبلا- اجمال آن گذشت- مسأله اصلی خلافت بود و فدک از فروع آن است و اگر خلافت غصب نمی‌شد فدک غصب نمی‌شد و این همه بدبختی برای مسلمین بوجود نمی‌آمد. من معتقدم که غصب فدک برای رد گم کردن بود به این معنی که مبحث در پیرامون فدک باعث ترک بحث در پیرامون خلافت شود و در حقیقت فدک روکش قضیه بود. و لذا فاطمه‌ی زهرا علیها السلام در خطبه‌ی فدکیه هر جا مناسب دید موضوع خلافت علی علیه السلام را مطرح ساخت، همچون این مورد که فرمود: شما از علی چه دیدید که او را ترک کردید و دیگری را به جای او انتخاب نمودید؟ و امثال این کلمات که دلالت دارند بر اینکه زهرا اطهر کامله- به اصل قضیه توجه دارد. روشنگر این حقیقت حدیثی است از امام موسی بن جعفر علیهما السلام که وقتی هارون الرشید از آن حضرت راجع به فدک توضیح خواست و گفت می‌خواهم فدک را واگذار کنم، حدود آن را بیان کنید. حضرت فرمودند: «مدعی از فدک، عدن، و حد دیگر آن سمرقند، و حد دیگر آفریقا، و حد دیگر سواحل دریای کشورهای جزایر و ارمنستان است». رنگ از رخساره‌ی هارون رخت بر بست و گفت: «پس تمام مملکت من فدک است!» حضرت فرمودند: «فدک واقعی این [ صفحه ۲۰۴ ] است [۳۲۴]». آری، حدود مرزی فدک همان است که امام کاظم علیه السلام فرمود: باری، برگردیم به وعده‌ای که دادیم و آن بیان شمه‌ای از فضایل علی علیه السلام که دلالت بر امامت و خلافت آن حضرت دارد. [ صفحه ۲۰۵ ]

### شمه‌ای از فضایل امیرالمؤمنین علی

۱- قال رسول الله صلی الله علیه و آله: «هذا امام البرهه، قاتل الفجره، منصور من نصره، مخذول من خذله. ثم مدبها صوته [۳۲۵]». رسول خدا زیر بغل علی را گرفته بود و می‌فرمود: این علی امام نیکو کاران، و کشنده تبهکاران است. کسی که او را یاری کند خدا او را یاری می‌نماید و کسی که او را مخذول و مقهور سازد خدا مخذولش می‌سازد. ۲- و قال صلی الله علیه و آله «اوحی الی فی علی ثلاث: انه سید المسلمین، و امام المتقین و قائد الغر المحجلین [۳۲۶]». رسول خدا فرمود: به من درباره‌ی علی علیه السلام سه موضوع وحی شد: اول اینکه او امام متقین است، دوم سید و آقای مسلمین است و سوم اینکه مردم را به سوی هدایت و سعادت می‌کشانند. ۳- قال صلی الله علیه و آله: «اول من یدخل من هذا الباب امام المتقین، و سید المسلمین، و یعسوب الدین، و خاتم الوصین، و قائد الغر المحجلین. فدخل علی مقام الیه مستبشرا فاعتنقه، و جعل عرق جبینه و هو یقول له انت تؤدی عنی [ صفحه ۲۰۶ ] و تسعهم صوتی و تبین لهم ما اختلفوا فیہ بعدی [۳۲۷]». رسول خدا فرمود: اول کسی که از این در داخل شود امام متقین و سید مسلمین و شخصیت برجسته دین و خاتم وصیین و کشنده‌ی مردم به سوی خوشبختی است. پس علی علیه السلام داخل شد. رسول خدا برخاست و در حالی که مسرور و خوشحال بود علی را در بغل گرفت و عرق از پیشانی او پاک فرمود و می‌گفت: یا علی! بعد از من تو دیون مرا ادا می‌کنی و ندای مرا به گوش مردم می‌رسانی و موارد اختلاف را برای مردم بیان می‌نمایی. ۴- و قال صلی الله علیه و آله: «ان الله عهد الی فی علی انه رایه الهدی، و امام اولیائی، و نور من اطاعنی، و هو الکلمه التي الزمتها المتقین [۳۲۸]». رسول خدا فرمود: خداوند به من درباره‌ی علی علیه السلام عهد فرمود که او نشانه‌ی هدایت و پیشوای دوستان من و نور کسی است که از من اطاعت کند. و اوست کلمه‌ای که از متقین جدا نیست. ۵- و قال صلی الله علیه و آله: «و قد اشار بیده الی علی ان هذا اول من آمن بی، و اول من یصافحنی یوم القیامه، و هذا الصدیق الأكبر، و هذا فاروق الأعظم فی عده الامه، یفرق بین الحق و الباطل و هذا یعسوب المؤمنین [۳۲۹]». رسول خدا در حالی که به دست مبارکش به علی علیه السلام اشاره می‌نمود، فرمود: این علی، اول کسی است که به من ایمان آورد و اول کسی است که روز قیامت با من مصافحه خواهد کرد. او صدیق اکبر و فاروق اعظم این ملت است که بین حق و باطل تفاوت خواهد گذارد. این علی، رئیس و آقای مؤمنین است. ۶- و قال صلی الله علیه و آله: «یا معشر

الأنصار، الا ادلكم علی ما ان تمسکتکم به لن تضلوا [ صفحه ۲۰۷ ] ابدأ؟ هذا علی فاجوبه بحبی و اکرموه بکرامتی، فان جبرائیل امرنی بالذی قلت لکم عن الله عزوجل [ ۳۳۰ ] . رسول خدا خطاب به انصار فرمود: آیا دلالت کنم شما را به چیزی که اگر به آن در آویزید گمراه نشوید؟ این علی است. پس دوست بدارید او را به دوستی من و گرامی بدارید او را به کرامت من. بدرستی که جبرئیل از طرف خدا مرا مأمور ساخت به آنچه گفتم. ۷- و قال صلی الله علیه و آله: «انا مدینه العلم و علی بابها، فمن اراد العلم فلیأت الباب [ ۳۳۱ ] . رسول خدا فرمود: من شهر علم و علی در آن است پس کسی که علم می‌خواهد باید از درب وارد شود. ۸- و قال صلی الله علیه و آله: «انا دارالحکمه و علی بابها [ ۳۳۲ ] . رسول خدا فرمود: من خانه‌ی حکمت و علی در آن است. ۹- ابن السماک عن ابی بکر، قال رسول الله: «علی منی بمنزله من ربی [ ۳۳۳ ] . ابن سماک از ابوبکر روایت کرده است که رسول خدا گفت: منزلت علی پیش من مثل منزلت من پیش خداست. ۱۰- و قال صلی الله علیه و آله: «من اطاعنی فقد اطاع الله، و من عصانی فقد عصی الله، و من اطاع علیا فقد اطاعنی، و من عصی علیا فقد عصانی [ ۳۳۴ ] . [ صفحه ۲۰۸ ] رسول خدا فرمود: کسی که از من اطاعت کند از خدا اطاعت کرده است و کسی که معصیت کند مرا خدا را معصیت کرده است و کسی که علی را اطاعت کند مرا اطاعت نموده و هر کس به علی را معصیت کند مرا معصیت کرده است. ۱۱- قال رسول الله صلی الله علیه و آله: لو أن الغیاض أقلام، و البحر مداد، و الجن حساب، و الانس کتاب، ما حصلوا فضائل علی بن ابی طالب [ ۳۳۵ ] . اگر جنگلها قلم و دریا مرکب و گروه جنیان شمارشگر و انسانها نگارشگر شوند، فضائل علی بن ابی طالب را نتوانند که شمارش کنند. ۱۲- عنوان صحیفه المؤمن حب علی بن ابی طالب [ ۳۳۶ ] . سر لوحه‌ی نامه‌ی عمل ایمان آورندگان دوستی علی بن ابی طالب است. احادیث در فضایل علی علیه‌السلام از طریق عامه و خاصه فراوان است و برای تیمن و تبرک همین اندازه کافی است. به قول میر داماد قدس سره: ای علم ملت و نفس رسول حلقه کش علم تو گوش عقول ای به تو مختم کتاب وجود ای به تو مرجوع حساب وجود داغ کش نافه‌ی تو مشک ناب جزیه ده سایه‌ی تو آفتاب خازن سبحانی و تنزیل وحی عالم ربانی و تأویل وحی آدم از اقبال تو موجود شد چون تو خلف داشت که مسجود شد تا که شده کنیت تو بو تراب نه فلک از جوی زمین خورده آب راه حق و هادی هر گمراهی ما ظلماتیم و تو نور الهی آنکه گذشت از تو و غیری گزید نور بداد ابله و ظلمت خرید و آنکه بشد بر دگری دیده دوخت خاک سیه بستد و گوهر فروخت و سید حمیری [ ۳۳۷ ] گفته است: [ صفحه ۲۰۹ ] علی امیرالمؤمنین و عزمه اذا الناس خافوا مهلكات العواقب علی هو الحامی المرجا بفعله لدی کل یوم باسل الشر غاصب علی هو المرهوب و الذاید الذی ینود عن الاسلام کل مناصب علی هو الغیث الربیع مع الحبا اذا نزلت بالناس احدب المصائب علی هو العدل الموفق و الرضا و فارح لبس المبهمات الغرائب علی هو المأوی لكل مطرد شرید و منحوب من الشر هارب علی هو المهدی و المقتدی به اذا الناس حار و فی فنون المذاهب علی هو البدر المنیر ضیاؤه یضیی سناد فی ظلام الغیاهب علی اعز الناس جارا و عامیا و اقتلهم للقرن یوم الکتاب علی اعم الناس حملا و نائلا و اجودهم بالمال حقا لطالب علی اکف الناس عن کل محرم و ابقاهم لله فی کل جانب [ صفحه ۲۱۱ ]

### شهادت حضرت زهرا

به طوری که شرح آن گذشت، فدک را به زور به تصرف در آوردند. آنان به این مقدار قناعت نکرده وضعی بوجود آوردند که به فاطمه علیها‌السلام از نظر جسمی و روحی ضربات جبران ناپذیری وارد آمد. اخگر بر در افکندن، آزردن جسم نحیف حضرتش، سقط محسن و بیعت گرفتن از علی علیه‌السلام آنهم با آن وضع فجیع و اسف آور از جمله این لطمات بود. آنان بیعت ستاندن از علی علیه‌السلام را آخرین تیر در ترکش خود می‌دانستند، چرا که به خوبی دریافته بودند که در این امر عصمت داور، زهرا اطهر از پای نخواهد نشست و به حمایت از شویش بر خواهد خاست و این فرصت بس طلایی است تا حضرتش را منکوب کرده توان مبارزه را از او سلب نمایند. بر اساس همین طرح و نقشه بود که دست به کار شدند که در غیر این صورت ممکن بود به ملاحظه

فاطمه علیهاالسلام این هجوم واقع نشود. اگر مقصود آنان از این عمل خلافت بود که بیعت را از مردم گرفته بودند و می‌دانستند علی علیه‌السلام یار و یآوری ندارد که او را کمک رساند پس مخالفت علی علیه‌السلام به تنهایی، یا با چند نفر از خواص چه تأثیری می‌توانست در حکومت آنان داشته باشد؟ بنابراین، لزومی نداشت تا با عده‌ای از اوباش به خانه‌ی زهرا علیهاالسلام هجوم برده احساسات دختر رسول خدا را جریحه دار سازند؛ آنهم بلافاصله پس از رحلت رسول خدا که هنوز زهرا علیهاالسلام غرق در ماتم بود و از غم پدر اشک از دیده فرو می‌ریخت. اگر بگویم متصدیان امور، به این نکته توجه نداشتند و نمی‌دانستند چنان خواهد شد که شد بسی ساده‌اندیشی است. مضافاً بر اینکه- به شرحی که حتی اهل سنت هم اتفاق دارند- در مرتبه‌ی اول مأمورین برگشتند و ابوبکر و عمر را با [ صفحه ۲۱۲ ] مانع شدن زهرا علیهاالسلام با خبر ساختند که عمر گفت: «ما را با زنها چکار است؟» و در مرتبه‌ی دوم مأمورین را فرستادند و دستور دادند که به زور وارد خانه شوند، باز هم نشد. قنغد آنجا توقف نمود و مأمورین قضیه را برای ابوبکر و عمر نقل کردند. این دفعه عمر شخصاً با عده‌ای حرکت کرد و به سوی خانه علی و زهرا علیهماالسلام آمد و آن ماجرای ناپسند و اسف‌بار را کارگردانی کرد که تا روز قیامت زشتیش از تاریخ بشریت زودده نخواهد شد. با توجه به نصوص تاریخی- اعم از عامه و خاصه- که بیشتر نمایانند و در سطور بعد بیشتر خواهیم نمایانند روشن می‌گردد که آنان در سر داشتند با آزردن زهرا علیهاالسلام را هم از بین ببرند. اینجاست که باید اذعان کنیم که زهرا علیهاالسلام فدای مقام ولایت شد و در راه حمایت شوهرش که همان جانبداری از دین بود از جان گذشت و دیگر نتوانست به زندگی خود ادامه دهد. پهلوی شکسته، صورت سیلی خورده، بازوان ورم کرده و بالاخره در هم کوبیده و در هم شکسته شد و انیس بستر و جلیس خانه گشت و مدت هفتاد و پنج [۳۳۸] یا نود و پنج روز [۳۳۹] بعد از پدر بزرگوارش از دنیا رفت. فاطمه پس از این ماجرا دیگر با ابوبکر سخن نگفت؛ زیرا در این امر فایده‌ای نمی‌دید. مضافاً بر اینکه، حال عمومی آن حضرت هم اقتضا نمی‌کرد. سرانجام، روز به روز بر ضعف و ناتوانی او افزوده گشت تا بستری شد. مردم فهمیدند که فاطمه علیهاالسلام خشمگین می‌شود و به خشنودی او خشنود. لذا، می‌گفتند: وقتی فاطمه علیهاالسلام از خلیفه ناراحت است و بر او غضب کرده است پس او مغضوب خدا است؟ و چنین کسی چگونه جانشین رسول خدا است؟ این خبر که در میان مردم پیچیده بود به گوش ابوبکر رسید و متوجه افکار عمومی [ صفحه ۲۱۳ ] بر علیه او تحریک می‌شود و روز به روز این شایعه در میان مردم باعث رنجیدگی آنها از او می‌شود. لذا، درصدد چاره برآمد و با عمر به مشورت نشست که راه چیست؟ و چگونه باید این ضایعه را جبران نمود تا مردم بدانند که فاطمه علیهاالسلام از آنها راضی شده است؟ عمر گفت: «باید از علی استمداد کرد و او را واسطه قرار دهیم تا برای ما از زهرا علیهاالسلام وقت ملاقات بگیرد. او چنین اندیشیده بود که به عنوان عیادت به خانه‌ی او بروند تا این عمل باعث گردد که اذهان عمومی نسبت به آنها خوش بین شود و مردم بگویند که زهرا علیهاالسلام عذر آنان را پذیرفته است. اما او نمی‌دانست که آنچه او فکر کرده است با آنچه که فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام اندیشیده است نقش بر آب خواهد شد و بیش از پیش بر فضاحت کاری که موجدش بودند افزوده خواهد شد: و مکروا مکرالله و الله خیر الماکرین [۳۴۰]. آنان با این نقشه خدمت علی علیه‌السلام رسیدند و از آن حضرت درخواست کردند تا به عیادت زهرا علیهاالسلام بروند. علی علیه‌السلام موضوع را با فاطمه در میان گذاشت و فرمود: «ابوبکر و عمر چنین درخواستی از من کرده‌اند و من هم واسطه‌ام؛ اما موضوع را به اجازه‌ی تو محول ساخته‌ام. نظر شما در این باب چیست، تا به آنان بگویم؟» فاطمه علیهاالسلام که می‌دید علی علیه‌السلام در محذور افتاده است نخواست در جواب علی علیه‌السلام سخنی بر خلاف میل حضرتش زده باشد. لذا؛ جوابی به شوهر عزیزش داد که در حقیقت با یک تیر دو نشان را زد. هم در جواب علی علیه‌السلام کلمه «نه» نگفت و هم بر رسوایی آنان افزود. آن حضرت در جواب علی علیه‌السلام عرض کردند: «خانه، خانه‌ی شما و من هم در اختیار شما هستم. صلاح، صلاح، صلاح شما است». علی علیه‌السلام به ابوبکر و عمر اجازه داد تا وارد خانه شوند. آنان وارد شدند و پشت پرده نشستند و زهرا هم روی بستر خوابیده بود. عذرخواهی شروع شد. گفتند: «ما اقرار می‌کنیم که اشتباه کرده‌ایم. حالا آمده‌ایم از شما معذرت

خواستہ رضایت بطلبیم». فاطمه علیها السلام فرمود: «من از شما یک سؤال دارم. نخست جواب [ صفحه ۲۱۴ ] سؤال را بدهید». عرض کردند: «بفرمایید»، فاطمه علیها السلام گفت: «شما را به خدا سوگند، آیا از پدرم شنیدید که فاطمه پاره تن من است. هر کس او را اذیت کند مرا اذیت کرده است؟» گفتند: «آری، شنیده‌ایم». فاطمه علیها السلام دستها را به سوی آسمان برداشت و گفت: «خدایا، تو شاهد باش که این دو نفر مرا اذیت کردند و من از آنها به تو شکایت می‌کنم و هرگز از ایشان راضی نخواهم شد». چون سخن به اینجا رسید آن دو فهمیدند که تیرشان به هدف نخورده است و وضع از سابق بدتر شد و اگر این خبر میان مردم پخش شود بیشتر مایه‌ی رسوایی است. پس ابوبکر مضطرب گشت و ناراحت شد. بعضی نوشته‌اند که او گریست! مانند برادران یوسف که بعد از به چاه انداختن او و برگشتن نزد پدر گریستند تا قضیه را لوث کنند. ولی عمر گفت: «ای خلیفه رسول خدا، آیا از حرف یک زن ناراحت می‌شوی [۳۴۱]؟!» از آنچه در این مجلس به سر ابوبکر و عمر فرود آمد، یعنی کلمات زهرا علیها السلام سر اجازه دادن علی علیه السلام معلوم می‌شود؛ چون اگر علی علیه السلام اجازه نمی‌داد و این حدیث طرح نمی‌شد ممکن بود عده‌ای بگویند زهرا علیها السلام از آنها راضی شد. اما با این حدیث مسأله روشن گشت و معلوم شد که فاطمه علیها السلام تا آخر عمر از آن دو ناخشنود بوده است. و این برای کسی که اعتقاد به قیامت داشته باشد کافی است. در نتیجه، نقشه‌ی موزیانه‌ی آنان نقش بر آب شد و این در حقیقت یک ضربت بزرگی بود به زهرای اطهر بر پیکر آنان زد به مسلمانان جهان فهمانید که زهرا علیها السلام در حالی که از خلیفه ناخشنود بود از دنیا رفت. علاوه بر این، فاطمه علیها السلام به این ضربت قناعت نکرد و ضربت بزرگتر و آشکارتری بر پیکر خلیفه مسلمین وارد آورد که مانند زمین لرزه بدن او را تا قیامت لرزاند و آبروی او را برد و حساب اسلام پدرش را از او جدا کرد و آن ضربت خرد کننده غیرقابل جبران وصیت آن حضرت است. بنا به وصیت می‌بایست حضرتش را شبانه [ صفحه ۲۱۵ ] غسل دهد و کفن کنند و به خاک بسپارند و خلیفه و سایر مردم که اتباع او بودند آگاه نسازند تا آن مردم در تشییع جنازه حضرتش شرکت نجویند و حتی قبر زهرا علیها السلام را هم از آنان مخفی کنند. و اما متن وصیت نامه: بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما أوصت به فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله، اوصت و هی تشهد أن لا اله الا الله، و أن محمدا عبده و رسوله، و أن الجنة حق، و النار حق، و أن الساعة آتیة لا ریب فیها، و أن الله یبعث من فی القبور. یا علی، أنا فاطمه بنت محمد صلی الله علیه و آله، زوجنی الله منك لأکون لك فی الدنیا و الآخرة، أنت أولى بی من غیری، حنظلی و غسلنی و کفنی باللیل، و وصل علی، و ادفنی باللیل، و لا تعلم أحدا. و استودعک الله، و اقرأ علی ولدی السلام الی یوم القیامه [۳۴۲]. به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان این وصیت و سفارشی است که فاطمه دخت پیامبر خدا می‌کند. وصیت می‌کنم حالی که شهادت می‌دهم که معبودی جز خداوند نیست و محمد بنده و فرستاده‌ی اوست. بهشت حق است و دوزخ حق، و رستخیز خواهد آمد و شکی در وجودش رخنه نمی‌کند. و به درستی که خداوند آنان که در قبر خفته‌اند را بر می‌انگیزد. ای علی! من فاطمه دختر محمدم. خداوند مرا به تزویج تو در آورد تا در دنیا و آخرت همراه و همگام تو باشم. تو از دیگران به من سزاوارتری- یا علی!- مرا در دل شب حنوط کن و غسل ده و کفن نمای. چون پاسی از شب بر من نماز بگذار و به درون خاک سرازیرم نما، به گونه‌ای که کسی خبردار نگردد. تو را به خدای می‌سپارم. تا روز جزا بر فرزندانم سلام مرا ابلاغ نمای. مورخین و ارباب حدیث می‌نویسند: وقتی فاطمه علیها السلام در بستر بیماری افتاد ام‌ایمن و اسماء بنت عمیس و هم چنین علی علیه السلام را طلبید و وصیت فرمود. سفارش و وصیت زهرا علیها السلام در حول سه محور بود: نخست آنکه بعد از من دختر [ صفحه ۲۱۶ ] خواهرم، زینب- که نامش امامه بود- به عقد علی علیه السلام درآید؛ چون او برای بچه‌های من مانند خود من است [۳۴۳]. دوم آنکه بر آن حضرت نعشی درست کنند که وقتی بدن روی آن گذاشته شود حجم بدن معلوم نباشد، نظیر تابوت که در این زمان متداول است.. بعضی نوشته‌اند که اسماء به آن حضرت پیشنهاد کرد که چنین چیزی تهیه کند؛ چون او در حبشه دیده بود. در هر صورت، این وصیت هم عملی شد و روی نعش هم پارچه انداختند تا کاملا بدن محفوظ باشد و این به دستور شخص فاطمه علیها السلام بود، و اول نعشی که با این کیفیت ساخته شد برای حضرتش بود و بعد از او برای زینب دختر

جحش هم چنان نعشی ساختند [۳۴۴]. سوم آنکه اشخاصی که بر ظلم کرده یا راضی به ظلم بر او بودند و آنان را در ظلم یاری کردند در تشییع جنازه او حاضر نباشند و بر بدن او نماز نخوانند و هنگامی جنازه را برای دفن ببرند که چشمها به خواب فرو رفته باشد و قبر او را مخفی سازند. که هر سه وصیت به طور کامل انجام پذیرفت. و از جمله وصایای فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام آن بود که او را به بقیه حنوطی که از رسول خدا باقی مانده است حنوط کنند و آن حنوط چهل درهم بود که برای رسول خدا از بهشت آوردند و آن حضرت آن را سه قسمت کرد: یک ثلث را برای خود برداشت و ثلث دیگری را به فاطمه علیهاالسلام داد و ثلث سوم را به علی علیه‌السلام اختصاص داد. پس علی علیه‌السلام فاطمه علیهاالسلام را با همان ثلث، حنوط فرمود. [صفحه ۲۱۷] وصیت دیگر آن بود که فاطمه در همان پیراهن که بر تن داشت غسل داده شود و بدن صدیقه‌ی کبری را برهنه نسازند؛ زیرا زهرا‌ی اطهر قبل از وفات بدن را کاملاً شسته و تمیز کرده بود و دگر احتیاجی نداشت که مجدداً پاکیزه شود و در بعضی از روایات است که فاطمه برای زنان رسول خدا هر یک دوازده وقیه که هر وقیه‌ای چهل درهم است وصیت فرمود و برای زنان بنی‌هاشم ایضا این چنین وصیت کرد و برای امامه دختر خواهرش هم چیزی معین فرمود. بعضی نوشته‌اند که فاطمه علیهاالسلام همان روزی که می‌خواست از دنیا برود آب طلبد و غسل نمود و بدن را کاملاً شست و از هر جهت تمیز کرد و لباس تمیز پوشید و بر فراش خود خوابید و رو به سوی قبله کرد و همان ساعت از دنیا رفت [۳۴۵] ولی ابونعیم که از بزرگان عامه است در کتاب «حیله الاولیاء» [۳۴۶] می‌گوید که: فاطمه علیهاالسلام پارچه‌های کفن را بر تن پوشید. هنگامی که فاطمه علیهاالسلام از دنیا رفت و خبر در مدینه منتشر گردیده تمام مدینه یکپارچه شیون شد. زنان بنی‌هاشم به خانه‌ی زهرا علیهاالسلام آمدند. گریه‌ها کردند. ناله‌ها سر دادند. مردم گروه گروه با حالت ازدحام به سوی علی علیه‌السلام رو آورده آن حضرت را تسلیت می‌دادند، در حالی که علی علیه‌السلام گریان بود و گوشه‌ای نشسته حسن و حسین هم با چشمان اشکبار پیش روی او نشسته بودند. مردم از دیدن این صحنه به گریه افتادند. صحنه‌ی بسیار دردناک و دلخراشی بود. همه در انتظار حرکت دادن جنازه بودند تا از دختر رسول خدا تشییع به عمل آورند. ابوذر به میان جمعیت آمد و گفت حرکت جنازه و تشییع آن به تأخیر افتاد پس مردم حرکت کردند و رفتند و انتظار می‌کشیدند تا برای فردا صبح حاضر شوند. شاید آن شب برای مردم مدینه شبی بسیار طولانی و در عین حال دردناک و وحشتناک بود. طولانی از این نظر که صبح شود و جنازه دختر رسول خدا را تشییع کنند، و دردناک از آن جهت که بر او ظلم کرده‌اند در حالی که می‌توانستند از ظلم و ستم بر او جلوگیری کنند و نکردند. حتی دختر پیامبر استمداد کرد [صفحه ۲۱۸] و نپذیرفتند و بالاخره در حالی که از آنها ناخشنود بود از دنیا رفت. بدیهی است که ناراضی بودن فاطمه علیهاالسلام برای یک انسان معتقد و مؤمن بسیار خطرناک است. مرحوم سید محسن امین مؤلف کتاب «اعیان الشیعه» از فتال نیشابوری مصنف کتاب «روضه الواعظین» نقل کرده است که فاطمه علیهاالسلام بعد از پدر بزرگوارش چهل روز بیشتر زنده نبود و در این مدت هم گریان و نالان بود. چون رحلت آن حضرت نزدیک شد علی علیه‌السلام را خواست و عرض کرد من به همین زودی از دنیا می‌روم و به پدرم ملحق می‌شوم؛ ولی تو را وصیت می‌کنم به اموری که در دل دارم. علی علیه‌السلام فرمود: «ای دختر رسول خدا! هر چه در دل داری بگو و مطمئن باش که من به وصایای تو عمل می‌کنم و انجام آن را بر هر کاری مقدم خواهم داشت». علی علیه‌السلام بالای سر زهرا علیهاالسلام نشست و خانه را از اغیار خالی نمود. آنگاه فاطمه علیهاالسلام گفت: «ای پسر عم! من در تمام دوران زندگی با تو دروغ نگفتم و خیانت ننمودم و مخالفت امر تو را نکردم». علی علیه‌السلام فرمود: «معاذ الله، ای دختر رسول خدا! تو بالاتر از آن هستی که چنان باشی. مراتب علم و حلم و تقوای تو در مرتبه‌ای است که جایی برای این امور باقی نمی‌گذارد. مصیبت فقدان تو بر من بسیار سنگین است؛ ولی چه باید کرد و چاره‌ای جز رضا و تسلیم نیست». آنگاه سر فاطمه علیهاالسلام را به سینه چسباند و فرمود: «ای دختر عم! هر وصیتی داری بگو. من آماده شنیدن و عمل کردن به آن هستم». پس فاطمه علیهاالسلام وصیت کرد [۳۴۷] به شرحی که گذشت. در هر حال، چون شب شد علی علیه‌السلام بدن فاطمه علیهاالسلام را غسل داد و در کفن پیچید و در همان شب، بر حسب وصیت فاطمه

علیها السلام بدن را مخفیانه به خاک سپرد و جز چند نفر از خواص مانند: اباذر و مقداد و عمار کسی نبود [۳۴۸]. بعضی نوشته‌اند [۳۴۹] این چند نفر هم نبودند. [ صفحه ۲۱۹ ] علی علیه السلام بر بدن فاطمه علیها السلام نماز خواند و پنج تکبیر گفت. آنگاه بدن را در جایی که خود و خدای او می‌دانست به خاک سپرد. علی علیه السلام هنگام دفن فاطمه علیها السلام یا بعد از فراغ از دفن این کلمات را که حاکی از درد علی و جگر سوخته او بود خطاب به قبر رسول خدا فرمود: «السلام علیک یا رسول الله عنی. و السلام علیک عن ابنتک و زائرتک و البائنه فی الثری ببعثتک و المختار الله لها سرعه اللحاق بک. قل یا رسول الله! عن صفتیک صبری و عفا عن سیده نساء العالمین تجلیدی؛ الا أن لی فی التاسی بستتک فی فرقتک موضع تعز، فلقد و سدتک فی ملحوده قبرک و فاضت نفسک بین نحری و صدری، بلی و فی کتاب الله (لی) أنعم القبول. (انا لله و انا ایه راجعون)، قد استرجعت الودیعه و اخذت الرهینه و اختلست الزهراء فما أقبح الخضراء و الغبراء. یا رسول الله! أما حزنی فسرمد و أما لیلی فمسهد، و هم لا یبرح من قبلی أو یختار الله لی دارک التی أنت فیها مقیم. کمد مقیح و هم مهیج سرعان ما فرق بیننا و الی أشکوا، و ستبتک ابنتک بتظاهر امتک علی هضمها، فاحفها السؤال و استخبرها الحال. فکم من غلیل معتلج بصدرها لم تجد الی بته سیلا! و ستقول و یحکم الله و هو خیر الحاکمین. سلام مودع لا قال و لا سئم. فان انصرف فلا عن سوء ظن بما وعد الله الصابرين. و اها و اها و الصبر أیمن و أجمل و لو لا غلبه المستولین لجعلت المقام و اللبث لزاما معکوفاً و لأعولت احوال الثکلی علی جلیل الرزیه. فبعین الله تدفن ابنتک سرا و تهضم حقها و تمنع ارثها و لم يتباعد العهد و لم یخلق منک الذکر و الی الله- یا رسول الله- المشتکی و فیک- یا رسول الله- أحسن العزاء. صلی الله علیک و علیها السلام و الرضوان [ ۳۵۰ ]. [ صفحه ۲۲۰ ] ای پیامبر خدا! از من و از دختری که به دیار تو شتافته و در کنار تو در زیر خروارها خاک خفته است، بر تو درود باد. خدا مشیتش بر این تعلق گرفت که او پیش از دیگران به تو پیوندد. مرگ او شکیبایی از من برده و خویشتن داری از کفم برده است. اما آن چنان که در فقدان تو شکیبایی پیشه ساختم، در مرگ دختری چاره‌ای جز بردباری ندارم، که شکیبایی بر سختیها سنت است. ای پیامبر خدا! شما بر روی سینه‌ام جان دادید و من خود با دستانم شما را به خاک سپردم. قرآن پیامش آنست که پایان زندگی همه بازگشته به سوی خداست. هم اکنون امانت به صاحبش رسید. زهرا از دستم رفت و در کنارت آرמיד. ای پیامبر خدا! در پس او آسمان و زمین زشت می‌نماید، و هیچگاه اندوهم را پایانی نیست. خدا! شیم در بی‌خوابی سپری می‌شود و غم همواره در خانه‌ی دلم لانه کرده است، که این دو از من جدا نگردد؛ تا اینکه خداوند سرایی که تو در آن مقام کردی برایم برگزیند. مرگ زهرا غصه‌ای بود که دل را خون و اندوهی است که به جنبش و جوشش در آمده است. چه زود جمع ما به پریشانی کشیده شد. شکایت خود را به درگاه خدا برده، دختری را به تو می‌سپارم. او برای تو خواهد گفت که امت پس از تو بر وی چه ستمها روا داشتند. آنچه خواهی از او بجو و هر چه خواهی به او بگو، تا گره از دل خود بگشاید و خونی که خورده بر آورد و خدا که بهترین داوران است میان او و ستمکاران داوری نماید. سلام من بر شما سلام وداع کننده‌ایست که نه دلتنگ است و نه خشمگین. اگر می‌روم رفتنم از روی ملالت و خسته جانی نیست و اگر می‌مانم ماندنم از روی بدگمانی به خدا نمی‌باشد. و چون شکیبایان را وعده داده است در انتظار پاداش او می‌مانم، که هر چه هست از اوست و شکیبایی نیکوست. اگر بیم چیرگی ستمکاران نبود در کنار مزار تو ای فاطمه می‌ماندم و درنگ در نزدت را همچون معتکفان برمی‌گزیدم و بسان مادر جوان مرده‌ای بر این مصیبت گران می‌گریستم. خدا گواهد است که دختری پنهانی به خاک سپرده شد. هنوز یک چند روزی از مرگ تو نگذشته بود و نام تو از زبانها نیافتاده بود، که حق او بردند و میراثش خوردند. ای پیامبر خدا! در دل با تو در میان می‌نهم و دل را به یاد تو خوش می‌دارم، که درود خدا بر تو باد و سلام و رضوان خداوندی از آن فاطمه. به روایت مدائنی [ ۳۵۱ ] - که از کهنترین سندهاست - پس از آن مولی امیرالمؤمنین [ صفحه ۲۲۱ ] این دو بیت را انشاء کردند: لکل اجتماع من خلیلین فرقه و کل الذی دون الممات قلیل و ان افتقادی واحدا بعد واحد دلیل علی أن لا یدوم خلیل (۱) سرانجام جمع هر دو دوستی پریشانی است و هر چیز جز مرگ ناچیز است. (۲) اینکه من یکی را پس از دیگری از دست می‌دهم خود دلیلی است که هیچ دوستی پایدار نیست. طبری در

«دلائل الامامه» از محمد بن همام نقل کرده است که وقتی مسلمانان فهمیدند که بدن فاطمه شب دفن شده و در بقیع چهل صورت قبر مشاهده کردند خود را ملالت کردند و گفتند: رسول گرامی در میان ما بجز یک دختر باقی نگذاشت او هم از دنیا رفت و بخاک سپرده شد و ما در تشییع او نبودیم بر جنازه او نماز نخواندیم و قبر او هم بر ما مخفی است. اولیای امور و زمامداران حکومت گفتند: عده‌ای از زنان مسلمین را بیاورید تا نبش قبر کنیم و قبر زهرا معلوم شود پس بر بدن او نماز بخوانیم و زیارتش نماییم. علی علیه‌السلام از جریان آگاه شد. از منزل خارج گردید چشمانش از ناراحتی سرخ شده رگهای گردنش بیرون جسته لباس مخصوص را که هنگام غضب می‌پوشید بر تن پوشیده و با این منظره به بقیع آمد و بر شمشیرش ذوالفقار تکیه کرد. مردم چون علی علیه‌السلام را با آن هیبت مشاهده کردند فهمیدند چه خبر است. گفتند: «این علی و قسم خورده است که اگر سنگی از این قبور از جا حرکت داده شود جواب را با شمشیر بدهد». پس بعضی خدمت علی علیه‌السلام آمدند و گفتند: «یا ابوالحسن! به خدا این قبور را نبش می‌کنیم و بر جسد فاطمه نماز می‌خوانیم». پس علی او را گرفت و بر زمین کوبید و گفت: «اما حقم را بردید سکوت کردم که مبادا مردم مرتد شوند. و اما قبر فاطمه، پس به آن خدایی که نفس علی در قدرت و اختیار او است اگر تو و اصحاب تو دست به این قبور بزیند زمین را از خون شما رنگین می‌کنم. حال اگر می‌خواهی برو و آنچه در سرداری به انجام رسان». دیگری جلو آمد و گفت: «یا ابوالحسن! به حق رسول خدا و به حق صاحب عرش دست از او بردار؛ زیرا ما کاری نمی‌کنیم که تو بدان خشنود نباشی». پس [ صفحه ۲۲۲ ] علی علیه‌السلام او را رها ساخت [۳۵۲] و مردم هم متفرق شدند و دانستند که امروز همچو روزی نیست که درون خانه علی علیه‌السلام رفتند و کردند آنچه کردند. [ صفحه ۲۲۵ ]

## شرح و تفسیر خطبه‌ی فدکیه

### متن خطبه فدکیه

این فصل و دو فصل دیگر را که برای فایده‌ی هر چه بیشتر افزودیم بر گرفته شده از کتابمان به نام مسند فاطمه‌ی علیهاالسلام (صص ۱۳۵ - ۱۶۵) می‌باشد. (روی عبدالله بن الحسن علیه‌السلام باسناده عن آبائهم علیهم‌السلام أنه لما أجمع أبو بكر علی منع فاطمه علیهاالسلام فدک، و بلغها ذلك، لا-ثت خمارها علی رأسها، و اشتملت بجلبابها، و أقبلت فی لمة من حفدتها و نساء قومها، تطأ ذیولها، ما تخرم مشیتها مشیته رسول الله صلی الله علیه و آله، حتی دخلت علی ابی بکر و هو فی حشد من المهاجرین و الانصار و غیر هم فنیطت دونها ملاءه، فجلست، ثم أنت أنه اجهش القوم لها بالبكاء. فارتج المجلس. ثم أمهلت هنيه حتى اذا سکن نشینج القوم، و هدأت فورتهم، افتتحت الکلام بحمدالله و الثناء علیه و الصلاه علی رسول الله، فعاد القوم فی بکائهم، فلما أمسکوا عادت فی کلامها، فقالت علیهاالسلام: الحمد لله علی ما انعم، و له الشکر علی ما لهم، و الثناء بما قدم من عموم نعم ابتدأها و سبوغ آلاء اسداها، و تمام منن و الاها، جم عن الاحصاء عددها، و نأی عن الجزاء امدها، و تفاوت عن الادراک ابدها، و ندبهم لا سترادتها بالشکر لا تصالها، و استحمد الی الخلاق باجزالها، و ثنی بالندب الی امثالها. و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له، کلمه جعل الاخلاص تأویلها، و ضمن [ صفحه ۲۲۶ ] القلوب موصولها، و أنار فی التفكير [۳۵۳] معقولها. الممتنع من الابصار رؤیته، و من الالسن صفته، و من الاوهام کیفیته. ابتدع الاشیاء لا من شیء کان قبلها، و أنشأها بلا احتذاء أمثله امثلها، کونها بقدرته، و ذرأها بمشیته، من غیر حاجه منه الی تکوینها، و لا فائده له فی فی تصویرها؛ الا تثبیتا لحکمته، و تبيينها علی طاعته [۳۵۴]، و اظهارا لقدرته، و تعبدا لبریته، و اعزازا لدعوته. ثم جعل الثواب علی طاعته، و وضع العقاب علی معصيته، زیاده لعباده عن نقمته، و حیاشه لهم [۳۵۵] الی جنته. و أشهد أن ابی محمدا صلی الله علیه و آله عبده و رسوله، اختاره و أنتجبه قبل أن أرسله، و سماه قبل أن اجتبله، و اصطفاه قبل أن ابتعته، اذا الخلاق مکنونه، و بستر الاهاویل مصونه، و بنهایه العدم مقرونه، علما من الله تعالی بمآل [۳۵۶] الامور، و احاطه بحوادث الدهور، و معرفه



بمواقع المقدور. ابتعته [۳۵۷] انما لا امره، و عزمه على امضاء حكمه، و انفاذا لمقادير حتمه. فرأى الامم فرقا في أديانها، عكفا على نيرانها، عابده لاوثانها، منكره لله مع عرفانها، فأثار الله بمحمد صلى الله عليه و آله ظلمها، و كشف عن القلوب بهمها، و جلى عن الأبصار غممها، و قام في الناس بالهدايه، و أنقذهم من الغوايه، و بصرهم من العمايه، و هداهم الى الدين القويم، و دعاهم الى الطريق المستقيم. ثم قبضه الله اليه قبض رافه و اختيار و رغبه و ايثار فمحمد [۳۵۸] صلى الله عليه و آله عن [۳۵۹] تعب هذه الدار في راحه، قد حف بالملائكه الابرار، و رضوان الرب الغفار، و مجاوره الملك الجبار، [صفحه ۲۲۷] صلى الله على أبى نبيه و أمينه و خيرته من الخلق و صفيه [۳۶۰]، و اسلام عليه و رحمه الله و بركاته. (ثم التفتت الى أهل المجلس و قالت:) انتم عباد الله نصب امره و نهيته، و حمله دينه و وحيه، و امنا الله على انفسكم، و بلغاؤه الى الامم، زعيم حق له فيكم و [۳۶۱]، عهد قدمه اليكم، و بقيه استخلفها عليكم: كتاب الله الناطق، و القرآن الصادق، و النور الساطع، و الضياء الامع، بينه بصائره، منكشفه سرائره، متجليه ظواهره، مغتبطه به أشياعه قائد الى الرضوان اتباعه، مؤد الى النجاه استماعه [۳۶۲]. به تنال حجج الله المنوره، و عزائمه المفسره، و محارمه المحذره، و بيناته الجاليه، و براهينه الكافيه، و فضائله المندوبه، و رخصه الموهوبه، و شرايعه المكتوبه. فجعل الله الايمان تطهيرا لكم من الشرك، و الصلاه تنزيها لكم عن الكبر، و الزكاه تزكيه للنفس و نماء في الرزق، و الصيام تثبيتا للاخلاص، و الحج تشييدا للدين، و العدل تنسيقا للقلوب، و طاعتنا نظاما للمله، و امامتنا أمانا من للفرقه [۳۶۳] و الجهاد عزا للاسلام، و الصبر معونه على استيجاب الاجر، و الامر بالمعروف مصلحه للعامة، و بر الوالدين وقايه من السخط، و صلح الارحام منساة في العمر، منماه للعدد، و القصاص حقا للدماء، و الوفاء بالنذر تعريضا للمغفره، و توفيه المكايل و الموازين تغييرا للبخس، و النهى عن شرب الخمر تنزيها عن الرجس، و اجتناب القذف حجابا عن اللعنه، و ترك السرفه ايجابا للعهه، و حرم الله الشرك اخلاصا له بالربوبيه: فاتقوا الله حق تقاته [صفحه ۲۲۸] و لا تموتن الا و انتم مسلمون [۳۶۴] و أطيعوا الله فيما أمركم به و نهاكم عنه، فانه (انما يخشى الله من عباده العلماء) [۳۶۵]. (ثم قالت:) ايها الناس! اعلموا أنى فاطمه، و ابى محمد صلى الله عليه و آله أقول عودا و بداء، و لا أقول ما أقول غلطا، و لا أفعل ما أفعل شططا: (لقد جاءكم رسول من أنفسكم عزيز عليه ما عنتم حريص عليكم بالمؤمنين رؤف رحيم) [۳۶۶] فان تعزوه و تعرفوه تجدوه أبى دون نساءكم، و أخا ابن عمى دون رجالكم، و لنعم المعزى اليه صلى الله عليه و آله. فبلغ الرساله صادعا بالنداره، مائلا عن مدرجه المشركين، ضاربا ثبجهم، آخذا بأكظامهم، داعيا الى سبيل ربه بالحكمه و الموعظه الحسنه، يكسر الاصنام و ينكث الهام، حتى انهزم الجمع و ولوا الدبر، حتى تفرى الليل عن صبحه، و أسفر الحق عن محضه، و نطق زعيم الدين، و خرس شقاشق شياطين، و طاح و شيط النفاق، و أنحلت عقد الكفر و الشقاق، و فهتم بكلمه الاخلاص فى نفر من البيض الخماص، (و كنتم على شفا حفره من النار) [۳۶۷].، مذقه الشارب، و نهزه الطامع، و قبسه العجلان، و موطى الاقدام، تشربون الطرق، و تقتاتون الورق، أذله خاسئين، تخافون أن يتخطفكم الناس من حولكم. فأنقذكم الله تبارك و تعالى بمحمد صلى الله عليه و آله بعد اللتيا و التى، و بعد أن منى بيهم الرجال، و ذؤبان العرب، و مرده أهل الكتاب، (كلما أوقدوا نارا للحرب أطفأها الله) [۳۶۸] أو نجم قرن للشيطان، و فغرت فاغره من المشركين قذف أخاه فى لهواتها، فلا ينكفى حتى يطاءصماخها بالخمصه، و يخمد لهبها بسيفه، مكدودا فى ذات الله، مجتهدا فى أمر الله، قريبا من [صفحه ۲۲۹] رسول الله، سيدا فى أولياء الله، مشمرا ناصحا، مجدا كادحا [۳۶۹]. و أنتم فى رفايه من العيش، و ادعون فاكهون آمنون، تتربصون بنا الدوائر، و تتوكفون الأخبار، و تنكصون عند النزال، و تفرون من القتال [۳۷۰]. فلما أختار الله لنبية دار أنبيائه و مأوى أصفياه، ظهر فيكم حسيكه النفاق، و سمل جلباب الدين، و نطق كاظم الغاوين، و نبغ خامل الأقلين، و هدر فنيق المبطلين. فخطر فى عرصاتكم، و اطلع الشيطان رأسه من مغرزه، هاتفا بكم، فألفاكم لدعوته مستجيبين، و للغره فيه ملاحظين. ثم استنهضكم فوجدكم خفافا، و أحمشكم فألفاكم غضابا، فوسمتم غيرا بلكم، و أوردتم غير مشربكم [۳۷۱]؛ هذا و العهد قريب، و الكلم رحيب، و الجرح لما يندمل، و الرسول لما يقبر، ابتدارا زعمتم خوف الفتنه، (ألا فى الفتنه سقطوا و أن جهنم لمحيطه بالكافرين) [۳۷۲]. فهيهات منكم، و كيف بكم، و أنى تؤفكون؟ و كتاب الله بين أظهركم، اموره ظاهره، و أحكامه زاهره، و أعلامه باهره، و زواجره لائحته، و أوامره واضحه، و

قد خلفتموه وراء ظهوركم، أرغبه عنه تريدون، أم بغيره تحكمون، (بئس للظالمين بدلا) [۳۷۳] (و من يبتغ غير الإسلام دينا فلن يقبل منه و هو في الآخرة من الخاسرين) [۳۷۴]. و ثم لم تلبثوا الا يرث أن تسكن نفرتها، و يسلس قيادها، ثم أخذتم تورون و قدتها، تهيجون جمرتها، و تستجيبون لهتاف الشيطان الغوى، و اطفاء أنوار الدين الجلى و اهماد سنن النبي الصفى، تسرون حسوا فى ارتغاء، و تمشون لأهله و ولده فى الخمر و الضراء، و نصبر منكم على مثل حز المدى، و وخز السنان فى الحشا، و أنتم [۳۷۵] تزعمون [صفحة ۲۳۰] ألا- ارث لنا، (أفحكم الجاهليه تبغون و من أحسن من الله حكما لقوم يوقنون) [۳۷۶] أفلا تعلمون؟ بلى تجلى لكم كالشمس الضاحيه أنى ابنته. أيها المسلمون أغلب على ارثى، يا ابن ابى قحافه! أفى كتاب الله أن ترث أباك و لا أرث أبى؟ (لقد جئت شيئا فريا)، [۳۷۷] أفعلى عمد تركتم كتاب الله، و نبذتموه وراء ظهوركم، اذ يقول: (و ورث سليمان داود) [۳۷۸]، و قال فيما اقتص من خير يحيى بن زكريا عليهما السلام اذ قال رب (هب [۳۷۹] لى من لدنك وليا يرثنى و يرث من آل يعقوب) [۳۸۰] و قال: (و اولوا الأرحام بعضهم أولى ببعض فى كتاب الله) [۳۸۱] و قال: (يوصيكم الله فى أولادكم للذكر مثل حظ الانثيين) [۳۸۲] و قال: (ان ترك خيرا الوصيه للوالدين و الأقربين بالمعروف حقا على المتقين) [۳۸۳]، و زعمتم ألا- حظوه لى، و لا- ارث من أبى لارحم [۳۸۴] بيننا! أفخصكم الله بآته أخرج منها أبى؟ أم هل تقولون أهل ملتين لا- يتوارثان، و لست أنا و أبى من أهل مله واحده؟! أم أنتم أعلم بخصوص القرآن و عمومه من أبى و ابن عمى؟ فدونها مخطومه مرحوله. تلقاك يوم حشرك، فنعمة الحكم الله، و الزعيم محمد، و الموعد القيامة، و عند الساعة يخسر المبطلون [۳۸۵]، و لا ينفعكم اذ تندمون (و لكل نأاستقر و سوف تعلمون من يأتية عذاب يخزيه و يحل عليه عذاب مقيم [۳۸۶]. [صفحة ۲۳۱] (ثم رمت بطرفها نحو الأنصار فقالت: يا معشر لفتية [۳۸۷]، و أعضاد المله، و حضنه [۳۸۸] الاسلام! ما هذه المغيزه فى حقى؟ و السنه عن ظلامتى؟ أما كان رسول الله صلى الله عليه و آله أبى يقول: «المرء يحفظ فى ولده»؟ سرعان ما احدثتم، و عجلان ذا اهااله، و لكم طاقه بما احاول، و قوه على ما اطلب و ازاول! أتقولون مات محمد صلى الله عليه و آله؟! فخطب جليل استوسع و هيه، و استنهر فقهه، و انفتق رتقه، و أظلمت الأرض لغيبته، و كسف الشمس و القمر، و انتشرت النجوم لمصيبته، و أكادت الآمال، و خشعت الجبال، و اضيع الحريم، و ازيلت الحرمه عند مماته. و تلك و الله النازله الكبرى، و المصيبه العظمى، لا مثلها نازله و لا بائنه عاجله، أعلن بها كتاب الله- جل ثناؤه- فى أفئيتكم فى ممسالكم و مصبحكم [۳۸۹] هتافا و صراخا و تلاوه و ألقانا، و لقبه ما حل بأنبياء الله و رسله، حكم فصل، و قضاء حتم: (و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل أفان مات أو قتل انقلبتم على أعقابكم و من ينقلب على عقبيه فلن يضر الله شيئا و سيجزى الله الشاكرين [۳۹۰]. أيها بنى قيله! أهضم تراث أبى و انتم بمرأى منى و مسمع و منتدى [۳۹۱] و مجمع؟! تلبسكم الدعوه، و تشملكم الخبره، و أنتم ذو و العدد و العده، و الأداة و القوه، و عندكم السلاح و الجنه، توافيكم الدعوه فلا تجيبون، و تأتيكم الصرخه فلا تغيثون [۳۹۲]، و أنتم موصوفون بالكفاح، معرفون بالخير و الصلاح، و النجبه التى انتجت [۳۹۳] و الخيره التى اختيرت [۳۹۴]! قاتلتم العرب و تحملتم الكد و التعب، و ناطحتم الامم، و كافحتم البهم، [صفحة ۲۳۲] فلا- نرح أو تبرحون، نأمركم فتاتمرون، حتى اذا دارت بنا رحى الاسلام، و در حلب الأيام، و خضعت نعره الشرك، و سكنت فوره الافك، و خمدت نيران الكفر، و هدأت دعوه الهرج، و استوسق [۳۹۵] نظام الدين، فأنى جرتم بعد البيان، أسررتم بعد الاعلان، و نكصتم بعد الاقدام، و أشرركم بعد الايمان؟ (ألا تقاتلون قوما نكثوا أيمانهم و هموا باخراج الرسول و هم بدؤكم أول مره أتخشوهم فالله أحق أن تخشوه أن كنتم مؤمنين [۳۹۶]. ألا قد أرى أن قد أخلدتم الى الخفض، و أبعدتم من هو أحق بالبسط و القبض، و خلوتم بالدعه، و نجوتم من الضيق بالسعه، فمججتم ما وعيتم، و دسعتم الذى تسوغتم، (فان تكفروا أنتم و من فى الأرض جميعا فان الله لغنى حميد) [۳۹۷]. ألا- و قد قلت ما قلت على معرفه منى بالخذله التى خامرتكم، و بالغدره التى استشعرتها قلوبكم، و لكنها فيضه النفس، و نفثه الغيظ و خور القناه، و بثه الصدور و تقدمه الحجه. فدونهاكموها فاحتقبوها دبره الظهر، و نعبه الخف، باقيه العار، موسومه بغضب الله [۳۹۸] و شنار الأبد، موصوله بنار الله الموقده (التي تطلع على الأفئده) [۳۹۹]. فبعين الله ما تفعلون، (و سيعلم الذين ظلموا أى منقلب ينقلبون) [۴۰۰].، و أنا ابنه نذير لكم، بين يدي عذاب شديد، فاعملوا انا عاملون و

انتظروا انا منتظرون [۴۰۱]. (فأجابها أبو بكر عبد الله بن عثمان، فقال: يا ابنه رسول الله! لقد كان أبو بكر بالمؤمنين عطوفا كريما، رؤوفا رحیما، و علی [صفحه ۲۳۳] الكافرين عذابا أليما و عقابا عظیما، فان عزوانه وجدناه أباك دون النساء، و أخوا ألفك [۴۰۲] دون الأخلاء، آثره علی كل حمیم، و ساعده فی كل أمر جسیم، لا یجبكم الا كل سعید و لا یبغضكم الا كل شقی: فأنتم عتره رسول الله صلى الله علیه و آله الطیبون، و الخیره المنتجبون، علی الخیر أدلتنا، و الی الجنة مسالکنا، و أنت: یا خیره النساء و ابنه خیر الأنبیاء! صادقہ فی قولك، سابقه فی وفور عقلك، غیر مردوده عن حقك، و لا مصدوده عن صدقك، و والله ما عدوت رأى رسول الله صلى الله علیه و آله و لا عملت الا باذنه، و الرائد لا یكذب أهله، و أنى اشهد الله و كفى به شهيدا، انى سمعت رسول الله [۴۰۳] يقول: «نحن معاشر الأنبیاء لا- نورث ذهبا و لا- فضه و لا- دارا و لا- عقارا، و انما نورث الكتب و الحكمه، و العلم و النبوه، و ما كان لنا من طعمه فلولى الأمر بعدنا أن یحكم فیہ بحكمه». و قد جعلنا ما حاولته فی الكراع و السلاح یقابل به المسلمون، و یجاهدون الكفار، و یجادلون المره الفجار؛ و ذلك باجماع من المسلمین. لم أتفرد به وحدى، و لم أستبد بما كان الرأى فیہ عندى. و هذه حالى و مالى، هی لك و بین یديك، لا- نزوى عنك، و لا- ندخر دونك، و أنت سیده أمه أیبك، و الشجره الطیبه لبنیک، لا یدفع مالك من فضلك، و لا یوضع من فرعك و أصلك، حكمك نافذ فیما ملكت یدای، فهل ترین أن اخالف فی ذلك أباك صلى الله علیه و آله؟ (فقال علیها السلام: سبحان الله! ما كان رسول الله صلى الله علیه و آله عن كتاب الله صادفا، و لا لأحكامه مخالفًا، بل كان يتبع أثره، و یقفو سوره، أفتجمعون الی الغدر اعتلالا- علیه بالزور، و هذا بعد وفاته شیه بما بغى له من الغوائل فی حیاته. هذا كتاب الله حكما عدلا، و ناطقا فصلا، یقول: (یرثنى و یرث من آل یعقوب [۴۰۴]، (و ورث سلیمان داود) [۴۰۵] فبین عزوجل فیما وزع [صفحه ۲۳۴] علیه من أقساط و شرع من الفرائض و المیراث، و أباح من حظ الذکران و الأنث ما أراح عله المبطلین، و أزال لتظنى و الشبهات فی الغابین، كلا (بل سولت لكم أنفسكم أمرا فصبر جمیل و الله المستعان علی ما تصفون [۴۰۶]. (فقال أبو بكر: صدق الله و رسوله، و صدقت ابنته، أنت معدن الحكمه، و موطن الهدى و ارحمه و ركن الدین و عین الحجه، لا ابعد صوابك، و لا انكر خطابك، هؤلاء المسلمون بیتى و بیتك، قلدونى ما تقلدت، و باتفاق منهم أخذت ما أخذت، غیر مكابر و لا مستبد و لا مستاثر، و هم بذلك شهود. (فالتفت فاطمه علیها السلام و قالت: معاشر الناس! المسرعه الی قیل الباطل، المغضیه علی الفعل القبیح الخاسر، أفلا یتدبرون القرآن أم علی قلوب أفقالها [۴۰۷] كلا بل ران علی قلوبكم ما أساتم من أعمالكم، فأخذ بسمعكم و أبصاركم، و لبس ما تأولتم، و ساء ما به أشرتم، و شر ما منه اعتضتم، لتجدن- و الله- محمله ثقیلا، و غبه و بیلا، اذا كشف لكم الغطاء، و بان ما وراءه الضراء، (و بدالك من الله مالم نكونوا یحتسبون) [۴۰۸] (و خسر هنالك المطلبون) [۴۰۹]. (ثم عطفت علی قبر النبى صلى الله علیه و آله و قالت: قد كان بعد أنباء و هنبه لو كنت شاهدها لم تكبر الخطب انا فقدناك فقد الأرض و ابلها و اختل قومك فاشهدهم و قدنكبوا و كل أهل له قری و منزله عند الاله علی الأذنین مقرب أبدت رجال لنا نجوى صدورهم لما مضیت و حالت دونك الترب تهجمتنا رجال و استخف بنا لما فقدت و كل الأرض مغتصب [صفحه ۲۳۵] و كنت بدرا و نورا یستضاء به علیك تنزل من ذی العزه الكتب و كان جبریل بالآیات یؤنسنا فقد فقدت فكل الخیر محتجب فلیت قبلك كان الموت صادفنا لما مضیت و حالت دونك الكتب انا رزتنا بمالم یزر ذوشجن من البریه لا عجم و لا عرب (ثم انكفأت علیها السلام و امیر المؤمنین علیه السلام یتوقع رجوعها الیه، و یتطلع طلوعها علیه. فلما استقرت بها الدار قالت لأمیر المؤمنین علیها السلام: یا ابن أبى طالب! اشملت شمله الجنین و قعدت حجره الظنن! نقضت قادمه الأجدل، فخانك ریش الأعزل، هذا ابن أبى قحانه یتترنى نحیله أبى و بلغه ابنى، لقد أجهر فی خصامى، و ألفتیه ألد فی كلامى، حتى حسبتنى قیله نصرها، و المهاجره و صلها، و غضت الجماعه دونى طرفها، فلا- دافع و لا مانع، خرجت كاظمه، و عدت راغمه، أضرعت خدك یوم أضعت حدك، افترست الذئاب، و افترشت التراب، ما كفت قائلا، و لا أعنیت باطلا و لا خیارلى. لیتنى مت قبل هنیتى و دون ذلتى. عذیرى الله منك عادیا و منك حامیا. و یلاى فی كل شارق، مات العمد، و وهنت العضد. شكواى الی أبى، و عدواى الی ربى. اللهم أنت أشد قوه و حولا، و أحد بأسا و تنکیلا. (فقال أمیر المؤمنین علیه السلام): لا ویل علیك، الویل لشانك،

نهی عن وجدك یا ابنه الصفوه، و بقیه النبوه، فما و نیت عن دینی، و لا أخطات مقدوری، فان كنت تریدین البغله فرزقك مضمون، و كفیلک مأمون، و ما أعدلک أفضل مما قطع عنک، فاحتسبی الله. (فقال: حسبی الله، و أمسکت [صفحه ۲۳۷])

### ترجمه خطبه فدکیه

عبدالله بن حسن مثنی به اسناد خود از پدران گرامیش - درود خداوند بر آنان باد - نقل می‌کند که ابوبکر عزم خود را بر گرفتن فدک از فاطمه‌ی زهرا علیها السلام جزم کرد. چون خبر به سمع و نظر حضرت رسید، روسری بر سر افکند و خود را در چادری پیچیده با گروهی از زنان قومش، در حالی که خدمتکاران پای در رکاب بودند، به جانب مسجد در راه شد. حضرت در حالی که خود را سخت مستور داشته بود همچون پیامبر خدا، بدون هیچ کاستی، قدم از قدم بر می‌داشت؛ تا اینکه بر ابوبکر وارد شد. ابوبکر در مسجد نشسته بود و گروهی از مهاجرین و انصار بر گردش حلقه زده بودند. برای دورماندن حضرت از نگاه نامحرمان مستوره‌ای در مسجد آویخته شد و حضرت در پس پرده قرار گرفتند. فاطمه‌ی زهرا علیها السلام صدای خود را به ناله‌ای دلخراش بلند کرد. مسجد لرزید و حاضران به گریه افتادند. سپس لختی سکوت کرد تا مجلس از جنب و جوش خود باز ایستد. فریادها و همهمه‌ها چون به سکوت گرایید، کلام خود را با سپاس و ستایش از خداوند آغاز نمود. بار دیگر، ناله‌ها به اوج خود رسید. با برقراری آرامش مجدد حضرت اینگونه ادامه داد: خدا بر آنچه ارزانی داشت سپاسگزار، و بر اندیشه‌ی نیکو که در دل نهاد شاکر، و بر نعمتهای فراگیرش ثنا خوانم. نعمتهایی که از چشمه‌ی لطفش جوشید، و عطا‌های فراوانی که بخشید، و احسانی که بیای پیاشید. نعمتهایی که از شمار [صفحه ۲۳۸] بیرون است، و پاداشش از توان افزون، و درک نهایش نه در حد اندیشه‌ی ناموزون. بندگان را برای فرونی نعمتها و استمرار عطایا به شکر خویش فراخوانده، و برای تکمیل به ستایش آن متوجه نموده، و آنان را برای نعمتهایی دو چندان تشویق فرموده است. گواهی می‌دهم که معبودی جز او نیست، و یکتایی است بی انباز و یار. روح این گواهی دوستی بی آلایش است، که دل‌های مشتاقان با آن در آمیخته و آثارش در افکار پرتوافکن شده است. خدایی که دیدگان را توانایی دیدار، زبان را یارای بیان و گمانها را قدرت بر ادراک نیست. همه چیز را از نیستی به هستی در آورد، و آنان را بدون وجود نمونه‌ای انشا نمود. با ید قدرت خود همه را بالندگی داد و با اراده‌اش به خلق موجودات دست یازید؛ بی آنکه به آفرینش آنها نیازمند باشد و از این صورتگری طرفی بیند. جز اینکه می‌خواست حکمتش را آشکار سازد و مردم را به فرمانبرداری هشیار کند و بندگان را به عبودیتش رهنمون گرداند و فراخوانی پیامبرانش را قوت بخشید. پس آنگاه، پاداش را در اطاعت و کیفر را در نافرمانی نهاد، تا بندگان را از خشم و عذاب خود رهانیده به سوی بهشت و کانون رحمتش سوق دهد. گواهی می‌دهم که پدرم، محمد، بنده و فرستاده‌ی اوست. پیش از آنکه او را بیافریند برگزیدش و پیش از فرستادن او را به نامی نامیدش که می‌سزید. و این در آن هنگام بود که بندگان در حجاب غیب مستور، در پس پرده هول انگیز نیستی پوشیده، و در پهنه‌ی بیابان عدم سرگردان بودند. پروردگار بزرگ بر پایان هر کار دانا، و بر دگرگونیها محاط، و به انجام هر چیز بینا بود. محمد ۹ را برانگیخت تا فرمانش را کامل و حکمش را نافذ و آنچه را مقدر ساخته بود به انجام رساند. پیامبر مشاهده نمود که هر گروه آیینی پذیرا گشته‌اند. دسته‌ای بر گرد آتش در طواف، گروهی در برابر بت به نماز، و همگان یاد خدایی را که می‌شناسند از خاطر زودده‌اند. پس، خداوند به نور محمد بساط ظلمت را سترد، و دلها را از تیرگی کیفر رهانید، و ابرهای تیره و تار را از مقابل دیدگان به یکسو فکند. او (پیامبر خدا) برای هدایت مردم بپاخاست و آنها را از گمراهی و ناراستی رهایی بخشید و چشمانشان را بینا و آنان را به آیین پابر جای اسلام رهنمون و به راه [صفحه ۲۳۹] راست دعوت نمود. سپس از روی گزینش و مهربانی، و خواستن و ایثار، جوار رحمت خود را بدو ارزانی داشت؛ و او را رنج این جهان دل آسوده نمود و فرشتگانی مقرب بر او گماشت. چتر دولتش را در همسایگی خود افراشت و ظغرای مغفرت و رضوان را به نام او نگاهشت. درود و برکات بی پایان خداوندی بر محمد ۹ پیام آور رحمت، امین وحی و رسالت و برگزیده‌ی

آفریدگان و امت باد. (سپس نگاهی به مجلسیان افکند و این چنین به سخنان خود ادامه داد:) شما بندگان خدا! نگاهبانان حلال و حرام، حاملان دین و احکام، امانت داران خدا بر خویش و پیام‌آوران او به سوی امتهای هستید. حقی از سوی خدا بر عهده دارید و پیمانی را که با او بسته‌اید پذیرفته‌اید. و آنچه را که پیامبر خدا پس از خود در میان شما باقی گذارده: کتاب گویای خدا (ما خاندان) و قرآن صادق، که نور فروزان و شعاع درخشان اوست. - قرآن - کتابیست که دلایلش روشن، لطایف و دقایقش آشکار، ظواهرش نورانی، پیروانش پرافتخار و محسود جهانیانند. کتابی که پیرویش راهگشای روضه‌ی رحمت الهی و شنونده‌ی رستگار در دو سراسر است. در پرتو آن، دلیلهای روشن الهی را توان دید و تفسیر احکام و واجبات او دریافت. حرامهای خداوندی بازدارنده و حلالهای او رخصت دهنده و مستحبات را نماینده و شریعت را راهگشایند. خداوند ایمان را سبب زدودن زنگار شرک از دلها تان قرار داد. و نماز را موجبی برای دوری شما از خودپرستی، و زکات را دستمایه‌ی بی‌آلایشی نفس و افزایش روزی بی‌دریغ، و روزه را عامل تثبیت دوستی و اخلاص، و حج را وسیله‌ی تقویت دین، و عدالت را مایه‌ی پیوند قلوب، و پیروی ما را سبب وفاق، و پیشوایی ما را منع افتراق. جهاد را عزت مسلمانی، و شکیبایی و صبر را موجبی برای جلب پاداش. فرمان به حلال برای خیراندیشی مردم، و نیکی به پدر و مادر را موجب پیشگیری از خشم الهی قرار داد. صلحه‌ی رحم را باعث افزایش جمعیت، قصاص را سبب زندگانی، وفای به نذر را موجب آموزش، و تمام پرداختن پیمان و وزن را مانع از کم‌فروشی و کاهش قرار داد. برکنار بودن از [ صفحه ۲۴۰ ] می‌خوارگی را سبب پاکی از پلیدیها، و پرهیز از تهمت و نسبتها ناروا را مستوره‌ای در برابر خشم الهی، و منع از دزدی را موجبی برای پویندن راه عفت ساخت. شرک را حرام نمود تا از سر اخلاص ره رستگاری پویند «پس چنانکه شایسته‌ی ترس از خداست از او بترسید و جز در مسلمانی ممیرید [۴۱۰]». از خدا در آنچه که شما را فرموده و یا از آنچه که بازداشته فرمان برید، که «از میان بندگان تنها دانایان از خدا می‌ترسند [۴۱۱]». (سپس فرمود:) ای مردم! بدانید من فاطمه‌ام، و بام محمد است - که صلوات و درود خداوندی بر او و خاندانش باد. آنچه که در آغاز سخن بدان تفوه کنم در انجام هم از آن سخن خواهم راند. در گفتارم ناراست نگویم و در کردارم راه خطا نیویم «همانا پیامبری از میان شما به سوی شما آمد که رنج و محنت شما او را گران آمد، سخت به شما دل بسته است و بر مؤمنان مهربان و غمخوار است [۴۱۲]». اگر او را بشناسید خواهید دید که او پدر من است و نه پدر زنان شما، و برادر پسر عموی من بوده، نه برادر مردان شما. چه افتخار است این نسبت - درود خداوندی او و خاندانش را شامل باد. او رسالت خود را به مردم ابلاغ و آنان را از عذاب خداوندی بر حذر داشت. از روش مشرکان روی گرداند، و گردنهایشان - رابه تازیانه‌ی توحید - خست، و حلقومشان را به سختی فشرد. او مردم را با دلیل و برهان واندرز سودمند به راه خدا رهنمون بود. شوکت بت و بت پرستان را در هم شکست، تا جمع آنها از هم گسیخت، و ظلمت شب تار زدوده شد و صبح ایمان دمید و برقع از چهره‌ی حقیقت فکند. زبان پیشوای دین در مقال شد و عربده جویهای شیاطین به خاموشی گرایید. افسر نفاق بر زمین فرو افتاد، گره‌های کفر و اختلاف گشوده شد، و زبان شما به کلمه‌ی اخلاص (لا اله الا الله) گویا شد؛ در حالی که گروهی اندک بودید و از نادری و تهی‌دستی سپید روی و شکم بر پشت [ صفحه ۲۴۱ ] چسبیده بودید. و شما، در آن روز بر کنار مگاکی از آتش بودید [۴۱۳]». از کمی نفرت همچون جرعه‌ای برای تشنه و لقمه‌ای برای خورنده و شکار هر درنده و لگدکوب هر رونده بودید. از آب گندیده و ناگوار می‌نوشیدید و از پوست جانور و مردار سد جوع می‌نمودید. پست و ناچیز بودید و از هجوم همسایه و همجوار در هراس. پس خداوند تبارک و تعالی محمد صلی الله علیه و آله - پیام آور خود - را به سوی شما گسیل داشت. او پس از آنهمه رنجها که دید و سختی که کشید؛ شما را از ذلت و خواری رهایی بخشید. رزم آوران ماجراجو، سرکشان درنده‌خو، جهودان از دین به دنیا فروش و ترسایان حقیقت نانیوش از هر سو بر وی تاختند و با او نرد مخالفت باختند. «چون هر زمان اخگر به همیشه فتنه افکندند، خداوند آن را خاموش ساخت [۴۱۴]» و هر گاه شاخ شیطان نمایان می‌گشت و یا مشرکی دهان به ژاژ می‌انباشت او برادرش علی علیه‌السلام را در کام آن می‌افکند. علی علیه‌السلام هم در مقابل تا آن زمان که بر مغز و سر مخالفان نمی‌کوبید و بینی

آنها را به خاک مذلت نمی‌مالید ترک مأموریت نمی‌نمود. علی‌علیه‌السلام این رنج را در راه خدا به جان خریدار بود. او در راه خدا کوشا، به رسول خدا نزدیک و مهتر اولیای حق بود. علی‌علیه‌السلام همواره دامن همت به کمر زده، نصیحت‌گر، تلاشگر و کوشنده بود؛ و شما در آن هنگام در آسایش می‌زیستید و از امنیت برخوردار بودید. مترصد تغییر جهت چرخ گردون بر علیه ما و گوش به زنگ اخبار بودید. به گاه کارزار عقب گرد می‌کردید و در میدان نبرد فرار را بر قرار ترجیح می‌دادید. چون خداوند سرای پیمبرانش را برای پیامبر خود برگزید و جایگاه برگزیدگان را منزلگاه او ساخت، کینه‌ها و دورویی آشکار و پرده‌ی دین دریه شد. هر گمراهی دعویدار و هر گمنامی سالار و هر یاهو‌گویی در کوی و برزن در پی گرمی بازار. شیطان سر از کمینگاه خود بدر آورد و شما را به سوی خود فراخواند؛ زیرا شما را آماده‌ی دعوتش و منتظر فریض یافت! شما هم سبکبار در [صفحه ۲۴۲] پی به او دویدید و به آسانی در دام فریض خزیدید. آتش انتقام را در دلها تان بر افروخت. آثار خشم در چهره‌ی شما نمایان گردید و سبب شد که بر غیر شتر خود داغ نهید و در غیر آبشخور خود وارد شوید. این در حالی بود که هنوز دو روزی از مرگ پیغامبرتان نگذشته بود و سوز سینه‌ی ما خاموش نگردیده، جراحت قلب ما التیام نیافته بود و هنوز پیامبر خدا در دل خاک جای نگرفته بود. بهانه‌ی شما این بود که در سر بیانخواستن فتنه را می‌پرورید «و چه فتنه‌ای از این بالاتر که در دام آن گرفتار آمدید و کشته‌ی خود را به باد دادید. پی آگه باشید که دوزخ مأوای کافرکیشان است [۴۱۵]». شما کجا؟ و فتنه خواباندن کجا؟ ناراست می‌گویید! و راهی جز راه حق می‌پوید! و گرنه کتاب خدا در میان شماست! نشانه‌هایش نورانی و هویدا، نواهیش آشکار و امر و نهی گویاست. اما شما آن را به پشت سر افکندید. آیا داوری جز قرآن می‌گیرید؟ یا به غیر آن حکم می‌کنید؟ «ستمکاران بد جانشینی را برای قرآن برگزیده‌اند [۴۱۶]». «و هر کس کیشی جز آیین اسلام را پذیرا گردد از او پذیرفته نخواهد شد و در آخرت در زمره‌ی زیان کاران خواهد بود [۴۱۷]». حتی شما آن مقدار درنگ نکردید تا ستور سرکش خلافت رام گردد و تسلیمان شود. اخگر در هیمنه‌ی فتنه افکننده، هیزش را برای شعله ور شدن بر هم زدید. ندای شیطان اغواگر را لیبیک گفتید و به خاموش ساختن انوار آیین حق و از میان برداشتن سنت پیامبر برگزیده کمر بستید. زدودن کف از روی شیر را بهانه کرده آن را پنهانی تا به آخر سر کشیدید. برای گوشه گیر نمودن خاندان و فرزندان او در کمینگاه خزیدید. ما چاره‌ای جز شکیبایی ندیدیم، و همچون خنجر بر گلو خلیده و تیغ سنان بر دل نشسته سکوت نمودیم. شما می‌پندارید که ما ارثی نداریم. «مگر رسم جاهلیت را می‌جوئید؟ چرا آگاهید و همچون آفتاب برای شما روشن است که من دختر [صفحه ۲۴۳] اویم. شما ای مسلمانان! آیا رواست که میراث پدر به زور از من ستانده شود؟ ای فرزند ابوقحافه! خدا گفته که تو از پدر ارث بری و میراث زمن ببری؟ «چه سخن ناروایی [۴۱۸] آیا از سر عناد و لجاج کتاب خدا را ترک و به پشت سر افکنده‌ای؟ در حالی که می‌فرماید: «سلیمان از پدرش داود ارث برد [۴۱۹] و یا خداوند در جای دیگر، آنجا که داستان یحیی فرزند زکریا- که درود خداوندی شاملشان باد- را بازگو می‌کند، می‌فرماید: «مرا از جانب خود فرزندی عطا کن که میراث بر من و خاندان یعقوب باشد [۴۲۰]». و نیز می‌فرماید: «به حکم کتاب خدا، خویشاوندان به یکدیگر سزاوارترند [۴۲۱]. و نیز می‌گوید: «خدا شما را به فرزندانتان سفارش می‌کند که سهم پسر برابر سهم دو دختر است [۴۲۲]». همچنین فرموده: «هر گاه یکی از شما را مرگ فرا رسد و مالی بر جای نهد، درباره‌ی پدر و مادر و خویشان به دیده‌ی انصاف سفارش کند؛ که این شایسته‌ی پرهیزگاران است [۴۲۳]». شما به خیال باطل خود چنین پنداشته‌اید که من هیچ بهره و ارثی از پدر ندارم؟ و هیچ خویشاوندی و قرابتی میان ما وجود ندارد؟! آیا خداوند آیه‌ای در خصوص شما فرو فرستاده که پدرم از آن خارج است؟ یا بر این رأی و نظرید که پیروان دو کیش ارث بر یکدیگر نیند؟ و من و پدرم هر یک به آیینی جدا سر نهاده‌ایم؟! یا اینکه دعوی آن دارید که از پدر و پسر عمم به خاص و عام قرآن ورود بیشتری دارید؟! حال که چنین است بگير آن را که شتر است آماده و مهار زده و بر آن سوار شو؛ لیکن بدان در روز برپایی رستخیز ترا دیدار می‌کند و باز خواستت می‌نماید و آن روز چه روزیست! وعده‌گاه روز رستخیز، داور خدا و خواهان محمد صلی الله علیه و آله است. در آن ساعت گمراهان زیان [صفحه ۲۴۴]

خواهند دید، اما چه سود که پشیمانی فایدتی نخواهد رساند: «که برای هر خبر زمانی معین است و بزودی خواهد دانست که چه کسی به عذابی که خوارش می‌سازد گرفتار می‌آید و یا عذاب جاوید بر سر او فرود می‌آید [۴۲۴]». (سپس بانوی اسلام گروه انصار را مخاطب قرار داده فرمودند: ای جوانان! و ای بازوان توانمند ملت! و ای یاران اسلام! این سهل‌انگاری شما در ستاندن داد من از چیست؟ این چه تهاونی است که در برابر ستمی که بر من شده است روا می‌دارید؟ آیا پدرم، رسول خدا، نمی‌فرمود: «بزرگداشت مرد را درباره‌ی فرزندان هم باید پاس داشت». چه زود اوضاع را واژگون نمودید و به بیراهه گام نهادید؛ با اینکه توانایی بر احقاق حقوق مرا در بازو وعده وعده‌ی کافی در اختیار دارید. آیا می‌گویید که محمد صلی الله علیه و آله از دنیا رفت- و با رفتن او همه چیز تمام شد؟! آری، مرگ او ضربه‌ی هولناکی بر پیکره‌ی اسلام بود، فاجعه‌ی بزرگی است که بر همه غبار غم فروریخت، که شکافش هر روز فراختر و گسستگیش دامنه‌دارتر و وسعتش فزونتر می‌گردد. زمین از نبود او تاریک و ظلمانی، ستاره بی فروغ و رنگ پریده، امیدها ناامید، کوهها متزلزل، حریم افراد شکسته و گرامیداشتها پامال شد.. به خدا سوگند، مرگ او حادثه‌ای بزرگ، مصیبتی دهشتناک و ضایعه‌ای جبران‌ناپذیر بود، که هیچ بلیه‌ای بدان پایه نمی‌رسد. اما- به یاد داشته باشید که- قرآن از پیش این واقعه را گوشزد نموده بود. همان کتابی که پیوسته در خانه‌های شماست، و صبح و شام گاه با صدای بلند و زمانی آهسته و با الحان مختلف به تلاوت آن می‌پردازید. در این مسیر انبیاء پیشین هم واقع شده بودند؛ چرا که مرگ فرمان تخلف‌ناپذیر الهی است: «جز این نیست که محمد پیامبری است که پیش از او پیامبران دیگری هم بوده‌اند. آیا اگر او بمیرد و یا کشته شود، شما به آیین پیشین خود باز می‌گردید؟ بازگشت هر کس زیانی را متوجه ذات حق نخواهد کرد. خداوند سپاسگزاران را پاداش خواهد داد [۴۲۵]». آوه! پسران قیله، پیش چشمان شما میراث پدرم ببرند! حرمتم بشکنند! در [صفحه ۲۴۵] حالی که شما آشکارا می‌بینید و می‌شنوید، و این واقعه نقل محافلتن است و اخبارش به شما می‌رسد. اما شما بیهودشان خاموش نشسته‌اید؟ حالی که سربازان دارید با ساز و برگ فراوان، و تجهیزات دارید با سلاح و سپر بیشمار. دعوتم را می‌شنوید و پاسخ نمی‌گویید؟ فریاد من در میان شما طنین افکن است؛ اما چه سود که به فریاد نمی‌رسید. حالی که شما در شجاعت زبانزد خاص و عام، در خیر و صلاح شهره‌ی آفاق و برگزی برگزیدگان قبایل و اقوامید. با بت پرستان عرب درگیر شده، رنج و محنت فراوان تحمل کردید. شاخهای گردنکشان را شکستید و با جنگجویان قدر دست و پنجه نرم نمودید. شما بودید که پیوسته همگام با ما، در راه ما، و سر به فرمان ما داشتید؛ تا اینکه آسیاب اسلام بر محور وجود ما به گردش درآمد، و شیر در پستان مادر روزگار رو به فزونی نهاد. نعره‌ی مشرکان گلوگیرشان شد، لهیب دروغ فروکش کرد، آتش کفر بی‌فروغ شد، فراخوانی به جدایی و تفرقه باز ایستاد و دین نظام یافت. اکنون پس از آن همه زبان‌آوری چرا دم فرو بستید؟ و حقایق را پس از قبول ایمان راه شرک پیشه کردند؟ «آیا با مردمی که سوگند خود را شکستند و آهنگ اخراج رسول نمودند و بر ضد شما دشمنی آغاز کردند؛ نمی‌جنگید؟ آیا از آنها می‌ترسید؟ و حال آنکه اگر ایمان آورده باشید سزاوارتر است که از خدا بترسید و بس [۴۲۶]». اما می‌بینم که به تن آسانی خو گرفته‌اید، و کسی را که از همه برای زعامت و اداره‌ی امور مسلمانان شایسته‌تر است دور ساخته‌اید، و به آسودن در گوشه‌ای دنج و خلوت تن داده‌اید، و از فشار و تنگنای مسؤولیت به بی‌تفاوتی روی آورده‌اید. آری، آنچه از ایمان و آگاهی در درون داشتید بیرون افکندید، و آب گوارایی که نوشیده بودید به سختی از گلو بر آوردید! «اگر شما و همه‌ی روی زمین کافر گردند، خدا بی‌نیاز و در خور ستایش است [۴۲۷]». من آنچه شرط بلاغ است با شما گفتم. اما می‌دانم خوارید و در چنگال زبونی گرفتار. چه کنم که دلی پر خون [صفحه ۲۴۶] دارم؟ زین رو، بازداشتن زبان شکایت از طاقتم برون است! اندوه که در سینه‌ام موج می‌زند؛ برون ریخت تا با شما اتمام حجت کنم و عذری برای کسی باقی نماند. اکنون که چنین است این مرکب خلافت ارزانی شما، به آن محکم درآویزید و هرگز رهائش مسازید. ولی آگه باشید که پشت این شتر مجروح، پای آن تاول کرده و سوراخ است. داغ ننگ بر خود دارد و نشانی از خشم خدا و رسوایی ابدی با او همراه است. اما شما را آسوده نخواهد گذارد تا به آتش خشم خداوندی بی‌آزارد. «آتشی که هر دم فرزند و

دل و جان را بسوزد [۴۲۸]». آنچه می‌کنید در نزد خدا حاضر است و «ستمکاران بزودی خواهند دریافت که به مکانی باز می‌گردند [۴۲۹]». من دختر پیامبری هستم که شما را از عذاب الهی بر حذر می‌داشت. آنچه در توان دارید انجام دهید. «ما نیز به وظیفه‌ی خود عمل می‌کنیم. شما انتظار بکشید، ما نیز منتظر می‌مانیم [۴۳۰]». (پس ابوبکر، عبدالله بن عثمان در آن جمع پاسخ دختر پیامبر را چنین داد:) ای دخت پیغامبر خدا! پدرت غمخوار ایمان آورندگان بود و بر آنان- چون دایه‌ای-مهربان، و دشمن کافران بود و نشانی از قهر یزدان. اگر در نسب او باریک گردیم می‌یابیم که او پدر توست، و نه پدر دیگر زنان. برادر پسر عم توست، نه دیگر مردان. در دیده‌ی- پیامبر- او (علی) از همه‌ی خویشان برتر، و در کارهای بزرگ او را یاور. جز سعادت‌مند شما را دوست نمی‌دارد و جز بدکار شما را دشمن نمی‌خواند؛ چرا که شما خاندان پاک رسولید و برگزیده‌ی خوشنامان جهان. شما ما را به خیر و صلاح راهبر، به سوی جنت و رضوان راهنما بودید. و تو ای برگزیده‌ی بانوان و ای دخت بهترین فرستادگان! در گفتارت راستگو و در وفور عقلت پیشگامی. هرگز از حقت بر کنار نخواهی بود و در راستی گفتارت شک نخواهیم [صفحه ۲۴۷] نمود. اما به خدا سوگند، که من گامی فراتر از آنچه که رسول خدا فرمود نهادم و جز به رخصتی که او فرموده بود اقدام نکردم. بدان که راهبر قبیله به خیل و خویشان خود از سر دروغ چیزی نگوید. من خدا را به شهادت می‌طلبم، که خدا بر این گواهی مرا کفایت می‌کند. من از پیامبر خدا شنیدم که می‌فرمود: «ما پیامبران دینار و درهم و خانه و مزرعه به ارث نمی‌گذاریم؛ بلکه آنچه بر جای می‌نهییم کتاب و حکمت و دانش و نبوت است و آنچه طعمه و وسیله‌ی ارتزاق داریم بر دوش ولی امر بعد ماست، که هر گونه بخواهد درباره‌اش حکم کند [۴۳۱]». و ما آنچه را که تو در طلب آن هستی در مصرف خرید اسب و اسلحه قرار دادیم، تا مسلمانان با آن به میدان کارزار رفته به جهاد با کفار برخیزند و بر سرکشان بدکار فایق آیند. من این کار را به اتفاق تمامی مسلمانان به انجام رساندم و در این کار یک تنه وارد نگریدیم و بر رأی و نظر خود مستبدانه عمل نمودم. اینک، این حال من و این مال من؛ برای تو و در اختیار تو. نه از تو دریغ داشته و نه برای دیگری انباشته. تو بانوی امت پدر خود و درخت بارور و پاک برای فرزندان خود هستی. انکار فضائلی که خاصه‌ی توست نخواهد شد و از شاخه و ساقه‌ی تو فروگذار نتوان نمود. حکم تو در آنچه که من آن را مالکم نافذ است. اما تو خود روا می‌داری در این باب خلاف گفتار پدرت عمل نمایم؟ (حضرت در پاسخ او فرمودند:) هرگز پیامبر خدا از کتاب الهی رویگرا ن‌بود و مخالف احکامش حکمی نفرمود؛ بلکه پیوسته او پیرو قرآن بود و در ورای سورش راه می‌پیمودند. آیا در سر دارید مکر و غدر را به زور پیراه‌ی او کنید؟ مشی شما پس از رحلت او همچونان دامهایی است که در زمان حیات برای هلاکتش می‌گسترانیدید. این کتاب خدا است که میان من و شما به دیده‌ی انصاف حکم خواهد نمود؛ چرا که مبین حق و باطل است. این کتاب می‌گوید: «که میراث بر من و خاندان یعقوب باشد [۴۳۲]». و [صفحه ۲۴۸] «سلیمان از پدرش داود به ارث برد [۴۳۳]». می‌بینید که- خداوند در آنچه که مربوط به سهمیه است بیانی روشن دارد، و در باب واجبات و میراث و آن بهره‌هایی که از برای مردان و زنان مقرر فرموده به تفصیل سخن رانده است، که جای بهانه‌گذاری برای پیروان باطل ننهاد و گمراهان زدوده است. پس این چنین نیست که شما می‌گویید «بلکه نفس شما کاری در انظارتان بی‌آراسته است. اکنون برای من صبر جمیل بهتر است و خدا را در این باره باید به مدد طلبید [۴۳۴]». (ابوبکر پاسخ داد که:) خدای راست گفت و فرستاده‌ی او راستگو بود و دخت پیامبرش هم نیز گفتاری از سر صدق دارد. تو کنیز حکمت، قلب هدایت و رحمت، عمد دین و سر چشمه‌ی حجت و برهانی. سخن حق تو را از حقیقت نمی‌دانم و در مقام انکار و عیب‌جویی از آن بر نمی‌آیم. اینک، این مسلمانان! حکم میان من و تو. این قلاده‌ای که به گردن آویخته‌ام آنان به گردنم انداخته‌اند و آنچه را تصرف نموده‌ام به اتفاق ایشان بوده است. نه دچار خود بزرگ بینم و نه بر رأی خویش پای می‌فشارم و نه آنچه را که به تصرف در آورده‌ام از برای خود برداشته‌ام؛ که اینان شاهد صدق دعوایم هستند. (پس از اتمام سخن ابوبکر، حضرت نگاهی به مردم افکنده چنین فرمودند:) ای مردم! که برای شنیدن سخن بیهوده در شتاب، و کردار زشت و زیانبار را نادیده می‌گیرید. «آیا در قرآن نمی‌اندیشید، یا بر دل‌هایشان قفل‌هاست [۴۳۵]؟»، خیر، بلکه این کردار زشت



شماست که بر صحنه‌ی دل‌هایتان تیرگی کشیده، و گوشها و چشم‌هایتان را فرا گرفته است. شما مال اندیشی کردید و آیات را تأویل نمودید و به راهی رهنمون شدید و بد معاوضه کردید. به خدا سوگند، تحمل [ صفحه ۲۴۹ ] این بار برایتان سنگین و سرانجامی مالا مال از وزر و وبال در پیش دارید. آنگاه که پرده‌ها به کناری رود خسران این امر برای شما آشکار می‌گردد. «و از خدا بر ایشان چیزهایی آشکار شود که هرگز حسابش را نمی‌کردند [۴۳۶]». «و آنجا آنان که بر باطل بوده‌اند زیان خواهند دید [۴۳۷]». (سپس به روضه‌ی پدر نگریسته فرمود: ۱) رفتی و پس از تو فتنه‌ها برخاست، که اگر تو می‌بودی آن چنان بزرگ رخ نمی‌نمود. ۲) همچون زمینی از باران گرفته شده ما تو را از کف دادیم. ارزشها در قومت بهم ریخت. بیا و ببین که چگونه از راه بدر شده‌اند! ۳) هر خاندانی اگر در نزد خدا قرب و منزلتی داشت نزد بیگانگان هم محترم بود، جز ما خاندان. ۴) تا از این سرا به دیگر رخت بستی و خاک میان ما و تو را جدایی افکنند؛ مردانی از قومت راز دل خود را بر ملا ساختند. ۵) چون فقدان تو مشاهده نمودند بر ما یورش آورده خفیفمان نمودند و هر چه زمین از تو ارث برده بودیم، غصب شد. ۶) پدر، تو ماه شب چارده و چراغ افروز زندگانی ما بودی، که از جانب آن صاحب شوکت بر تو کتبی فرود می‌آمد. ۷) جبریل با آیاتی از قرآن همدم و مونس ما بود. اما تو رفتی و خیرها از ما پوشیده شد. ۸) ای کاش، پیش از آنکه تو از میان ما رخت بربستی و خاک تو را در زیر خود پنهان نمود، ما مرده بودیم. ۹) به راستی ما بلادیدگان در دام مصیبتی گرفتار آمدیم، که هیچ مصیبت‌زده‌ای در عرب و عجم بدان مبتلا نگردیده بود. (در حالیکه پیشوای ایمان آوردندگان به انتظار نشسته بود و برای سر [ صفحه ۲۵۰ ] زدن آفتاب جمالش بر ستیغ کوهها لحظه شماری می‌کرد؛ بانوی بانوان به خانه مراجعت نمود و با مشاهده‌ی امیرمؤمنان چنین فرمود: ای پسر ابوطالب! آیا همچون جنین پرده‌نشین شده‌ای و چون تهمت‌زدگان در گوشه‌ی خانه نشسته‌ای؟- تو آن بودی- که شاه‌پره‌های شاهین را شکستی، حال چه شد که دستخوش پره‌های کوچک شده‌ای؟ پسر ابوقحافه عطیه‌ی پدر از من و نان خورش از دو فرزندم برید. آشکارا به دشمنی من برخاست و از لجاج و عناد خود روی نتافت. چندان که اوس و خزرج از من بیریدند و مهاجران دیده از حمایت من پوشیدند. مردم نیز از یاوریم فروگذار کردند. در دفع ترکتازی او نه یآوری دارم و نه مددکاری. خشم فروخورده از سرای بیرون شدم و خوار باز گشتم. آن روز که منزلت و مکانت خویش را دیگرگون ساختی همان روز خود را در مضیق دلت افکندی. تو شیرمردی بودی که گرگان را درهم می‌شکستی؛ حالی که امروز در بر روی خود بستی. آیا توان دفع گوینده‌ای و یا برگرداندن باطلی از من نداری؛ چرا که قدرت حمایت از خود ندارم. ای کاش لختی پیش از این خواری مرده بودم! اگر سخن به تندگی گفتم و یا از یاری نکردنت برآشستم خدا را پوزش طلبم. وای بر من! از هر بامدادی که خورشید سراز بام خاور برمی‌دارد که پناه من از دنیا رفت و بازویم ناتوان گردید. چه کنم جز آنکه شکایت به نزد پدر برم و رعایت و یاری از حق طلبم؟ بارالها! نیرویت از همه کس فزونتر و عذاب و عقابت از حوصله بیرون است- تو خود داد من بستان. (امیرالمؤمنان، علی علیه‌السلام فرمود: دختر صفوت عالمیان! و یادگار مهتر پیمبران! غم مخور، نفرین متوجه تو نخواهد بود؛ بلکه از برای ژاژخواهی توست. من زسستی گوشه‌نشین نشدم، بلکه آنچه در توانم بود بکار بستم. اگر نان خورش می‌خواهی روزی تو محفوظ و عهده دارش- از کید اینان- مأمون! آنان را به خدا واگذار. (فاطمه علیها‌السلام فرمود: به خدا وانهادم. [ صفحه ۲۵۱ ]

### مدارک خطبه فدکیه

این خطبه را- با اختلاف در رعایت کلمات و ترتیب متن- علمای فریقین ذکر کرده‌اند. کهنترین سند که در دست است کتاب «بلاغات النساء» ابوالفضل احمد بن ابی‌طاهر مروزی، معروف به ابن طیفور، (۲۰۴-۲۸۰ ق) است (چاپ بیروت: ص ۲۳-۲۴). او سند روایت خود را اینگونه ذکر می‌کند: «و قد حدث بن علوان، ان عطیه العوفی، أنه سمع عبدالله بن الحسن یذکره عن أیبه». (ص ۱۲) و در ص ۱۴ طریق دیگر را ذکر می‌کند، «حدثنی جعفر بن محمد رجل من اهل دیار مصر لقیته بالرافقه، قال: حدثنی أبی، قال

أخبرنا موسى بن عيسى، قال: أخبرنا عبدالله بن يونس، قال: أخبرنا جعفر الاحمر، عن زيد بن علي - رحمته الله عليه - عن عمته زينب بنت الحسين عليهما السلام. واما ديگر منابع: الف) عامه: ۱- علي بن حسين مسعودي - مورخ نامي - (حدود ۲۸۰-۳۴۵ ق): مروج الذهب و معادن الجواهر، ج ۲: ص ۳۱۱ (اشاره‌ای به این خطبه دارد). ۲) ابن اثير (۵۴۴-۶۰۶ ق): النهاية، ج ۴: ص ۲۷۳. در ماده‌ی «لمه». ۳- ابن ابی الحديد معتزلی (۵۸۶-۶۵۶ ق): شرح نهج البلاغه، ج ۱۶: صص ۲۵۲ و ۲۴۹ و ۲۱۰. ابن ابی الحديد به سه طریق این حدیث را نقل می‌کند: (۱) سید مرتضی، از ابو عبدالله مرزبانی، از علی بن هارون، از عبیدالله بن احمد بن ابی طاهر، از پدرش، از حسین بن زید بن علی بن الحسين بن علی بن ابی طالب (صفحه ۲۵۲) طالب علیهم السلام. (۲) از ابو عبیدالله محمد بن عمران مرزبانی، از محمد بن احمد کاتب، از احمد بن عبید بن ناصح نحوی، از زیادی، از شرقی بن قطامی، از محمد بن اسحاق، از صالح بن کیسان، از عروه عایشه. (۳) از کتاب السقیفه و فدک (ص ۹۸) نوشته‌ی ابوبکر احمد بن عبد العزیز جوهری (م ۳۲۳ ق)، که او به چهار طریق روایت می‌نماید: (الف. ۳) جعفر بن محمد بن عماره کندی، از پدرش، از حسین بن حاصل بن حی که گفت: دو نفر از بنی هاشم مرا حدیث کردند از زینب دختر علی علیهما السلام (ب/۳) به اسناد خود از امام صادق، جعفر بن محمد علیهما السلام (ج/۳) حدیث کرد مرا عثمان بن عمران عجیفی، از نائل بن عمیر بن شمر، از جابر جعفی، از امام باقر، محمد بن علی علیهما السلام (د/۳) احمد بن محمد بن یزید، از عبدالله بن محمد بن سلیمان، از پدرش، از عبدالله بن حسن بن حسن علیهم السلام. ۴- ابن منظور (۶۳۰-۷۱۱ ق): لسان العرب، در ماده «لم». ۵- توفیق ابوعلم: اهل البیت، ص ۱۵۷. ۶- عمر رضا کحاله: اعلام النساء، ج ۴: ص ۱۱۶. ب) خاصه: ۱- شیخ صدوق (حدود ۳۰۶-۳۸۱ ق): علل الشرایع، ج ۱: صص ۲۸۹-۲۹۰. ح ۲ و ۳ و ۴ (قسمتی از آغاز خطبه را متذکر شده است). او از سه طریق ذکر می‌کند: (۱) از ابن متوکل، از سعد آبادی، از برقی، از اسماعیل بن مهران، از احمد بن محمد بن جابر، از زینب دخت علی علیهما السلام (۲) از علی بن حاتم، محمد بن اسلم، از عبدالجلیل باقلانی، از حسن بن موسی خشاب، عبدالله بن زید علوی، از مردی از اهل بیت، از زینب بنت علی علیهما السلام (۳) از علی بن حاتم، از محمد بن ابی عمیر، از محمد بن عماره، از محمد بن ابراهیم مصری، از هارون بن یحیی ناشب، از عبدالله بن موسی عبسی، از عبیدالله بن موسی عمری، از حفص الاحمر، از زید بن علی، از عمه‌اش زینب دخت علی علیهما السلام. ۲- همو: من لایحضره الفقیه، ج ۳: ص ۵۶۷/ح ۴۹۴۰ (قسمتی از خطبه). [صفحه ۲۵۳] ۳- محمد جریر بن رستم طبری (قرن چهارم): دلائل الامامه، ص ۳۱ به نقل از عباس بن بکار، از حرب بن میمون، از زید بن علی، از پدران‌ش علیهم السلام. ۴- علم الهدی سید مرتضی (م ۴۳۶ ق): الشافی فی الامامه، به تحقیق: سید عبد الزهراء حسینی خطیب، ج ۴: صص ۶۸-۷۷. او از ابو عبیدالله محمد بن عمران مرزبانی، از محمد احمد کاتب، از احمد بن عبید بن ناصح نحوی، از زیادی، از شرقی بن قطامی، از محمد بن اسحاق، از صالح بن کیسان، از عروه، از عایشه. ۵- محمد بن حسن طوسی (م ۴۶۰ ق): تلخیص الشافی، ج ۳: صص ۱۳۹-۱۴۰. ۶- ابی منصور احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی (از علمای قرن ششم): الاحتجاج، به تحقیق: سید محمد باقر خراسان، ص ۹۷-۱۰۷. ۷- محمد بن علی بن شهر آشوب (م ۵۸۸ ق): مناقب آل ابی طالب، ج ۲: ص ۲۰۶. ۸- رضی الدین ابوالقاسم علی بن موسی طاووس حسینی (م ۶۶۴ ق): الطرائف فی معرفه المذاهب و الطوائف، ص ۲۶۳. ۹- حسن بن علی بن عیسی بن ابوالفتح اربلی (م ۶۹۲ ق): کشف الغمه، ج ۱: ص ۴۸۰ (به نقل از السقیفه جوهری). ۱۰- قاضی نورالله شوشتری (م ۱۰۱۹ ق): احقاق الحق، ج ۱۰: صص ۲۹۶-۳۰۴. ۱۱- محمد بن حسن حر عاملی (م ۱۱۰۴ ق): تفصیل وسائل الشیعه الی تحصیل مسائل الشریعه، ج ۱: ص ۲۲/ح ۲۲، چ آل البیت (قسمتی از خطبه به نقل از «علل الشرایع»). ۱۲- علامه محمد باقر مجلسی (۱۰۳۷ یا ۱۰۳۸-۱۱۱۰): بحار الانوار، ج ۸: صص ۱۰۸-۱۰۹، چ کمپانی. مرحوم علامه از کتاب الطرائف مرحوم سید بن طاووس، از شیخ اسعد بن شفروه در کتاب «الفاثق» این خطبه را نقل می‌کند. ۱۳- شیخ عبدالله بحرانی اصفهانی: عوالم العلوم و المعارف، ج ۱۱: صص ۴۶۷-۴۷۸ (به نقل از الاحتجاج مرحوم طبرسی). [صفحه ۲۵۴] ۱۴- سید عبدالحسین شرف الدین (م ۱۳۷۷ ق): النص و الاجتهاد، صص ۱۰۶-۱۰۷. ۱۵- همو: المراجعات، ص ۱۰۳. ۱۶- مهدی جعفری: مسند فاطمه علیها السلام،

صص ۱۳۵-۱۶۵. نکات: ۱- درباره‌ی سند این خطبه احمد بن ابی‌طاهر (بلاغات النساء (بقیه در صفحه‌ی بعد) ص ۱۲) گوید: «به ابوالحسن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب گفتم: مردم گمان دارند این خطبه با چنین بلاغت از آن فاطمه نیست و ساخته‌ی ابوالعیناء است. وی در پاسخ گفت: من پیرمردان آل ابوطالب را می‌دیدم که این خطبه را از پدران خود روایت می‌کردند و به فرزندان خویش تعلیم می‌دادند. پدرم از جدم این خطبه را روایت کرده است و بزرگان شیعه پیش از تولد ابوالعیناء آنرا روایت می‌کردند و به یکدیگر درس می‌دادند.» ۲- عالم رجالی، شیخ محمد تقی شوشتری در کتاب پرارج خود به نام «قاموس الرجال» (ج ۴: ص ۲۵۹) می‌گوید: «مسلمانان نویسندگان حدیث را در ضبط سهوی دست داده است؛ زیرا زید بن علی بن الحسین به سال ۱۱۲ ق شهادت شده و احمد بن ابی‌طاهر به سال ۲۰۴ ق به دنیا آمده است. پس نمی‌توان ادعا نمود که او چنین پرسشی را از زید بن علی بن الحسین کرده باشد. احتمالاً این گفتگو میان احمد بن ابی‌طاهر و زید بن علی بن الحسین بن زید بوده است. مؤید این نظر آن است که مؤلف بلاغات النساء در جای دیگر کتاب خود حدیثی از زید بن علی بن حسین بن زید العلوی آورده است. و جای بسی شگفتی است که این اشتباه را ابن ابی‌الحدید هم مرتکب شده است.» [ صفحه ۲۵۵ ]

## شرح و تفسیر خطبه‌ی فدکیه

### الحمد لله علی ما انعم

#### اشاره

۱) الحمد لله علی ما انعم، و له الشکر علی ما الهم، و الثناء بما قدم. یعنی: حمد و ستایش برای خداوندی است. بر نعمتهای او که عطا فرموده است. و شکر سزاوار او است. بر آنچه بر قلوب بندگان الهام نموده است. مدح و ثنا برای اوست به سبب آنچه از مواهب و عطایای بی پایان او که بر مخلوق پیشی گرفته است. در این مقام ذکر چند نکته لازم است:

### تفاوت میان حمد و شکر و ثنا

حمد عبارت است از فعلی که دلالت کند بر تعظیم و تکریم نعمت دهنده از آن جهت که منعم است و این فعل بر سه وجه است: وجه اول: آن است که فعل، فعل قلب باشد. یعنی اعتقاد به اینکه منعم دارای چنین اوصافی است. وجه دوم: آنست که فعل، فعل زبان باشد. یعنی بگوید آنچه را که دلالت بر کمال منعم دارد. وجه سوم: آن است که فعل مربوط به ارکان و جوارح باشد. یعنی در عمل نشان دهد ستایش منعم را. و اما شکر. پس معنای آن بکار بردن بنده است تمام نعمتهای الهی را در [ صفحه ۲۵۶ ] موردی که شایسته‌ی آن است. مثلاً با گوش نشنود، مگر آنچه را که گوش برای شنیدن آن خلق شده است و با چشم نبیند، مگر آنچه را چشم برای دیدن آن آفریده شده است، و همچنین سایر اعضا و جوارح. پس با گوش بشنود آیات الهی را و با چشم ببیند موضوعات او را و با دست از مظلوم دستگیری کند و با پای خود به سوی رضای خدا گام بردارد، و همچنین سایر اعضا و جوارح. پس با مجرد گفتن «الحمد لله» یا «شکر الله» انسان حامد و شاکر نیست. و اما ثنا به معنای مدح است بر زیبایی و کمال ممدوح که اختصاص بر نعمت ندارد. پس هر موجودی که دارای کمالات و اوصاف پسندیده باشد قابل مدح است و به همین جهت است که شعرا در اشعار خود انسان و حیوان و جماد و نبات را می‌ستایند. پس گاهی مدح می‌کنند شخصی را بر علم یا قدرت یا زهد یا سخاوت یا شجاعت او، همچنانکه مدح می‌کنند شیر درنده را و آهوی بیابان را و پرنده در هوا را و عقیق و فیروزه و الماس و طلا- و نقره، و سایر جمادات را و همچنین گل‌های زیبا و اشجار و سایر گیاهان را. پس ملاک در صحت مدح وجود کمال در ممدوح است، چه آن

کمال به مدح کننده سرایت کند، و چه نکند و اما حمد و شکر در مفهوم آنها سریان معتبر است. ملخص کلام اینکه مدح عبارت است از توصیف ممدوح بر کمال و زیبایی او و حمد عبارت است از توصیف ممدوح بر کمال و فضیلتی که به دیگری سرایت کند و شکر عبارت است از سپاسگزاری مشکور بر نعمتی که از او به شاکر رسیده است. پس هر شکری حمد است؛ اما هر حمدی شکر نیست. و هر حمدی مدح است؛ لیکن هر مدحی حمد نیست.

### تقدیم حمد و شکر و ثنا بر الله

آنکه فرمود: «الحمد لله» و نفرمود: «الله الحمد»، و گفت: «و له الشکر» و نفرمود: «الشکر له» و هم چنین در کلمه ثنا که به او عصف گرفته شده یعنی «و له الثناء». علت در تمامی موارد آن است که از عبارت حصر فهمیده شود. به این معنی که اگر- فی المثل- فرموده بود: «الله الحمد» معنای عبارت این بود که [صفحه ۲۵۷] حمد برای خدا است و این منافات ندارد که برای دیگری هم باشد. و همچنین در شکر و ثنا. اما در صورت تقدیم، عبارت مفید حصر است. یعنی حمد و شکر و ثنا مخصوص خدا است. در علم معانی بیان ثابت شده که تقدیم مسند بر مسندالیه مفید حصر است [۴۳۸]. پس جمله «الحمد لله» از باب تقدیم مسند بر مسندالیه، و جمله دوم و سوم از باب تقدیم جار و مجرور یا ظرف بر مظلوف است و معنای عبارت چنین می‌شود: حمد و ستایش مخصوص خدا است و برای او است شکر و ثنا، نه برای غیر او. دلیل بر این حصر از دید عقل آن است که تمامی کمالات از خدا است و غیر از خدا- در حقیقت- کسی چیزی ندارد تا شایسته مدح و ثنا باشد؛ چون او منشأ کمالات و مبدأ خیرات است و هر مخلوقی که به حسب ظاهر چیزی دارد از او گرفته است. پس هر مخلوقی که مدح و ثنا شود در واقع خدا مدح شده است و این است معنای عبارت محققین که گفته‌اند: «المحامد کلها ترجع الی الله [۴۳۹]». یعنی: بازگشت تمامی حمدها به سوی خدا است. و ایضا گفته‌اند الف و لام در کلمه الحمد برای جنس یا استغراق است، یعنی جنس حمد. به این معنا که تمامی حمد برای خدا است.

### مراد از نعمت چیست؟

آن است که مقصود از نعمت، مطلق نعمت است. چه نعمت ظاهری باشد و چه باطنی. از این روست که فرموده است: «حمد برای خداست، بر آنچه نعمت داده است». حال این نعمت ظاهری باشد، مثل: آب و نان و هوا و زمین و چشم و گوش، و امثال آنها و یا باطنی باشد، مانند: معرفت دین، عقل، حافظه و سایر قوای باطنی. و اما مقصود از «ما اللهم» در قول آن حضرت مطلق الهامات جلیسه و خاطرات ذهنیه است و این کلام اشاره است به اینکه آنچه در قلب انسان از [صفحه ۲۵۸] خیرات خطور می‌کند و سبب الهام خدا و توجه او است. پس اگر انسان خوب بیاندیشد و نیکو فکر کند از مراحم و الطاف الهیه است. ولی اگر بد فکر کند از وسوسه شیطان است. پس الهام از خدا و وسوسه از شیطان است و به همین جهت است که الهام در خیرات و وسوسه در شرور و آفات است. و اما مراد از «قدم» در قول آن حضرت که فرمود: «و الثناء بما قدم» ممکن است یکی از معانی محتمله‌ی زیر باشد: احتمال اول: آن است که مقصود از آنچه پیشی گرفته نعمتهایی باشد که قبل از خلقت ما آفریده شده‌اند، مانند: آفتاب، زمین، آب، هوا و امثال آنها. بدیهی است که خداوند به سبب ارزانی داشتن این نعمتها قابل مدح است. احتمال دوم: آنکه مقصود نبوت و رسالت و دین باشد که نعمت معنوی است، یعنی برای خدا است مدح و ثنا به سبب آنچه مقدم داشت بر وجود ما از نعمت دین تا حجت تمام باشد. احتمال سوم: آنکه مقصود لطف و عنایت پروردگار نسبت به بندگان باشد، به این معنی که آنچه خدا به بندگانش عطا فرموده- از دین و دنیا- تمامی آنها بر اساس لطف و کرم او است، نه بر اساس احتیاج او. چون ذات پاک او غنی مطلق است و غیر او حاجتمند به او. پی معنای عبارت چنین می‌شود: ثنا برای خدا است به سبب آنچه مقدم داشت از لطف و کرم بر مخلوق. باری، در

هر سه صورت مقصود نعمتهای بی‌پایان پروردگار است که قبل از ایجاد مخلوق برای او مهیا شده است و مخصوصا انسان که علاوه بر نعمتهای ظاهری از نعمتهای عقلی و معنوی هم برخوردار است، اگر قدر خود را بداند و از آنها خوب استفاده کند و توجه داشته باشد که خداوند قبل از بوجود آمدن او شیر را در پستان مادر مهیا کرده، چنانکه محبت را هم قرار داده تا هر دو قسم نعمت بر او تمام باشد.

### من عموم نعم ابتدأها

۲) من عموم نعم ابتدأها و سبوح آلاء اسداها، و تمام منن والاها. یعنی: حمد و ستایش سزاوار خداوند است بر نعمتهای او. و برای او است [صفحه ۲۵۹] شکر و سپاس بر آنچه بر قلوب بندگان الهام فرمود. و مدح و ثناء او راست بر آنچه مقدم فرمود از عموم نعمتهای باطنی که آنها را بوجود آورد و تمام نمودن نعمتهای ظاهری که به ما عطا فرمود و منتهایی که یکی پس از دیگری به سبب دادن نعمتها حاصل شد. کلمه‌ی «من» بیانیه است. و «نعم»- به کسر نون و فتح عین- جمع نعمت است. و «سبوح»- به ضم سین و با- مصدر است، مانند «سبح» که گفته می‌شود: «سبح، سبغا و سبوغا»، به معنای عیش و گوارا. و از این باب است: «اسبغ الوضوء»، یعنی کامل بودن و تمام نمودن. «آلاء» به معنای نعمتهای ظاهره است. «اسداها» یعنی عطا فرمود آنها را. «منن»- به کسر میم و فتح نون- جمع «منه» است. در لغت عرب گفته می‌شود: «من علیه بالعق»، یعنی منت گذاشت بر او به سبب آزاد ساختنش از بندگی و او را رهین منت خویش ساخت. و اینجا است که گفته‌اند که «منن» متضمن معنای انعام و اکرام است. «والاها» یعنی متصل ساخت آنها را یکی بعد از دیگری بدون انفصال و جدایی از یکدیگر. در این کلمات به طور خلاصه اشاره است بر اینکه خداوند متعال به سبب نعمتهایی که عطا فرموده مستوجب شکر و سپاس بی‌حد است؛ زیرا شکر منعم عقلا واجب است و کسی را مجال انکار این حقایق نیست.

### جم عن الاحصاء عددها

۳) جم عن الاحصاء عددها، و نأی عن الجزاء امدها، و تفاوت عن الادراك ابدها. یعنی: زمان آن از ادراک به دور است. یعنی نمی‌شود ابدیت نعمت را درک کرد که تا چه زمانی برقرار است. «جم»- به فتح جیم و میم مشدده- به معنای زیاد بودن و کثرت است. خداوند می‌فرماید: [صفحه ۲۶۰] (و تحبون المال جابجا) [۴۴۰]. و بسیار فریفته و مایل دنیا می‌باشید (آن را بسیار دوست می‌ارید). «احصاء»- به کسر الف- مصدر است از باب «احصى، يحصى، احصاء» که به معنای شمارش و جمیع ضمیر «ها» به نعمتها است. یعنی: بیرون از شمارش است حد و نعمتهای خدا. و این اشاره است به آیه‌ی شریفه قرآن که می‌فرماید: (و ان تعدوا نعمة الله تحصوها) [۴۴۱]. اگر نعمتهای خدا را بخواهید شمارش کنید ناممکن است. «نأی» بر وزن رمی، یعنی دور است، «جزاء»- به فتح جیم- به معنای پاداش «امد»- به فتح الف و میم- به معنای آخر و انتهای شیء است. در زبان عرب گفته می‌شود: «بلغ امد»، یعنی به آخر رسید. مرجع ضمیر «ها» نعمتها است، یعنی آن از پاداش آخر دور است. «تفاوت» فعل ماضی و مصدر آن «تفاوت» است. «ادراک»- به کسر الف- مصدر است از باب ادراک، ارداکا. «ابد» به فتح الف و با انتهای زمان است. و بعضی گفته‌اند: به معنای مدت زمانی است که حد معینی ندارد. «ها» در «ابدها» به نعمتها بر می‌گردد. راغب اصفهانی گفته است [۴۴۲]: «کلمات «امد» و «ابد» از نظر معنی به یکدیگر نزدیکند؛ لکن «ابد کذا» مثلا- و اما «امد» هر گاه مطلق آورده شود پس عبارت است از مدتی که دارای حدی مجهول است... فرق بین زمان و «امد» اینست که «امد» به اعتبار غایب گفته می‌شود؛ ولی زمان در مبد و غایب عام است.» این کلام اشاره است به اینکه خداوند دائم الفضل است و برای فضل و افاضه‌ی او انتهایی نیست. همچنین اشاره است به اینکه مخلوق چون در جمیع ابعاد متناهی است، حتی ادراک؛ پس احاطه‌ی او به نعمتهای غیر متناهی حق محال است؛ زیرا وقتی

انسای متناهی و محدود شد پس ادراک او هم محدود است [ صفحه ۲۶۱ ]

### و نذبهم لا ستزداتها بالشکر

۴) و نذبهم لا ستزداتها بالشکر لا تصالها، و استحمد الی الخلاق بالجزالها، و ثنی بالنذب الی امثالها. «نذب» کلمه فعل ماضی است و «هم» مفعول. یعنی آنها را دعوت نمود «استزادتها» به کسر الف- مصدر است بر وزن استقامت و تای آن برای طلب است، یعنی طلب کردن زیادتی. کلمه «با» برای سببیت است و ضمیر در هر دو کلمه، یعنی «استزادتها» و «اتصالها» به نعمتها برمی گردد. معنای عبارت این می شود که: خداوند دعوت فرمود بندگانش را برای طلب نمودن زیادی نعمت به سبب شکر بر نعمت تا نعمتها به یکدیگر متصل باشند و یکی بعد از دیگری فرا برسد. این فراز از کلام اشاره است به آیه شریفه که خداوند می فرماید: و اذ تأذن ربکم لئن شکرتم لا زیدنکم [۴۴۳]. اگر خدا را بر نعمتهایش شکر گزار باشید پس بر شما زیاد می گرداند. «استحمد» فعل ماضی است از باب استفعال و تای آن، ایضا برای طلب است. «خلاق»- به فتح خا- جمع «خلیقه» است که به معنای طبیعت می باشد. یعنی مخلوق و آفریده شده‌ی حق. «اجزال»- به کسر الف- مصدر است از باب اجزال، اجزالا- گفته می شود: «اجزل عطائه علیه»، یعنی عطای خود را بر او زیاد کرد. پس ترجمه عبارت این است: و خداوند حمد و سپاس را از مخلوق طلب فرموده تا موجب زیادتی و وسعت رزق گردد. به عبارت دیگر، حمد و سپاس مخلوق باعث بر ازدیاد نعمت گردد. «ثنی»- به فتح ثا- فعل ماضی و مصدر آن «تثنیه» است. گفته می شود: «ثنی الشیء»، یعنی او را دو شیء قرار داد. «نذب»- به فتح نون و سکون دال- مصدر است از باب [ صفحه ۲۶۲ ] نذب، ندبا به معنای دعوت کردن و مقصود آن است که خداوند متعال عوض می دهد آنچه را که از دست بنده‌ی او گرفته شده باشد. البته در صورتی که از خدا بخواهد. پس کلمه «با» مفید سببیت است و «ها» در «امثالها» به نعمتها برمی گردد. این است آنچه ما از عبارت استفاده کردیم. و الله اعلم

### و اشهد ان لا اله الا الله

۵) و اشهد ان لا اله الا الله لا شریک له، کلمه جعل الاخلاص تأویلها، و ضمن القلوب موصولها، و انار فی التفکر معقولها. در کلمه «تأویلها» تأویل مصدر است از باب تفعیل، و ماضی آن «أول» است به معنای برگرداندن. «ضمن»- به فتح ضاد و میم مشدده- فعل ماضی از باب تفعیل و مصدر آن «تضمن» است. «موصول اسم مفعول است و از «وصل، یصل». «انار» فعل ماضی است بر وزن اقام، و مصدر آن «اناره» است به معنای نور بخشیدن. «معقول» اسم مفعول است از باب «عقل، یعقل». ترجمه عبارت این است: شهادت می دهیم که نیست خدایی مگر خدای یگانه که شریکی برای او نمی باشد. کلمه‌ای که خداوند اخلاص را تأویل آن قرار داد (یعنی باید برگشت آن به اخلاص باشد و اگر از روی اخلاص نباشد اثری ندارد) و متضمن است قلوب را بر ایصال وحدانیت. و روشن ساخته در فکر و اندیشه معقول و محصول آن را. مقصود آن است که قلبی که اتصال به توحید ندارد و فکری که به نور توحید روشن نشده است فاقد ارزش است؛ چون قلوب بر فطرت توحید آفریده شده است: (فطره الله التي فطر الناس علیها) [۴۴۴]. و پیوسته از طریق خدا- که فطرت خلق را بر مبنای آن آفریده است- پیروی کن. [ صفحه ۲۶۳ ] نیست در لا اله الا الله در حقیقت به جز سه حرف اله جمله اجزای این خجسته کلام شد ز تکرار این حروف تمام گر بجویی از این کلام شگرف غیر از این حرفها نیابی حرف این سه حرفند کاختلاف لغات کرده آن را به صورت کلمات کلماتی که گشت از آن حاصل ز آن عیان شد مرکب کامل پس، در این جمله لفظهای پیچ غیر از اسم اله نبود هیچ همچنین معنی اش در اصل اصول او است در اصطلاح اهل وصول از همه لطفهای امکانی چه مجرد، چه جسم و جسمانی سریان دارد و ظهور اما سریانی برون ز گردش با ز اختلاف مکونات و شئون می نماید جمال گوناگون می کند در همه مراتب سیر مختلفی در حجاب صورت غیر بلکه محجور است صورت اغیار لیس

فی الدار غیره دیار [ صفحه ۲۶۴ ] حضرت بعد از حمد و ستایش پروردگار شهادت به وحدانیت او داد تا معلوم شود که خالق آسمان و زمین و منعم واقعی آن خدایی است که نیست خدایی غیر او. و این شهادت را در اصطلاح کلمه توحید می‌گویند؛ زیرا در «اشهد ان لا اله الا الله» نفی می‌شود همه خدایان و در «الا-الله» اثبات می‌شود الوهیت برای «الله». و چون کلمه «الله» علم است برای ذات واجب الوجودی که جامع تمامی کمالات است پس توحید واقعی ثابت می‌شود؛ زیرا موجودی که جامع تمامی کمالات باشد و واجب الوجود، یعنی هستی او از خود او باشد نه از دیگری. و عدم در ساحت قدس او راه ندارد. جز او نیست و غیر از او هر چه هست و هر که هست مخلوق و مصنوع او است. براساس همین اصل است که تا این جمله بر زبان نیاید موحد از غیر موحد شناخته نمی‌شود. و هر کس بخواهد در زمره‌ی مسلمین قرار گیرد باید این جمله شریفه را به عنوان اقرار به توحید و جمله «اشهد ان محمدا رسول الله» را به عنوان اقرار به رسالت بگوید. و سر مطلب آن است که زبان کاشف از قلب است و تا انسان سخن نگوید نمی‌توان در مورد او حکم کرد. والا توحید یک امر قلبی و اعتقادی است، نه یک امر زبانی به تفضیلی که در محالش خواهد آمد.

### الممتنع من الابصار رؤیته

#### اشاره

۶) الممتنع من الابصار رؤیته، و من الالسن صفته، و من الاوهام کیفیته. الف و لام در کلمه‌ی «الممتنع» موصول است و «ابصار» - به فتح الف - جمع «بصر» و «السن» - به فتح الف و سکون لام و ضم سین - جمع «لسان» به معنای زبان و «اوهام» - به فتح الف - جمع «وهم» به معنای گمان است. و معنای عبارت این است: آن چنان خدایی که ممتنع است از چشمها دیدن او و از زبانها وصف او و از وهم و گمانها کیفیت و چگونگی او. این اصول سه گانه از ارکان توحید است و ما در پیرامون آنها اجمالا بحث می‌کنیم تا معلوم گردد که این اصول مؤید به عقل و نقل است. [ صفحه ۲۶۵ ]

### عدم رؤیت باری تعالی

حضرت می‌فرماید: «الممتنع من الأبصار رؤیته»، یعنی خدا محال است با چشم دیده شود. یکی از اصول اعتقادی که بین مسلمین مورد خلاف است موضوع رؤیت است که آیا ممکن خدا را با چشم سر دید، یا ممکن نیست؟ و اگر ممکن است آیا در دنیا است یا در آخرت یا در هر دو؟ و اگر ممکن نیست چرا ممکن نیست؟ اکثر علماء اهل سنت [۴۴۵] معتقد به امکان رؤیت در هر دو جهانند. ابوحنیفه و اتباع او عقیده دارند که ممکن است دیدن او در آخرت باشد، و نه در دنیا [۴۴۶]؛ اما شیعه به اتفاق رؤیت با چشم را محال می‌داند، چه در دنیا باشد و چه در آخرت. و به همین جهت است که فرمود: «الممتنع من الابصار رؤیته». ما در این مقام به بعضی از دلائل شیعه و اهل سنت اشاره می‌کنیم تا مطالب کاملا روشن گردد. دلائل شیعه بر دو قسم است: عقلی، و نقلی. اما دلیل عقل بر اثبات مدعا آن است که خدا جسم نیست و هر چیزی که جسم نیست قابل رؤیت نیست، پس خدا قابل رؤیت نیست. اما مقدمه‌ی اول: در محالش ثابت است که اگر خدا جسم باشد لامحاله مرکب است و هر مرکبی محتاج به اجزا خود می‌باشد و هر چه [ صفحه ۲۶۶ ] محتاج باشد ممکن است، و نه واجب الوجود، و هر ممکنی مخلوق است. پس لازم می‌آید خدا مخلوق باشد و هر مخلوقی خالق لازم دارد و اگر آن خالق هم جسم باشد باز همین بحث تکرار می‌شود و این مستلزم رسید که جسم نباشد تا تسلسل است که بطلان آن ثابت است. بنابراین، باید به خالقی رسید که جسم نباشد تا تسلسل لازم نیاید و آن خدا است پس ثابت شد که خدا جسم نیست و نباید جسم داشته باشد. هو المطلوب اما مقدمه‌ی دوم: هر چه جسم نیست قابل دیدن نیست. پس علت آن است که موجودی که جسم نیست در جهت نیست و چشم نمی‌بیند؛ مگر چیزی را که در جهت باشد. و به همین دلیل است که چشم

انسان موجوداتی را که در جهت نیستند نمی‌بیند، مانند: عقل، نفس، روح، هوا، ملک، و امثال آنها. وقتی این دو اصل ثابت شد نتیجه ثابت است و آن اینکه که خدا دیده نمی‌شود؛ چون از جسم و جسمانیت منزّه است. مضافاً بر اینکه مرئی باید محدود به حد باشد و هر محدود به حدی متناهی است و خدا غیر متناهی است و دلائل عقیده در این باب بسیار است؛ ولی چون بنا بر اختصار است به همین اندازه قناعت شد. اما دلیل نقل: خداوند در قرآن می‌فرماید: لا تدرکه الأبصار و هو یدرک الأبصار و هو الطیف الخیر [۴۴۷]. او را هیچ چشمی درک ننماید؛ ولی او همه دیدگان را درک می‌کند و اوست لطیف و نامرئی و به همه چیز خلق آگاه است. یسألک اهل الکتاب أن تنزل علیهم کتابا من السماء فقد سألوا موسیٰ أكبر من ذلک فقالوا ارنا الله جهره فاخذتهم الصاعقه بظلمهم... [۴۴۸]. تو را اهل کتاب می‌پرسند که نازل گردانی بر آنان کتابی از آسمان. پس به تحقیق که از موسی بن عمران بزرگ‌تر از این سؤال کردند. آنان گفتند: خدا را آشکارا به ما بنمایان. پس به سبب ستمی که روا داشتند آنان را صاعقه‌ای آسمانی فراگرفت. و یا در سوره بقره می‌فرماید: [صفحه ۲۶۷] (و اذا قلتُم یا موسیٰ لن تؤمن لک حتی نری الله جهره فاخذتکم الصاعقه...) [۴۴۹]. وقتی را گفتید: ای موسی! ما به تو ایمان نمی‌آوریم تا اینکه خدا را آشکار ببینیم، پس صاعقه آنان را فراگیر شد. به طوری که ملاحظه می‌کنید این آیات در اثبات مدعا صراحت دارد به طوری که خداوند درخواست قوم موسی را ستم دانسته است تا چه رسد به وقوع آن. و اما روایات پی بسیار است که با وجود نقض قرآن و حکم عقل احتیاجی بذکر روایات نمی‌بینیم؛ زیرا مسأله - بحمدالله - روشن است. و اما دلایل اهل سنت پس بر دو قسم است: قسم اول دلائل قائلین به رؤیت به طور مطلق، یعنی در هر دو دنیا است. و قسم دوم دلایل قائلین به رویت در آخرت می‌باشد. ما نیازی به ذکر دلائل هر دو دسته نمی‌بینیم، چون اگر دیدن خدا ثابت شود پس در هر دو دنیا ثابت است و فرقی بین دنیا و آخرت نیست. و اگر ثابت نشود، ایضا فرق نمی‌کند؛ چون وقتی محال شد و در هر دو دنیا محال است. پس قول به تفضیل بین دنیا و آخرت غلط است [۴۵۰]. دلیل عقلی اهل سنت آن است که خدا موجود است و هر موجودی باید دیده شود پس خدا باید دیده شود. جواب ما از این دلیل آن است که قبول نداریم هر موجودی باید دیده شود. به عبارت دیگر، مقدمه اول، یعنی خدا موجود است مورد قبول است ولی مقدمه دوم که هر موجودی قابل رؤیت است قبول واقع نمی‌افتد؛ زیرا روح در بدن انسان موجود است و هیچکس در وجود آن شک ندارد، اما قابل رؤیت با چشم نیست. و همچنین هوا در خارج موجود است ولی با چشم دیده نمی‌شود. و همچنین است ملک و سایر موجودات مجرد و این اصل در فلسفه ثابت است پس شرط رؤیت موجود نیست؛ بلکه [صفحه ۲۶۸] جسمیت است. اما دلیل نقلی اهل سنت، پس عبارت است از استدلال آنان به بعضی از آیات و روایات متشابهه و چون معنای آیات و روایات را نفهمیده‌اند و قرآن را برای خود تفسیر کرده‌اند؛ لذا در وهله‌ی اشتباه افتاده‌اند، مانند آیه‌ی شریفه‌ی: وجود یومئذ ناضره الی ربها ناظره [۴۵۱]. (ترجمه ظاهر آیه اینست که: صورتها در روز قیامت برافروخته و با نشاط است و پروردگارش را ناظرند. آنان این آیه را مورد استشهاد قرار داده‌اند و نظر نمودن به خدا را برای دیدن دانسته‌اند ولی ندانسته‌اند که آیه به حذف مضاعف است و تقدیر آیه اینست: «الی امر ربها ناظره [۴۵۲]». و همچنین است استدلال به آیه‌ی شریفه در سوره‌ی اعراف، در قصه‌ی حضرت موسی که می‌فرماید: (و لما جاء موسی لمیقاتنا و کلمه ربه قال رب ارنی انظر الیک قال لن ترانی و لکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی) [۴۵۳]. و چون موسی در وقت معین به وعده‌گاه ما آمد و خدا با موسی سخن گفت، (قوم او خواستند که از خدا بخواهد تا خود را به آنان بنمایاند. لذا) موسی عرض کرد که: خدایا! خود را به من بنمایان تا تو را مشاهده کنم. خدا فرمود: مرا تا ابد نخواهی دید؛ لیکن در کوه بنگر اگر کوه در جای خود برقرار تواند ماند مرا خواهی دید. تقریر استدلال اینست که موسی از خدا طلب رؤیت کرده است و گفته است: «رب ارنی انظر الیک» و اگر این موضوع از محالات بود پس موسی علیه‌السلام سؤال نمی‌کرد؛ زیرا یک پیامبر چیزی را محال است طلب نمی‌کند. جواب از این استدلال واضح است؛ زیرا سؤال غیر از وقوع است و ثانیاً موسی از قوم بنی‌اسرائیل سؤال کرد، زیرا بنی‌اسرائیل به حضرت موسی گفتند: ما به تو ایمان نمی‌آوریم، مگر اینکه خدا را ببینیم. لذا، حضرت موسی این سؤال را فرمود. یعنی خدایا



بنی اسرائیل چنین می‌گویند. پس قضیه ربطی به حضرت موسی [صفحه ۲۶۹] ندارد. مضافاً بر اینکه جواب منفی است و اگر رؤیت ممکن بود جواب مثبت می‌بود. در روایتی اسماعیل بن فضل می‌گوید: «قال: سئلت ابا عبدالله، جعفر بن محمد الصادق عن الله تبارک و تعالی هل یری فی المعاد؟ فقال: سبحان الله و تعالی عن ذلك علواً کبیراً. یا بن الفضل، ان الأبصار لا تدرک الا ماله لون و کیفیه و الله خالق الأوان و کیفیه [۴۵۴]». اسماعیل بن فضل می‌گوید: از حضرت صادق، جعفر بن محمد سؤال کردم از خدای تعالی که آیات در روز قیامت دیده می‌شود؟ پس امام علیه‌السلام در جواب فرمود: ای فضل! به درستی که ابصار درک نمی‌کنند مگر چیزی را که دارای رنگ و کیفیت باشد و خدا و خالق رنگها و کیفیت است. و همچنین از ابراهیم کرخی روایت شده است که گفت: «قلت الصادق، جعفر بن محمد ان رجلاً رأى ربه عز و جل فی منامه فمأیکون ذلك؟ فقال: ذلك رجل لا دین له، ان الله تبارک و تعالی لا یری فی یقظه و لا فی المنام و لا فی الدنيا و لا فی الآخرة [۴۵۵]». به حضرت صادق، جعفر بن محمد عرضه داشتیم که شخصی پروردگارش را در عالم خواب دیده است و این چگونه می‌شود؟ حضرت فرمود: آن شخص که چنین می‌گوید دین ندارد. خدای تعالی نه در خواب و نه در بیداری نه در دنیا و نه در آخرت دیده نمی‌شود. و احادیث در این باب فراوان است. پس معلوم شد که خداوند متعال قابل رؤیت نیست نه در این جهان، و نه در آن جهان. و روی همین اصل حضرتش می‌فرماید: «الممتنع من الأبصار رؤیته». چون بحث به رؤیت رسید پس باید بدانی که رؤیت بر دو قسم است: رؤیت با چشم، رؤیت با قلب. آنچه را که در گذشته گفتیم از دلایل عقلی و نقلی بر محال بودن رؤیت قسم اول دلالت دارد. یعنی دیدن خدا با چشم سر ناممکن است؛ اما قسم دوم یعنی رؤیت قلبی (دیدن با قلب) بر اثر توجه نمودن به آثار [صفحه ۲۷۰] و مصنوعات پروردگار پس امری است قطعی و حتمی و علاوه بر اینکه از محالات نیست از کمالات انسان به شمار می‌آید. و به همین جهت است که فاطمه‌ی زهرا علیها‌السلام در این مقام نفی رؤیت به طور مطلق ننمود و نگفته است: «الممتنع رؤیته»؛ بلکه فقط فرموده است: «الممتنع رؤیته بالابصار»، یعنی رؤیت با چشم سر ممتنع است. و مفهوم عبارت اینست که رؤیت به غیر ابصار محال نیست و کتاب خدا و روایات اهل بیت علیهم‌السلام بر اثبات، بلکه وقوع این قسم از رؤیت شاهد است و عرفای بزرگ در این مقام داد سخن داده گفتنیها را گفته‌اند که ما به قسمتی از آیات اشاره می‌کنیم: خدا در قرآن مجید می‌فرماید: (لقد رأى من آیات ربه الکبری) [۴۵۶]. به تحقیق پیامبر و نشانه‌های عظمت پروردگار را دید. و در همان سوره می‌فرماید: و لقد رءاه نزله اخری [۴۵۷]. و همچنین در همان سوره می‌فرماید: ما کذب الفؤاد ما رأى [۴۵۸]. قلب آنچه را که دیده است کذب و خیال نپنداشت. و امثال این آیات که تمام آنها دلالت بر رؤیت قلبی به آثار او دارد. و اما روایات پس بسیار است و ما نمونه به چند روایت اشته می‌نماییم: بزنی از حضرت رضا علیه‌السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: «قال رسول الله لما اسرى به الی السماء بلغ فی جبرئیل مکاناً لم یطأه جبرئیل قط فکشف لی فارانی الله عزوجل من نور عظمته ما احب [۴۵۹]». [صفحه ۲۷۱] رسول خدا فرمود: هنگامی که مرا در آسمان سیر دادند پس جبرئیل با من به مکانی رسید که هیچگاه نرسیده بود. در آنجا بر من حقایقی ظاهر گردید و خداوند اراده داد به من از نور عظمت خویش آنچه خواست. و همچنین در روایتی دیگر بزنی، از ابوالحسن موصلی از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است که حضرت فرمودند: «قال جاء حبر الی امیر المؤمنین، فقال: یا امیر المؤمنین، هل رأیت ربک حین عبده؟ فقال: و یلک، ما کنت اعبد ربا لم اره! قال: و کیف رأیته؟ قال: و یلک لا تدرک العیون فی مشاهده الابصار؛ و لکن رأته القلوب بحایق الایمان [۴۶۰]». امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید که حبری [۴۶۱] از احبار یهود (یعنی عالمی از علمای بزرگ آنان) خدمت امیر المؤمنین رسید و عرض کرد: یا امیر المؤمنین، آیا دیده‌ای خدایی را که می‌پرستی؟ حضرت فرمود: وای بر تو! عبادت نمی‌کنم خدایی را که نبینم. عرض کرد: چگونه او را دیدی؟ فرمود: وای بر تو! چشمهای سزاوارتر نمی‌بیند و درک نمی‌کند؛ لیکن قلوب دیده او را به حقایق ایمان می‌بیند. مرحوم ثقة الاسلام کلینی قدس سره به سند خود از عبدالله بن سنان، از پدرش روایت کرده است که: «قال: حضرت اباجعفر علیه‌السلام فدخل علیه رجل من الخوارج، فقال له یا اباجعفر، ای شیء تعبد؟ قال الله تعالی، قال: رأیته؟ قال: لم تره العیون بمشاهده الأبصار و لکن رأته القلوب

بحقایق الایمان، لا یعرف بالقیاس و لا یدرک بالحواس و لا یشبه بالناس موصوف بالآیات، معروف بالملامات، لا یجوز فی حکمه ذلك الله لا اله الا هو، قال: و خرج الرجل و هو یقول: الله اعلم حیث یجعل رسالته [۴۶۲]». [صفحه ۲۷۲] شخصی از خوارج خدمت امام باقر علیه السلام رسید و عرض کرد: یا اباجعفر! چه چیزی را عبادت می کنی؟ حضرت فرمود: خدا را، عرض کرد: آیا دیده ای او را؟ فرمود: نمی بیند او را چشمها به مشاهده بصر؛ لیکن دیده است او را قلوب به حقایق ایمان. به قیاس شناخته نمی شود، به حواس درک نمی شود، به مردم شباهتی ندارد و به آیات موصوف است و به علامات و نشانه ها شناخته می شود و در حکم خود جور و ستم نمی کند. این است خدایی که نیست جز او معبودی. راوی می گوید: وقتی حضرت این مطلب را فرمود شخص خارجی از حضورش مرخص گردید و گفت: خدا داناتر است تا رسالت خویش را در چه جایی قرار دهد. و امثال این روایات زیاد است و برای نمونه همین قدر کافی است. و آنچه عرفا در اشعار و کلمات خود گفته اند اشاره به این مقام است، چنانکه یکی از عرفا می گوید: در هر چه نظر کردم، سیمای تو می بینم سرهای سرافرازان، دریای تو می بینم من آهوی جانانم، سرگشته و حیرانم هر سو که چرا کردم، صحرای تو می بینم دریای کبیری تو، بی مثل و نظیری تو بالای همه دریا، دریای تو می بینم در آتش عشق تو، می سوزم و می سازم آتش همه ریحان شد، گلهای تو می بینم دردی کش میخانه، جویای تو می بینم صد عاقل فرزانه، شیدای تو می بینم هرزر که عیار است او با کوره چه کارست او گر قلب بیرون آید رسوای تو می بینم دیگری گفته است: چشم دل بازکن که جان بینی آنچه نادیدنی است آن بینی [صفحه ۲۷۳] گر به اقلیم عشق رو آری همه آفاق گلستان بینی آنچه بینی دلت همان خواهد و آنچه خواهد دلت همان بینی از مضیق جهان چه گذری وسعت فلک لامکان بینی آنچه نشنیده گوش آن شنوی و آنچه نادیده چشم آن بینی تا بجایی رساندت که یکی از جهان و جهانیان بینی تا یکی عشق ورز از دل و جان که به عین یقین عیان بینی دل هر ذره را که بشکافی آفتابیش در میان بینی که یکی هست و هیچ نیست جزا وحده لا اله الا هو

### زبان عاجز از وصف باری تعالی است

حضرت می فرماید: «و من الالسن صفته» یعنی زبانها از وصف او عاجزند. این اصل هم مؤید به عقل و نقل است و تردیدی در صحت آن نیست: اما دلیل عقل، پس به طور اجمال می گوئیم: توصیف هر چیزی موقوف است بر شناختن آن و این یک حقیقت است. حتی اگر شما بخواهید اوصاف گلی از گلها را بیان نمایید تا حدی می توانید اوصافش را بیان کنید که شناخت داشته باشید. به عبارت ساده تر، هر چه بیشتر گل را بشناسید بیشتر و بهتر اوصافش را بیان می کنید و هر چه کمتر از آن آگاهی داشته باشید کمتر موفق به بیان اوصافش خواهید شد. این امر در مورد هر موجودی ساری و جاری است، چه آن موجود مادی باشد و چه معنوی. حتی اگر شما کتابی را بخواهید معرفی نمایید باید بر محتویات و مطالب آن آگاه باشید. هر چه آگاهی شما از موصوف بیشتر باشد توصیف شما کاملتر خواهد بود. پس از روشن شدن این حقیقت - که به عنوان مقدمه ذکر شد - برمی گردیم به اصل مطلب و می گوئیم: ذات پاک خدا را آن طور که هست جز خودش نمی شناسد و احدی از مخلوقات قادر به شناخت او به طور کامل نیست؛ زیرا ذات او غیر متناهی است. و همچنین است صفات او. و مخلوق هر چه باشد [صفحه ۲۷۴] و هر که باشد متناهی و محدود است و شناخت واقعی مستلزم احاطه کامل بر موصوف است. بنابراین، لازمه شناختن خدا به طور کامل احاطه پیدا کردن بر ذات و صفات اوست و بدیهی است که باید دایره وجودی محیط از محاط وسیعتر باشد؛ والا احاطه صدق نمی کند. و چون هیچ موجودی از نظر وجود و شؤون آن بر وجود خدا تفوق و برتری ندارد پس کسی نمی تواند به کنه ذات و صفات او پی برده، او را کاملاً بشناسد. و هنگامی که شناخت واقعی میسر نگشت پس توصیف واقعی میسر نیست. و این است معنای عجز زبان از وصف او. پس هر چه انسان در وصف حق تعالی بگوید بر اساس شناخت ناقص و در حوزه فهم قاصر اوست. حال، ما در اینجا به چند روایت اشاره می کنیم تا حقیقت روشن شود. ابو حمزه ثمالی از امام چهارم، زین العابدین علیه السلام نقل کرده است که آن حضرت فرمود: «لو

اجتمع اهل السماء و الارض ان یصفوا الله بعظمته لم یقدروا [۴۶۳]». اگر سماواتیان و زمینیان گرد هم آیند تا خداوند را به عظمتش توصیف نمایند قادر نخواهند بود. از موسی بن جعفر علیهما السلام روایت شده است که آن حضرت فرمودند: «ان الله اعلی و اجل و اعظم من ان یبلغ کنه صفته فصفوه بما وصف به نفسه و کفوا عما سوی ذلک [۴۶۴]. خدا اجل و اعظم است از اینکه کسی به کنه صفت او برسد. پس وصف نمایند او را به چیزی که وصف کرده است به آن نفس خود را، و منع نمایند خود را از غیر این. و در حدیث دیگر، از مفضل نقل شده است که گفت: از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام از صفت پرسیدم، حضرت فرمود: «لا تجاوز ما فی القرآن [۴۶۵]». [ صفحه ۲۷۵ ] از آنچه در قرآن است تجاوز نکنید. و ایضا از آن حضرت راجع به توحید و اختلاف مردم در آن سؤال شد، آن حضرت فرمودند: «سبحان من لا یحد و لا یوصف لیس کمثله شیء و هو السميع البصیر [۴۶۶]». منزه است کسی که برای او حدی نیست و در وصف نمی‌گنجد و مانند او موجودی شنوا و بینا نیست. در اینجا ممکن است سؤال شود که اگر خدا وصف نمی‌شود پس چگونه می‌گویند عالم است، قادر است، مرید است، متکلم است، بصیر است، سمیع است، و امثال این صفات؟ جواب آن است که اولاً خداوند متعال خود را به اوصاف ستوده که از راه کتاب و سنت به ما رسیده است. پس او خود را وصف کرده، و نه ما او را. ثانیاً: ذکر اوصاف او به طور کلی اشکالی ندارد و در این جهت بحثی نیست؛ بلکه بحث در اینست که می‌شود او را آن‌طور که هست وصف نمود. مثلاً- می‌شود گفت: علم و قدرت او چه اندازه است، یا نه؟ آنچه محال است بیان حد و اندازه وصف او است، نه اصل وصف. چه خوب گفته است حکیم سنایی آنجا که می‌گوید. نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم ننگی نتوان شبه تو جستن که تو درو هم نیایی پس همچنانکه عقول از ادراک کنه ذات او عاجز است زبانها در وصف او ناتوانند.

### اوهام را راهی به او نیست

حضرت می‌فرماید: «و من الاوهام کیفیت»، یعنی پی بردن اوهام به کیفیت او [ صفحه ۲۷۶ ] ناممکن است. این اصل هم مؤید به عقل و نقل است. اما دلیل عقل، پس به طور خلاصه می‌گوییم: ذات حق تعالی در واهمه‌ی انسان نمی‌گنجد. پس پی بردن به کیفیت او بر انسان مخفی است. اما اینکه در و هم نمی‌گنجد، پس دلیلش واضح است؛ زیرا معنای داخل شدن او در و هم احاطه‌ی واهمه به او می‌باشد و گذشت که احاطه‌ی متاهی به نا متاهی محال است. ثانیاً: هر چه به و هم آید محدود می‌شود و ذات او غیر محدود است، و اگر محدود شود واجب الوجود نیست. ثالثاً: هر چه به و هم آید لا محاله دارای صورت است؛ زیرا شیء مجهول به ذهن نمی‌آید و هر چه دارای صورت است مخلوق است و به همین دلیل است که ما را از تفکر در ذات خدا منع کرده‌اند. امیرالمؤمنین می‌فرماید: «کلما میزتموه بأوهامکم فی أدق معانیه مصنوع مثلکم مردود الیکم [۴۶۷]». هر چه را که دقیقترین معانی به اوهام خود شناختید ساخته‌ی - ذهن - شماست که به شما برمی‌گردد. از مفضل بن عمر روایت شده است که امام صادق علیه السلام فرمودند: «من شبه الله بخلقه فهو مشرک، ان الله تبارک و تعالی لا یشبه شیئا، و لا یشبهه شیء و کلما وقع فی الوهم فهو بخلافه [۴۶۸]». کسی که خدا را به خلق تشبیه کند پس او مشرک است. بدرستی که خداوند متعال به چیزی شباهت ندارد و چیزی هم به او شباهت ندارد و هر چیزی که در و هم واقع شود پس او غیر از خدا است. در روایتی دیگر از امام صادق علیه السلام نقل شده است که حضرت فرمودند: «الحمد لله الذی لا یحس و لا یجس و لا یمس، و لا یدرک بالحواس الخمس، و لا یقع علیه الوهم، و لا تصفه الالسن، فکل شیء حسته الحواس، او جسته [ صفحه ۲۷۷ ] الحواس، او لمسته الایدی فهو مخلوق، و الله هو العلی حیث ما یتغی یوجد و الحمد لله الذی کان قبل أن یکون، کان لم یوجد لوصفه کان، اذ لا- کان کائنا لم یکونه مکون جل ثناوه، بل کو الاشیاء قبل کونها فکانت کما کونها، علم ما کان و ما هو کائن، اذ لم یکن شیء و لم ینطق فیه ناطق، فکان اذ لا کان [۴۶۹]». (ترجمه حدیث شریف به طور خلاصه چنین است): حمد و ستایش سزاوار خدایی است که چیزی را به سبب حواس، و نه به سبب تجسس نمی‌شناسد. نه حس می‌کند چیزی را و نه درک می‌کند به سبب حواس پنجگانه. بر او و هم واقع نمی‌شود، و با زبانهای مردم توان وصف او را ندارد،

آن طور که شایسته اوست. پس هر چیزی که با حواس درک شود یا به حواس شناخته شود یا دستها او را لمس کند پس او مخلوقی است از مخلوقات، و خداوند متعال از تمام این نقیصه‌ها منزّه است. و حمد و سپاس سزاوار خداوندی است که بود قبل از آنکه بودن باشد (یعنی قبل از آنکه زمان بوجود آید؛ چه زمان از حرکت افلاک بوجود آمد، پس حادث است) و نبود برای وصف او زمانی؛ بلکه بود وقتی که زمان نبود. موجود و ثابت بود در صورتی که بوجود آمدند آورنده نداشت؛ بلکه ثابت نمود اشیا را قبل از وجود آنها. پس اشیا بوجو آمدند همچنانکه قرا گرفته بودند. آنچه را که بوده و خواهد بود می‌دانست. پیش از هر چیز وجود داشت و درباره‌ی او گوینده‌ای سخن نمی‌گفت. پس بود زمانی که از زمان خبری نبود [۴۷۰].

## ابتدع الاشياء لا من شيء

### اشاره

۷) ابتدع الاشياء لا من شيء کان قبلها، و أنشأها بلا احتذاء أمثله امتثلها. «ابتدع» فعل ماضی و مصدر آن «ابتداع» است، و آن فعلی است که مسبوق به ماده و مده نباشد. «انشاءها» انشاء فعل ماضی و «ها» مفعول آن است و مصدر آن «انشاء» به معنای ایجاد است. «احتذاء»- به کسر الف- مصدر است به معنای متابعت و پیروی کردن. «امثله»- به فتح الف و سکون میم و کسر ثا مثله- جمع [صفحه ۲۷۸] «مثال» است.

### چگونگی و نحوه‌ی صدور فعل از فاعل

بدان که هر فعلی که از فاعل صادر می‌شود از سه قسم خارج نیست: قسم اول: فعلی که مسبوق باشد به ماده و مده و مقصود از مده- به ضم میم- زمان است و این فعل را بر حسب اصطلاح فلاسفه کائن می‌گویند، مثل نجار که صندلی را از چوب در زمان معینی می‌سازد. پس چوب ماده‌ی صندلی و زمان ساخت مده آن است. قسم دوم: فعل که مسبوق به ماده و مده نباشد، یعنی عکس صورت اول. این فعل را ابداع می‌گویند، مانند عقول که خداوند آفرید که این عقول نه ماده دارند و نه مده. اما بدون ماده‌اند، چون مجردند. و اما بدون مده‌اند، چون ایجاد آنها قبل از خلقت زمان بود؛ زیرا زمان از گردش افلاک به وجود آمد و خلقت افلاک پس از عقول است. پس عقول دارای ماده و مده نبودند و این قسم فعل مخصوص خالق است و از دیگری ساخته نیست. قسم سوم: آنکه مسبوق باشد به ماده‌ی فقط و این قسم را مخترع می‌گویند، مانند خلقت افلاک که ماده دارند؛ چون از ماهیت عقل بوجود آمده‌اند، ولی مده ندارند چون زمان بعد از خلقت افلاک پیدا شد. قسم چهارم: عکس قسم سوم، یعنی مسبوق به مده باشد و نه به ماده. این قسم وجود خارجی ندارد. و از همین رو است که ما در اول بحث، افعال را به سه قسم تقسیم کردیم. حال که بر اقسام فعل بطور کلی واقف گشتیم برگردیم اصل بحث، پس می‌گوییم: فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام در این عبارت به قسم دوم اشاره فرموده است، یعنی خلق ابداعی. مقصود آن است که افعال خدا ابداعی است و نه غیر آن. و لذا فرمود: «ابتدع الاشياء»، یعنی اشیا را ابداع نمود، اما نه از چیزی که قبل از آنها باشد یعنی ماده و مده نداشتند. حال چه صادر اول عقل باشد و چه نور نبی اکرم، چه لوح، و چه قلم- بنا بر اختلاف روایات-؛ زیرا برگشت تمام آنها به تجرد است و انسلاخ از زمان، و سایر موجودات از همان صادر اول پیدا شده‌اند به تفضیلی [صفحه ۲۷۹] که در کتب فلسفه مقرر است. و اما «انشاء» پس به معنای احداث و ایجاد است در عالم خارج و اینکه فرمود: «بلا- احتذاء قبله...» مراد آن است که خداوند عالم در ایجاد موجودات و خلقت آنها از هیچ مثال و الگویی پیروی نکرده است تا مخلوق را برطبق آن مثال آفریده باشد؛ بلکه تصویر موجودات و صورت بندی آنان از خود او است، چنانکه در قرآن مجید می‌فرماید: (قل هو الذی انشأ لکم و جعل لکم السمع و الابصار و الافئده ما تشکرون) [۴۷۱]. بگو: اوست خدایی که شما را از

نیستی به هستی آورد و گوش و چشم و دلها به شما ارزانی داشت و حال آنکه بسیار اندک شکر گزار اوید.

## کونها بقدرته، و ذراها بمشیته

### اشاره

۸) کونها بقدرته، و ذراها بمشیته، من غیر حاجه منه الا تکوینها، و لا فائده له فی تصویرها. «کون» بر وزن «حرف» فعل ماضی و مصدر آن «تکوین» است که به معنای ثابت بودند می‌باشد. «ذراً» فعل ماضی است به معنای ظاهر شدن و وجود پیدا کردن. «تصویر» مصدر است از باب تفعیل و ماضی آن «صور» است، یعنی صورت بندی کردن. ضمیر «ها» در تمامی موارد به استثنا بازمی‌گردد. یعنی تثبیت فرمود اشیا را به قدرت خویش و ظاهر فرمود آنها را به مشیت و اراده‌ی خویش در صورتی که احتیاجی به تکوین و ایجاد آنها نداشت و فائده‌ای در تصویر آنها برای خدا نبود. فاطمه‌ی زهرا علیها السلام در این مقام به سه امر اشاره فرمود است: اصل اول تکوین اشیا، اصل دوم اظهار اشیا و اصل سوم بی‌نیازی خداوند از تکوین و ایجاد موجودات. ما بر سیل اجمال هر کدام از اصول را توضیح می‌دهیم. [صفحه ۲۸۰]

### تکوین اشیا

اما اصل اول: یعنی تکوین موجودات به قدرت پروردگار. پس باید دانست که تکوین به معنای تثبیت و تقریر است. به عبارت دیگر، جعل آنها در علم واقع. حال چه از عالم واقع به نام «ذر» تعبیر کنیم، و چه به عالم علم ربوبی. مقصود آن است که خداوند جاعل اشیا است و انتساب جعل به قدرت حق اشاره است به عموم قدرت پروردگار و اینکه او قادر بر همه چیز است؛ چنانکه در قرآن می‌فرماید: «ان الله علی کل شیء قدیر [۴۷۲]». خدا بر همه چیز قادر است. معنای قدرت در حق تعالی آن است که اگر بخواهد انجام می‌دهد و اگر نخواهد انجام نمی‌دهد. و اما تغییر قدرت به صحت فعل و ترک که بعضی از مسلمین گفته‌اند غلط است؛ زیرا صحت معنای امکانی دارد و واجب الوجود با لذات واجب الوجود از جمیع جهات است و تحقیق در این باب در فلسفه است. فلاسفه در تفسیر قدرت گفته‌اند: «القدره کون الفاعل بحیث ان شاء فعل، و ان لم یشاء لم یفعل [۴۷۳]». «علی ای حال، معنای «کونها بقدرته» آن است که تکوین اشیا از خداوند براساس قدرت او بوده است و لازمه‌ی آن شعور و مشیت است و دلیل عقل بر اثبات قدرت حق از دو طریق است: اول آنکه اگر قدرت نداشته باشد پس ضعیف است؛ زیرا عدم قدرت ضعف است و بین قدرت و ضعف واسطه غیر معقول است، چرا که دایر بین نفع و اثبات است. پس بنابراین، اگر قادر علی الاطلاق نباشد پس ضعف دارد و موجود [صفحه ۲۸۱] ضعیف در رفع خویش محتاج به دیگری است، و هر محتاجی ممکن است، پس خالق ممکن است. در صورتی که فرض مسأله آن است که واجب الوجود است و معلوم است که واجب الوجود با لذات واجب الوجود از جمیع جهات است. دلیل دوم آن است که واجب الوجود صرف وجود و محض نور است. و لذا حکمای مشاء به «واجب الوجود» و حکمای اشراق به «نور الانوار» تعبیر می‌کنند که در حقیقت اختلاف بین وجود نور و در لفظ است، نه در معنی؛ زیرا خاصیت هر دو یکی است و در هر تعریف هر دو گفته‌اند: «ظاهر بالذات و مظهر للغير [۴۷۴]»، یعنی وجود یا نور ظاهر با لذات و یا ظاهر کننده غیر از ذات است. پس وجود و نور قائم به ذات خود و ما سواى قائم به ذات می‌باشد که دیگران قائم به اویند. شاعر در این باب چنین سروده است: زیر نشین علمت کائنات ما به تو قائم چه تو قائم به ذات و لازمه نور یا حقیقه الوجود، فیاضیت است؛ زیرا نور اگر فیاض نباشد پس نور نیست، چون لازم می‌آید تاریک باشد و این مستلزم سلب شیء از نفس خود است. به دیگر معنا، لازم می‌آید نور، نور نباشد و این محال است. همچنین این فیاضیت که از لوازم ذات نور است عین مشیت و شعور است؛ چون قدرت ناشی از

فعلیت قوه است و هنگامی که فعلیت قوه مقارن به علم و مشیت گردد پس فعل از فاعل مختار صادر می‌شود. و لذا می‌گویند واجب الوجود فاعل بالایجاب است، یعنی موجب- به کسر جیم-؛ زیرا ثابت است که «الشیء مالم یجب لم یوجد» [۴۷۵] و در فلسفه ثابت است که خداوند متعال عین علم و اراده و اختیار است؛ چون صفات عین ذاتند. پس در فعل خود مجبور نیست و از این بیانات معلوم شد که خداوند نور است: «الله نور السموات و الارض» و لازمه‌ی نور فیاضیت است و فیاضیت عین مشیت و اراده می‌باشد و هر مشیتی مسبوق به [صفحه ۲۸۲] اختیار است. پس خداوند فیاض است براساس مشیت و اختیار و مقصود از قدرت همین می‌باشد. پس معنای عبارت «کونها بقدرته» آن است که جعل موجود و تثبیت آنها به قدرت او است: چون قاف قدرتش دم بر قلم زد هزاران نقش بر لوح عدم زد

## اظهار اشیا

حضرت می‌فرماید: «وذرأها بمشیته». گفتم کلمه «ذراء» در لغت به معنای اظهار است. یعنی موجودات را به مشیت خود ظاهر گردانید و در این جمله اشاره است بر اینکه ظهور موجودات در خارج به مشیت الهی است. چنانچه در حدیث شریف از معصوم وارد است که فرمود: «خلق الله الاشياء بالمشیئه و المشیئه بنفسها [۴۷۶]». خلق فرمود خدا موجودات را به مشیت و خلق فرمود مشیت را به خودش. منظور از این کلام آن است که مشیت را به چیزی نیافرید؛ بلکه بنفسها آفرید و این معنی اشکالی ندارد. چنانچه چربی هر غذایی به روغن است؛ ولی چربی روغن به خود اوست و در اصل سابق گذشت که مشیت در خدا عین فیاضیت است. در اینجا ممکن است سؤالی مطرح شود و آن سؤال اینست که چه فرق است بین تکوین و ذرأ؟ و بین قدرت و مشیت؟ و به عبارت دیگر، چه فرق است بین جمله «کونها بقدرته» و «ذرأها بمشیته»؟ در صورتی که تکوین و اظهار آن فرقی ندارد. جواب آن است که ممکن است تکوین را به معنای تثبیت در عالم جعل دانست. یعنی در علم خدایا در عالم ذر و اظهار را ایجاد در عالم خارج دانست، مثلاً موجوداتی که هنوز خلق نشده‌اند در عالم ذر ثابتند و به تدریج ظاهر می‌شوند. لذا، از ثبوت در عالم واقع به تکوین و از وجود خارجی آنها بر [صفحه ۲۸۳] «ذرأ» تعبیر شده است، و چون هر موجود خارجی بر حسب خواست پروردگار در زمان معین و مکان معین و شکل و صورت مخصوص در وقت خاصی که خدا بخواهد وجود خارجی پیدا می‌کند از این جهت فرمود: «وذرأها بمشیته»، یعنی اظهارها. و ممکن است گفته شود: جمله دوم عطف تفسیری است بر جمله‌ی اول. بنابراین معنا، باید گفت: تکوین هم به معنای ایجاد است. پس فرق اعتباری است و این احتمال اشکالی ندارد؛ چون کلمه «کون» به معنای وجود خارجی آمده است. از این رو، برخی از علما آیه‌ی شریفه که می‌فرماید: انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون [۴۷۷] بر این معنی حمل کرده‌اند. شبستری در این باب گفته است: توانایی که در یک طرفه العین زکاف و نون پدید آورد کونین اصل سوم: یعنی خدا احتیاجی به مخلوق نداشت و ندارد و این اصل هم مؤید به عقل و نقل است. اما عقل، پس وجهش آن است که اگر خدا محتاج باشد پس واجب الوجود نیست؛ زیرا هر محتاجی ممکن است به شرحی که قبلاً گذشت وقتی محتاج نباشد نتیجتاً غنی است. چون واسطه بین غنی و فقر وجود ندارد و هو المطلوب. و اما نقل: خداوند در قرآن مجید می‌فرماید: یا ایها الناس انتم الفقراء الی و الله هو الغنی الحمید [۴۷۸]. ای گروه مردمان، شما محتاجان به سوی خدا هستید و خداوند بی‌نیاز است. این آیه صریح است در اینکه خدا غنی مطلق است. شاعر عارف هم چنین گفته است: من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم پس با این توضیح، مراد حضرت زهرا علیهاالسلام روشن می‌شود که می‌فرماید: «من غیر حاجه الی تکوینها و لا فائده له فی تصویرها» که شاید به تفصیل در جای مناسبی از این اصل سخن به میان آید. ان شاء الله تعالی [صفحه ۲۸۴]

## اشاره

۹) الا تثبیتا لحکمه، و تنبیها لطاعته، و اظهارا لقدرته، و تعبدا لبريته، و اعزازا لدعوته. «تثبیتا» و «تنبیها» هر دو مصدر باب تفعیل و فعل اول «ثبت» و دوم «نبه» بر وزن «حرف» است و «اظهار» و «اعزاز» دو مصدر از باب افعالند و فعل آن دو «اظهر» و «اعز» است. «تعبدا» - به فتح تا و عین و ضم با- مصدر باب تفعیل است، مانند «تصرف». در این فراز از خطبه به پنج امر اشاره شده است:

## آشکار نمودن حکمت

امر اول: «تثبیتا لحکمه»، گو اینکه سؤال شده است که اگر خداوند احتیاجی به خلق نداشت پس چرا خلق فرمود؟ جواب داده شده که برای پنج امر، اول تثبیت حکمت خدا. حکمت - به کسر حا- رسیدن به حق است به سبب علم و عقل. اما دربارهی حق تعالی عبارت است از معرفت اشیا و ایجاد آنها در غایب متانت و استحکام. و دربارهی انسان عبارت است از شناختن موجودات و فعل خیرات. پس - به طور خلاصه- معنی این می‌شود که خداوند موجودات را برای تثبیت حکمت خویش آفرید. یعنی برای آنکه حکمت خود را ثابت نماید، و عقلا بدانند که خداوند متعال هر چیزی را در جای خود براساس مصلحت‌اندیشی کامل آفریده است و نقصی در عالم آفرینش وجود ندارد، و اگر هم احیانا نقصی مشاهده می‌شود ناشی از بی شعوری و قصور بیننده است، نه از بی انضباطی در خلقت. و به قول شاعر جهان چون چشم و خط و خال ابرو است که هر چیزی به جای خویش نیکو است [صفحه ۲۸۵]

## هوشیار نمودن مردم به فرمانبرداری از حق

دوم: «و تنبیها علی طاعته». وقتی که انسان دانست که خداوند متعال خالق همه چیز است و هر موجودی را براساس مصلحت و حکمت آفریده است، پس از او اطاعت می‌کند؛ چون شکر منعم عقلا واجب و شرعا ثابت است و چگونه معقول است بشر به این حقیقت برسد و خالق و آفریننده را ستایش نکند؟ پس در حقیقت جمله شریفه اشاره است به اصل عقلی و شرعی که قرآن هم آن را تأیید فرموده است، چنانکه در آیه شریفه می‌فرماید: (و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون) [۴۷۹]. جن و انس را جز برای عبادت خود نیافریدیم. و در آیه دیگر می‌فرماید: یا ایها الذین اعبدوا ربکم الذی خلقکم و الذین من قبلکم [۴۸۰]. ای مردمان عبادت نمایند پروردگار خود را. آن خدایی که شما را و کسانی که قبل از شما بودند را آفرید. و این گفتار خداوندی: (افحسبتم أنما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون) [۴۸۱]. آیا گمان کرده‌اید که ما شما را بیهوده آفریده‌ایم و شما به سوی ما بر نمی‌گردید. آیا در این باب بسیار است و تمامی آیات؛ بلکه همه ادیان آسمانی ناظر به همین اصل است که بشر به سوی خالق توجه کند و با تفکر در آفاق و انفس راه عبودیت و بندگی خویش را باز یابد و این آگاهی را پیوسته در مد نظر داشته باشید. و از غفلت نمودن در این اصل احتراز جوید که غفلت منشأ تمام بدبختیها است! آیا انسان نمی‌داند که حدای حکیم، این عالم پهناور را که یکی از موجودات آن، خود انسان است بیهوده نیافریده انبیا را عبث نفرستاده است: [صفحه ۲۸۶] باز خرابات عشق مست آمدیم نام بلی چون بریم چون همه مست آمدیم پیش زما جان ما خورده شراب الست ما همه زان یک شراب مست آمدیم خاک بد آدم که دوست جرعه در آن خاک ریخت ما همه زان جرعه دوست بدست آمدیم ساقی جام الست چون و سقیم بگفت ما ز پی نیستی، خالق هست آمدیم دوست چهل بامداد در گل ما دست داشت تا چه گل از دست دوست دست آمدیم شست در افکند یار بر سر دریای عشق ما ز پی چهل صبا جمله بشست آمدیم خیز دلا مست شد از می قدسی از آنک مانه بدین تیره جا بهر نشست آمدیم دوست چه جبار بود هیچ شکستی نداشت گفت شکست آورید ما به شکست آمدیم گوهر عطار یافت قدر بلندی ز عشق گر چه ز تاثیر جسم، جوهر پست آمدیم

## اظهار قدرت

سوم: «و اظهارا لقدرته»، وجه سوم در فلسفه خلقت اظهار قدرت پروردگار است؛ چون اگر مسأله خلقت نبود قدرت ظاهر نمی‌گشت. و چون قدرت کمال است و هر موجودی می‌خواهد کمال خویش را بروز دهد، لذا خداوند متعال عالم هستی را آفرید تا بدین وسیله شناخته شود؛ چنانکه در حدیث قدسی [صفحه ۲۸۷] می‌فرماید: «كنت کنزاً مخفياً فاحببت أن اعرف فخلقت الخلق لكي اعرف [۴۸۲]». من گنجی پنهانی بودم، خواستم شناخته شوم پس خلق نمودم خلق را تا شناخته شوم. پس آفرینش خداوند نه بر اساس احتیاج؛ بلکه بر مبنای افاضه بود: من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم و چون ارزش هر موجود بسته به آثاری است که بر وجود او مترتب می‌شود پس ابزار و اظهار کمال که همان اثر وجودی است بر طبق قاعده‌ی عقلی است و ارتباطی به احتیاج ندارد، چنانکه جامی گفته است: در آن خلوت که هستی بی‌نشان بود به کنج نیستی عالم نماند و جودی داشت از قید دویی دور ز گفتگوی مایی و تویی دور وجودی خالی از قید مظاهر به نور خویشتن بر خویش ظاهر دلارا شاهی از حجله‌ی غیب مبرا دامنش از تهمت و ریب صبا از طره‌اش نگسسته تازی ندیده چشمش از سرمه غباری لوای دلبری با خویش می‌ساخت قمار عاشقی با خویش می‌باخت برون زد خیمه زاقلم تقدیس تجلی کرد در آفاق و انفس به هر آینه‌ای بنمود رویی بهر جا خاست از وی گفتگویی [صفحه ۲۸۸]

## رهنمون ساختن بندگان به بندگی

چهارم: «تعبداً لرقیته»، چنانکه در اول بحث گذشت، «تعبد»- به فتح تا و عین و ضم با- مصدر یاب تفاعل است و این لغت اگر چه مشتق است از عبودیت و بندگی؛ ولی از نظر معنی فرق دارد. فرق آن- بر سبیل اجمال- این است که عبودیت به معنای اظهار تذلل و تعبد نفس تذلل، که به معنای اطاعت و انقیاد قهری است و چون ظاهر نمودن تذلل مسبوق به اراده و اختیار است از این جهت است که عبودیت منحصر است به ذوی العقول که بر اثر طاعت و عبادت خضوع و خشوع خویش را ظاهر می‌سازند. اما اصل تذلل و اقیاد بدون اظهار، مخصوص ذوی العقول نیست؛ بلکه همه موجودات، از جماد و نبات و حیوان را شامل می‌شود. مقصود از کلمه «بریه» همه موجودات است. روی این اصل فرمود: «تعبداً لبریته» و فرمود «تعبداً للانسان» مثلاً، و همچنین فرمود: «و عبودیه لبریته»؛ چون عبودیت مخصوص ذوی العقول است. پس معنای عبارت چنین است: خداوند موجودات را برای تثبیت حکمت و تنبیه مردم بر طاعت و اظهار قدرت خود آفرید تا اینکه تمامی انس و جن در برابر عظمت او خاضع و خاشع باشند. پس تعبد به معنای خضوع است، چه اختیاری باشد و چه قهری. و این موضوع اشاره است به یک حقیقت غیر قابل انکار و آن حقارت و سرسپردگی تام مخلوق در برابر حق. چگونه چنین نباشد در صورتی که ذات پاک او علت موجوده و مبقیه است. یعنی ایجاد و ابقا آنها در قدرت او است و اگر جمادات و نباتات و حیوانات در برابر او تعبد دارند و مطیع محض اند. آیا شایسته است انسان که مظهر اتم صفات خدا است و از نعمت عقل برخوردار است سرکشی و طغیان را پیشه سازد و در برابر ماه و خورشید و بت و هوای نفس تسلیم باشد؛ ولی در برابر پروردگار عاصی و یاغی؟ حال آنکه همین بشر غرق در نعمتهای خدا است. مستند ذرات جهان هشیار کو؟ هشیار کو؟ در خواب نازند این همه بیدار کو؟ بیدار کو؟ [صفحه ۲۸۹] رفتم فراز آسمان تا یابم از جانان نشان آمد ندا از لامکان آن یار کو؟ آن یار کو؟ در مسجد و در میکده هر جا که می‌بینم تویی غیر از تو در کون و مکان دیار کو؟ دیار کو؟ منصور در دارفنا می‌زد انا الحق بر ملا- من حق مطلق می‌زنم آن دار کو؟ آن دار کو؟ و با لجمله، معنای تعبد انقیاد بی‌چون و چرا در برابر حق تعالی و گردن بر حکم او نهادن است و خواسته‌های او را در عمل پیاده کردن و زمان حال و مقال را در راه رضای او قرار دادن، پس با زبان حال



بگو: یا خالق البریه و یا واهب العطاء یا رازق الخلاق و یا منجی الوری باران رحمت و کرمت ما حی الذنوب دریای رأفت و نعمت واسع العطاء کس در خور ثنا و سزاوار حمد نیست حمد و ثنا تراست لک الحمد و الثناء کس را بقای سرمد و ملک ثنا نیست ملک و بقا تو را است لک و الملک و البقاء امر تو بی تغییر و حکم تو بی شریک ملک تو بی زوال و بقای تو بی فناء گر موت را دلیل، تویی بهتر از حیات و درد را طیب، تویی خوشتر از دوا ردی که از رضای تو خیزد به از قبول فقری که اختیار تو باشد به از غنا [ صفحه ۲۹۰] بر آستان خدمت مردان حضرت محتاج خاطر ضعفا گشته اقویا گر دل خلاف امر تو جوید فقد هلك ورجان مطیع امر تو باشد فقد نجی در حلقه ارادت خاصان در گهت ممنون منت فقراء گشته اغنیا زان برتری که عقل به وصف تو دم زند ما از کجا و نعت جلال تو از کجا

### عزت بخشیدن به دعوت حق

پنجم: «و اعزازا لدعوته»، فلسفه پنجم در ایجاد ممکنات، عزت بخشیدن به دعوت حق است و این دعوت پروردگار است از بندگانش. و دعوت بر دو قسم است: دعوت تکوین، و دعوت تشریح. پس اگر مراد از دعوت در این مقام دعوت تکوینی باشد که عبارت است از ایجاد معنی، پس خداوند مخلوق را خلق فرمود تا به این دعوت یعنی ایجاد آنان عزت بخشد؛ چون اخراج از نیستی به هستی عزت دادن به آنها است. و اگر منظور از دعوت دعوت تکوینی باشد یعنی دعوت به ادیان و شرایع آسمانی، پس مراد آن است که عزت بخشیدن به ادیان در پرتو خلقت انسانها است؛ زیرا اگر مخلوق نبود دعوت به حق معنا نداشت. علی کل حال، خداوند به دعوت خویش عزت بخشید هنگامی که مخلوق را ایجاد فرمود و این موضوع قابل تردید نیست.

### ثم جعل الثواب علی طاعته

۱۰) ثم جعل الثواب علی طاعته، و وضع العقاب علی معصيته، زیاده لعباده من نقیمه، و حیاشه لهم الی جنته. «نقمه»- به کسر نون و ساکن قاف- به معنای گرفتن و عقوبت کردن است [ صفحه ۲۹۱] و جمع آن «نقم» است، مثل نعمت و نعم. بعضی گفته‌اند: ضبط آن فتح نون و کسر قاف و فتح میم است و جمع آن بر «نقمت» است، مثل کلمه و کلمات و هر دو وجه صحیح است. «حیاشه»- به فتح حا و کسر حا- به معنای فزع و ترس است. ترجمه عبارات این حاشیه است: سپس خداوند متعال ثواب را بر طاعت مخلوق قرار داد و عقاب را بر معصیت او، از جهت زیاد کردن بر بندگان از مکاف خود تا از مکافات اعمالشان بترسند و این ترس از مکافات عقاب موجب رفتن آنان به بهشت گردد. البته این معنی در صورتی است که کلمه «حیاشه» از «حیش» مشتق باشد که اجوف یایی است و اگر مشتق از «حوش» باشد که اجوف واوی است به معنای سوق دادن و راندن است. بنابراین، معنی چنین می‌شود: جعل ثواب بر طاعت و عقاب بر معصیت برای سوق دادن آنان به بهشت است. در هر صورت، مراد آن است که خداوند مصلحت را در این دانست که مردم متوجه اعمال خود باشند و در این عبارت نکته دیگری نهفته است و آن اینکه خداوند بدون معصیت عقاب نمی‌کند و بدون عمل خیر، ثواب نمی‌دهد و این عین عدالت است. اما اینکه ثواب بر طاعت است علاوه بر اینکه حکم عقل همین است خداوند در قرآن مجید می‌فرماید: ۱- (... و الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا) [۴۸۳]. و کردارهای نیک که همواره بر جای می‌مانند نزد پروردگارت بهتر و امید بستن به آنها نیکوتر است. ۲- (... و الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر مردا) [۴۸۴]. و نزد پروردگار تو پاداش و نتیجه‌ی کردارهای شایسته‌ای که باقی ماندنی‌اند بهتر است. ۳- (... و یلکم ثواب الله خیر لمن آمن و عمل صالحا...) [۴۸۵]. [ صفحه ۲۹۲] برای آنها که ایمان می‌آورند و کارهای شایسته می‌کنند ثواب خدا بهتر است. و بدین ثواب جز صابران نرسند. ۴- (... متکئین فیها علی الارائک نعم الثواب و حسن مترفقا) [۴۸۶]. و دیبای سبتر می‌پوشند و در آنجا بر تختها تکیه می‌زنند. چه پاداش نیکویی و چه آرامگاه نیکویی. ۵- (من کان یرید الثواب الدنیا فعند الله ثواب

الدنيا و الآخره...) [۴۸۷]. هر کس که پاداش این جهانی را می‌طلبد بداند که پاداش این جهان و آن جهانی در نزد خداست. و او شنوا و بیناست. و اما در مورد قرار دادن عقاب بر معصیت از جانب حضرت باری باز مؤید به حکم عقل و نقل است. خداوند در قرآن مجید می‌فرماید: ۱- (و اتقوا الله و اعملوا ان الله شديد العقاب) [۴۸۸]. از خدا بترسید و بدانید که خدا به سختی عقوبت می‌کند. ۲- (فأخذناهم بذنوبهم و الله شديد العقاب) [۴۸۹]. پس خدا آنان را به کیفر گناهانشان بازخواست کرد. و عقوبت خدا شدید است. ۳- (... و ان ربك لشديد العقاب) [۴۹۰]. و نیز پروردگار تو به سختی عقوبت می‌کند. و امثال این آیات. و در مورد سوق دادن به بهشت می‌فرماید: (و سيق الذين اتقوا ربهم الى الجنة زمرا...) [۴۹۱]. و آنان را که از پروردگارشان ترسیده‌اند گروه گروه به بهشت می‌برند. و در سوق به جهنم می‌فرماید: [صفحه ۲۹۳] ۱- (و سيق الذين كفروا الى جهنم زمرا...) [۴۹۲]. و کافران را گروه گروه به جهنم برانند. ۲- وای ربك يومئذ المساق [۴۹۳]. آن روز روز راندنش به سوی پروردگار توست.

### و اشهد ان ابی محمدا صلی الله علیه و آله عبده و رسوله

#### اشاره

۱۱) و أشهد أن ابی محمدا صلی الله علیه و آله عبده و رسوله، اختاره و أنتیجه قبل أن أرسله، و سماه قبل أن اجتبله، و اصطفاه قبل أن ابتعثه، اذا الخلائق بالغیب مکنونه، و بستر الاهاویل مصنونه، و بنهایه العدم مقرونه، علما من الله تعالی بمال الامور، و احاطه بحوادث الدهور، و معرفه بمواقع المقدور. «اختار»- به کسر الف- فعل ماضی و «ها» مفعول است. «انتجب» فعل ماضی از باب انفعال بر وزن انصرف و «ها» مفعول آن است به معنای برگزیدن. «سماه»- سمی یه فتح سین- ماضی از باب تفعیل و مصدر آن تسمیه است. و «ها» مفعول آن است، یعنی نامید او را. «اجتبی» فعل ماضی است از باب افتعال و مصدر آن «اجتباء» است به معنای اختیار کردن. «ابتعث» فعل ماضی است از باب افتعال به معنای فرستادن. «خلائق» جمع «خلیفه» به معنای طبیعت. «مکنونه» اسم مفعول است از باب «کن، یکن»- به معنای پوشیده و مستور. «ستر»- به فتح سین- به معنای پوشش و «اهاویل» به فتح الف- جمع «هول» است که معنای ترس می‌دهد. «مصنونه» اسم مفعول از «صن، یصن» یعنی محفوظ بودن. «مقرونه»- ایضا- اسم مفعول از «قرن، یقرن» به معنای نزدیک بودن. «مآیل» جمع «مآل» به معنای مرجع و بازگشت. «دهور» جمع «دهر» و «مواقع» جمع «موقع» است. ترجمه ایت کلمات به طور خلاصه چنین است: و شهادت می‌دهم به درستی که پدرم، محمد بنده خدا و رسول او است که اختیار فرمود و برگزید او را برای این مقام قبل از اینکه او را بفرستد به سوی [صفحه ۲۹۴] مردم. و نامبردار ساخت او را قبل از برگزیدن. و برگزید او را قبل از فرستادن او به سوی خلق. آنگاه که خلاق در عالم غیب پنهان و زیر پوشش هول و خوف محفوظ بودند و در ودای عدم و نیستی کنار هم قرار گرفته بودند؛ زیرا خداوند آگاه بود بر سرانجام امور، و محیط بود به حوادث آینده‌ی زمان، و آشنا بود به مواقع امور حادثات. بعد از شهادت به واحنیت پروردگار و توصیف او به کمالات، و اینکه ذات پاک او از خلقت موجودات غرضی جز افاضه‌ی فیض نداشت و سایر مطالبی که گذشت، کلام خویش را به شهادت بر رسالت پدر بزرگوارش قرار داد؛ زیرا تحقق اسلام مبتنی بر این دو اصل است. پس پدر بزرگوارش را با عنوان رسالت معرفی فرمود و گفت: «شهادت می‌دهم بر رسالت پدرم» چنانکه خداوند در قرآن مجید می‌فرماید: ۱- (و ارسلناک للناس رسولا و کفی بالله شهیدا) [۴۹۴]. تو را به رسالت به سوی مردم فرستادیم و خدا به شهادت کافی است. ۲- (انا ارسلناک بالحق بشیرا و نذیرا) [۴۹۵]. ما تو را سزاوار هستی، به رسالت فرستادیم، تا مژده دهی و بیم دهی. ۳- (یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا) [۴۹۶]. ای پیامبر ما تو را گواه و مژده دهنده و بیم فرستاده‌ایم. و بسیاری از این آیات دیگر... و در کلام آن حضرت «اختاره و انتجه قبل أن أرسله» اشاره است به اینکه خداوند متعال حضرت رسول را قبل از خلقت و ایجاد در این عالم به سمت رسالت اختیار فرموده است. شاید حدیث شریف نبوی که فرمود:

«كنت نبيا و آدم بين الماء و الطين [۴۹۷]. [صفحه ۲۹۵] من نبی بودم وقتی که هنوز آدم بین آب و خاک بود. اشاره به همین نکته باشد و به قول حافظ: بودم آن روز من از طایفه دردکشان که نه از تاک نشان بود و نه از تاک نشان

### نور پیامبر و بعثت سابق بر هر چیزی است

روی همین اصل، حضرتش فرمود: «و سماه قبل أن اجتبه و اصطفاه قبل أن ابتعثه»، یعنی او را رسول نامید قبل از اختیار او به مقام رسالت در این عالم و او را به این مقام برگزید قبل از بعثت ظاهری که روایات هم این موضوع را کاملا تأیید می‌کند. مادر این مقام روایتی را که مرحوم مجلسی قدس سره در کتاب «بحار الانوار»، مجلدات مخصوص به شرح حالات رسول اکرم نقل کرده است متذکر می‌شویم که برای نمونه و اثبات مدعا همین کافی است. و علامه‌ی مجلسی سند روایت را به سفیان ثوری می‌رساند که او از حضرت صادق علیه‌السلام، از پدران بزرگوارش، از علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام نقل فرمود که آن حضرت فرمودند: «ان الله تبارک و تعالی خلق نور محمد قبل أن یخلق السموات و الأرض و العرش و الكرسي و اللوح و القلم و الجنة و النار، و قبل أن یخلق آدم و نوحا و ابراهيم و اسمعيل و اسحق و يعقوب و موسى و عيسى و داود و سليمان و کل من قال الله عزوجل فی قوله و وهبنا له اسحق و يعقوب- الی قوله: - (و هدیتنا هم الی صراط مستقیم) و قبل ان خلق الأنبیاء کلهم بأربعمائه الف سنه و اربع و عشرين الف سنه و خلق الله عزوجل معه اثنی عشر حجابا: حجاب القدره، حجاب العظمه، حجاب المنه، حجاب الرحمه، حجاب السعاده، حجاب الکرامه، حجاب المنزله، حجاب الهدایه، حجاب النبوه، حجاب الرفعه، حجاب الهييه، حجاب الشفاعه، ثم حبس نور محمد فی حجاب القدره اثنی عشر الف سنه، و هو یقول: سبحان ربی الاعلی، و فی [صفحه ۲۹۶] حجاب العظمه احدی عشر الف سنه، و هو یقول: سبحان عالم السر، و فی حجاب المنه عشره آلاف سنه، و هو یقول: سبحان من هو قائم لایلهو، و فی حجاب الرحمه تسعه آلاف سنه، و هو یقول: سبحان الرفیع الاعلی، و فی حجاب السعاده ثمانیه الف سنه، و هو یقول: سبحان من هو دائم لا یسهو، و فی حجاب الکرامه سبعة آلاف سنه، و هو یقول: سبحان من هو غنی لا یفتقر، و فی حجاب المنزله سته آلاف سنه، و هو یقول: سبحان العظیم، و فی حجاب الهدایه خمسه آلاف سنه و هو یقول: ذی العرش العظیم، و فی حجاب النبوه أربعه آلاف سنه، و هو یقول: سبحان رب العزه عما یصفون، و فی حجاب الرفعه ثلثه آلاف سنه، و هو یقول: سبحان ذی الملک، و فی حجاب الهيته الفی سنه، و هو یقول: سبحان الله و بحمده، و فی حجاب الشافعه الف سنه، و هو یقول: سبحان ربی العظیم و بحمده. ثم اظہرا اسمه علی اللوح فکان علی اللوح منورا اربعه آلاف سنه، ثم اظہره علی العرش فکان علی ساقا العرش مثبتا سبعة آلاف سنه الی أن وضعه الله عزوجل فی صلب آدم، ثم نقله من صلب آدم الی صلب نوح، ثم من صلب الی صلب حتی اخرجه الله عزوجل من صلب عبدالله بن عبدالمطلب، فأکرمه بست کرامات: البسه قمیص الرضا، ورداه برداء الهييه، و توجه بتاج الهدایه، و البسه سراويل المعرفه و جعل تکته تکه المحبه، یشد بها سراويله، و جعل نعله نعل الخوف و ناوله عصی المنزله، ثم قال: یا محمد، اذهب الی الناس فقل لهم: قولوا لا-اله الا الله، محمد رسول الله... [۴۹۸]». خداوند متعال آفرید نور محمد را قبل از خلقت آسمانها و زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و جهنم، و قبل از خلقت آدم و نوح و ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و موسی و عیسی و داود و سلیمان و هر کسی که خداوند در قرآن فرموده و (و هبنا له [صفحه ۲۹۷] اسحاق و یعقوب- تا آنجا که می‌فرماید: - الی صراط مستقیم) و قبل از خلقت تمام انبیا به چهارصد بیست و چهار هزار سال. خداوند به همراه آن دوازده حجاب آفرید به نامهای: حجاب قدرت، حجاب عظمت، حجاب منت، حجاب رحمت، حجاب سعادت، حجاب کرامت، حجاب منزلت، حجاب هدایت، حجاب نبوت، حجاب رفعت، حجاب هیبت، حجاب شفاعت. سپس نور محمد را در حجاب قدرت دوازده هزار سال حبس فرمود و او می‌گفت: «سبحان ربی الاعلی» و در حجاب عظمت یازده هزار سال و می‌گفت: «سبحان عالم السر» و در حجاب منت ده هزار سال و می‌گفت: «سبحان من هو قائم لا یلهو» و در حجاب رحمت نه هزار سال و می‌گفت: «سبحان الرفیع الاعلی» و در حجاب سعادت هشت هزار سال و می‌گفت: «سبحان

من هو دائم و لا یسهو» و در حجاب کرامت هفت هزار سال و او می گفت: «سبحان من هو غنی لا یفتقر» و در حجاب منزلت شش هزار سال و او می گفت: «سبحان ذی لعرش العظیم» و در حجاب نبوت شش هزار سال و او می گفت: «سبحان رب العزه عما یصفون» و در حجاب رفعت سه هزار سال و او می گفت: «سبحان ذی الملک و الملکوت» و در حجاب هیبت دو هزار سال و او می گفت: «سبحان الله و بحمده»؛ پس ظاهر ساخت نام او را بر لوح و نور می داد بر لوح چهار هزار سال. پس ظاهر ساخت نور او را بر عرش که بر ساق عرش هفت هزار سال ثابت ماند تا آنکه نور را در صلب آدم قرار داد، و بعد از آن در صلب نوح، و از صلبی به صلب دیگر تا وقتی که او را از صلب عبدالله بن عبدالمطلب خارج ساخت. سپس او را به شش کرامت گرامی داشت: کرامت اول اینکه او را در لباس رضا پوشید، دوم آنکه بر شانه‌ی او ردای هیبت نهاد، سوم او را به تاج هدایت متوج ساخت، چهارم او را به سراویل معرفت مفتخر ساخت، پنجم سراویل او را با کمر بند محبت محکم بست، ششم نعل او را نعل خوف و عصای او را عصای منزلت قرار داد. آنگاه خطاب به او فرمود: «یا محمد، به سوی مردم رهسپار شو و به آنان بگو که بگویند: لا اله الا الله، محمد رسول الله - تا آخر حدیث». چون شرح این حدیث شریف مفصل است و باید یگویم احتیاج به کتاب مستقلی دارد؛ زیرا این حدیث از مشکلات احادیث و دارای رموز پیچیده و عرفانی است که فهم آن برای همه کس میسر نیست و کتاب ما هم برای بیان مشکلات و اسرار نبوت نیست. بنابراین، به ترجمه‌ی ساده‌ی حدیث قناعت کردیم چه برای اثبات مدعای ما همین قدر کافی است. [ صفحه ۲۹۸ ] و در همان کتاب [ ۴۹۹ ] از صالح بن سهل، از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمودند: «ان بعض قریش، قال لرسول الله: بأی شیء سبقت الأنبياء و فضلت علیهم و انت بعث آخر هم و خاتمهم؟ قال صلی الله علیه و آله: انی کنت اول من اقر بری جل جلاله، و اول من اجاب حیث اخذ الله میثاق النبیین و اشهدهم علی انفسهم الست برکم؟ قالوا: بلی، فکنت اول نبی قال: بلی، فسبقتهم الی الاقرار بالله عزوجل». برخی از قریشیان عرض کردند: یا رسول الله! به کدام سبب شما بر انبیا پیشی گرفتید و فضیلت داده شوید در صورتی که شما در آخر آنان مبعوث به رسالت شدید؟ آن حضرت فرمود: به درستی که من اول کسی بودم که اقرار به پروردگار نمودم و هنگامی که خدا میثاق انبیا را در عالم ذر می گرفت من اول پیامبری بودم که سبقت در اقرار گرفتم. مؤلف گوید: احادیث در این باب بسیار است و مرحوم مجلسی قدس سره در جلد ششم [ ۵۰۰ ] کتاب «بحار الانوار» روایات زیادی نقل فرموده است که طالبین می توانند به آن کتاب و غیر آن، از کتب اخبار مراجعه کنند. و اما کلام آن حضرت «علما من الله تعالی بمایل الامور...»، پس اشاره است به اینکه «الامور مرهونه بأوقاتها»، یعنی خداوند می دانست زمان طلوع آن خورشید عالمتاب چه وقت است؟ و لذا آن حضرت در زمان معینی مبعوث گشت، در صورتی که واقعا علت خاصی برای خلقت تمام موجودات بود. فلاسفه می گویند علت غایی در وجود واقعی مقدم و در وجود خارجی مؤخر است. بنابراین، تأخیر در وجود خارجی رسول خدا و هم چنین بعثت آن حضرت در زمان متأخر موجب نقص نیست؛ بلکه عن کمال و بر طبق قاعده عقلیه است. مضافا بر اینکه خداوند حکیم و دانای به مصالح است رسولی را که [ صفحه ۲۹۹ ] دایره رسالت او محدود به زمان و مکان معینی نیست و با توجه به روند تکاملی انسانها تا آخر دنیا، مبعوث می شود و دانشمندان بزرگی مانند شیخ مفیدها، سید مرتضی ها، شیخ طوسی ها، علامه‌ی حلی ها، ابن سیناها و ملاصدراها و هزاران نفر دیگر باید از او و آیین او پیروی کنند باید افضل و اکمل انبیا باشد و توضیح کامل در این باب جای دیگری دارد.

**ابتعنه الله اتماما لامره**

**اشاره**

(۱۲) ابتعنه الله اتماما لامره، و عزیمه علی امضاء حکمه، و انفاذا لمقادیر حتمه. «اتمام» و «انفاذ» - به کسر الف - مصدر از باب افعال

می‌باشند. «مقادیر» جمع «مقدار» است، یعنی او را خداوند متعال برای تمام کردن امر و امضای حکم و انفاذ آنچه را که بر حسب تقدیر لازم دانسته بود برانگیخت. مراد از این سخن در اینجا امر تشریحی است که عبارت است از ادیان. و مراد از حکم، احکامی است که در ادیان جعل شده است همانطور که در علم خدا گذشت باید ادیان در میان مردم باشد تا از ضلالت و گمراهی برهند و این از ضروریات به شمار می‌آید؛ زیرا سعادت دین و دنیای جامعه به آن بسته است. لذا از احکام حیات بخش اسلام به مقادیر حتمیه تعبیر فرمود و انفاذ آن به مسأله‌ی بعثت بستگی دارد.

### سبب بعثت نبوی

و حاصل کلام آنکه بعثت رسول اکرم برای سه امر بود: اول تمام گشتن امر خدا، دوم برای امضای حکم او، و سو برای تحقق بخشیدن به مقادیر حتم و اینکه باید خواسته‌ی حق عملی گردد. آنگاه برای آنکه علت اصلی برای این امور روشن گردد و دانسته شود که چرا خداوند این چنین اراده فرمود بحث را ادامه داده می‌فرماید: [صفحه ۳۰۰]

### فرأی الامم فرقا فی ادیانها

#### اشاره

(۱۳) فرأی الامم فرقا فی ادیانها، عکفا علی نیرانها، عابده لاوثانها، منکره لله مع عرفانها. «امم» به ضم الف و فتح میم- جمع «امت» است. «ادیان» جمع «دین»، «عکفا»- به ضم عین و فتح کاف مشدده- جمع «عاکف» به معنای ملازم بودن و مواظب بودن است. «اوثان»- به فتح الف- جمع «وثن» به معنای بت است. «عرفان»- به کسر عین- به معنای شناخت است. معنای عبارت این می‌شود: خداوند متعال امتها را گروه گروه و فرقه فرقه در ادیان خود دید. آنان ملازم و مواظب بر آتش در آتشکده‌ها و عبادت کنندگان برای بتها و منکرین خدا با وجودی که خدا را می‌شناسند.

### وضعیت عرب در جاهلیت

در این عبارات اشاره فرموده است به اوضاع و احوال مردم قبل از بعثت رسول خدا و اینکه هر گروهی برای خود دینی و مسلکی را پسندیده در پیرامون بتها و آتشکده‌های اوهام و هواهای نفسانی گرد آمده بودند و تنها چیزی که بر آن اتفاق داشتند کفر و الحاد و دوری از خدا بود. آن مردمان با اینکه شناخت قلبی داشتند؛ ولی مصالح مادی و لذات دنیوی و هواهای نفسانی مانع از اقرار زبانی آنان به توحید بود. در انحطاط فکر آنان همین بس که سیصد و شصت بت فقط در خانه کعبه داشتند [۵۰۱]، مضافا بر بتهایی که در نقاط مختلف جزیره العرب وجود داشت. آنان آنقدر در این امر به پیش رفته بودند که برخی از آنان خرما را هم بت قرار داده بودند که در صورت عارض شدن گرسنگی آن را تناول می‌کردند [۵۰۲]. دخترها را زنده بگور می‌کردند [۵۰۳] و سر راه قافله‌ها و کاروانها را می‌گرفتند و غارت [صفحه ۳۰۱] می‌نمودند. قتل نفس به ناحق برای آنان یک امر عادی به شمار می‌آمد و گاهی با یک بهانه دو قبیله به جان هم می‌افتاد و قتل و غارت شروع می‌شد. تکبر و غرور و حسد و بخل و سایر رذایل اخلاقی و شرارت‌های حیوانی شعار آنان بود. آنان آنگونه در سرایشی انحطاط به پیش می‌تاختند که حتی- فی المثل- در باب تفاخر به شمردن تعداد مردگان خود می‌پرداختند [۵۰۴]. درباره‌ی اعراب عصر جاهلیت و آداب و رسوم آنان کتابهای مستقلی نوشته شده است [۵۰۵] که هر کس بخواهد بر وضع مردم جزیره العرب آگاهی پیدا کند می‌تواند به آن کتابها رجوع نماید. مردم دوران جاهلیت به طور

کلی بر سه دسته بودند: اعراب جزیره العرب، ملت روم که در رأس آنان قیصر قرار داشت و مردم ایران که تابع حکومت ساسانیان بودند. دسته اول، یعنی اعراب نوعاً بت پرست، که اجمالاً اشاره کردیم و شاید جمله «عابده لاوثانها» اشاره به حال آنان باشد. دسته دوم رومیان بودند که بر حسب ظاهر پیرو دین مسیح بودند؛ اما گروه‌های متعدد و فرقه‌های مختلفی بودند و در حقیقت دین آنان عبارت از هواهای نفسانی بود. مسأله اب، ابن و روح القدس آنان را در حد شرک قرار داده بود که حضرت زهرا علیها السلام به این حقیقت با جمله «فرأی الاعم فرقا فی ادیانها» اشاره شده است؛ چون «فرق»- به کسر فا- و فتح را- جمع «فرقه» است. دسته سوم ایرانیان بودند که آتش پرست بودند و آتشکده‌ها زیادی در [صفحه ۳۰۲] بلادشان وجود داشت، که بنابر مشهور سلمان فارسی قبل از اسلام یکی از خدمتگزاران در همین آتشکده‌ها بود. به این موضوع هم حضرت با جمله «عکفا علی نیرانها» اشاره فرموده است. و خلاصه کلام، مردم جاهلیت یا آتش پرست بودند، یا بت پرست، یا فرقه‌های مختلف در دین مسیح که روح مسیح از همه‌ی آنان بیزار بود. در چنین عصر و زمان تاریکی بود که خورشید نبوت از افق جزیره العرب، از خاندان هاشم طلوع کرد و دنیا را به نور خویش روشن ساخت، چنانکه خداوند در قرآن مجید می‌فرماید: (لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا فی انفسهم یتلوا علیهم آیاته و یرکبهم و یعلمهم الکتاب و الحکمه و ان کانوا من قبل لفی ضلال مبین) [۵۰۶]. خدا بر مؤمنان انعام فرمود، آنگاه که خودشان به میان خودشان پیامبری مبعوث کرد تا آیاتش را بر آنها بخواند و پاکشان سازد و کتاب و حکمتشان بیاموزد، هر چند از آن پیش در گمراهی آشکاری بودند. که این آیه و آیات دیگر دلالت دارند بر اینکه پیامبر اسلام زمانی مبعوث شد که ظلمت جهل و ضلالت اخلاقی سرتاسر گیتی را فرا گرفته بود و بشر را در منجلاب بدبختی و تیره روزی غوطه ور ساخته بود که این مطلب با اشاره به این نکته که خداوند در مورد بعثت صریحاً منت بر سر مؤمنین گذاشته است و فرموده (لقد من الله علی المؤمنین...) استفاده می‌گردد. و اینجاست که متکلمین بعثت را بر اساس قاعده لطف می‌دانند [۵۰۷]، به این معنا که الطاف حق بر بندگان ایجاد نمود تا رسول بفرستد؛ چه در غیر این صورت معلوم نیست چه می‌شد؟ در حقیقت صبح سعادت بشر وقتی دمید که پیامبر مبعوث گشت، چنانکه مرحوم آیه الله العظمی حاج شیخ محمد حسین غروی اصفهانی (مشهور به کمپانی) به [صفحه ۳۰۳] این معنی اشاره کرده است: صبح سعادت دمید، یاد صبحی بخیر صومعه بر باد رفت، دور بیفتاد و دیر یار غیور است، و نیست نام و نشانی ز غیر دم مزیند از مسیح، عذر بخواه از عزیز خواجه‌ی عالم نهاد تاج رسالت به سر عرصه‌ی گیتی گرفت از قدمش زیب و فرودای بطحای عشق، بارقه‌ی طور شد سینه‌ی سینای عشق، باز پر از نور شد یا سر سودای عشق، باز پر از شور شد یا که ز صبهای عشق، عاقله مخمور شد خواجه‌ی عالم نهاد تاج رسالت بسر عرصه‌ی گیتی گرفت از قدمش زیب و فر کشور توحید را شاه ملک فر رسید عرصه تجرید را چشمه‌ی خاور رسید روضه تفرید را لاله‌ی احمر رسید گلشن امید را نخل شکر بر رسید خواجه‌ی عالم نهاد تاج رسالت بسر عرصه‌ی گیتی گرفت از قدمش زیب و فر روز عنایت رسید ز مبدأ فیض وجود یا به نهایت رسید، قوس صعود و نزول یا که به غایب رسید حد کمال وجود سر ولایت رسید به منتهای شهود خواجه‌ی عالم نهاد تاج رسالت بسر عرصه‌ی گیتی گرفت از قدمش زیب و فر [صفحه ۳۰۴] شاهد زیبای عشق، شمع دل افروز شد طور تجلای عشق، باز جهانسوز شد لعل گهر زای عشق، معرفت آموز شد در دل دانای عشق هر چه شد امروز شد خواجه‌ی عالم نهاد تاج رسالت بسر عرصه‌ی گیتی گرفت از قدمش زیب و فر سکه‌ی شاهنشاهی به نام خاتم زدند رایت فرماندهی به عرش اعظم زدند کوس رسول الهی در همه عالم زدند به گوش هر آگهی، ساز دمام زدند خواجه‌ی عالم نهاد تاج رسالت بسر عرصه‌ی گیتی گرفت از قدمش زیب و فر معنی ام الکتاب، صورت زیبا گرفت نسخه‌ی فصل الخطاب، منطق گویا گرفت منطق معجز مآب، عرصه‌ی دنیا گرفت جمال عزت نقاب ز روی والا گرفت خواجه‌ی عالم نهاد تاج رسالت بسر عرصه‌ی گیتی گرفت از قدمش زیب و فر از حرم لا مکان، عقل نخستین رسید از افق کن فکان، طلعت یاسین رسید ز بهر لب تشنگان خضر به بالین رسید به گمراهان جهان، جام جهان بین رسید خواجه‌ی عالم نهاد تاج رسالت بسر عرصه‌ی گیتی گرفت از قدمش زیب و فر شاهد غیب مصون، پرده برانداخته رابطه کاف و نون، کار جهان ساخته [صفحه ۳۰۵]

عقل به دشت جنون ز هیبتش تاخته زهره همی تاکنون به نغمه پرداخته خواجه‌ی عالم نهاد تاج رسالت بسر عرصه‌ی گیتی گرفت از قدمش زیب و فر ز اوج اختر گذشت، موج محیط کرم ز سدره برتر گذشت، نخل علوم و حکم پایه‌ی منبر گذشت از سر لوح و قلم از سر افسر گذشت خسرو ملک عجم خواجه‌ی عالم نهاد تاج رسالت بسر عرصه‌ی گیتی گرفت از قدمش زیب و فر چنان بسیط زمین، دایره‌ی ساز شد که از مقام مکین، روح به پرواز شد بر آن دل نازنین به نغمه دمساز شد مختصر دل غمین، غنچه صفت باز شد خواجه‌ی عالم نهاد تاج رسالت بسر عرصه‌ی گیتی گرفت از قدمش زیب و فر و اما جمله‌ی شریفه‌ی «منکره لله مع عرفانها» اشاره است بر اینکه مردم در عصر جاهلیت نوعاً می‌دانستند که از بت کاری ساخته نیست، یا آتشکده مشأ اثری نیست؛ مع ذلک، آنها را می‌پرستیدند، به خیال آنکه بت یا آتشکده همانست که باید عبادت شود و منکر مقام الوهیت حضرت ذوالجلال بودند. این گونه مشی، با شناختی که بشر از معبودش دارد روشی بس ناپسند است. دانستن اینکه این معبود با وجودی که از جماد است مع الوصف در برابر او خضوع کند و از او برای حل مشکلاتش استمداد جوید نشانه حد اعلای حماقت و بدبختی است.

### فأنا لله بمحمد ظلمها

۱۴) فأنا لله بمحمد صلی الله علیه و آله ظلمها، و کشف عن القلوب بهمها، و جلی عن الأبصار غمها. [ صفحه ۳۰۶ ] «انار» - به فتح الف - فعل ماضی است از باب افعال و مصدر آن «اناره» است، مانند: «اقام، اقامه» یعنی نور خورشید. «ظلم» - به ضم ظا و فتح لام - جمع «ظلمت» به معنای تاریکی است، مانند «غرف، غرفه». «کشف» فعل ماضی است، یعنی ظاهر ساخت. «بهم» - به ضم با فتح ها - باشد همچون «ظلم»، جمه «بهمه» است و ممکن است به فتح با باشد که جمع «بهمه» است و ممکن است به ضم با و سکون ها باشد. در هر صورت، به معنای تاریکی قلب است. «جلی» - به فتح جیم و لام مشدده - فعل ماضی است از باب تفعیل و مصدر آن «تجلیه» است و بعضی هم به تخفیف لام قرائت کرده‌اند از باب «جلی، یجلو» و معنی در هر دو صورت چندان فرق نمی‌کند، یعنی آشکار ساخت. «غمها» - به ضم غین و فتح میم - جمع «غمه» - به ضم غین و فتح میم مشدده - است، به معنای حزن و اندوه. با توجه به این معانی، ترجمه عبارت چنین است: پس نور بخشید خداوند (یا نوارانی ساخت) به سبب پدرم تاریکیهای آن جامعه را، و بر طرف ساخت از قلوب مردم حیرت و اعوجاج را، و آشکار ساخت از چشمها اندوهها را.

### و قام فی الناس بالهدایه

۱۵) و قام فی الناس بالهدایه، و أنقذهم من الغوایه، و بصرهم من العمایه، و هداهم الی الدین القویم، و دعاهم الی الطریق المستقیم. «انقذ» فعل ماضی و مصدر آن «انقاذ» است، یعنی رهانید. «بصر» - به تشدید صاد - ماضی است از باب تفعیل و «عمایه» به کسر عین مصدر است از «عمی» یعنی، عمایه به معنای کوری و «هدی» و «دعا» - به فتح ها و دال - دو فعل ماضی از «هدی، و یهدی» و «دعا، یدعو» است که ترجمه‌ی متن چنین می‌شود: پدرم آنگاه به رسالت شد برای هدایت و ارشاد آنان قیام فرمود. و کوردلی‌شان را به بینایی مبدل ساخت، و به دین قویم و معتدل، و هدایتشان فرمود به طریق مستقیم دعوتشان نمود (که این وظیفه آن حضرت بود در دوران رسالت). کلام آن حضرت «و قام فی الناس بالهدایه» اشاره است به آیه‌ی شریفه‌ی: و هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و کفی [ صفحه ۳۰۷ ] بالله شهیدا [ ۵۰۸ ]. اوست که پیامبرش را به هدایت و دین حق فرستاد تا آن دین را بر همه‌ی ادیان پیروز گرداند و خدا شهادت را کافی است. و همچنین این آیه: (... لقد جائهم من ربهم الهدی) [ ۵۰۹ ]. حال آنکه از جانب خدا راهنماییشان کرده‌اند. و در جمله‌ی «انقذهم من الغوایه» اشاره فرموده به آیه‌ی شریفه‌ی: (... و کنتم علی شفا حفرة من النار فأنقذکم منها...) [ ۵۱۰ ]. بر لبه‌ی پرتگاهی از آتش بودید، خدا شما را از آن برهانید. و در جمله‌ی «بصرهم من العمایه» اشاره است به این آیه‌ی شریفه که خداوند می‌فرماید: (قد جاءکم بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسه...) [ ۵۱۱ ]. از سوی

پروردگارتان برای شما نشانه‌های روشن آمد. هر که از روی بصیرت می‌نگرد به سود اوست و هر که چشم بصیرت بر هم نهد به زیان اوست. و این آیه از آیات خداوندی: هذا بصائر للناس و هدی و رحمه لقوم یوقنون [۵۱۲]. این قرآن مایه‌ی بصیرت مردم و هدایت و رحمتی است برای اهل یقین. و جمله‌ی «و اهداهم الی الذین القویم» اشاره است به این آیات شریفه که خداوند می‌فرماید: ۱- (... ذلك الدین القیم فلا تظلموا فیهن انفسکم...) [۵۱۳]. این است شیوه‌ی درست. در آن ماهها بر خویشتن ستم مکنید. [ صفحه ۳۰۸ ] ۲- (فاقم وجهک الدین القیم من قبل ان یأتی یوم لامرد له...) [۵۱۴]. به دین پاک پایداری روی بیاور، پیش از آنکه روزی فرارسد که از امر خدا بازگشتی نباشد. و جمله «و دعاهم الی الصراط المستقیم» اشاره به این آیات شریفه است که خداوند می‌فرماید: ۱- (قال هذا صراط علی مستقیم) [۵۱۵]. گفت: راه اخلاص راه راستی است که به من می‌رسد. ۲- (... و ادع الی ربک انک لعلی هدی مستقیم) [۵۱۶]. مردم را به پروردگار خود دعوت کن، زیرا تو را به راستی به راه راست گام می‌نهی. ۳- (و انک لتدعوهم الی صراط مستقیم) [۵۱۷]. هر آینه تو به راه راستشان می‌خوانی.

### ثم قبضه الله قبض رافه و اختیار

#### اشاره

۱۶) ثم قبضه الله قبض رافه و اختیار و رغبه و ایشار بمحمد صلی الله علیه و آله عن تعب هذه الدار فی راحه، قد حف بالملائکه الا-برار، و رضوان الرب الغفار، و مجاوره الملك الجبار، صلی الله علی ابي نبيه و أمینه و خیرته من الخلق و صفیه، و السلام علیه و رحمته الله و برکاته. «حف» فعل ماضی یعنی محشور گشت و ملائکه او را احاطه کردند. «خیرته»- به کسر فا و فتح یا- یعنی اختیار شده از خلق. «صفی»- به فتح صاد و کسر فا- یعنی برگزیده شده. معنی عبارت فوق چنین است: پس از سپری شدن دوران زندگی، خداوند روح پاک او را گرفت و او را به سوی خود برد در صورتی که این قبض روح از روی اختیار و مهربانی و نهایت لطف حق بود و رسول خدا هم کاملاً- راغب و مایل بر این امر بود؛ بلکه ایثار به [ صفحه ۳۰۹ ] نفس فرمود. پس محمد از رنج و مشقت این دنیای پرآفت در آسایش قرار گرفت و با ملائکه ابرار محشور گشت و در رضوان پروردگار غفار آرمید و قرب جوار رب را بدست آورد. درود به روان پاک پدرم، نبی خدا و امین وحی او و اختیار شده از خلق او و برگزیده شده به مقام نبوت و سلام و رحمت بر او باد. مؤلف گوید: شایسته است به طور اجمال اشاره‌ای به شرح حال رسول خدا از بدو ولادت تا هنگام رحلت بنماییم تا کتاب ما از تمام جهات مورد استفاده قرار گرفته مطالعه کننده تا آنجا که ممکن است بر جوانب امر آگاه گردد.

### نیم نگاهی به زندگانی پیامبر خدا

#### نام، لقب و کنیه‌ی پیامبر خدا

نام شریف آن حضرت بنا بر مشهور محمد و احمد است که قرآن هم به این دو نام تصریح نموده است، آنجا که می‌فرماید: ۱- (و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل) [۵۱۸]. جز این نیست که محمد پیامبری است که پیش از او پیامبرانی دیگر بوده‌اند. ۲- (... و مبشرا برسول یأتی من بعدی اسمہ احمد...) [۵۱۹]. و به پیامبری که بعد از من می‌آید و نامش احمد است، بشارتتان می‌دهم. جز این دو، نامهای دیگری هم برای آن حضرت نقل شده که ما به قسمتی از آنها برای تکمیل بحث اشاره می‌نماییم: آن حضرت را «ماحی» می‌نامند؛ زیرا کفر به وجودش محو و نابود می‌گردد [۵۲۰]. [ صفحه ۳۱۰ ] می‌شوند [۵۲۱]. آن حضرت را «عاقب» می‌نامند؛ زیرا پیامبری بعد او نیست. آن حضرت را «شاهد» می‌نامند؛ زیرا برای انبیا، فردای قیامت شهادت می‌دهد. آن حضرت را



«بشیر» می‌نامند؛ زیرا اهل ایمان را به بهشت بشارت می‌دهد. آن حضرت را «نذیر» خوانده‌اند؛ زیرا معصیت کاران را عذاب می‌ترساند. آن حضرت را «داعی» می‌نامند؛ زیرا مردم را به حق دعوت می‌کند. آن حضرت را «سراج منیر» می‌نامند؛ زیرا برای گمراهان بسان چراغی است. آن حضرت را «رحمه للعالمین» می‌نامند؛ زیرا که خدا او را چنین قرار داده است [۵۲۲]. آن حضرت را «نبی الملحمه» می‌نامند؛ زیرا که با جنگ و مبارزه در راه خدا عمر خویش را بسر آورد. آن حضرت را «متوکل» می‌نامند؛ زیرا بر خدا تکیه داشت. آن حضرت را «قثم» می‌نامند؛ زیرا که بخشنده بود. آن حضرت را «فاتح» می‌نامند؛ زیرا ابواب ایمان را گشود. آن حضرت را «امین» می‌نامند؛ زیرا به ادای امانت و حفظ عهد شهره بود. آن حضرت را «خاتم» می‌نامند؛ زیرا نبوت به وجود او ختم گردید. آن حضرت را «مصطفی» می‌نامند؛ زیرا برای رسالت برگزیده شده بود. آن حضرت را «نعمت» و «عبدالله» و... می‌نامیدند [۵۲۳]. مشهورترین نام - چنانکه قبلاً اشاره نمودیم - نام شریف «محمد» است که از نام خدا که «محمود» است مشتق است [۵۲۴]. چنانکه شاعر گفته است: [صفحه ۳۱۱] و شق له من اسمه کی یجله فذوا العرش محمود و هذا محمد و از جمله صفات آن حضرت «راکب الجمل»، «محرم المیتة»، «خاتم النبوه» و «رسول الرحمه» و اسم آن حضرت در تواره «میثذ میثذ» و در انجیل «فارقلیط» و کنیه آن حضرت «ابوالرامل» و «ابوالقاسم» است.

### نسب پیامبر خدا

نسب آن حضرت چنین است: محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب (اسم او شبیه الحمد است) بن هاشم (اسم او عمرو است) بن عبدمناف (اسم او مضیره است) بن قصی (اسم او زید است) بن کلاب بن مره بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بی النضر (نامش قریش است) بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان [۵۲۵]. وادهی ماجدهی آن حضرت آمنه خاتون دختر وهب بن عبد مناف بن زهره بن ملاب بن مره است. همچنانکه می‌بینید جناب عبدالله، پدر بزرگوار رسول خدا در کلاب بن مره به همسرش می‌رسد.

### تاریخ ولادت پیامبر خدا

تاریخ ولادت آن حضرت بنابر مشهور نزد شیعه طلوع خورشید روز جمعه هفدهم ربیع الاول در سال عام الفیل بوده است [۵۲۶] و بنابر مشهور نزد عامه روز دوشنبه، دوم [۵۲۷] و یا دهم [۵۲۸] و یا دوازدهم ربیع الاول [۵۲۹] بوده است که سی و چهار سال و هشت ماه از پادشاهی کسری انوشیروان گذشته بود. [صفحه ۳۱۲]

### دوران کودکی پیامبر خدا

پس از ولادت آن حضرت را به حلیمه‌ی سعدیه، دختر عبدالله بن حارث سعدی، از قبیله بنی سعد بن بکر بن هوازن سپردند [۵۳۰]. قبل از حلیمه چند روزی «ثویبه» کنیز ابولهب آن حضرت را شیر داد و این ثویبه همانست که قبل از رسول خدا عموی او حضرت حمزه را شیر داده بود [۵۳۱] که بعدها همین ثویبه اسلام آورد و در سال هفتم هجری وفات کرد. پس از رسول خدا برادر رضاعی جناب حمزه بود و حمزه هم عموی آن حضرت بودند و هم برادر رضاعی آن حضرت. جناب حمزه چهارسال از رسول خدا بزرگتر بود و در جنگ احد به مقام شهادت نایل آمد. و از حلیمه نقل شده که او گفت رسول خدا در سن سه ماهگی می‌نشست و در سن

نه ماهگی در بیابان با بچه‌ها بازی می‌کرد. و در ده ماهگی از من خواست با گوسفندها به صحرا برود و در سن پانزده ماهگی با غلامان تیراندازی می‌نمود. چون دو سال و نیم که از سن آن حضرت گذشت او را به مادرش تسلیم کردم [۵۳۲]. چون پدر بزرگوارش قبل از ولادت آن حضرت از دنیا رفته بود، لذا در سایه‌ی رحمت مادر می‌زیست؛ اما طولی نکشید مادر هم از دنیا رفت و رسول خدا در تحت حمایت جدش عبدالمطلب قرار گرفت و چون هشت سال از سن پیامبر گذشت جدش عبدالمطلب در سن یکصد و دو سالگی از دنیا رفت. می‌نویسند عبدالمطلب هنگام احتضار فرزندانش را گرد آورد و گفت: «محمد یتیم است او را پناه دهید». ابولهب گفت: «من قبول می‌کنم». عبدالمطلب گفت: «تو شر خود را از او برادر، همین قدر کافی است». عباس گفت: «من قبول [صفحه ۳۱۳] می‌کنم». عبدالمطلب گفت: «تو زود غضب می‌کنی می‌ترسم او را اذیت کنی». ابوطالب گفت: «من حاضریم او را حمایت کنم». عبدالمطلب گفت: «تو شایسته‌ی این مقامی. ای محمد! از عمویت ابوطالب اطاعت کن». پیامبر فرمود: یا جدا! ناراحت مباش، مرا خدایی است که حافظ من است» [۵۳۳]. باری، عبدالمطلب از دنیا رفت و ابوطالب پیامبر را به خانه خود برد و حمایت و حفاظت حضرتش بس کوشا بود. آن حضرت همچنان خانه عم بزرگوارش بود تا وقتی که با خدیجه ازدواج کرد.

### ازدواج پیامبر خدا با خدیجه کبری

پیامبر خدا چون بیست و پنج سال از سن شریفش گذشت بنابر پیشنهاد خدیجه با او ازدواج کرد و خدیجه از زنان بزرگ قریش بود و در آن موقع چهل ساله بود که این تاج شرف در دنیا و آخرت بر تارک او قرار گرفت [۵۳۴] و شاعر عرب در این موضوع می‌گوید: هینئا مریئا یا خدیجه قد جرت لك الطیر فیما كان منك بأسعد تزوجه خیر البریه كلها و من ذالذی فی الناس مثل محمد؟ و بشر به المرء ان عیسی بن مریم و موسی بن عمران فیاقرب موعد أقرب به الکتاب قدما بأنه رسول من البطحاء هاد و مهتد [۵۳۵]. رسول خدا تقریباً مدت بیست و دو سال با خدیجه زندگی کرد و خدیجه و ابوطالب در یکسال به فاصله سه روز از دنیا رفتند. هنگام رحلت ابوطالب و خدیجه از سن رسول خدا مدت چهل و شش سال و هشت ماه و چهارده روز [صفحه ۳۱۴] گذشته بود و چون هر دو بزرگوار که در حقیقت دو حامی پیامبر بودند در یکسال؛ بلکه در یک هفته از دنیا رفتند. رسول خدا آن سال را «عام الحزن» نامید. جناب ابوطالب در حمایت پیامبر بسیار کوشا بود و روزی که ابوطالب و خدیجه از دنیا رفتند پیامبر بی‌یار و یاور گردید.

### فرزندان پیامبر خدا

رسول خدا از خدیجه کبری شش فرزند داشت [۵۳۶]: دو پسر و چهار دختر. دو پسر به نام قاسم و عبدالله که به آنها طاهر و طیب هم می‌گفتند. و چهار دختر به نامهای زینب، ام کلثوم، آمنه و فاطمه زهرا علیهاالسلام. حضرتش جز اینها اولاد دیگری نداشت؛ جز ابراهیم که از ماریه‌ی قطیبه بود و در مدینه به دنیا آمد و پس از شانزده ماه زندگی در همان مدینه از دنیا رفت و در بقیع به خاک سپرده شد. این فرزند بعد از رحلت خدیجه بود؛ زیرا تا روزی که خدیجه در قید حیات بود پیامبر زن دیگری انتخاب نفرمود. اما اولاد خدیجه، پس هر دو پسر یعنی قاسم و عبدالله در ایام طفولیت در مکه از دنیا رفتند و چهار دختر خدیجه ازدواج نمودند. زینب را ابوالعاص بن ربیع که از بنی امیه بود به زنی گرفت و از او دختری به نام امامه که کنیه او «ام کلثوم» است به دنیا آورد. ابولعاص در روز جنگ بدر اسیر شد، رسول خدا بر او منت گذاشت و بدون فدا آزادش ساخت و زوجه‌اش زینب از مکه به طائف و از آنجا به مدینه آمد و ابوالعاص هم بعد از آزاد شدن به مدینه رفت و اسلام آورد و زینب در مدینه، در سال هفتم از هجرت دنیا را وداع

گفت. رقیه را عتبه و ام کلثوم را عقیق، دو پسران ابولهب به زنی گرفتند و سپس هر دو برادر به فرمان ابولهب دختران رسول خدا را طلاق دادند. آنگاه عثمان بن عفان رقیه را در مدینه به عقد خویش در آورد و از او پسری به نام عبدالله داشت که در کوچکی از دنیا رفت. [صفحه ۳۱۵] پس از مرگ رقیه، ام کلثوم را به زنی گرفت و از این جهت است که عامه او را ذوالنورین گفته‌اند. دختر چهارم خدیجه، فاطمه زهرا علیهاالسلام است که به امر خدا به عقد علی علیه‌السلام در آمد و نسل رسول الله از آن حضرت است. از احمد بلاذری که از بزرگان علماء اهل سنت است و همچنین ابوالقاسم کوفی و سید مرتضی قدس سره در کتاب «الشافی فی الامامه» و ابوجعفر طوسی قدس سره در «تخلیص الشافی» نقل است که خدیجه کبری وقتی به عقد رسول خدا در آمد باکره، بود نه ثیبه. در صورتی که سایر مورخین نقل کرده‌اند که باکره نبود و قبل از رسول خدا دو شوهر اختیار کرده بود: اول عتیق بن عائذ مخزومی، و دوم ابی‌هاله زراره بن نباش الاسدی. و همچنین اختلاف است در اینکه آیا رقیه و زینب دختران رسول خدا بودند یا مادرشان هاله خواهر خدیجه بود. بعضی از مورخین را عقیده بر آن است که زینب و رقیه خواهرزاده‌ی خدیجه و بعضی گفته‌اند مادرشان خدیجه بود؛ ولی از شوهر قبل بودند، و نه از رسول خدا.

### زنان پیامبر خدا

تا هنگامی که خدیجه زنده بود پیامبر زن دیگری نگرفت و بعد از رحلت خدیجه زنهای متعدد داشت که نامها و اجمالی از خصوصیاتشان به شرح زیر است: ۱- سوده دختر زمعه که بعد از مرگ خدیجه پس از یکسال به عقد پیامبر در آمد و قبل از آن حضرت زوجه‌ی سکران بن عمرو بود که در حبشه نصرانی شد و همانجا مرد [۵۳۷]. ۲- عایشه دختر ابوبکر که هنگام زفاف نه ساله بود و باکره بود و هنگام رحلت پیامبر هیجده سال داشت. او در حکومت معاویه در سن هفتاد سالگی در [صفحه ۳۱۶] مدینه از دنیا رفت [۵۳۸]. ۳- ام سلمه - که نامش هند است - دختر امیه مخزومی است و قبل از رسول خدا زوجه ابی سلمه، عبدالله بن عبدالاسد مخزومی بود. وصلت بین او و پیامبر خدا بعد از وقعه‌ی بدر واقع شد. ۴- حفصه دختر عمر بن خطاب که قبلا زوجه خنیس بن عبدالله بود و در آخر خلافت علی علیه‌السلام از دنیا رفت و در مدینه دفن شد. ۵- زینب بنت حجش از بنی‌اسد بود که قبلا زوجه زید بن حارثه بود [۵۳۹]. ۶- جویریة دختر حارث بن ابی‌ضرار که می‌گوند پیامبر او را خرید و آزاد ساخت. آنگاه او را به حباله نکاح خویش در آورد و در سنه‌ی پنجاه هجری از دنیا رفت. ۷- ام حبیبه، دختر ابوسفیان که اسم او «رمله» است و قبلا- زن عبیدالله بن جحش بود. ازدواج پیامبر با ام حبیبه در سنه‌ی شش هجری بود و این زن هم در حکومت معاویه مرد. ۸- صفیه دختر حبیب بن اخطب که قبلا زن سلام بن مشکم بود. این ازدواج در سنه هفت هجری به وقوع پیوست. ۹- میمونه دختر حارث بن حزن هلالی که قبلا زوجه عمر بن عمر و تقضی بود. سپس به عقد ابی‌زید بن عبدالعمری در آمد. آنگاه رسول خدا او را به زنی بگرفت و تزویج و زفاف و مرگ و قبر او در محلی بنام سرف در ده میلی مکه واقع شد. میمونه خاله‌ی ابن عباس است. این نه زن هنگام رحلت رسول خدا زنده بودند و اما عده زنان آن حضرت در مجموع پانزده عدد بود که سیزده نفر آنان با رسول خدا هم بستر گشتند. [صفحه ۳۱۷]

### دورنمای اجمالی از زندگانی پیامبر خدا

و اما بعثت آن حضرت، پس بنا بر مشهور در مکه‌ی معظمه هنگامی که چهل سال از سن شریفش گذشته بود [۵۴۰] در بیست و هفتم ماه رجب المرجب واقع شد [۵۴۱]. و مدت سیزده سال پس از بعثت در مکه بود، سپس به مدینه هجرت فرمود و روز دوشنبه

یازدهم ربیع الاول وارد مدینه شد و مدت ده سال در مدینه بود [۵۴۲]. پیامبر اکرم در بیست و هشتم صفر سنه یازدهم از هجرت دار دنیا را وداع فرمود [۵۴۳] و سن مبارکش بنا بر مشهور بین مؤرخین شصت و سه سال بود [۵۴۴]. صلی الله علیه و آله الطاهرین غزوات آن حضرت بنابر مشهور که شخصا در آنها شرکت داشت بیست و [صفحه ۳۱۸] شش غزوه [۵۴۵]، و سرایای آن حضرت، یعنی نبردهایی که شخصا شرکت نداشت سی و شش سریه بود [۵۴۶]. و در نه غزوه قتال فرمود، که عبارتند از: بدر، احد، خندق، بنی قریظه، بنی مصطلق، فتح، حنین، طائف [۵۴۷]. در شرح حالات رسول خدا همین قدر کافی است و در خاتمه می‌گوییم: سلام علی خیر الوری خاتم النذر سلام علی المتحنث الطاهر الطهر سلام و ریحان و روح و رحمه علی علم الدین المتوج بالفخر سلام علی بحر الذی الجبه الحجی به نزل الأفلاک و الخیر و الذکر سلام علی صنوائبی و صهره ابی حسن اکرم به ذاک من صهر سلام علی الطهر الزکیه فاطم سلام علی اولادها الأنجم الزهر سلام علی المعروف بالحلم و التقی سلام علی المقتول بالبض و السمر سلام علی السجاد ثم علی ابنه محمد ذی العلم المشتهر بالبقر سلام علی الطهر المطهر جعفر سلام علی موسی الی آخر الدهر سلام و ریحان و روح علی الرضا سلام علی تالیه کالکوکب الدری سلام علی من اكمل باسمه سلام من الباری علی الحاد یعشر سلام علی الطهر المسمی بجده سلام حزین القلب عبرته تجری سلام علی من سر من رأی محله سلام علی المرجو فی محکم الزبر حسان بن ثابت گفته است: الم تر أن الله ارسل عبده بیرهانه و الله اعلی و امجد و شق له من اسمه لیجله فذوالعرش محمود و هذا محمد نبی اتانا بعد بأس و فتره من الرسل و الأوثان... تعبد [صفحه ۳۱۹] تعالی رب العرش من کل فاحش فایاک نهتدی و ایاک نعبد

### ثم التفت الی أهل المجلس و قالت

#### اشاره

۱۷) (ثم التفت الی أهل المجلس و قالت): انتم عبادالله نصب امره و نهیه، و حمله دینه و وحیه، و امناء الله علی انفسکم، و بلغاؤه الی الامم، و زعیم حق لکم لله فیکم و، عهد قدمه الیکم، و بقیه استخلفها علیکم. «التفتت» فعل ماضی از باب افتعال و مصدر آن «التفات» است که به معنای توجه کردن و مخاطب ساختن است. «نصب»- به ضم نون و صاد- جمع «نصب»- به فتح نون و سکون صاد- مثل «سقف و سقف» به معنای برافراختن چیزی به عنوان علامت و نشانه است. «حمله»- به فتح ها و میم لام- جمع «حامل» است، یعنی حمل کننده. «امناء»- به ضم همزه و فتح میم- جمع «امین» است. «بلغاؤه»- به ضم با و فتح لام- جمع «بلیغ» «امم»- به الف و فتح میم اول و سکون میم دوم- جمع «امت» است. «زعیم»- به فتح زا و کسر عین- به معنای سید و آقایی است که اطاعت از او را لازم بدانند. در نسخه‌ی «بحار الانوار» «زعمتم حق لکم» ثبت شده است و در بعضی از نسخه‌های قدیم «زعمتم أن لا حق لی فیکم» نقل شده است. در نسخه «کشف الغمه» «لله فیکم عهد قدمه الیکم» ضبط است. «قدمه»- به فتح قاف و تشدید دال- فعل ماضی است، مانند: «صرف». «استخلفها»، استخلاف به معنای جانشین ساختن است. معنای عبارت چنین می‌شود: (سپس فاطمه زهرا خطاب به اهل مجلس، یعنی مهاجر و انصار کرده و فرمود): شما بندگان خدا، آیات و نشانه‌های امر و نهی پروردگار و حافظین دین و وحی او هستید. شما یان امنای خدایید بر نفوس خود در رسانیدن احکام او به سوی امتها. زعیم (یعنی کسی که باید از او طاعت شود) در میان شما است و عهدی که مقدم داشت آن را برای شما (شاید مقصود عهد امامت است) و بقیه‌ای که جانشین ساخت بر شما (یعنی کتاب و عترت). در این عبارات- به طوری که ملاحظه می‌نمایید- مهاجر و انصار را به [صفحه ۳۲۰] اوصاف ستوده و مسؤلیت آنان را به طور کلی گوشزد فرموده است تا بدانند موقعیت آنان در اسلام چیست؟ و چه وظیفه‌ای بعد از رسول خدا بر عهده‌ی آنان محول است؟ آیا باید دو رکعت نماز بخوانند و گوشه‌ی خانه بنشینند و نسبت به هر حادثه‌ای که در پیش می‌آید بی تفاوت باشند؛ اگر چه آن حادثه کیان اسلام را تهدید کند؟ یا اینکه از نظر حفظ کیان اسلام و اجرای احکام و پیاده شدن معنویات رسول خدا

باید کاملاً متوجه باشند تا چهره‌ی اسلام را گرد و غبار نگیرد و زحمات بیست و سه سال رسول خدا هدر نرود؟ ما در اینجا به این اوصاف که هر کدام برای مسلمین ایجاد وظیفه می‌نماید اشاره می‌کنیم تا مقصود کاملاً روشن گردد:

### مسلمانان رایات امر و نهی خدایند

وصف اول آن است که مسلمین را رایات امر و نهی پروردگار معرفی فرموده است و این حقیقت است که باید آن را از اصول و پایه‌های اسلام دانست؛ زیرا امر و نهی خدا توجه بندگان مؤمن اوست. پس اگر اوامر و نواهی حق را به مورد عمل نگذارند اثری از آنها باقی نمی‌ماند. به همین جهت است که از مهاجر و انصار به «نصب» تعبیر فرموده، یعنی علائم و نشانه‌های اسلام. پس اگر بخواهند اسلام را در خارج مشاهده کنند و بر حقانیت آن واقف گردند به اعمال مسلمین و اتباع دین نگاه می‌کنند. اگر اعمال و رفتار آنان اسلامی باشد کاشف از حقانیت اسلام در نظر بیگانگان است و اگر خلاف موازین باشد کاشف از بی‌پایه و بی‌مایه آن است، همچنانکه فایده علامت و نشانه در تمام امور همین است؛ زیرا انسان از علامت پی به حقیقت می‌برد. و سر اینکه در اسلام بر عمل بیشتر تکیه شده تا بر علم همین است؛ چون عمل نشانه است، نه علم. پس، خلاصه مقصود آن حضرت آن است که شما به این مسؤولیت توجه داشته باشید و راضی نشوید با بودن شما اوامر خدا متروک و نواهی او جامه‌ی عمل بر خود بپوشاند. [ صفحه ۳۲۱ ]

### مسلمانان حاملان وحی و شریعتند

وصف دوم «حمله دینه و وحیه»: در این وصف مسلمین را به عنوان حاملان دین خدا و وحی او معرفی فرموده تا بدانند که حفظ دین و وحی بر عهده آنان است و بدیهی است که حفظ آن از دستبرد اجانب میسر نیست. پس اگر مسلمین در این وظیفه مهم مقصر شناخته شوند عذاب خدا در کمین آنها است.

### مسلمانان امین نفوسشان هستند

وصف سوم «امناء الله علی انفسکم»: یعنی خداوند شما را امین بر نفوس خودتان قرار داده تا نفوس را از شر شیطان و وساوس او حفظ کنید. پس نفس، امانت خدا است که در اختیار ما نهاده شده است و خیانت در این امانت بزرگ مایه‌ی شقاوت بشر است و گناهی است بس نابخشودنی. ممکن است جمله شریفه اشاره به مقام اختیار باشد، یعنی خداوند شما را بر نفوسشان مسلط ساخته تا هر چه را که خیر است گرفته و آنچه را که آفت و شر است از خود دفع نمایید.

### مسلمانان مبلغین احکامند

وصف چهارم «و بلغاؤه الی الامم»: یعنی بر حسب وظیفه‌ای که به شما محول شده باید مبلغ و رساننده‌ی احکام خدا به امت‌های دیگر باشید و این در صورتی امکان پذیر است که اولاً- احکام را در خود پیاده کرده و نسبت به اجرای آنها بی تفاوت نباشید. پس اگر احکام اسلام در میان مسلمین پیاده نشود چگونه می‌توان انتظار داشت در میان سایر امم پیاده شود و اگر مسلمانی مثلاً دین را خود را قبول ندارد چگونه می‌توان مبلغ آن باشد؟ [ صفحه ۳۲۲ ]

### زعیم در میان مسلمانان است

وصف پنجم «زعیم حق له فیکم»: یعنی زعیم و سید مطاع پروردگار در میان شما است و بنابر نسخه‌ی کتاب «بحارالانوار» و «ناسخ التواریخ» و غیر آنها که «زعمتم حق لکم» ضبط کرده‌اند یعنی گمان کردید حق با شما است در سکوت مرگباری که شما را در برابر این ظلم فراگرفته و حق علی را به دیگری تفویض کرده‌اید. بنابر عبارت «الاحتجاج» طبرسی که ما نقل کردیم مقصود سید مطاع یا رسول خدا است، یا امیرالمؤمنین. بر هر تقدیر، مقصود آن است که شما را آزاد نگذاشته‌اند تا هر چه می‌خواهید بگویید و عمل کنید. شما رسول و امام واجب‌الاطاعه دارید که باید تابع دستور آنها باشید. پس چرا مانند کسانی که رهبر و امام ندارند حیران و سرگردان مانده‌اید و از این و آن پیروی می‌کنید؟

### عهد در میان مسلمانان است

وصف ششم «و عهد قدمه الیکم»: مراد از این عهد ممکن است عهد امامت باشد که رسول خدا در غدیر خم و سایر موارد اعلام فرمود. بنابراین، فاعل «قدم» پیامبر است. و ممکن است مقصود از عهد، عهد خدا در روز الست باشد چنانکه در قرآن می‌فرماید: (الم اهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین) [۵۴۸]. ای فرزندان آدم، آیا با شما پیمان نبستم که شیطان را نپرستید زیرا دشمن آشکار شماست؟ بنابراین، فاعل «قدم» خدا است. در هر صورت، غرض آن است که بر خلاف عهد خدا و رسول عمل نکنید؛ زیرا خداوند می‌فرماید: (و الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان [صفحه ۳۲۳] یوصل و یفسدون فی الأرض اولئک لهم اللعنه و لهم سوء الدر) [۵۴۹]. و آنان که پیمان خدا را پس از استوار کردنش می‌شکنند و آنچه را که خدا به پیوستن آن فرمان داده می‌گسلند و در زمین فساد می‌کنند، لعنت بر آنهاست و بدیهای آن جهان نصیثان. و در آیه دیگر می‌فرماید: (و اوفوا بعهد الله اذا عاهدتم...) [۵۵۰]. چون با خدا پیمان بستید بدان وفا کنید. و در آیه‌ی دیگر می‌فرماید: (... و اوفوا بالعهد ان العهد کان عنه مسؤولا) [۵۵۱]. به عهد خویش وفا کنید که بازخواست خواهید شد.

### دنباله‌ی نبوت در میان مسلمانان است

وصف هفتم «و بقیه استخلفها علیکم»: یعنی اگر رسول خدا از میان شما رفت بقیه نبوت را که عبارت از کتاب آسمانی و معجزه‌ی باقیه‌ی آن حضرت است و نبوت را ثابت می‌نماید در میان شما باقی گذاشت تا وظایف دینی خود را از کتاب بگیرد. خصوصاً در مواردی که در قرآن منصوص است و ابهام و خفایی در آن نیست. همچنین در این جمله‌ی شریفه اشاره است بر اینکه قرآن دستورالعمل است برای تمام مسلمین و کسی حق ندارد بر خلاف قرآن عمل کند و یا چیزی را که بر خلاف نص قرآنست به پیامبر نسبت دهد؛ زیرا قرآن فارق بین حق و باطل و روشن کننده‌ی تمام ابهامات و ظلمات است. و اما در مواردی که قرآن صریحاً حکمی را اعلام نفرموده پس باید از قرآن ناطق استمداد جست تا رفع ابهام نماید و تفسیر آیات را در موارد متشابه و مبهم بیان کند. پس مقصود از «بقیه استخلفها علیکم» کتاب ناطق و کتاب صامت است: کتاب ناطق علی علیه‌السلام و کتاب [صفحه ۳۲۴] صامت قرآن است. این کلام اشاره است به حدیث شریف مشهور و متواتر بین عامه و خاصه که کتاب صامت قرآن است. رسول خدا فرمود: «انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی ما ان تمستکم بهما لن تضلوا ابدا (خ ل یفترقا حتی یردا علی الحوض) [۵۵۲]». من از میان شما رخت برمی‌بندم و دو ثقل را باقی می‌گذارم: کتاب خدا و اهل بیتم را، تا زمانی که به آن و چنگ زیند متفرق نخواهید شد (در نسخه‌ای دیگر دارد که آن دو از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا اینکه بر حوض بر من وارد شوند).

## اشاره

۱۸) کتاب الله الناطق، و القرآن الصادق، و النور الساطع، و الضیاء اللامع. این جمله به منزله‌ی تفسیر برای جمله‌ی قبل است. مثل اینکه سؤال شده باشد که مقصود شما از این بقیه که به عنوان جانشین پیامبر است، چیست؟ در جواب فرموده: کتاب ناطق خدا، یعنی علی علیه‌السلام، و کتاب صادق یعنی قرآن.

## اوصاف قرآن

حضرت از کتاب خدا به سه وجه تعبیر فرموده است: وجه اول به قرآن صادق و این اشاره است به آیات شریفه‌ی قرآن: [ صفحه ۳۲۵ ] ۱- (نزل علیک الکتاب بالحق مصدقا لما بین یدیه...) [۵۵۳]. این کتاب را که تصدیق کننده‌ی کتابهای پیش از آن است به حق بر تو نازل کرد. ۲- (و لما جاء هم کتاب من عندالله مصدق لما معهم...) [۵۵۴]. و گروهی از اهل کتاب چون پیامبری از جانب خدا بر آنان مبعوث شد که به کتابشان هم گواهی می‌داد. وجه دوم: «نور ساطع»، یعنی بلند و پراکنده و این اشاره است به آیات: ۱- (... و انزلنا الیکم نورا مبینا) [۵۵۵]. و برای شما نوری آشکارا نازل کرده‌ایم. ۲- (فآمنوا بالله و رسوله و النور الذی انزلنا...) [۵۵۶]. پس به خدا و پیامبرش و این نور که نازل کرده‌ایم ایمان بیاورید. وجه سوم: «ضیاء لامع»، یعنی نور روشن و درخشانده و این اشاره است به آیه‌ی شریفه: (... و ضیاء و ذکر للمتقین) [۵۵۷]. و روشنی و اندرز برای پرهیزگاران. بدانکه «کتاب»- به کسر کاف- در اصل مصدر است، که بعدها بر چیزی که نوشته شده اطلاق گردیده است. بعضی گفته‌اند: کتاب در اصل اسم است برای صحیفه یا آنچه که در آن نوشته شده است. کلمه «ساطع اسم فاعل و فعل آن «سطع، یسطع» است که به معنای ارتفاع یعنی بلند بودن و پراکنده بودن است و از این مقوله است «سطعت رائحه المسلک»، یعنی بوی مشک منتشر گشت. پس قرآن نوری است که در آفاق منتشر گشته است. [ صفحه ۳۲۶ ] «ضیاء»- به کسر ضاد- مصدر است از «ضاء، یضوء، ضیاء» و آن نوری است که چشم به وسیله آن مواد را درک می‌کند. پس ضیاء اخص از نور است. «لامع» اسم فاعل از «لمعان» است. در لغت عرب گفته می‌شود: «لمع، لمعا و لمعانا» به معنای برقی که نور دهد. همچنانکه دیده شد در سخنان حضرت قرآن دارای هر سه وصف است. به این معنا که در گفته‌های خود صادق و در نورانیت خود ساطع و در ضیاء خود لامع و درخشانده است. وجه تسمیه‌ی آن به کتاب هم روشن است؛ زیرا صحیفه‌ای است که آیات در آن نوشته شده است. موضوعی که در اینجا قابل بحث است که مقصود از «کتاب الله الناطق» در این مقام چیست، یا کیست؟ آیا همان قرآن مقصود است یا امیرالمؤمنین- علیه صلوه المصلمین؟ محتمل است قرآن اراده شده باشد، یعنی قرآن کتاب خدا است که ناطق است که در این صورت نطق به کتاب خدا مجاز خواهد بود، و نه حقیقت؛ چون قرآن حقیقتا ناطق نیست، بلکه صامت و خاموش است! اما از باب مجاز در اسناد چنین گفته شده است. پس اسناد نطق به قرآن اشکالی ندارد، مانند آیه شریفه‌ای که خدا می‌فرماید: (هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق) [۵۵۸]. این نوشته‌ی ماست که به حق سخن می‌گوید. و محتمل است که مقصود از کتاب ناطق امیرالمؤمنین باشد که جانشین پیامبر است. دلیل بر این مدعا آن است که آن حضرت در جنگ صفین فرمود: «انا کتاب الله الناطق، و هذا کتاب الله الصامت». من کتاب گویا و قرآن خاموش خداوندی است. وروری این اصل است که ما جمله شریفه «و بقیه استخلفها علیکم» را به حدیث شریف ثقلین تفسیر کردیم و گفتیم مقصود از استخلاف، کتاب و عترت است، نه کتاب فقط. [ صفحه ۳۲۷ ]

## مراد از کتاب در کلام حضرت

کلمه «کتاب» در اصطلاح علما بر دو قسم است: کتاب تکوین، کتاب تدوین. کتاب تکوین عبارت است از کتاب وجود هستی، و

کتاب تدوین عبارت است از کتب آسمانی. اما کتاب تکوین اگر چه بر تمام موجودات اطلاق می‌شود، ولی کتاب کامل، انسان کامل است و چون بعد از رسول خدا انسان کامل علی علیه‌السلام است پس سزاوار است که کتاب ناطق حق باشد و ما برای اثبات مدعا و اینکه مقصود کتاب و عترت است نه کتاب بدون عترت به چند روایت اشاره می‌نماییم. ۱- عن ابی عبدالله مولى بنی‌هاشم، عن ابی سخیله، قال: حججت انا و سلمان الفارسی من الکوفه فمررت بابی ذر فقال: انظروا کانت بعدی فتنه و هی کائنه فعلیکم بخصلتین: بکتاب الله و بعلى ابن ابی طالب، فانی سمعت رسول الله یقول لعلى: «هذا اول من آمن بی و اول من یصافحنی یوم القیامه، و هو الصدیق الأکبر، و هو الفاروق یفرق بین الحق و الباطل، و هو یعسوب المؤمنین، و المال یعسوب المنافقین [۵۵۹]». ابو سخیله گوید: من و سلمان فارسی از کوفه قصد به جای آوردن حج را نمودیم، در راه به ابوذر برخوردیم. ابوذر گفت: هرگاه بعد از من گرفتار فتنه شدید پس بر شما باد به کتاب خدا و علی ابن ابی‌طالب. به درستی که من شنیدم از رسول خدا که به علی می‌فرمود: این علی اول مؤمن به من است و اول کسی است که در قیامت با من مصافحه می‌کند، و اوست صدیق اکبر، و فرق گذارنده بین حق و باطل، و اوست امیر و رئیس مؤمنین، چنانکه مال و ثروت امیر بر منافقین است. ۲- قال رسول الله: «انی امرؤ مقبوض و اوشک ان ادعی فاجیب و قد ترکت فیکم الثقلین، احدهما افضل من الآخر: کتاب الله و عترتی اهل بیتی، فانهما لن یفترقا یردا علی الحوض [۵۶۰]». [صفحه ۳۲۸] رسول خدا فرمود: من هم از دنیا می‌روم و نزدیک است دعوت حق را اجابت گویم. به تحقیق در میان شما دو چیز گرانسنگ را بر جای نهادم که یکی افضل است و دیگری: کتاب خدا و عترت من، پس آن دو از هم جدا نمی‌شوند تا وقتی که کنار حوض کوثر بر من وارد شوند. ۳- عن زید بن ارقم، قال رسول الله: «کأنی قد دعیت فاجبت و انی تارک فیکم الثقلین احدهما اعظم من الآخر: کتاب الله و عترتی اهل بیتی و انهما لن یزالا- جمیعا حتی یردا علی الحوض فانظروا کیف تخلفونی فیهما [۵۶۱]». رسول خدا فرمود: مثل اینکه به سوی خدا خوانده شده‌ام و اجابت نموده‌ام. من در میان شما دو چیز سنگین را باقی می‌گذارم که یکی بزرگتر است از دیگری است: کتاب خدا و عترت من که اهل بیت منند و آن دو با هم خواهند بود تا وقتی که کنار حوض کوثر بر من وارد شوند. پس ببینید که با آنان چگونه رفتار خواهید کرد؟ احادیث در این باب به قدری فراوان است به طوری که شکی باقی نمی‌ماند در اینکه مقصود از کلام آن حضرت «و بقیه استخلفها علیکم» کتاب خدا و عترت با هم است. بنابراین، اگر مقصود از کتاب ناطق علی علیه‌السلام باشد اشکالی ندارد و اگر هم مقصود همان قرآن باشد ایضا مطلب روشن است؛ چه قرآن از عترت جدا نیست.

### بینه بصائر، منکشفه سرائره

۱۹) بینه بصائر، منکشفه سرائره، منجلیه ظواهره، معتبطه به اشیاعه، قائد الی الرضوان اتباعه، مؤد الی النجاه اسماعه. به تنال حجج الله المنوره، و عزائمه المفسره، و محارمه المخذره، و بیناته الجالیه، و براهینه الکافیه، و فضائله المندوبه، و رخصه المرهوبه، و شرایعه المکتوبه. «بینه»- به فتح با و کسر یا مشدده و فتح نون- از «بین» به معنای آشکار مشتق است و مؤنث «بین» می‌باشد. «بصائر» جمع «بصیرت» به معنای شاهد و حجت است. [صفحه ۳۲۹] «منکشفه»- به ضم میم و سکون نون- مفرد مؤنث است از اسم فاعل باب انفعال و مصدر آن «انکشاف» است به معنای ظاهر بودن. «سرائره» جمع «سریره» به معنای مستور و پنهان است. «متجلیه» مفرد مؤنث از اسم فاعل باب انفعال و مصدر آن «انجلاء» است، یعنی آشکار. «مغبطه» مفرد مؤنث از اسم مفعول باب افتعال و مصدر آن «اغبطاط» است، یعنی غبطه خوردن. «اشیاعه» جمع «شیعه» به معنای پیرو است. «قائد»- به کسر همزه- اسم فاعل از «قاد، یقود» به معنای کشیدن ناقه است. «مؤد»- به کسر میم و فتح همزه- اسم فاعل است از باب «ادی، یودی» و مصدر آن «تأدیبه» به معنای رساندن است. «تنال» به ضم تا مضارع مجهول است. «عزائمه» جمع «عزیمه» به معنای قصد است. «محارمه» جمع «محرم» و «بیناته» جمع «بینه» و «جالیه» اسم فاعل به معنای آشکار و «براهینه» جمع «برهان» و «فضائله» جمع «فضیله» است. «رخصه»- به ضم را و فتح



خا- جمع «رخصت» به معنای اجازه است. «موهوبه»- به فتح می و سکون واو- اسم مفعول از باب «وهب، یهب» به معنای بخشیده شده می‌باشد. «شرایعه» جمع «شریعت» و «مکتوبه» اسم مفعول یعنی نوشته شده و ضمائر در تمام الفاظ راجع به قرآن است. تمام این کلمات که حضرت بدان تفوه کرده‌اند در اوصاف قرآن است و مجموع اوصاف مذکور در این مقام هیجده وصف است که چهار وصف آن در جمله سابقه گذشت و چهارده وصف دیگر در این عبارت ذکر شده است. یعنی: قرآن شریف شواهد و براهین آن آشکار و اسرارش بی پرده و ظواهرش روشن است. اتباع و پیروان قرآن مورد غبطه‌ی دیگرانند. قرآن پیروان خود را به سوی بهشت می‌کشاند و آنان را به جانب نجات از عذاب می‌برد. کسانی را که با گوش دل آیات آن را بشنود و بکار بندند به برکت قرآن کریم محبت‌های خداوند مکشوف می‌گردد و مقاصد آن و اسرار پشت پرده آن و شواهد آن آشکار و براهین کافی آن روشن می‌شود و واجبات و مستحبات و مباحات آن مفهوم می‌گردد. [ صفحه ۲۳۰ ]

### فجعل الله الايمان تطهيرا لكم من الشرك

#### اشاره

۲۰) فجعل الله الايمان تطهيرا لكم من الشرك، و الصلاه تنزيها لكم عن الكبر، و الزكاه تركيه للنفس و نماء فب الرزق، و الصيام تثبيتا للاخلاص، و الحج تشييدا للدين، و العدل تنسيقا للقلوب، و طاعتنا نظاما للمله، و امامتنا أمانا من للفرقه [۵۶۲] و الجهاد عزا للاسلام، و الصبر معنوه على استيجاب الاجر، و الامر بالمعروف مصلحه للعامه، و بر الوالدين و قايه من السخط و صله الأرحام منسأه فى للعدد، و القصاص حقا [۵۶۳] للدماء، و الوفاء بالنذر تعريضا للمغفره، و توفيقه المكايل و الموازين تغييرا للبخس، و النهى عن شرب الخمر تنزيها عن الرجس، و اجتناب القذف حجابا عن اللعنه، و ترك السرقة ايجابا للعهه، و حرم الله الشرك اخلاصا له بالرئوبويه: (فاتقوا الله حق تقاته و لا تموتن الا و أنتم مسلمون) [۵۶۴]. «تطهير»- به فتح تا- مصدر از باب «طهر» و «تنزيها»- به فتح تا- مصدر «منزه» و «تركيه» مصدر «زكى» و «نماء»- به فتح نون- مصدر «نمى، ينمى» و «صيام»- به كسر صاد- مصدر «صام، يصوم» و «تثبيتا» مصدر «ثبت، يثبت» و «تشييدا» مصدر «شيد، يشيد» و «تنسيقا» مصدر «نسق، ينسق» است. تمامی این مصادر غیر از «نماء» مصدر باب تفعیل و منصوب بنا بر حالت هستند. از نظر اهمیت مطالب ما هر يك را جداگانه مورد بحث قرار می‌دهیم.

#### ايمان سبب پاک شدن از شرک است

«فجعل الله الايمان تطهيرا لكم من الشرك» معنای این عبارت این است پس خداوند ايمان را برای شما پاک کننده از شرک قرار داد. ايمان- به كسر الف- مصدر است از باب افعال و فعال آن «امن» است و گفته می‌شود: «امنه، ايماناً» یعنی تصدیق نمود او را و وثوق پیدا کرد به او و خاضع [ صفحه ۳۳۱ ] گشت در برابر او و مطیع او شد. این معنای لغوی ايمان است. و اما در اصطلاح اهل شرع: پس، بنابر مسلک عامه از اهل سنت عبارت است از اقرار به توحيد و نبوت، یعنی «اشهد أن لا اله الا الله و اشهد أن محمدا رسول الله» اگر چه در قلب هم معتقد نباشد، تا چه رسد به عمل. ولی در مذهب شيعه عبارت است از اقرار به زبان و اعتقاد به قلب و عمل به ارکان و جوارح. در میان علما اختلاف است در اینکه آیا ايمان بسیط است یا مرکب؟ به این معنی که آیا اقرار و اعتقاد و عمل اجزای ايمانند، یا شرائط متحقق آن؟ باری، به عقیده‌ی ما، ايمان اعتقاد قلبی و اقرار زبانی است که در عمل مصداق پیدا می‌کند. پس اگر عمل نباشد مفهوم ايمان حاصل است؛ ولی مصداق خارجی ندارد و چون آثار همیشه مترتب است بر وجود خارجی اشیا، پس اثر ايمان موقوف است بر عمل، نه بر مجرد اعتقاد یا اقرار به زبان. به طور کلی شکی نیست که ايمان مطهر از شرک است و در این موضوع خلافي نیست. توضیح مطلب اجمالا بدین قرار است: تردیدی نیست در اینکه شرک به خدا رجس و

پلیدی باطنی است، بلکه در رأس تمام پلیدیها قرار دارد؛ زیرا انسانی که قلب او به نور معرفت روشن نباشد، یعنی خالق را نشناسد و در نتیجه از دین بی بهره باشد پس - لامحاله - قلب او جولانگاه شیطان است و چنین کسی از تمام پلیدیها برخوردار است و بدیهی است که پلیدی معنوی جز با طهارت معنوی تطهیر نمی شود، چنانکه پلیدی ظاهر با آب و امثال آن پاک می شود، ایمان به معنای خداشناسی باران رحمت معنوی حق است که اراضی قلوب را از لوث کثافات پاک و از چشمه‌ی زلال خویش سیراب می سازد. علت اینکه این عمل به خدا نسبت داده شده فرموده است: «فجعل الله - الخ» روشن است؛ زیرا خدا است که ایمان را وسیله و سبب تطهیر قلوب قرار داده و مشرکین را نجس دانسته است، آنجا که می فرماید: یا ایها الذین آمنوا انما المشرکون نجس فلا یقربوا المسجد الحرام... [۵۶۵]. ای کسانی که ایمان آورده‌اید، مشرکان نجسند و از سال بعد نباید به مسجد الحرام [صفحه ۳۳۲] نزدیک شوند. از آیه شریفه برمی آید که مشرک نجس است و هر نجسی محتاج به تطهیر است. در نتیجه ایمان را مظهر آن قرار داد و فرمود: (یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله حق تقاته و لا - تموتن الا و انتم مسلمون) [۵۶۶]. ای کسانی که ایمان آورده‌اید، آنچنان که شایسته‌ی ترس از خداست از او بترسید و جز در مسلمانی نمیرید. و رسول اکرم و در بدو بعثت می فرمود: «قولوا لا - اله الا - الله تفحلوا».

### نماز سبب دوری از کبر است

«و الصلاه تنزیها لکم عن الکبر» و او در «و الصلاه» برای عطف است. یعنی «و جعل الله الصلاه تنزیها - الخ» که معنای عبارت این می شود: خداوند متعال نماز را برای شما سبب و وسیله دوری از کبر قرار داد. سر مطلب آن است که کلمه‌ی «صلاه» در اصل لغت به معنای دعا است و در اصطلاح شرع عبارت است از دعای مخصوص که اول آن تکبیره الاحرام و آخر آن تسلیم باشد [۵۶۷] پس مجموع قرائت و قیام و رکوع و سجود و سایر اذکار و او راد را صلاه می گویند و چون مشتمل است بر سجود و سجده در اصل لغت عرب به معنای خضوع و خشوع است پس صلاه خضوع آور است و بدیهی است که خضوع ناشی از تواضع است که ضد تکبر است. پس صلاه برای در هم شکستن تکبر و خودخواهی است و نماز گزار واقعی نمی تواند تکبر داشته باشد. و لذا فرمود: «تنزیها لکم عن الکبر». برای مزید توضیح می گوئیم: بشر به مقتضای فطرت حیوانی دارای خوی تفرعن و خودبینی است و اگر در مکتب دین تربیت نشود از تواضع و فروتنی [صفحه ۳۳۳] بدور می ماند و از اینجاست که عرفا می گویند ندای «انا ربکم الاعلی» در همه متفاوت است. پس اگر خود را بشناسد و در مکتب توحید تربیت شود این ندای کفرآمیز در او می میرد والا زنده می شود و روز به روز، بلکه ساعت به ساعت بالا - می گیرد تا وقتی مکنون قلبی خود را به زبان اظهار کند، خصوصا اگر مانعی برای اظهار نداشته باشد. اینجا است که خداوند متعال بشر را به توحید دعوت می کند تا خودبینی را از او گرفته و او را خداین کند، آنگاه این اعتقاد را در مرحله‌ی عمل به صورت نماز قرار داد تا حالت تضرع و زاری و خضوع او از مرحله‌ی اعتقاد که یک امر قلبی است به مرحله‌ی عمل خارجی در آید. خداوند در هر شبانه روز پنج نوبت نماز را واجب ساخت تا توجه و خضوع عملی او کامل گردد و خدا را فراموش نکند. و چون اعراب از لحاظ تکبر و غرور سرآمد تمام ملل بوده و هستند نماز برای آنها بسیار مشکل بود حتی در بعضی از روایات وارد شده است که از حضرت رسول تقاضا کردند تا نماز را از دین بردارد و به لحاظ فلسفه‌ای که ذکر شد نماز برای بشر و مخصوصا اعراب متکبر و مغرور لازم بود؛ چنانکه در قرآن مجید می فرماید: (و استعینوا بالصبر و الصلوه و انها لکبیره الا علی الخاشعین) [۵۶۸]. به صبر و نماز استعانت بجوئید. بدرستی که نماز سنگین است مگر بر کسانی که خاشع و خاضعند. اما اینکه نماز را برای خدا برای ما قرار داده پس شکی در آن نیست و آیات و روایات در این باب بسیار است. خداوند می فرماید: (قل لعبادی الذین آمنوا یقیموا الصلوه) [۵۶۹]. به بندگان من که ایمان آورده‌اند بگو تا نماز بگذارند. و در آیه‌ی دیگر می فرماید: ۱- (ان الصلوه تنهی عن الفحشاء و المنکر) [۵۷۰]. [صفحه ۳۳۴] بدرستی که نماز آدمی را از فحشا و منکر باز می دارد. ۲- (الذین

يؤمنون بالغيب و يقيمون الصلوه... [۵۷۱]. آنان كه به غيب ايمان مى آورند و نماز مى گزارند. ۳- (ان الصلاه كانت على المؤمنين كتابا موقوتا) [۵۷۲]. نماز را تمام ادا كنيد كه نماز بر مؤمنان در وقتاى معين واجب گشته است. و رسول خدا فرمود: «من ترك صلوه متعمدا فقد كفر [۵۷۳]». هر كس از سر تعمد نماز را ترك گويد كافر مى شود. در كتاب «علل الشرايع» شيخ صدوق قدس سره روايت راجع به علت وجوب نماز وارد شده است كه بسيار مفيد و در عين حال جامع است كه ما آن روايت را نقل و سپس ترجمه مى نماييم: باسناده عن محمد بن سنان، ان ابالحسن على بن موسى الرضا كتب اليه فيما كتب فى جواب مسائله أن عله الصلوه، قال: «انها اقرار بالربوبيه لله عزوجل، و خلع الأنداد، و قيام بين يدي الجبار جل جلاله بالذل و المسكنه، و الخضوع، و الاعتراف، و الطلب للاقاله من سالف الذنوب، و وضع الوجه على الأرض كل يوم خمس مرات اعظاما لله عزوجل و أن يكون ذاكرا غير ناس و لا بطر و يكون خاشعا متذللا راغبا، طالبا للزياده فى الدين و الدنيا، مع ما فيه من الانزجار و المداومه على ذكر الله عزوجل بالليل و النهار، لثلا ينسى العبد سيده، و مدبره، و خالقه، فيبطر و يطغى، و يكون فى ذكره لربه، و قيامه بين يديه زاجرا له عن المعاصى و مانعا له عن انواع الفساد [۵۷۴]». حضرت رضا عليه السلام در جواب مسائل محمد بن سنان چنين نوشت كه علت وجوب [ صفحه ۳۳۵] نماز اقرار به ربوبيت خداوند متعال است و اينكه براى او مثل و نظيرى نيست و ايستادن در مقابل پروردگار با ذلت و بيچارگى و خضوع و اعتراف به واحدانيت او و طلب توبه از گناهان گذشته و گذاشتن صورت بر زمين در هر روزى پنج مرتبه براى تعظيم پروردگار است. و اينكه متوجه خدا باشد و او را فراموش نكند. و اينكه خاضع و خاشع و ذليل و ماييل و طالب براى زيادتى در دين و دنيا باشد با آنچه كه در نماز است از انزجار از غير خدا و مداومت بر ذكر حضرت بارى در روز و شب؛ براى آنكه فراموش نكند مولا- و مدبر امور و خالق خود را. زيرا اين فراموشى سبب در پيش گرفتن راه طغيان و سركشى است و ديگر آنكه ذكر و قيام او براى پروردگار باشد، در حالتى كه از معاصى الهى به دور و از انواع فساد بر حذر باشد. مؤلف گويد: اين روايت بهترين سخن براى توضيح كلام حضرت است؛ چراكه اهل البيت ادرى بما فى البيت.

### زكات پاك كنندهى نفس و توسعهى در روزى است

«و الزكاه تزكيه للنفس و نماء فى الرزق»، يعنى زكات را پاك كننده نفس و رشد دهندهى روزى قرار داد. زكات در اصل لغت به معنای نمو است. گفته مى شود: «زكى الزرع يزكو اذا حصل منه نمو و برکه». راغب مى گويد: «اصل زكات نموى است كه از برکت خداى تعالى حاصل مى شود و اين معنى در مورد امور دينوى و اخروى اعتبار مى شود [۵۷۵]». شايد كلام شاعر به اين معنا اشاره دارد كه: زكات مال بدر كن كه فضله زر را چه باغبان ببرد بيشتر دهد انگور زكات در اصطلاح اهل شرع عبارت است از: خارج نمودن مقدار معينى از مال كه به حد نصاب رسيده باشد با قصد قربت و با شرايطى كه در كتب فقهى بيان شده است. اين زكات مانند صلوات يكي از ضروريات دين است كه منكر وجوب آن كافر و از رقبهى مسلمين خارج است. [ صفحه ۳۳۶] در فضل زكات همين بس كه در قرآن نوعا بعد از لفظ صلوات ذكر شده است و خداوند آن را مقارن با صلوات، بلكه عدل آن قرار داده است، چنانكه مى فرمايد: ۱- (و اقيموا الصلوه و اتوا الزكاه و اركعوا مع الراكعين) [۵۷۶]. و نماز را بر پاى داريد و زكات بدهيد و با ركوع كنندگان ركوع كنيد. ۲- (... و قولوا للناس حسنا و اقيموا الصلوه و اتوا الزكاه...) [۵۷۷]. و به مردمان سخن نيك گوئيد و نماز بخوانيد و زكات بدهيد. ۳- (... و المقيمى الصلوه و المؤتون الزكوه و المؤمنون بالله...) [۵۷۸]. و نماز گزاران و زكات دهندگان و مؤمنان به خدا و روز قيامت را اجر بزرگى خواهيم داد. ۴- (... و اوصانى بالصلوه و الزكوه مادمت حيا) [۵۷۹]. و هر جا باشم مرا برکت داده و تا زنده ام به نماز و زكات وصيت کرده است. فاطمه زهرا عليها السلام در اين مقام براى زكات دو خاصيت ذكر فرموده است: اول آنكه موجب تزكيه نفس است، دوم موجب فزونى رزق. اما مطلب اول يعنى تزكيه نفس پس اشاره است به آيات شريفه كه خداوند مى فرمايد: ۱- (الم تر الى الذين يزكون انفسهم بل الله يزكى من يشاء و لا يظلمون فتىلا) [۵۸۰]. آيا آنان را نديده اى كه

خویشتن را پاک و بی‌عیب جلوه می‌دهند؟ آری خداست که هر که را که می‌خواهد از عیب پاک گرداند. و به هیچ کس حتی به قدر رشته‌ای که در شکاف هسته‌ی خرماسست ستم نشود. ۲- (... من تزکی فانما یتزکی لنفسه و الی الله المصیر) [۵۸۱]. [ صفحه ۳۳۷] و هر که پاک شود برای خود پاک شده. و سرانجام همه به سوی خداست. ۳- (قد افلح من تزکی) [۵۸۲]. هر آینه پاکان رستگار شدند. ۴- (فقل هل لک الی أن تزکی) [۵۸۳]. بگو آیا تو را رغبتی هست که پاکیزه شوی. ۵- (قد افلح من زکیها) [۵۸۴]. که: هر که در پاکی آن کوشید رستگار شد. ۶- (کما ارسلنا فیکم رسولا منک یتلوا علیکم آیاتنا ویزکیکم...) [۵۸۵]. همچنان که پیامبری از خود شما را بر شما فرستادیم تا آیات ما را برایتان بخواند و شما را پاکیزه گرداند. از این آیات استفاده می‌شود همچنانکه مال و ثروت با دادن زکات پاک می‌شود و نمو می‌یابد همچنین است نفس بر اثر تزکیه از ارجاس و پلیدیها پاک و به رشد و کمال نایل می‌گردد و این در صورتی است که ما کلمه زکات را در کلام آن حضرت به معنای لغوی عام بگیریم تا هر دو مورد را شامل شود. و اگر مقصود از کلمه زکات، زکات مصطلح شرعی باشد پس معنای عبارت این است که قصد قربت در زکات موجب تزکیه‌ی نفس، و اخراج مال موجب نمو مال است. به عبارت ساده تر، هم نفس تزکیه می‌شود، و هم مال. اما فلسفه و علت و جوب زکات: شیخ صدوق قدس سره در کتاب «علل الشرایع» سند را به محمد بن سنان می‌رساند که او روایت می‌کند که حضرت رضا علیه‌السلام در جواب مسائلیش علت و جوب زکات را چنین بیان فرمودند: «ان عله الزکوه من أجل قوت الفقراء، و تحصین أموال الأغنیاء؛ لأن الله تعالی کلف أهل الصحة القيام بشأن أهل الزمانه و البلوی، کما قال عزوجل [ صفحه ۳۳۸] (تلبون فی أموالکم و أنفسکم): [۵۸۶]: فی أموالکم اخراج الزکوه، و فی أنفسکم: توطین الأنفس علی الصبر مع ما فی ذلک من أدا شکر نعم الله عزوجل، و الطمع فی الزیاده مع ما فیہ من الزیاده و الرأفه و الرحمه لأهل الضعف، و العطف علی أهل المسکنه، و الحث لهم علی المساواه، و تقویه الفقراء و المعونه لهم علی أمر الدین، و هی عظه لأهل الغنی و عبره لهم لیستدلوا علی فقر الآخره بهم، و ما لهم من الحث فی ذلک علی الشکر لله تبارک و تعالی لما خولهم و أعطاهم و الدعاء و التضرع و الخوف من أن یصیروا مثلهم فی امور کثیره فی اداء الزکاه و الصدقات و صله الأرحام و اصطناع المعروف [۵۸۷]». سبب جعل زکات به جهت قوت فقرا یا تحفظ بر اموال اغنیا است تا از آفات مصون بمانند؛ به علت آنکه خداوند متعال مردمان سالم را مکلف ساخته به حمایت از افراد ناتوان و گرفتار، چنانکه می‌فرماید: «هر آینه شما را در اموال و نفوستان مبتلا و گرفتار می‌سازیم» در اموال شما ملزم به اخراج زکات و در نفوس شما توطین نفس بر صبر هستید. مضافا بر اینکه این عمل نوعی ادای شکر بر نعمتهای خداوندی، و طمع در زیادتی نعمت به آنچه از زیادتی و رأفت و رحمت نسبت به ضعفا در آن است، و توجه مخصوص بر اهل استیصال، و تشویق آنان بر مساوات، و تقویت فقرا، و کمک به آنان در امر دین می‌باشد. و این موعظه‌ای است برای اهل معنی و عبرت است برای اینان تا راهنمایی شوند به فقر آخرت. این عمل علاوه بر تحریص و ترغیب بر شکر خداوندی به آنان امکان می‌دهد تا بتوانند از فقرا دستگیری نمایند و خدای را بخوانند و به درگاه او تضرع کنند و بترسند که همچون آنان فقیر نشوند. و همچنین است در ادای زکات و صدقات و صله‌ی ارحام و امر به معروف. از این حدیث شریف دو نکته‌ای که در عبارت حضرت زهرا علیهاالسلام ذکر شده استفاده می‌شود، یعنی تهذیب نفس و تطهیر مال و شاید وجوب قصد قربت در [ صفحه ۳۳۹] زکات اشاره به همین بعد، یعنی تزکیه نفس باشد. همچنین در اینکه زکات موجب نمای در رزق است خلافتی نیست و روایات مؤید آن است، چنانکه در کتاب «وسائل الشیعه» در باب زکات از موسی بن جعفر علیه‌السلام روایت شده است که آن حضرت فرمودند: «انما وضعت الزکوه قوتا للفقراء و توفیرا لأموالهم» [۵۸۸]. علت وجوب زکات تقویت مالی فقرا و زیادشدن اموال اغنیا است. و در حدیث دیگر از امام صادق علیه‌السلام نقل کرده است که آن حضرت فرمودند: «ان الله عزوجل فرض للفقراء فی مال الأغنیاء ما یسعهم، و لو علم أن ذلک لا یسعهم لزادهم و انهم لم یوتوا من قبل فریضه الله عزوجل، و لکن اوتوا من منع من منعهم (من منعهم) حقهم، لامما فرض الله لهم و لو أن الناس ادوا حقوقهم لکانوا عائشین بخیر [۵۸۹]». خداوند عزوجل مقرر فرمود برای فقرا در مال اغنیا چیزی را که کافی بود به حال فقرا، و اگر می‌دانست این

مقدار کم است آن را زیاد می نمود. به درستی که فقرا از راه فریضه خدا حقوق داده نمی شوند؛ بلکه از طریق منع کسانی که حقوقشان را منع کردند حقوق داده می شوند. پس اگر مردم حقوق واجب خود را ادا می نمودند، هر آینه زندگی آنان به خیر و عافیت می بود.

### روزه سبب تثبیت اخلاص است

«و الصیام تثبتاً للاخلاص»، یعنی قرارداد روزه را برای تثبیت و استقرار اخلاص. خداوند در قرآن می فرماید: (یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون) [۵۹۰]. [صفحه ۳۴۰] ای کسانی که ایمان آورده‌اید، روزه داشتن بر شما مقرر شد، همچنان که بر کسانی که پیش از شما بوده‌اند مقرر شده بود، تا پرهیزگار شوید. «صیام»- به کسر صاد- مصدر است از «صام، یصوم، صوما و صیاما» و صوم و صیام در اصل لغت به معنای امساک و خودداری نمودن از فعل است، چه آن فعل خوردنی باشد، چه کلامی باشد و چه مشی‌ای. به همین جهت، اسبی را که از خوردن علف و گاه خودداری می کند «صائم» می گویند، چنانکه شاعر گفته است: «خیل صیام و اخری غیر صائمه...». صیام در اصطلاح اهل شرع عبارت است از امساک مکلف از مفطرات، از اذان صبح تا مغرب شرعی به قصد قربه الی الله. پس اگر قصد قربت نشود صوم محقق نمی شود و شاید روی این نکته است که حضرتش فرمود: «و تثبیتاً للاخلاص»؛ چون اخلاص به معنای انجام دادن عمل است برای خدا و شریک نکردن دیگری در آن. محمد بن سنان، از حضرت رضا علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت در جواب مسائل او فرمودند: «عله الصوم لعرفان مس الجوع و العطش لیکون العبد ذیلاً مستکیناً مأجوراً محتسباً صابراً، فیکون ذلک دلیلاً علی شدائد الآخرة مع ما فیه من الانسکار له عن الشهوات و اعظا له فی العاجل، دلیلاً له علی الآجل، ليعلم شده مبلغ ذلک من اهل الفقراء و المسکنه فی الدنيا و الآخرة [۵۹۱]». علت روزه گرفتن شناخت طعم گرسنگی و تشنگی است تا بنده‌ی خدا ذلیل و حقیر باشد و در عین ذلت نفس در پیشگاه خدا مأجور و در برابر سختی روزه صابر باشد. پس این دلیل و راهنمای او بر شدائد و سختیهای آخرت باشد. علاوه بر این، در روزه انکسار و ضعف در اجرای شهوات است که خود به‌عترین واعظ او می باشد در دنیا و آخرت تا بداند بر فقرا و مساکین چه می گذرد. هشام بن حکم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت [صفحه ۳۴۱] فرمودند: «انما فرض الله الصیام لیستوی به الغنی و الفقیر، و ذلک أن الغنی لم یکن لیجد مس الجوع فیرحم الفقیر، لأن الغنی کما أراد شیئاً قدر علیه فأراد الله أن یسوی بین خلقه و أن یدیق الغنی مس الجوع و الأم لیرق علی الضعیف و یرحم الجامع [۵۹۲]». خداوند متعال واجب فرمود روزه را تا فقیر و غنی مساوی گردند؛ زیرا در غیر این صورت غنی طعم گرسنگی را نمی چشید تا بر فقیر ترحم آورد، چون هرگاه اراده می نمود چیزی را قادر بود بر برآورده شدن آن. پس خداوند روزه را مقرر کرد تا بین فقیر و غنی مساوات برقرار گردد و غنی طعم گرسنگی و ناراحتی آن را درک کند و بر ضعیف و گرسنه ترحم آورد. مؤلف گوید: روایات به این مضامین بسیار است و تمامی آنها مثبت مدعا است؛ زیرا روزه گرفتن برای خدا، اخلاص بنده را به اثبات می رساند.

### حج وسیله تقویت دین

«و الحج تشییداً للدين»: «حج»- به فتح جیم- در اصل لغت به معنای مقصد است [۵۹۳] و در اصطلاح اهل شرع قصد زیارت خانه خدا است برای انجام دادن وظائف مقرر به قصد قربت. پس اگر قصد قرب نباشد حج واقع نمی شود. بنابراین، فرق بین معنای لغوی و اصطلاحی حج به اطلاق و تقیید است. حج مانند نماز و روزه و زکات از واجبات ضروری است که منکر آن از اسلام خارج و محکوم به کفر می باشد: (... و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلاً... [۵۹۴]). برای خدا، حج آن خانه بر کسانی که

قدرت رفتن به آن را داشته باشند واجب است. و اینکه حج را موجب محکم نمودن دین اعلام فرموده است یک حقیقت [ صفحه ۳۴۲] غیر قابل تردید است؛ زیرا اسرار و فلسفه وجودی حج در اسلام از تمام واجبات وسیعتر و از نظر توجه و بررسی قرار گیرد. با این خصوصیت لازم است ابعاد قضیه بیشتر مورد توجه و بررسی قرار گیرد. لذا، ما در آغاز به قسمتی از اخبار وارده در فلسفه‌ی حج اشاره می‌نماییم، سپس بعضی از اسرار آن را خاطر نشان می‌سازیم و در عین حال جنبه اختصار را که اساس این کتاب است از نظر دور نخواهیم داشت. محمد بن سنان از حضرت رضا علیه‌السلام نقل می‌کند که حضرت در پاسخ نامه‌ی او درباره‌ی سبب و علت حج چنین مرقوم داشتند: «ان عله الحج الوفاة الى الله تعالى و طلب الزیادة و الخروج من کل ما اقترب و لیكون تابئا مما مضی مستأنفا لما یستقبل، و ما فیه من استخراج الأموال و تعب الأبدان و حظرها عن الشهوات و اللذات، و التقرب فی العبادة الى الله عزوجل، و الخضوع و الاستكانة و الذل شاخصا فی الحر و البرد، و الأمن و الخوف دائبا فی ذلك دائما، و ما فی ذلك لجميع الخلق من المنافع و الرغبة و الرهبة الى الله سبحانه و تعالی، و منه ترك السقاوه (خ ل قساوه القلب) و خساسته الأنفس و نسیان الذکر و انقطاع الرجاء و الأمل و تجدید الحقوق و حضر الأنفس عن الفساد و منفعه من فی المشرق و المغرب، و من فی البر و البحر ممن یحج، و ممن لا یحج من تاجر و جالب و بایع و مشتر و کاسب و مسکین، و قضاء حوائج أهل الأطراف، و المواضع لهم الاجتماع فیها كذلك لیشهد، و منافع لهم. و عله فرض الحج مره واحده؛ لأن الله تعالی وضع الفرائض علی أدنی القوم قوه فمن تلك الفرائض الحج المفروض واحد، ثم رغب اهل القوه علی قدر طاعتهم [۵۹۵]». [ صفحه ۳۴۳] علت و جوب حج وارد گشتن به خدا و طلب زیادت‌ی رحمت از او، و خارج گشتن از هر چه جمع کرده است و انجام داده است می‌باشد، تا بدین وسیله از اعمال گذشته تائب و به اعمال حسنه توجه نماید. آنچه در حج است عبارت است از: خارج نمودن اموال، و سختی ابدان، و دور نمودن نشان از شهوات و لذات جسمانی، و تقرب جستن به پروردگار در عبودیت، و خضوع و خشوع و حقارت باشد که از این راه سرما و گرما و امنیت و خوف را در تمام سفر؛ و بلکه در تمام مدت عمر احساس نماید. علاوه بر این، منافی که در این سفر برای جمیع خلق وجود دارد عبارت است از: ترس از خدا، ترک قساوت قلب، و دنائت و پستی نفس، و فراموش نمودن خدا، و ناامید نشدن از او، و کوتاه نمودن آرزوها، و یادآوری حقوق، و دور داشتن نفس از فساد و تباهی، و سود رسانی به تمام مردم زمین در شرق و غرب عالم، چه در بیابان و چه در دریا، خواه آن شخص حاجی باشد و خواه نباشد، از تاجر و جالب و فرشنده و خریدار و کاسب و فقیر. همچنین برآوردن حوائج مردم تا منافع را لمس کنند. سبب و جوب یکبار حج نمودن در تمام عمر آن است که خداوند واجبات را گونه‌ای وضع نموده که ضعیف‌ترین مردم از لحاظ بنیه توان انجامش را داشته باشند. از جمله‌ی این فرائض حج می‌باشد که متمکنین را بر قدر طاعتشان ترغیب فرمود... در حدیثی دیگر هشام بن حکم چنین روایت می‌کند: سألت أبا عبد الله علیه‌السلام، فقلت له: ما العله التي من أجلها كلف الله العباد الحج و الطوائف بالبيت؟ فقال: «ان الله خلق الخلق لالعله الا أنه شاء ففعل فخلقهم الى وقت مؤجل، و أمرهم و نهاهم بما يكون من امر الطاعة فی الدين، و مصلحتهم من امر دنياهم، فجعل فی الاجتماع من الشرق و الغرب لیتعارفوا، و لیتربح كل قوم من التجارات من بلد الى بلد، و لیتنفع بذلك الكاری و الجمال، و لتعرف آثار رسول الله صلی الله علیه و آله و تعرف أخبارهم، و یذکر و لا- ینسی، و لو كان قوم انما یتکلون علی بلادهم و ما فیها هلکوا و خربت البلاد، و سقطت الجلت و الأرباح، و عمیت الأخبار، و لم نقفوا علی ذلك، فذلك [ صفحه ۳۴۴] عله الحج [۵۹۶]». از امام صادق علیه‌السلام از سبب و جوب حج که خداوند بندگانش را بدان مکلف ساخته پرسش نمودم، امام فرمودند: خداوند خلق را بیافرید بدون سبب و غرض؛ بلکه خواست آنگاه آفرید و برای هر یک از آنان از نظر عمر زمانی معین قرار داد. آنگاه بندگان را به اوامر و نواهیش مکلف داشت که این اوامر و نواهی به مصلحت دین و دنیای آنان می‌باشد. سپس حج را اجتماعی قرار داد تا از شرق و غرب عالم گرد آمده یکدیگر را بشناسند و از تجارت سود برند و کرایه دهندگان ستوران و ساربانان هم منتفع گردند، تا از این راه آثار رسول خدا شناخته شود و از خاطره‌ها زدوده نشوند. اگر هر قوم و گروهی تکیه گاه آنان در امور معشیت منحصر به شهر و دیار خودشان می‌گردید پس هلاک

می‌گشتند و دیارشان رو به ویرانی می‌نهاد و منابع از بین می‌رفت و اخبار به دست فراموشی سپرده می‌شد و راهی برای دسترسی به آنان نبود. پس اینست سبب وجوب حج. مؤلف گوید: روایات در باب اسرار حج و علل آن در کتب فریقین به وفور یافت می‌شود که ما در این کتاب در پی استقصا آن روایات نمی‌باشیم و به همین مقدار کفایت کرده علاقمندان را به کتابهایی چون «بحار الانوار»، «وسائل الشیعه» و سایر کتب مفصله در این باب ارجاع می‌دهیم و فقط در اینجا به قسمتی از حقایق و اسرار حج اشاره‌ای اجمالی می‌کنیم تا مراد کلام حضرت هر چه بهتر و بیشتر روشن می‌گردد. یکی از واجبات ضروری دین اسلام حج است که تمام فرق مسلمین بر وجوبش اتفاق دارند و احدی مخالف آن نمی‌باشد و هر کس منکر آن باشد به سبب انکار ضروری دین کافر و از جرگه‌ی مسلمین خارج است. وجوب حج به ادله‌ی اربعه، یعنی کتاب و سنت و عقل و اجماع ثابت می‌شود که نظر به اهمیت آن در قرآن سوره‌ای به این نام اختصاص یافته است و در ده آیه از این سوره به خصوصیات این امر عظیم پرداخته است. حج در حقیقت قصد خانه‌ی خدا نمودن و از ما سوی الله بریدن و زیربنای اجتماعی اسلام و یادآور مجد و عظمت و شکوه آن می‌باشد. این مراسم [صفحه ۳۴۵] مسلمانان را هماهنگ به سوی قادر مطلق که غنی بالذات است فرامی‌خواند و آنان را یادآور می‌شود که چون او را بخوانند او آنها را از هر کس و هر چیز بی‌نیاز می‌سازد؛ زیرا (من یتوکل علی الله فهو حسبه) [۵۹۷]. علاوه بر این، همین اجتماع عظیم مسلمین است که موجب وحدت و یکپارچگی آنان می‌شود و قدرت و شوکت اسلام را در برابر کفر به نمایش می‌گذارد. این مراسم زمانی با شرایطش انجام می‌پذیرد که دو شرط تخلیه موجود باشد. تخلیه- با خا معجمه- یعنی خالی ساختن دل از غیر خدا، از مال و منال و جاه و مقام و اولاد و غیر آنها. و تخلیه- با حا مهمله- آراستن و زیور دادن قلب به معارف الهی و صفات کمالی است. تحقق این مرحله بعد از تخلیه می‌باشد؛ زیرا تا زمین دل آماده نگردد کشتن سودی نبخشید. همچنین حج پایگاهی است برای تنظیم و تقویت امور سیاسی و اقتصادی و اخلاقی و علمی و عملی مسلمین. حج چشمه‌ی آب زلالی است برای سیراب گشتن تشنگان حق و حقیقت. این امر از آن چنان اهمیتی برخوردار است که اگر مردم اتفاق کنند و به حج نروند بر حاکم مسلمین واجب است تا گروهی را برای زیارت خانه‌ی خدا و انجام اعمال مخصوص بدان گسیل دارد؛ زیرا حج دارای دو بعد سیاسی و عبادی می‌باشد که بعد سیاسی آن از بعد عبادی اگر مهمتر نباشد کمتر نیست. از این روست که این بعد از حج نباید ترک شود و به دست فراموشی سپرده شود. اجتماع مسلمانان در سرزمین مکه با برخوردهای اسلامی که حاکی از وحدت آنان می‌کند و گرد آمدن زیر پرچم توحید واقعی براساس ولایت بعد سیاسی حج است. چه غیر این صورت آثار واقعی حج بر آن مترتب نمی‌شود همچنانکه در طول تاریخ اسلام مسلمانانی که به این مهم اقدام کرده یا می‌کنند نتیجه‌ای از آن نگرفته و نخواهد گرفت مگر آنکه به روح حج توجه نمایند [صفحه ۳۴۶] و بدانند که اثر مربوط به پیکره‌ی عمل نیست؛ بلکه جان و روح عمل است. اثبات مدعای ما بسیار ساده است؛ زیرا همین دوری مسلمین از یکدیگر و تشمت و نفاق آنها خود بهترین دلیل می‌باشد. این امر بسیار بدیهی است که آسیابی که بدون قطب باشد گندم و جو را نمی‌تواند به آرد تبدیل کند و اسلام بی ولایت هم چنین وضعیتی را دارد. باری، بگذاریم و بگذریم که سخن بسیار زیاد است و مجال اندک.

### عدالت مایه‌ی پیوند قلوب

«والعدل تنسیقا للقلوب»، یعنی خداوند عدل را برای تألیف و تنظیم قلوب مقرر فرمود. «عدل»- به فتح عین- در اصل به معنای گذاشتن هر چیزی در جای مناسب خودش است، چنانکه ظلم ضد آن می‌باشد. «تنسیق» مصدر است از باب تفعیل و فعل آن «نسق» است که به معنای منظم بودن است که عدل حافظ تنظیم جامعه و یکپارچه بودن قلوب است که خداوند متعال بدان فرمان داده است. ۱- (ان الله یأمر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربی... [۵۹۸]. خدا به عدل و احسان و بخشش به خویشاوندان فرمان می‌دهد. ۲- (اعدلوا هو أقرب للتقوی و اتقوا الله) [۵۹۹]. عدالت ورزید که به تقوی نزدیک تر است. ۳- (و اذا قلمت فاعدلوا و ان کان

ذالقریبی... [۶۰۰]. هر گاه سخن گویند عادلانه گویند هر چند به زیان خویشاوندان باشد. ۴- (... و اذا حکمتکم بین الناس أن تحکموا بالعدل...) [۶۰۱]. [صفحه ۳۴۷] و چون در میان مردم به داوری نشینید به عدل داوری کنید. ظاهر عبارت آن است که عدل موجب تنظیم قلوب است به طور مطلق. یعنی قلوب کسانی که عدالت و کسانی که د حق آنان عدالت می‌شود تنظیم می‌گردد همچنانکه ظلم موجب خراب شدن آن می‌شود: قال رسول‌الله: «ایاکم و الظلم فانه یخرّب قلوبکم» [۶۰۲]. از ظلم بپرهیزید؛ زیرا ظلم قلوب شما را خراب می‌کند. که لازمه‌ی این حکم آن است که عدل قلوب را اصطلاح می‌کند و حق هم همین است. سر مطلب آن است که ظلم قلب را سیاه و قسی می‌کند و بدیهی است که قساوت قلب خرابی آنست.

### پیروی از خاندان اهل بیت سبب وفاق و امامتشان مانع افتراق

«و طاعتنا نظاما للمله، و امامتنا أمانا من الفرقة (خ ل: للفرقة)»، یعنی اطاعت و فرمانبرداری از ما اهل بیت عصمت و طهارت برای ملت اسلام نظام، امامت و پیشوایی ما برای آنان در امر دین و دنیا موجب حفظ و امان از تشتت و نفاق و جدایی است. پس بحث ما در دو مقام است: مقام اول در اطاعت از آنان، و مقام دوم در امامت آنان. اما مقام اول، که در اطاعت آنان می‌باشد. پس مقصود آن است که اهل بیت نمی‌گویند مگر آنچه را که خدا و رسول گفته است و بدیهی است که مصلحت دنیا و آخرت بنده را خدا بهتر از بنده می‌داند. بنابراین، اطاعت از اهل بیت در حقیقت اطاعت از رسول و اطاعت از خدا است. پس اطاعت از آنان اطاعت از خدا است و چه کسی شک دارد در اینکه نظام یک ملت در اطاعت از خالق است؟ چنانکه نفاق و از هم پاشیدگی جامعه از اطاعت نکردن خدا و پیروی از نفس اماره است. خداوند در قرآن می‌فرماید: [صفحه ۳۴۸] ۱- (اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الأمر منکم...) [۶۰۳]. از خدا اطاعت کنید و از رسول و الوالامر خویش فرمان برید. ۲- (و اطیعوا الله و رسوله و لا- تنازعوا فتشکروا و تذهب ریحکم و اصبروا ان الله مع الصابرين) [۶۰۴]. از خدا و پیامبرش اطاعت کنید و با یکدیگر به نزاع بر مخیزید که ناتوان شوید و مهابت و قوت شما برود. صبر پیشه کنید که خدا همراه صابران است. مقصود از اولی الامر در آیه‌ی اول کسانی هستند که خدا و رسول آنان را به این سمت معین کرده‌اند، نه هر کس که مدعی مقام ولایت شود به طوری که در جای خود مسلم است. همچنین مقصود از کلمه «طاعتنا» طاعت رسول و اوصیا او است؛ زیرا که فرمانبرداری از اوصیا رسول خدا از فرمانبرداری خود رسول‌الله صلی الله علیه و آله جدا نیست. و اما بحث در مقام دوم که «امامتنا امانا للفرقة» باشد. کلمه «فرقه» اگر به کسر ف قرائت شود به معنای گروه و طایفه است و اگر به ضم فا خوانده شود به معنای جدایی است و عبارت در هر دو صورت صحیح است. پس بنابر معنای اول امامت اهل بیت امان است برای گروه مسلمین و بنابر معنای دوم امان از تشتت و پراکندگی مسلمین می‌باشد و این اشاره به یک اصل مسلم عقلی و شرعی است و آن اینکه امامت مسلمین حق رسول خدا و جانشینان او است و اگر چنین نشود، پس مسلمین از یکدیگر جدا خواهند شد، و یا از شر شیاطین انس و جن در امان نخواهد ماند. و چون مسلمین این اصل را قبول نکردند ما دیدیم و می‌بینیم که به هر دو بلیه گرفتار شدند و این دلیل بر صدق گفتار بضعه رسول خدا است. از باب توضیح می‌گوییم که «امام» در اصل لغت به معنای پیشوا است. چه به حق باشد، و چه به باطل. و «مأموم کسی است که از امام پیروی نماید. راغب در کتاب «المفردات» می‌گوید: «امام به معنای اقتدا شده به او معنا می‌دهد. اقتدا در قول و فعل، خواه انسان باشد، و خواه غیر انسان. جمع این کلمه «ائم» است، چنانکه خداوند می‌فرماید: (یوم [صفحه ۳۴۹] ندعوا کل اناس بامامهم) [۶۰۵] (یعنی: روزی که بخواهیم هر کس را به امامش) یعنی به کسی که از او پیروی کرده‌اند». پس اگر امام بر حق باشد او را امام بر حق و اگر بر باطل باشد او را امام ضلال و باطل می‌گویند که قرآن به هر دو قسم آن اشاره فرموده است. قرآن درباره‌ی امامان به حق می‌فرماید: ۱- (قال انی جاعلک للناس اماما...) [۶۰۶]. خدا گفت: من تو را پیشوای مردم گردانیدم. ۲- (و نرید أن نمّن علی الذین استضعفوا فی الأرض و نجعلهم ائمه و نجعلهم الوارثین) [۶۰۷]. و ما بر آن هستیم که بر مستضعفان روی زمین نعمت دهیم و آنان را پیشوایان سازیم و وارثان



گردانیم. و از کتاب موسی یعنی تورات که در جرگه‌ی انسانها نمی‌باشد به امام تعبیر شده است: (... و من قبله کتاب موسی اماما و رحمه...) [۶۰۸]. و پیش از این، کتاب موسی که خود پیشوا و رحمتی بوده است. و درباره‌ی ائمه ضلال می‌فرماید: ۱- (و جعلنا هم ائمه یدعون الی النار و یوم القیامه لا ینصرون) [۶۰۹]. و آنان را از آن گونه پیشوایانی ساختیم که مردم را به آتش دعوت می‌کنند و در روز قیامت کسی یاریشان نکنند. ۲- (... فقاتلوا ائمه الکفر انهم لایمان لهم لعلهم یتتهون) [۶۱۰]. با پیشوایان کفر قتال کنید که ایشان را رسم سوگند نگه داشتن نیست، باشد که از [صفحه ۳۵۰] کردار خود باز ایستند. شکی نیست که اگر امام بر باطل باشد موجب وحدت و حفظ امت از لغزشها و انحرافات نخواهد بود؛ زیرا امام ظالم خود منحرف است پس چگونه می‌تواند جامعه را از انحراف دور کند؟ و به قول شاعر: ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش؟ بنابراین، رهبر و امام امت باید یک انسان کامل به تمام معنی و مبرای از گناه و لغزشها باشد تا بتواند جامعه را به سوی کمالات انسانی سوق دهد. از اینجا است که علمای شیعه بر عصمت امام بعد از رسول اتفاق نظر دارند. و چون عصمت از امور باطنی است که ظاهر حکایت از آن دارد و هیچکس از باطن کسی، جز خدا آگاهی ندارد پس باید امام از طرف خدا مخصوص باشد تا مردم او را بشناسند و بر اثر پیروی از دستورات او سعادت‌مند شوند و چون نفع وجود امام عاید خلق می‌شود، نه عاید خالق، بنابراین امامت براساس قاعده‌ی لطف است. یعنی لطف و عنایت پروردگار به بندگانش باعث می‌شود که برای آنان امام نصب کند و این موضوع قبل از آنکه یک اصل شرعی به حساب آید یک اصل عقلی است که مؤید به شرع است [۶۱۱]. خداوند متعال درباره‌ی حضرت ابراهیم می‌فرماید: (قال انی جاعلک للناس اماما قال و من ذریتی قال لاینال عهدی الظالمین) [۶۱۲]. ما تو را امام قرار دادیم. ابراهیم خلیل گفت: و از ذریه‌ی من هم به همچنین؟ خطاب رسید: عهد (یعنی امامت) ما به ستمگران نمی‌رسد. این آیه‌ی شریفه دلالت دارد بر دو امر: اول اینکه نصب امام باید از جانب خدا باشد و دوم ظالم به امامت نمی‌رسد. اصل در این باب همان است که گفتیم، یعنی معصوم را غیر از خدا کسی نمی‌شناسد و غیر معصوم هم چون خواهی نخواهی متصف به ظلم است شایسته‌ی تصدی مقام امامت نیست. و لذا در آیه‌ی [صفحه ۳۵۱] دیگر به این حقیقت اشاره می‌فرماید: (... افمن یراهدی الی الحق احق أن یتبع أمن لا یراهدی الا أن یراهدی فمالکم کیف تحکمون) [۶۱۳]. آیا کسی که به حق و حقیقت راهنمایی می‌کند سزاوارتر است به متابعت یا کسی که قادر بر ارشاد نیست و باید خود ارشاد شود. پس چگونه حکم می‌نمایید در این مورد؟ البته امام شرایط دیگری هم باید در او باشد، مانند: عدالت، علم، عفت، سخاوت، شجاعت، زهد، و امثال آنها و ما نمی‌خواهیم در این مقام تفضیلا وارد بحث امامت شویم؛ چه بحث در آن کتاب مستقلی می‌طلبد. علاوه بر این ما در شرح نهج البلاغه خود به نام «مفتاح السعاده» در تفسیر خطبه‌ی ششقیه- نسبتا- مشروح در مورد این اصل بحث کرده‌ایم و ادله عقلی و نقلی را در اثبات آن اقامه نموده‌ایم و بحمدالله شبهات مخالفین را ریشه کن ساخته‌ایم. هر کس که با زبان و ادبیات عرب آشنایی دارد و می‌تواند کتب عربی را مطالعه کند و دریابد مطالعه این کتاب را که در حقیقت یکدوره دایره المعارف علوم و معارف اسلامی است را توصیه می‌کنیم تا بداند شیعه چه می‌گوید و امامت از نظر او کدام است؟ و آنچه را که در این مقام زهرای اطهر به آن اشاره فرموده است و آن را موجب حفظ نظام اسلامی و وحدت مسلمین دانسته است چیست؟ خلاصه، فلسفه‌ی واقعی وجود امام در واقع جز این نمی‌تواند باشد و نیست. آیا غیر از انسان کامل، دیگری می‌تواند سعادت دنیا و آخرت بشر را تأمین نماید؟ آیا وحدت کلمه مسلمین در اصول و فروع جز در پیروی امام معصوم و مؤید از طرف خدا می‌تواند باشد؟ و آیا غیر از امام معصوم دیگری می‌تواند درد جامعه را تشخیص دهد؟ و اگر در بعضی موارد تشخیص داد دواي آن را بداند؟ و اگر احیانا در بعضی از موارد درد و دوا را شناخت هوای نفس مانع از اجرای صحیح آن نشود؟ آیا احتمال دروغ گفتن درباره‌ی او داده نمی‌شود؟ و هزاران اشکال دیگر. [صفحه ۳۵۲] جواب از تمامی این شبهات مثبت است، پس باید به سراغ کسی رفت که از این احتمالات بر کنار باشد و قول او صددرصد صحیح و فعل و تقریر او کاشف از حقیقت باشد و این شخص یا اشخاص همانست که مورد ادعای ما در شرح این کلام است. حدیث مشهور ثقلین که رسول خدا آن را فرمود و ما سابق

بر این یادآور شدیم اشاره به همین موضوع دارد. نتیجتاً، کلام حضرت زهرا از نظر منطوق واضح است و آن اینکه امامت ما اهل بیت برای شما مسلمانان باعث دوری از تشمت و نفاق و اختلاف است. و اما مفهوم عبارت آن است که اگر از ما اطاعت نکنید از اختلاف و پراکندگی و تشمت آرا در امان نخواهید بود و چون مسلمین از اهل بیت اطاعت نکردند پس مفهوم کلام آن حضرت در جامعه مسلمین تحقق پیدا کرد و کار به جایی رسید که در زیر لوای اسلام هفتاد و سه فرقه پیدا شدند که هر یک خود را بر حق و بقیه فرق را بر باطل می‌دانستند. دین خدا ملعبه‌ی دست بازیگران سیاسی شد و چهره‌ی بسیار زشت از آن در دنیا نمودار گشت؛ بطوری که هیچگاه مسلمین روی سعادت را در دنیا و آخرت نخواهند دید. با توجه به اینکه خدا یکی است و رسول و قبله هم یکی است و در معاد هم ظاهراً اختلافی نیست پس این همه مذهب چه می‌کنند؟ و چه می‌گویند؟ آیا راه تمامی مذاهب به سعادت است؟ آیا همه راست می‌گویند؟ مسلماً اینطور نیست. سؤال این است که آیا مسلمانان که جمعیت آنان فعلاً از مرز یک میلیارد نفر می‌گذرد در ذلت نیستند؟ آیا عداوت و دشمنی میان آنان حکمفرما نیست؟ آیا هر گروه دیگر را تخطئه نمی‌کند؟ جواب در تمام موارد مثبت است و منشأ تمام این دردها و بلیات خانمانسوز همان پیروی نکردن مسلمین صدر اسلام از امامان شایسته است که از طرف خدا و رسول معرفی شدند. اگر علت غیر این است پس بگویید چیست؟ ممکن است گفته شود تقصیر از عمل نکردن مسلمین به دستورات شرعی است و این مسأله چه ربطی به امام دارد؟ جواب آن است که اولاً دین را باید امام آگاه و معصوم از خطا برای مسلمین بیان کند تا مسلمین عمل کنند. وقتی امام و پیشوای مسلمین جاهل به احکام باشد چگونه [صفحه ۳۵۳] مردم آگاه می‌شوند؟ و ثانیاً فلسفه‌ی وجود امام امر به معروف و نهی از منکر است. وقتی شخص امام ناهی از منکر نباشد؛ بلکه آمر بدان باشد تکلیف مردم چه می‌شود؟ آیا انتظار دارید امام ظالم مردم را به عدالت سوق دهد؟ یا امام جاهل مردم را به علم آشنا سازد؟ اگر انسان تاریخ زندگی خلفا را از صدر اسلام تا به حال مورد بررسی قرار دهد و جنایات و کژرویه‌های آنان را مطالعه نماید که با دین چه کردند و با دنیای مسلمین چگونه بازی کرده و می‌کنند انصاف خواهد داد که تربیت شدگان دست آنان بهتر از این که هست نمی‌تواند باشد! ما با صراحت می‌گوییم که مسلمین صدر اسلام نه تنها خود در آتشی که برافروختند سوختند؛ بلکه همه مسلمین را تا روز موعود سوزانده و خواهند سوزاند. حال آنان، حال کسانی است که خداوند می‌فرماید: (مثلهم کمثل الذی استوقد ناراً فلما اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم و ترکهم فی ظلمات لا یبصرون صم بکم عمی فهم لا یرجعون) [۶۱۴]. مثل ایشان مثل کسی است که آتش بیفروزد پس تا روشن کند اطراف خود را خدا آن روشنی را ببرد و ایشان را در تاریکی رها کند که هیچ نبینند. آنان کر و گنگ و کورند و از گمراهی خود باز نمی‌گردند.

### صبر موجبی برای جلب پاداش

«و الجهاد عزا للاسلام، و الصبر معنونه علی استیجاب الاجر»، یعنی خداوند جهاد را عزت اسلام و صبر را وسیله اجر و پاداش قرار داد. اما اینکه جهاد موجب عزت اسلام است پر واضح است؛ زیرا با جهاد مشکین و دشمنان اسلام سرکوب می‌شوند و رعب و وحشت بر آنان مستولی می‌گردد و با نظر عظمت به مسلمین می‌نگرند؛ چنانکه ترک جهاد ذلت و حقارت می‌شود و دشمن چیره می‌گردد. لذا، خداوند متعال جهاد را در تمام ادیان، مخصوصاً دین اسلام [صفحه ۳۵۴] از اهم واجبات قرار داده است و فرار از آن گناهی بزرگ شمرده است. در کتاب خدا آیات در فضیلت جهاد بسیار است که ما به چند نمونه‌ی آن اشاره می‌کنیم: ۱- (یا ایها النبی جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم...) [۶۱۵]. ای پیامبر، با کافران بجنگ و با آنان به شدت رفتار کن. ۲- (و جاهدوا فی الله حق جهاده...) [۶۱۶]. در راه خداوند چنان که باید جهاد کنید. ۳- (فلا تطع الکافرین و جاهدکم به جهاد کبیراً) [۶۱۷]. از کافران اطاعت مکن، و به حکم خدا با آنها جهاد کن، جهادی بزرگ. ۴- (لا یستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر و المجاهدون فی سبیل الله...) [۶۱۸]. مؤمنانی که به هیچ رنج و آسیبی از جنگ سر می‌تابند با کسانی که به مال و جان خویش در راه

خدا جهاد می‌کنند برابر نیستند. امام صادق علیه‌السلام از رسول خدا روایت کرده‌اند که پیامبر فرمود: «الخير كله في السيف، و تحت ظل السيف، و لا يقيم الناس الا السيف و السيوف مقاليد الجنة و النار [۶۱۹]». تمام خیر در شمشیر و در سایه‌ی شمشیر است و مردم را اصلاح نمی‌کند مگر شمشیر. شمشیرها کلیدهای در بهشتند [۶۲۰]. [صفحه ۳۵۵] در روایت دیگر از رسول خدا نقل شده است که فرمود: «الجنة باب يقال له: باب المجاهدين يمضون اليه فاذا هو مفتوح، و هم متقلدون سيوفهم، و الجمع في الوقف و الملائكة ترحب بهم، قال: فمن ترك الجهاد ألبسه الله ذلا و فقرا في معشيته، و محقا في دينه، ان الله أعز امتي بسنابك خليها، و مراكز رماحها [۶۲۱]». رسول خدا فرمود: در بهشت دری است که به آن «باب المجاهدين» گفته می‌شود که مجاهدين از آن در داخل بهشت می‌شوند. آن در به روی آنان- در حالتی که شمشیرهای ایشان مایل باشد- مفتوح است. آنان در موقف جمع می‌شوند و ملائکه به آنان درود می‌فرستند. پس کسی که ترک جهاد نماید خداوند بر او لباس ذلت می‌پوشاند و او را در زندگی گرفتار فقر و ناداری می‌کند و دینش را از او می‌ستاید. به راستی که خداوند امت مرا به نعلهای اسبان و مراکز نیزه‌ها (این دو موضوع کنایه از جهاد است؛ چون در آن زمان با اسب و نیزه جهاد می‌کردند) عزت بخشید. امیرالمؤمنین می‌فرماید: «أما بعد، فان الجهاد باب من أبواب الجنة، فتحه الله لخاصه أوليائه- الى أن قال: - هو لباس التقوى، و درع الله الحصينه، و جتته الوثيقه، فمن تركه ألبسه الله ثوب الذل، و شمله البلاء... [۶۲۲]». به درستی که جهاد لباس تقوی، و روزه محکم خدا است، و سپری است که مورد اطمینان است. پس کسی که ترک کند آن را خداوند بر او لباس ذلت می‌پوشاند و بلا او را فرامی‌گیرد. و روایات در این باب بسیار است، اما موضوعی که قابل توجه است آن است که جهاد مورد بحث که باعث اسلام و مسلمین است باید در عصر امام [صفحه ۳۵۶] معصوم و به اجازة او باشد؛ اما در غیر معصوم، هر کس باشد عنوان جهاد شرعی را ندارد و ثواب هم ندارد و اگر در موردی اسلام مورد حمله کفار قرار گیرد قیام بر همه مسلمین واجب است که این عمل تحت عنوان دفاع مندرج است و جهاد نمی‌باشد. و اما اینکه صبر کمکی بر استیجاب اجر و پاداش همچنین مؤید است به آیات و اخبار. اما آیات: ۱- (... و لنجزين الذين صبروا اجرهم بأحسن نما كانوا يعملون) [۶۲۳]. و آنان که شکیبایی ورزیدند پاداشی بهتر از کردارشان خواهیم داد. ۲- (انى جزيتهم اليوم بما صبروا أنهم هم الفائزون) [۶۲۴]. امروز آنها را به خاطر صبوری که می‌کردند پاداش می‌دهم. آنها به مراد خود رسیده‌اند. ۳- (اولئك يؤتون أجرهم مرتين بما صبروا...) [۶۲۵]. و چون بر آنان تلاوت شد گفتند: بدان ایمان آوردیم. ۴- (اولئك يجزون الغرفة بما صبروا و يلقون فيها تحته و سلاما) [۶۲۶]. اینان همان کسانی‌اند که به خاطر صبوری که تحمل کرده‌اند غرفه‌های بهشت را پاداش یابند و در آنجا به درود و سلامتشان بنوازند. و اما اخبار: ۱- عن هشام بن الحكم، عن ابي عبد الله عليه السلام، قال: «اذا كان يوم القيامة يقوم عنق من الناس فيأتون باب الجنة، فيقال: من أتم؟ فيقولون: نحن أهل الصبر. فيقال لهم: على ما صبرتم؟ فيقولون: كنا نصبر على طاعة الله و نصبر عن معاصي الله، فيقول الله عزوجل: صدقوا ادخلوهم الجنة و هو قول الله عزوجل: (انما يوفى الصابرون أجرهم بغير حساب) [۶۲۷] [۶۲۸]». [صفحه ۳۵۷] از هشام بن حکم روایت شده است که امام صادق علیه‌السلام فرمود: چون روز قیامت شود پس گردنهایی از مردم کشیده می‌شود و به سوی بهشت می‌آید. گفته می‌شود: شما چه کسانی هستید؟ می‌گویند: ما اهل صبر هستیم. گفته می‌شود: بر چه چیز صبر کردید؟ می‌گویند: بر طاعت و معصیت خدا. پس خدای عزوجل می‌گوید: راست می‌گویید، آنان را به بهشت داخل کنید و این است معنی آیه شریفه که می‌فرماید: «صابران پاداش داده می‌شوند به غیر حساب». در روایتی که سند آن به امام باقر علیه‌السلام می‌رسد، حضرت فرمودند: هنگامی که پدر بزرگوارم حضرت زین العابدین می‌خواست از دنیا برود مرا به سینه‌ی خود چسبانده فرمودند: «تو را به آنچه که پدرم هنگام وفات مرا وصیت فرمود وصیت می‌کنم». آنگاه فرمودند که پدرم چنین وصیت نمود: ۲- «يا بني اصبر على الحق و ان كان مرا [۶۲۹]». ای پسرکم، بر حق صابر باش اگر چه تلخ باشد. ۳- قال رسول الله صلى الله عليه و آله: «الصبر ثلاثة: صبر عند المصيبة، و صبر عند الطاعة، و صبر عند المعصية، فمن صبر على المصيبة حتى يردها بحسن عزائها كتب الله له ثلاثمائة درجة ما بين الدرجة الى الدرجة كما بين السماء و الأرض، و من صبر على الطاعة كتب الله له ستمائة درجة ما بين الدرجة

الی الدرجه كما بین تخوم الأرض الی منتهی العرش، و من صبر عن المعصیه كتب الله له سبعمائۀ درجه ما بین الدرجه الی الدرجه كما بین تخوم الأرض الی منتهی العرش [۶۳۰]». رسول خدا فرمودند: صبر بر سه قسم است: صبر نزد مصیبت، صبر نزد طاعت، صبر از معصیت. پس کسی که صبر کند بر معصیت تا برگرداند آن را به خوبی و خوشی خدا [صفحه ۳۵۸] برای او سیصد درجه ثواب می‌نویسد که بین هر درجه تا درجه دیگر به مسافت بین آسمان و زمین فاصله است. و کسی که صبر نماید بر طاعت می‌نویسد برای او ششصد درجه از ثواب هر درجه تا درجه دیگر هم چنانست که بین دل زمین تا عرش خدا است. و کسی که صبر کند از گناه می‌نویسد برای او نهصد درجه ثواب که بین هر درجه تا درجه دیگر از تخوم ارض تا آخر عرش فاصله است.

### امر به معروف برای خیر اندیشی

«و الامر بالمعروف مصلحه للعامة»، یعنی امر به معروف و نهی از منکر از واجبات است و فلسفه وجودی آن اصلاح جامعه است؛ زیرا با امر به معروف جامعه از لغزشها و پلیدیها پاک می‌شود و متصف به کمالات می‌گردد و اصلاح یک جامعه به همین است و خداوند متعال در قرآن مجید راجع به آن تأکید فرموده و روایات هم در این باب بسیار است. ۱- (کنتم خیر امه اخرجت للناس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر و تؤمنون بالله...) [۶۳۱]. شما بهترین امتی هستید از میان مردم پدید آمده که امر به معروف و نهی از منکر می‌کنید. ۲- (و لتکن منکم امه یدعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف...) [۶۳۲]. باید که از میان شما گروهی باشند که به خیر دعوت کنند و امر به معروف و نهی از منکر کنند. ۳- (یا بنی اقم الصلوه و امر بالمعروف و انه عن المنکر...) [۶۳۳]. ای پسرک من، نماز گزار، و امر معروف و نهی از منکر کن. ۴- (... یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و یقیمون الصلوه...) [۶۳۴]. به نیکی فرمان می‌دهند و از ناشایست بازمی‌دارند و نماز می‌گزارند. [صفحه ۳۵۹] ۱- عن ابی جعفر و ابی عبدالله علیهما السلام، قال: «ویل لقوم لا یدینون الله بالأمر بالمعروف، و النهی المنکر [۶۳۵]». امام باقر و امام صادق علیهما السلام فرمودند: وای بر قومی که دین خدا را با امر به معروف و نهی از منکر یاری نکنند. ۲- قال ابو جعفر علیه السلام: «بئس القوم قوم یعیبون الأمر بالمعروف، و النهی عن المنکر [۶۳۶]». امام کاظم علیه السلام فرمودند: بد قومی هستند قومی که نسبت به امر به معروف و نهی از منکر معصیت ورزند. ۳- عن محمد بن عرفه، قال: سمعت الرضا یقول: «لأمرن بالمعروف، و لتنهین عن المنکر، او لیستعملن علیکم شرارکم فیدعو خیارکم فلا یرتجیب لهم [۶۳۷]». محمد بن عرفه می‌گوید: شنیدم از حضرت رضا علیه السلام که می‌فرمود: هر آینه، البته امر می‌کنید به معروف و نهی می‌کنید از منکر، یا مسلط می‌شود بر شما اشرارتان. پس دعا می‌کنند خوبان شما و مستجاب نمی‌شود. ۴- و بالاسناد عن الرضا علیه السلام، قال: کان رسول الله یقول: «إذا امتی تواکلوا الأمر بالمعروف و النهی عن المنکر فلیأذنوا بوقاع من الله [۶۳۸]». حضرت رضا علیه السلام می‌فرماید که رسول خدا فرمودند: هر گاه امت من در امر به معروف و نهی از منکر سستی ورزند حادثه و بلیه‌ای الهی باشند. ۵- و باسناد عن ابی عبدالله علیه السلام أن رجلاً من خثعم جاء الی رسول الله، [صفحه ۳۶۰] فقال: یا رسول الله، اخبرنی ما أفضل الاسلام؟ قال: الایمان بالله، قال: ثم ماذا؟ قال: صله الرحم، قال: ثم ماذا؟ قال: الأمر بالمعروف و النهی عن المنکر، قال: فقال الرجل: فأخبرنی أی الأعمال ابعض الی الله؟ قال: الشکر بالله، فقال: ثم ماذا؟ قال: قطیعه الرحم، قال: ثم ماذا؟ قال: الأمر بالمنکر و النهی عن المعروف [۶۳۹]». امام صادق علیه السلام فرمودند: شخصی از قبیله‌ی خثعم خدمت رسول خدا رسید و پرسید افضل اسلام کدام است؟ فرمود: ایمان به خدا، پرسید: بعد چیست؟ فرمود: صله‌ی رحم، پرسید: بعد از آن؟ فرمود: امر به معروف و نهی از منکر، مرتبه دیگر سؤال کرد: پس کدام نزد خداوند مبعوض تر است؟ فرمود: شرک به او، عرض کرد: بعد چیست؟ فرمود: قطع صله رحم، عرض کرد: بعد از آن چیست؟ فرمود: امر به منکر و نهی از معروف. از آیات و روایات به خوبی استفاده می‌شود که امر به معروف و نهی از منکر از نظر شرع بسیار مهم است؛ بلکه می‌توان ادعا کرد که اساس و پایه‌ی تمام ادیان بر این اصل استوار است. به این معنی که اگر بگوییم دین در امر به معروف و نهی از منکر خلاصه می‌شود سخنی به گزاف

نکفته‌ایم. چگونه چنین نباشد در صورتی که می‌بینیم با وجود منکرات طاعات و عبادات هم فایده‌ای نمی‌بخشید و دعا هم مستجاب نمی‌شود. علاوه بر اینکه وقتی جامعه اسلامی از منکرات پاک نباشد و معروف در آن تجلی ننماید چهره‌ی اسلام زشت و مردم از دین اسلام گریزان و رغبت به احکام شرع کم می‌شود و علاوه بر تباهی آخرت فساد و تباهی دنیا را هم به ارمغان می‌آورد.

### نیکی به پدر و مادر موجبی برای پیشگیری از خشم الهی

«و برا للوالدین وقایه من السخط»، یعنی نیکویی به والدین حافظ غضب [صفحه ۳۶۱] الهی است. بر والدین به معنای احسان و نیکویی با آنها است، چنانکه خداوند در قرآن مجید می‌فرماید: (و قضی ربک الا تعبدوا الا اياه و بالوالدین احسانا اما یبلغن عند الکبر احدهما او کلا- هما فلا- تقل لهما اف و لا- تنهرهما و قل لهما قولا کریما و احفض لهما جناح الذل من الرحمه و قل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا [۶۴۰]. پروردگارت مقرر داشت که جز او را نپرستند و به پدر و مادر نیکی کنید. هر گاه تا تو زنده هستی هر دو یا یکی از آن دو سالخورده شوند، آنان را میازار و به درشتی خطاب مکن و با آنان به اکرام سخن گوی. در برابرشان از روی مهربانی سر تواضع فرود آور و بگو: ای پروردگار من! همچنانکه مرا در خردی پرورش دادی، بر آنها رحمت آور. به طوری که مشاهده می‌شود خداوند متعال در آیه بعد از پرستش حق امر به احسان به پدر و مادر فرموده است و این خود دلیلی است بر اهمیت موضوع. از این آیه چنین استنباط می‌شود که بعد از اطاعت خدا اطاعت از پدر و مادر بر هر چیزی مقدم است. همچنین نکته‌ی دومی که از آیه استفاده می‌گردد اینست که خداوند اف گفتن به پدر و مادر را نهی فرموده است و معلوم است که کلمه «اف» کمترین اهانت است و اگر از این اهانت کمتر ممکن بود ذکر می‌شد. پس هنگامی که اف گفتن بروی پدر و مادر نهی است پس بقیه آزارها تکلیفش معلوم است، چنانکه از روایات، که در حقیقت تفسیر آیات است معلوم می‌شود. حال به روایاتی که در این باب وجود دارد اشاره می‌کنیم: ۱- «سئل رسول الله صلی الله علیه و آله: من اعظم حقا علی الرجل؟ قال: والده [۶۴۱]. از رسول خدا سؤال شد که چه کسی حق او اعظم حقوق است؟ فرمود: پدر و مادر. ۲- قال ابو عبد الله علیه السلام: «ما یمنع الرجل منکم ان یر و الدیه حین و میتین [صفحه ۳۶۲] یصلی عنهما و یتصدق عنهما و یحج عنهما و یصوم عنهما فیکون الذی صنع لهما و له مثل ذلک فیزیده الله عزوجل بیره و صلته خیرا کثیرا [۶۴۲]». امام صادق علیه السلام فرمود: برای هیچیک از شما مانعی ندارد که به پدر و مادر نیکویی کنید، خواه زنده باشند یا مرده. نیکویی به پدر و مادر در حال حیات و ممات این است که از جانب آنها نماز بخوانی و صدقه بدهی و حج به جای آوری و روزه بگیری. هر چه انسان برای پدر و مادر به جای آورد از نماز و روزه و حج برای خود او نیز ثواب خواهد بود و خداوند به سبب این نیکویی وصله‌ای که انجام داده وی را خیر فزون دهد. ۳- و عن الصادق علیه السلام، قال: جاء رجل فسئل رسول الله صلی الله علیه و آله عن بر الوالدین، فقال: ابر امک، ابر اباک، ابر اباک، ابر اباک، و بدء بالام قبل الأب [۶۴۳]. امام صادق علیه السلام می‌فرماید: شخصی به حضور رسول خدا رسید و از احسان به پدر و مادر پرسید؟ حضرت فرمودند: با مادرت نیکی کن، با مادرت نیکی کن، با پدرت نیکی کن، با پدرت نیکی کن، و رسول خدا ابتدا فرمود به مادر قبل از پدر [۶۴۴]. ۴- عن ابی جعفر علیه السلام: «ثلاث لم یجعل الله تعالی لاحد فیهن رخصه اداء الامانه الی البر و الفاجر و الوفاء بالعهد للبر و الفاجر و بوالدین برین کانا اوفاجرین [۶۴۵]. از امام باقر علیه السلام روایتی است که حضرت می‌فرماید: سه امر است که خداوند در آنها رخصتی قرار نداده است و استثنا ندارد: اداء امانت به نیکوکار و بدکار، وفای به عهد و پیمان برای نیکوکار و بدکار، نیکی به پدر و مادر نیکوکار باشند یا بدکار. ۵- قال رسول الله صلی الله علیه و آله: «رضی الله مع رضی الوالدین و سخط الله مع [صفحه ۳۶۳] سخط الوالدین [۶۴۶]». پیامبر خدا فرمود: خشنودی خداوند با خشنودی والدین است و خشم او با خشم ایشان است. ۶- قال الصادق علیه السلام: «من احب أن یرحمه الله عن سکرات الموت فلیکن لقرابته و صولا و لوالدیه بارا فاذا کان کذلک هون الله علیه سکرات الموت و لم یصبه فی حیوته فقر ابدا [۶۴۷]». حضرت صادق علیه السلام فرمود: کسی که

بخواهد خداوند سختیهای جان دادن را بر او آسان فرماید پس صله رحم کند و به والدین نیکی نماید. چون چنین کند خداوند سختیهای مرگ را بر او آسان می‌فرماید و هیچوقت مبتلا به تهیدستی نخواهد شد.

### صله‌ی ارحام سبب فزونی جمعیت

«و صله الأرحام منسأه فی العمر، و منسأه للعدد»: در بعضی از نسخ جمله «منسأه فی العمر» موجود نیست و عبارت چنین است: «و صله الأرحام منسأه للعدد»؛ ولی در نسخه‌ی «احتجاج» طبرسی موجود است و چون برای ما این نسخه اصل است جمله را یادآور گشتیم. کلمه «منسأه»- به کسر میم- مشتق است از «نساء» که در لغت به معنای تأخیر است و از همین باب است «نسیه» که معنای آن تأخیر در پرداخت پول است. در لغت عرب عصا را هم «منسأه» می‌گویند؛ چون با آن اشیاء عقب زده می‌شود. «منسأه» ایضا- به کسر میم- مشتق است از نمو. دو کلمه‌ی «منسأه» و «منسأه» اسم آلت‌اند، پس «منسأه» آلت تأخیر و «منسأه» آلت نمو. معنای عبارت این است: خداوند صله‌ی ارحام را وسیله و آلت برای تأخیر عمر و زیادی عدد قرار داد. خداوند هم در قرآن می‌فرماید: ۱- (یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی الذی ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة و خلق منها [صفحه ۳۶۴] زوجها و بث منها رجالا كثيرا و نساء و اتقوا الله الذی تساءلون به و الأرحام ان الله کان علیکم رقیبا) [۶۴۸]. ای مردم، بترسید از پروردگارتان، آن که شما را از یک تن بیافرید و از آن یک تن همسر او را و از آن دو، و زنان بسیار پدید آورد. و بترسید از آن خدایی که با سوگند به نام او از یکدیگر چیزی می‌خواهد و زنها از خویشاوندان مبرید. هر آینه خدا مراقب شماست. ۲- (... و اولوا الأرحام بعضهم أولى ببعض فی کتاب الله ان الله بکل شیء علیم) [۶۴۹]. به حکم خدا، خویشاوندان به یکدیگر سزاوارترند. و خدا بر هر چیزی داناست. ۳- (فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الأرض و تقطعوا أرحامکم) [۶۵۰]. آیا اگر به حکومت رسیدید، می‌خواهید در زمین فساد کنید و پیوند خویشاوندیتان را ببرید؟ ۱- عن الباقر علیه السلام، قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: «اوصی الشاهد من امتی و الغایب منهم، و من فی أصلاب الرجال و أرحام النساء الی یوم القیامه أن یصل الرحم و ان کانت منه علی مسیره سنه، فان ذلک من الدین [۶۵۱]». از امام باقر علیه السلام روایت شده است که فرمودند: رسول خدا فرمودند: امتم را از حاضر غایب و کسانی که در اصلاص پدران و رحم مادرانند تا روز قیامت وصیت می‌کنم که صله‌ی رحم نمایند، اگر چه بعد مسافت معادل یکسال راه باشد. بدرستی که صله‌ی رحم از دین است. ۲- قال رسول الله صلی الله علیه و آله: «ما من ذنب أجد أن یعجل الله لصاحبه العقوبه فی الدنیا مع ادخره فی الآخره من البغی و قطیعه الرحم [۶۵۲]». [صفحه ۳۶۵] رسول خدا فرمود: هیچ گناهی سزاوارتر در تعجیل مجازات کردن پروردگار برای صاحبش در دنیا به آنچه آخرت کرده از سرکش و قطع رحم نمی‌باشد. ۳- و قال رسول الله صلی الله علیه و آله: «اول ناطق من الجوارح یوم القیامه الرحم. یقول: یا رب، من وصلنی فی الدنیا فصل الیوم ما بینک و بینه و من قطع فی الدنیا فاقطع الیوم ما بینک و بینه [۶۵۳]». رسول خدا فرمودند: اول نطق کننده از جوارح انسان در روز قیامت رحم است. او می‌گوید: ای پروردگار کسی که با من در دنیا پیوند کرد پس امروز بین او بین خود را پیوند ده، و کسی که مرا در دنیا قطع نمود پس تو هم بین خود و او را قطع فرما. ۴- قال الباقر علیه السلام: صله الأرحام تزکی الأعمال، و تدفع البلوی، و تنمی الأموال، و تیسر الحساب، و تنسیء فی الاجل [۶۵۴]». امام باقر علیه السلام فرمود: صله ارحام تزکیه می‌کند اعمال را و برمی‌دارد بلوا را، و رشد می‌دهد اموال را، و آسان می‌کند حساب را، و به تأخیر می‌اندازد اجل را. ۵- عن الباقر علیه السلام، قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: «بر الوالدین وصله الرحم یهونان الحساب ثم تلی (و الذین یصلون ما أمر الله به أن یوصل) [۶۵۵] [۶۵۶]». امام باقر علیه السلام می‌فرماید: رسول خدا فرمودند: نیکی به والدین و صله‌ی رحم حساب را آسان می‌سازد. سپس قرائت فرمودند: «و آنچه را که خدا امر پیوند بدان را کرده فرمانبردارند». ۶- عم أبی عبدالله، قال: صله الرحم و بر الوالدین یمد الله بهما فی العمر [صفحه ۳۶۶] و یزید فی المعیشة [۶۵۷]». امام صادق علیه السلام فرمودند: نیکی به پدر و مادر و پیوند خویشاوندی عمر را دراز و روزی را زیاد می‌کند. ۷- قال رسول الله صلی الله

علیه و آله: «من احب یوسع له فی رزقه و ینسیء له فی أجله فلیصل رحمه [۶۵۸]». رسول خدا فرمود: هر کس دوست دارد که روزی او وسعت داده شود و در اجل او تأخیر شود پس صله رحم کند.

### قصاص سب بقای زندگانی

«و القصاص حقنا (خ ل: حصنا) للدماء»: «قصاص»- به کسر قاف- جمع «قصه» و قصه- به فتح و ضم قاف- به معنای پاداش بر گناه، به این معنی که فاعل عمل داده شود آنچه را که با دیگری انجام داده است. بعضی گفته‌اند که این کلمه جمع نیست؛ بلکه اسم است از برای اسیفای حق مجنی علیه از جانی، و اصل آن پیروی و متابعت از اثر است. یعنی که قصاص کننده اثر جانی را متابعت می‌کند پس عمل می‌نماید درباره او آنچه را او با دیگری انجام داده است. فی المثل، اگر کسی را کشته است او را می‌کشند و اگر دست دیگری را قطع نموده یا مجروح ساخته است با او معامله به مثل می‌شود. وضع قصاص به سبب برقراری نظم در جامعه است؛ زیرا وقتی انسان بداند اگر کسی را به قتل برساند کشته می‌شود مرتکب این عمل نمی‌شود که این انصراف از قتل باعث حیات قاتل و مقتول است. از این روست که می‌گویند قصاص علت حیات جامعه است و فلسفه وجودیش چیزی جز این نیست، چنانکه در قرآن می‌فرماید: ۱- (یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم القصاص فی القتل الحر بالحر و العبد [صفحه ۳۶۷] بالعبد و الاثنی بالاثنی...) [۶۵۹]. ای کسانی که ایمان آورده‌اید، درباره‌ی کشتگان بر شما قصاص مقرر شد: آزاد در برابر آزاد و بنده در برابر بنده و زن در برابر زن. ۲- (و لکم فی القصاص حیاة یا ولی الأباب لعلکم تتقون) [۶۶۰]. ای خردمندان، شما را در قصاص کردن زندگی است. باشد که پروا کنید. ۳- (و کتبنا علیکم منها أن النفس بالنفس و العین بالعين و الأنف بالأنف و الاذن بالاذن و السن بالسن و المجروح قصاص...) [۶۶۱]. و در تورات بر آنان مقرر داشتیم که نفس و چشم در برابر چشم و بینی در برابر بینی و گوش در برابر گوش و دندان در برابر دندان و هر زخمی را قصاص است. روی این اصل است که زهرای اطهر فرمود: «و القصاص حقا للدماء»، یعنی قصاص را وسیله و سبب حفظ خونها قرار داد تا به ناحق ریخته نشود، همانطوری که در آیات مشاهده شد.

### وفای به نذر موجب آموزش

«و الوفاء بالنذر تعریضا للمغفرة»: «نذر»- به فتح نون و سکون ذال- مصدر است از باب «نذر، نذرا» است و معنایش ملزم ساختن شخص است بر نفس خود چیزی را که بر او واجب و لازم نباشد به واسطه‌ی حدوث امری از امور، مثل اینکه بر خود واجب سازد سه روز یا بیشتر و کمتر روزه بگیرد اگر بیماری او بهبود یابد، یا قرض او داده شود، یا فلان حاجت او برآورده شود که در این صورت متعلق نذر همچون سایر واجبات واجب می‌شود. در نتیجه اگر عمل نکند باید کفاره‌ی نذر بدهد. حال اگر نذر کند که در صورت برآمدن فلان حاجت مثلا ماه رمضان را روزه می‌گیرم، یا نمازهای پنجگانه را به جا می‌آورم، یا به حج واجب (حجه السلام) [صفحه ۳۶۸] می‌روم درست نیست؛ زیرا این اعمال با قطع نظر از نذر واجب هستند. از دیگر شرایط انعقاد نذر آنست که شخص نذر کننده باید بالغ و عاقل و مختار باشد، پس نذر کودک و دیوانه و مضطر (یعنی مجبور) محقق نمی‌شود. همچنین متعلق نذر باید رحجان شرعی داشته باشد که شرایط آن به طور تفصیل در کتب فقهی مذکور است [۶۶۲]. اما آنچه در این مقام مورد بحث است وفای به نذر است که همانطور که بیان شد وقتی نذر با شرایطش واقع گشت وفاء به آن واجب است و خداوند وفای به نذر را تعریضی برای مغفرت و آموزش قرار داده است. به عبارت دیگری، وفا کننده به نذر در معرض آموزش حق است که این معنا از آیات قرآن دریافت می‌گردد آنجا که خداوند می‌فرماید: ۱- (یوفون بالنذر و یخافون یوما کان شره مستیطرا) [۶۶۳]. به نذر وفا می‌کنند و از روزی که شر آن همه جا را فراگرفته است می‌ترسند. ۲- (ثم لیفضلوا تفتنهم و لیوفوا نذورهم...) [۶۶۴]. سپس چرک

از خود دور کنند و نذرهای خویش را ادا کنند. ۳- و ما انفقتم من نففه أو نذرتم من نذر فان الله يعلمه... [۶۶۵]. هر چه را انفاق یا نذر کرده‌اید، خدا به آن آگاه است. و چون وفای به نذر از نظر شرعی واجب است [۶۶۶] نیازی به ذکر روایات نمی‌بینم. [صفحه ۳۶۹]

### تمام پرداختن پیمانانه و وزن مانع کم فروشی

«توفیه المکاییل و الموازین تغییرا للبخس»: «بخس»- به فتح با و سکون خا معجمه و سین- به معنای نقص است، چنانکه می‌گویند: «ثمن بخس» یعنی قیمت کم. «توفیه»- به فتح تا و سکون واو و کسر فا- دادن حق کسی را به طور کامل معنا می‌دهد. «مکاییل» جمع «مکایل»- به کسر میم- آلت کیل و «موازین» جمع «میزان» آلت وزن است. با این توضیحات معنای عبارت چنین می‌شود: مکایلهای و یزانه‌ها را در صورتی که کامل باشند موجبی بر عدم نقصان قرار داد. یعنی خداوند کیل و وزن قرار داد تا به هر کسی به مقدار حقش داده شود. پس باید اشیا کیلی با کیل و وزنی با وزن داد شود تا حق دیگران ضایع نگردد و این کلام اشاره است به آیه‌ی شریفه که می‌فرماید: (... فأوفوا الکیل و المیزان و لا تبخسوا الناس أشياءهم... [۶۶۷]. پیمانانه و ترازو را تمام ادا کنید و به مردم کم مفروشید. ۲- (... و افوا الکیل و المیزان بالقسطاس المستقیم... [۶۶۸]. و پیمانانه و وزن را از روی عدل تمام کنید. ۳- (الذین اذا اکتالوا علی الناس یتستوفون) [۶۶۹]. آنان که چون از مردم کیل می‌ستانند آن را پر می‌کنند. ۴- (و افوا الکیل اذا کلتم و زونا بالقسطاس المستقیم... [۶۷۰]. چون چیزی را پیمانانه کنید، پیمانانه را کامل گردانید و با ترازویی درست وزن کنید.

### بر کنار بودن از میخوارگی سبب پاکی از پلیدی

«و انهی عن شرب الخمر تنزیها عن الرجس»: [صفحه ۳۷۰] «رجس» به کسر راء و سکون جیم به معنای پلیدی است. شرب خمر در شرع مقدس اسلام حرام است تا بدین وسیله انسان از پلیدی منزّه و پاک باشد. خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: ۱- (... انما الخمر و المیسره و الأنصاب و الأزلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون) [۶۷۱]. شراب و قمار و بتها و گروبنندی با تیرها پلیدی و کار شیطان است، از آن اجتناب کنید تا رستگار شوید. ۲- (انما یرید الشیطان أن یوقع بینکم العداود و البغضاء فی الخمر و المیسر [۶۷۲]. شیطان می‌خواهد با شراب و قمار میان شما کینه و دشمنی افکند. و آیات دیگر... البته این مسأله بر هر مسلمانی بسیار روشن است؛ اما برای تمین و تبرک به چند روایت هم اشاره می‌کنیم تا بحث از هر جهت کامل گردد. ۱- بأسناده عن ابی عبدالله علیه‌السلام، قال: «من شرب مسکرا انحست صلوته أربعین یوما، و ان مات فی الأربعین مات میتة جاهلیه، فان تاب الله تاب الله علیه [۶۷۳]». امام صادق علیه‌السلام فرمودند: کسی که شرب خمر کند تا چهل روز نماز او حبس می‌شود، و اگر در روز چهلم بمیرد به مرگ جاهلیت مرده است، و اگر توبه کند خدا توبه او را قبول می‌کند. ۲- عن ابی عبدالله علیه‌السلام، قال: ان الله عزوجل جعل للمعصیه بیتا، ثم جعل للبیت بابا، ثم جعل للباب غلقا، ثم جعل للغلف مفتاحا، فمفتاح المعصیه [صفحه ۳۷۱] الخمر [۶۷۴]». حضرت صادق علیه‌السلام فرمودند: به درستی که خداوند متعال برای معصیت خانه‌ای قرار داد و برای خانه دری و برای در قفلی و برای قفل کلیدی، و کلید تمام گناهان را شرب خمر قرار داد. ۳- قال الصادق علیه‌السلام: «شرب الخمر مفتاح کل شر [۶۷۵]». نوشیدن شراب کلید تمامی گناهان است. ۴- قال الصادق علیه‌السلام: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: «کل مسکر حرام. قلت: اصلحک الله، کله حرام؟ قال: نعم، الجرعه منه حرام [۶۷۶]». فضیل بن یسار روایت کرده است که گفت دیدم امام صادق علیه‌السلام را و آن حضرت بدون سؤال فرمودند: رسول خدا فرمودند: هر مکسری حرام است. عرض کردم: همه‌ی آنها حرام است؟ فرمود: بلی؟ یک جرعه هم حرام است. ۵- و بأسناده عن ابی عبدالله، قال: سأله رجل، فقال له: اصلحک الله، شرب الخمر شرّام ترک الصلوه؟ فقال: شرب الخمر،



ثم قال: أتدري لم ذاك؟ قال: لا، قال: لأنه يصير في حال لا يعرف معها ربه [۶۷۷]. «مردی از امام صادق علیه‌السلام پرسید: شرب خمر بدتر است یا ترک نماز؟ فرمود: شرب خمر، سپس فرمود: آیا می‌دانی چرا شرب خمر بدتر است؟ عرض کرد: نمی‌دانم، فرمود: برای آنکه شارب خمر حالتی پیدا می‌کند که در آن حالت خدا را نمی‌شناسد. [صفحه ۳۷۲]

### پرهیز از نسبت‌های ناروا مستوره‌ای در برابر خشم الهی

«و اجتناباً عن الفقذ حجاباً عن اللعنه»: «قذف» - به فتح قاف و سکون ذال و فا- مصدر است از باب «قذف، قذفا» و معنای لغوی «قذف» رمی است، یعنی انداختن. در لغت عربی گفته می‌شود: «یقذف بالحق، ای یرمی به فی قلب من یشاء» که در اصطلاح شرع مقدس بر رمی در موارد مخصوص، مانند نسبت دادن به زنا، لوط و امثال آن اطلاق می‌گردد. پس اگر کسی به دیگری بگوید تو زنا کردی یا لوط نمودی و دانا باشد به اینکه این الفاظ موجب قذف است، قذف محقق می‌شود و اگر نتواند مدعای خویش را ثابت کند باید بر او اجرای حد گردد و یا تعزیر شود. مدرک این گفتار و نظر آیه‌ی شریفه است که می‌فرماید: (و الذین یرمون أزواجهم و لم یکن لهم شهداء الا انفسهم فشاده أحدهم أربع شهادات بالله انه لمن الصادقین و الخامسه أن لعنت الله علیه ان کان من الکاذبین و یدروا عنها العذاب أن تشهد أربع شهادات بالله انه لمن الکاذبین و الخامسه أن غضب الله علیها ان کان من الصادقین) [۶۷۸]. و کسانی که زنان خود را به زنا متهم می‌کنند و شاهی جز خود ندارند، هر یک از آنها را چهل بار شهادت است به نام خدا که از راستگویان است. و بار پنجم بگوید که لعنت خدا بر او باد اگر از دروغگویان باشد. و اگر زن چهار بار به خدا سوگند خورد که آن مرد دروغ می‌گوید، حد از او برداشته می‌شود. و بار پنجم بگوید که خشم خدا بر او باد اگر مرد از راستگویان باشد. محصل کلام آن است که اگر قاذف نتواند مدعای خود را اثبات کند حد و یا تعزیر بر او اجرا می‌گردد با شرایطی که در کتب فقهی مقرر است. کلمه «لعنه» اسم مصدر است از «لعن» که در اصل به معنای طرد است، یعنی دور ساختن و شرعاً به معنای مباحله بین زن و شوهر است در برطرف نمودن حد یا نفی ولد به لفظ مخصوص نزد حاکم شرع. توضیح مطلب، اجمالاً آن است که اگر کسی همسر دائمی - نه متعه‌ای - [صفحه ۳۷۳] محصنه را که به او دخول شده باشد - دخولی که موجب تمام مهر شود - به زنا قذف کند، چه در قبل، و چه در دبر با ادعای مشاهده، مثل اینکه بگوید من دیدم که زنا می‌داد، آنگاه انکار نماید بچه را که در خانه او متولد شده است و بگوید این بچه از من نیست و زنازاده است و زن هم گنگ و کر نباشد در این صورت لعان ثابت می‌شود. البته لعان محقق نمی‌شود مگر نزد امام معصوم، یا کسی که از طرف او معین شده باشد که در لعان تحکیم جایز باشد، یعنی زن و مرد مجتهد جامع شرایطی را در این مورد حکم قرار دهند. اما کیفیت لعان: هنگامی که طرفین، یعنی زن و شوهر در حضور حاکم قرار گرفتند پس اول مرد به امر حاکم چهار مرتبه شهادت می‌دهد که در دعوی خود صادق است. یعنی در نسبت زنا دادن به همسرش دروغ نگفته است و اینکه این بچه که در خانه‌ی او به دنیا آمده است از آن او نمی‌باشد و بعد از ادای چهار شهادت بگوید: «لعنت خدا بر من اگر دروغ گفته باشم». سپس نوبت به زن می‌رسد و او می‌گوید شهادت می‌دهم به خدا که این مرد دروغ می‌گوید و من زنا نداده‌ام و غضب خدا بر من اگر این مرد راست گفته باشد. البته باید توجه داشت که تمامی این شهادات باید به عربی بر طبق دستور حاکم شرع گفته شود و تغییر الفاظ جایز نیست. این خلاصه‌ای بود از مبحث لعان است و تفصیل آن در کتب فقه مسطور است. پس معنای عبارت حضرت زهرا این است: خداوند متعال اجتناب و دوری از قذف را حجاب و مانع از لعنت (یعنی لعان) قرار داد. فایده لعان نفی ولد است و اینکه حد از مرد برداشته می‌شود. پس اگر در قذف اقامه‌ی شهود کند حد از او برداشته می‌شود و بر زن اجرای حد می‌گردد؛ اما بچه به مرد ملحق است چون در فراش او به دنیا آمده مگر اینکه به سبب لعان بچه را از خود نفی کند.

«و ترك السرقة ايجابا للعهه»، یعنی خداوند ترك سرقت را موجب عفت و پاکدامنی قرار داد؛ زیرا شخص سارق عفت ندارد و به همین جهت است که [صفحه ۳۷۴] خداوند قطع دست سارق را لازم دانسته است؛ چون دستی که به سرقت آلوده شود ارزش ندارد. خداوند در قرآن می‌فرماید: ۱- (و السارق و السارقه فاقطعوا أیدیهماء جزاء بما کسبا نکالا من الله و الله عزیز حکیم) [۶۷۹]. دست مرد دزد و زن دزد را به کیفر کاری که کرده‌اند ببرید. این عقوبتی است از جانب خدا، که او پیروزمند و حکیم است. ۲- (یا ایها النبی اذا جاء تک المومنات یبایعنک علی أن لا یشرکن بالله شیئا و لا یسرقن...) [۶۸۰]. ای پیامبر، اگر زنان مؤمن نزد تو آمدند تا بیعت کنند، بدین شرط که هیچ کس را با خدا شریک نکنند و دزدی نکنند.

### حرمت شرک برای پویدن راه اخلاص

«و حرم الله الشرك اخلاصا له بالربوبیه»، یعنی خداوند شرک را حرام ساخت تا اخلاص به ربوبیت تحقق پیدا کند. شرک به معنای شریک قرار دادن برای خدا است و این از بزرگترین گناهان کبیره است که قابل آمرزش نیست: ۱- (ان الله لا یغفر أن یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء...) [۶۸۱]. هر آینه خدا گناه کسانی را که به او شرک آورند نمی‌آمرزد؛ و گناهان دیگر را برای هر که بخواهد می‌آمرزد. ۲- (یا بنی لا تشرک بالله ان الشرك لظلم عظیم) [۶۸۲]. ای پسرک من، به خدا شرک میاور، زیرا شرک ستمی است بزرگ. ۳- (... أم لهم اله غیر الله سبحان الله عما یشرکون) [۶۸۳]. یا آنها را خدایی است جز خدای یکتا؟ منزه است خدای یکتا از هر چه شریکش [صفحه ۳۷۵] می‌سازند. ۴- (و یوم ینادیهم فیقول این شرکایی الذین کنتم تزعمون) [۶۸۴]. و روزی که خدا ندایشان دهد و گوید: شریکانی را که برای من تصور می‌کردید، کجایند؟ که در این باب آیات بسیار است و بحث گسترده. اما علت اینکه ترك شرک موجبات اخلاص در ربوبیت را فراهم می‌کند واضح است؛ زیرا تنها شرک به خدا منافات با توحید دارد. پس هر چه شرک کمتر و کم رنگتر گردد توحید قویتر و خلوص در آن بیشتر می‌شود. شرک بر دو قسم است: شرک جلی، و شرک خفی. شرک جلی به معنای شریک قرار دادن برای خدا در مقام خالقیت او است که پر واضح است. اما شرک خفی، پس به معنای ریا در عبادت است به این معنی که بنده در مقام عبودیت توجه به غیر خالق داشته باشد و این شرک در اکثر ما مسلمانان موجود است و کمتر کسی است که از این مرض به دور باشد. باری، هر دو قسم شرک حرام است و کمال اخلاص در نفی مطلق شرک است و چه خوش گفت است شاعر عارف: ظهور جمله اشیا به ضد است ولی حق رانه مانند و نه نداست چه نبود ذات حق را ضد و همتا ندانم تا چگونگی دانی او را؟ چه نور حق ندارد نقل و تحویل نیاید اندر او تغییر و تبدیل اگر خورشید بر یک حال بودی شعاع او به یک منوال بودی ندانستی کسی کین پرتو او است نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست و در این باره روایتی است از رسول خدا که می‌فرمایند: ۱- ان لكل حق حقیقه و ما بلغ عبد حقیقه الاخلاص حتی لا یحب أن یحمد علی شیء من عمل الله [۶۸۵]. [صفحه ۳۷۶] برای هر چیزی حقیقتی است و هیچ بنده‌ای به مقام اخلاص نمی‌رسد مگر اینکه دوست نداشته باشد که به سبب چیزی از کردارش ستایش شود. ۲- قال الصادق علیه السلام: قال الله عزوجل: انا خیر شریک من اشرك معی عمل عمله لا اقبله الا ما کان لی خالصا [۶۸۶]. «امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند می‌فرماید: من برتر شریکی هستم. کسی که مرا در کرداری که انجام می‌دهد شریک نماید، آن عمل را از او قبول نمی‌کنم مگر اینکه خالص برای من باشد. ای گشته نهان از همه، از بس که عیانی دیده ز تو بینا و تو از دید نهانی گر من طلبم دولت و صلت نتوانم گر تو بنمایی رخ خویشم بتوانی شد در سر کار تو همه مایه عمرم آخر تو چه چیزی که نه سودی نه زیانی یک چند در اندیشه روی تو نشستم معلوم نشد خود که چه چیزی به چه مانی ای جان جهان نیست به هر جان و جهان هیچ آخر تو کدامی که نه جانی نه نهانی دل گفت که جانی و خرد گفت که جهانی چون نیک بدیدم تو نه اینی و نه آنی تبدیل نداری که تو خواند جهانت تغیر نداری که توان گفت که جانی (عطار) عیانست که محتاج بیانست

گر اهل عیانی به چند دربند عیانی

### فاتقوا الله حق تقاته

(۲۱) (فاتقوا الله حق تقاته و لا تموتن الا و انتم مسلمون). این کلام حضرت اشاره است به آیه ۱۰۲ سوره‌ی آل عمران و مقصود آن است که ای گروه مؤمنین از خدا پرهیزید و راه تقوی را پیش گیرید و مرگ شما را فرانگیرید؛ مگر اینکه مسلمانان باشید. تذکر این آیه شریفه در مجلس مهاجر و انصار برای توجه دادن جمعیت به این اصل زنده اسلام است و آن اینکه اسلام آوردن آسان؛ ولی نگهداشتن اسلام بسیار مشکل است. پس دل خوش نداشته باشید که شهادتین گفته و می‌گویید، بلکه باید بدانید که شهادتین اگر براساس تقوی گفته نشود اثری ندارد؛ زیرا (انما يتقبل الله من المتقين) [۶۸۷]. و لذا فرمود: «و اطيعوا الله فيما أمرکم به و نهاکم عنه».

### و اطيعوا الله فيما أمرکم به

#### اشاره

(۲۲) و اطيعوا الله فيما أمرکم به و نهاکم عنه، فانه (انما يخشى الله من عباده العلماء). اطاعت کنید خدا را در اوامر و نواهی؛ زیرا علماء و دانشمندانند که قلوبشان مملو از خشیت و ترس پروردگار است. این فراز از سخنان حضرت اشاره به آیات زیر است: ۱- (اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولی الامر منکم...) [۶۸۸]. ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا اطاعت کنید و از رسول الوالامر خویش فرمان برید. ۲- (... انما يخشى الله من عباده العلماء ان الله عزيز غفور) [۶۸۹]. هر آینه از میان بندگان خدا تنها دانشمندان از او می‌ترسند. و خدا پیروزمند و آمرزنده است. ۳- (... فالله احق أن تخشوه ان كنتم مؤمنين) [۶۹۰]. [صفحه ۳۷۸] و حال آنکه اگر ایمان آورده باشید سزاوارتر است که از خدا بترسید و بس؟

### تفاوت میان خشیت و خوف

فرق بین خشیت و خوف آن است که خوف مطلق ترسیدن است. چه براساس معرفت و علم باشد، و چه نباشد. ولی خشیت عبارت است از: خوفی که از علم و معرفت حاصل گردد. و به این دلیل است که خداوند خشیت را در آیه شریفه به علما نسبت داده است؛ زیرا علما خدا را از روی علم و معرفت شناخته‌اند و کسی که خدا را چنین بشناسد- لامحاله- قلب او را خشیت فرامی‌گیرد، و هر چه معرفت زیاد شود خشیت هم زیادتر می‌شود. بدان که فاطمه زهرا علیهاالسلام از اول خطبه شریفه تا اینجا سبب اینکه حقایق بسیاری را از توحید و نبوت و معاد و توجه به قرآن ناطق و قرآن صامت و پیروی نمودن از اوامر الهی و ترک نواهی و سایر مطالب را یادآوری فرموده‌اند برای آن بود که اذهان مستمعین، یعنی مهاجر و انصار را به خدا و رسول و دین معطوف سازد و از این طریق حجت را بر آنان تمام کند و فردای قیامت جایی برای ابراز این معنا نباشد که ما نمی‌دانستیم، یا توجه نداشتیم. حضرت پس از اظهار مطالب فوق که جنبه مقدمی دارد وارد اصل بحث می‌شود و طرح دعوی می‌کند (ليهلك من هلك عن بينه) [۶۹۱] (انا هدیناه السبيل اما شاکرا و اما کفورا) [۶۹۲].

### ایها الناس! اعملوا انی فاطمه

(۲۳) ایها الناس! اعملوا انی فاطمه، و ابی محمد صلی الله علیه و آله أقول عودا و بدءا، و لا أقول ما أقول غلطا، و لا أفعل شططا. «عودا»

و «بدوا»- به فتح عین و با- به معنای آخر و اول است. «شطط»- به فتح شین و طا- از باب «شط، شططا» به معنای دوری از حق است که اگر این معنا در سخن یا فعل باشد معنای آن خلاف گفتن و خلاف عمل کردن است. بعضی [ صفحه ۳۷۹ ] گفته‌اند «شطط» افراط و مبالغه است. با این توضیحات، معنای عبارت چنین است: بعد از ذکر مطلبی که در سابق گذشت فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام خطاب به مهاجر و انصار فرمود: ای مردم بدانید که من فاطمه و پدرم محمد است. در آخر آنچه را که اول گفته‌ام بدان تفوه می‌کنم و در اول آنچه را که آخر خواهم گفت بیان می‌دارم (کنایه از اینکه کلام حق اول و آخر یکی است) و کلامی غلط و نابجا بر زبان نمی‌رانم، و دور از حقیقت یا بر سبیل افراط در کلام چیزی را انجام نمی‌دهم. در این عبارات، زهرای اطهر مهاجر و انصار را به چند نکته متوجه نمود و اذهانشان را معطوف ساخت، که این نکات عبارتند از: نکته اول: آنکه خود را از نظر اسم و نسب معرفی فرموده است تا فردای قیامت نگویند ما نمی‌دانستیم چه کسی پشت پرده صحبت می‌کند و اگر می‌دانستم فاطمه است او را یاری می‌نمودیم. پس با این معرفی حجت بر آنان تمام شد. نکته دوم: آنکه اعلام فرمود که آنچه می‌خواهم بگویم و گفته‌ام صد در صد درست و اول و آخر آن یکی است. یعنی مانند اشخاص عادی نیستیم که هر ساعت چیزی بگویم، یا در اول مطلبی را در آخر غیر از آن بر زبان جاری سازم، و یا اینکه ندانسته و غلط صحبت کنم؛ بلکه تمامی این احتمالات در کلمات من منفی است و جای پایی ندارد. علی هذا، توجه داشته باشید و کلمات مرا با کلمات دیگران مقایسه نکنید تا در گمراهی بیفتید. نکته سوم: آنکه «لا أفعل ما أفعل شططا» یعنی آنچه را انجام می‌دهم بیهوده و عبث و دور از حقیقت نیست. پس فعل من مانند قول من بی‌عیب و نقص و مبرای از انحراف است. به عقیده من در این عبارت حضرت زهرا علیهاالسلام اشاره به مقام عصمت خویش فرموده است؛ زیرا صحت و بی‌عیب بودن قول و فعل جز عصمت معنایی ندارد. به عبارت ساده‌تر، کسی که ادعا می‌کند که در قول و فعلش مرتکب خلاف و اشتباه نمی‌شود پس هر چه می‌گوید یا به جای می‌آورد مصون [ صفحه ۳۸۰ ] از هر گونه اشتباه و افراط و دوری از حقیقت است باید دارای مقام عصمت باشد و از لسان وحی و الهام سخن بگوید، والا انسان عادی نمی‌تواند چنین ادعایی را بنماید، و حق هم همین است؛ زیرا زهرای اطهر یکی از پنج نفری است که آیه‌ی تطهیر درباره‌ی آنان نازل گردیده است و لازمه تطهیر درونی و برونی منزّه بودن از تمام انحرافات است: قال رسول الله: «انا اهل بیت قد اذهب عنا الفواحش ما ظهر منا و ما بطن [۶۹۳]». رسول خدا فرمود: ما اهل بیتی هستیم که خداوند پلیدیهای ظاهری و باطنی را از ما دور ساخته است. و قد قال النبی لکم و اَنتم حضور للمقاله شاهدونا عبادالله، انا اهل بیت برانا الله کلا طاهرینا

### لقد جاءکم رسول من انفسکم

(۲۴) (لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم) [۶۹۴]. هر آینه پیامبری از خود شما بر شما مبعوث شد، هر آنچه را رنج می‌دهد بر او گران می‌آید. سخت یه شما دل بسته است و با مؤمنان رؤف و مهربان است. استدلال به آیه شریفه اشاره است به اینکه خداوند متعال شما را به وجود پیامبر بزرگوار اسلام مفتخر ساخت تا از خودسری و استبداد و متابعت هوای نفس برکنار باشید و از دستورات آن حضرت پیروی نمایید و گمراهی نکنید با رفتن آن حضرت از دنیا دین او هم از میان می‌رود؛ چنانکه خداوند بعد از این آیه می‌فرماید: (فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکل و هو رب العرش [ صفحه ۳۸۱ ] العظیم) [۶۹۵]. اگر از دستورات تو روی گردانند پس بگو خدای بزرگ مرا کافی است و بر او توکل می‌کنم.

### فان تعزوه و تعرفوه تجدوه ابی

(۲۵) فان تعزوه و تعرفوه تجدوه ابی دون نسائکم، و أخوا ابن عمی دون رجالکم، و لنعم المعزی الیه صلی الله علیه و آله. پس اگر موقعیت او را از نظر نسب درک کنید و شناخت کامل به او داشته باشید در می‌یابید که او پدر من، نه پدر زنان شما و برادر پسر

عموی من علی بن ابی طالب، نه برادر و پسر عم مردان شما است. چقدر با عظمت و نیکو سیرت است کسی که من با او نسبت دارم. صلوات و رحمت خدا بر او باد. در این کلام، حضرت به چند نکته اشاره فرموده است. اول: سمت آن حضرت از لحاظ رسالت. و همچنین نسب او را که معلق بر شرط قرار داده است و فرموده است: «اگر بشناسید او را» و مفهوم شرط این است که اگر معرفت در کار نباشد چه از نظر نسب و چه از نظر شخصیت نمی‌شود انتظار داشت که از او اطاعت کنید و دستورات او را به کار بندید و وصایای او را درباره‌ی اهل بیتش منظور دارید؛ زیرا کسی که پیامبر را رسول بر حق بداند و توجه داشته باشد که او ما (ینطق عن الهوی ان هو الا- وحی یوحی) است و براساس همان وحی گفته است: «فاطمه بضعه منی، من آذاها فقد آذانی» و نیز فرموده است: «انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی...» پس چگونه می‌تواند با چنین شخصیتی مخالفت کند؟ دوم: او پدر من و برادر پسر عمم علی علیه‌السلام است، نه پدر زنان شما و برادر خوانده‌ی مردان شما. این اشاره است به اینکه پیامبری که او می‌باید پدر من است و هیچ زنی در عالم غیر از من نمی‌تواند چنین ادعایی بنماید. و دیگر اینکه برادر علی است و این اشاره است به حدیث مواخاه که پیامبر بین مهاجر و انصار [صفحه ۳۸۲] عقد اخوت بست و چون به علی علیه‌السلام رسید فرمود: «انت اخی فی الدنیا و الآخرة [۶۹۶]». تو (ای علی) برادرم در دنیا و آخرت هستی. این حدیث را فریقین نقل کرده‌اند و جای تردید در آن نیست. پس مدلول کلام حضرت این می‌شود که من دختر منحصر به فرد او و شوهرم، علی پسر عم و برادر او است و این دو امتیاز برای من و علی ثابت است. در این صورت چه کسی از ما به او نزدیکتر و برای دین او دلسوزتر است؟ و چه افتخاری برای من و علی بهتر از این می‌تواند باشد که ما اقرب خلق به رسول هستیم؟ تمامی این تذکرات برای آن بود که بدانند آن حضرت در دعوی خود صادق است. لذا، حضرت بحث را در این مطلب که در حقیقت جنبه‌ی مقدمی دارد ادامه می‌دهد. حضرتش زحمات پیامبر را مطرح می‌سازد تا بدانند حق آن حضرت بسیار عظیم، و نعمت رسالت فوق العاده با اهمیت، و انجام وظیفه براساس این تعهد بسیار مشکل است. لذا می‌فرماید: «بلغ الرساله صادعا بالنداره...».

### فبلغ الرساله صادعا

۲۶) فبلغ الرساله صادعا بالنداره، مائلا عن مدرجه المشرکین، ضاربا ثبجهم، آخذنا بأکظامهم، داعیا الی سبیل ربه بالحکمه و الموعظه الحسنه. «بلغ»- به تشدید لام- فعل ماضی است از باب تفعیل و مصدر آن «تبلیغ» است، یعنی رسانید. «صادعا»- به کسر دال- اسم فاعل است از «صدع، یصدع، فهو صادع» و مصدر آن «صدع» است که در اصل به معنای شق اجسام صلبه است، مانند: آهن؛ ولی به عنوان استعاره در فیصله‌ی امور آورده می‌شود و مراد در اینجا قیام به امر رسالت است. «نداره» به معنای انذار و ترساندن است. «مائلا» اسم فاعل است از «مال، [صفحه ۳۸۳] مییل» و مصدر آن «میل» است. این کلمه اگر به وسیله‌ی حرف جارهی «عن» متعدی شود به معنای اعراض است، که در لغت عرب گفته می‌شود: «مال عنه، ای أعرض عنه». اما «مال الیه» یعنی میل کرد به سوی او. «مدرجه»- به فتح میم و سکون دال و فتح را- چیزی است که با توسل به آن می‌توان به مقصد رسید، و جمع آن «مدارج» است. این کلمه به معنای طریق هم می‌آید. «ثبجهم»، «ثبج»- به فتح ثا مثله و با- به معنای وسط، معظم و اعلائی از هر چیزی است. «آخذنا»- به کسر خا- اسم فاعل از «اخذ» و مصدر آن «اخذ» است، یعنی گرفتن. «اکظام»- به فتح الف- جمع «کظم»- به فتحین-، مثل: «اقدام» و «قدم». در عربی گفته می‌شود: «اخذ بکظمه، ای کربه و غمه»، پس کظم به معنای غیظ و غم است و معنای عبارت به طور خلاصه چنین است: پس پدرم رسالت خویش را در حالتی که قیام او به رسالت بر اساس انذار و ترسانیدن از خدا بود به مردم رسانید و از توسل جستن و استعانت به مشرکین روی گرداند «بلکه با شمشیر حق گروه بی‌شماری از مشرکین و آنان را که در نهایت غیظ و ناراحتی درونی که داشتند یا خود داشت نابود ساخت و همچنین مردم را به سوی خدا با موعظه حسنه‌ی و پند و حکمت دعوت فرمود. پس کلام آن حضرت که فرمودند: «بلغ الرساله» اشاره است به اینکه رسول خدا وظیفه رسالت را به طور کامل انجام داد و

چیزی را فرونگذاشت و دلیل بر این گفتار آیه شریفه است که می‌فرماید: (اليوم اكلمت لكم دينكم و امتت عليكم نعمتي و رضيت لكم الإسلام دينا) [۶۹۷]. امروز دین شما را به کمال رسانیدم و نعمت خود را بر شما تمام کردم و اسلام را دین شما برگزیدم. بدیهی است که دین کامل نمی‌شود مگر بعد از انجام رسالت به طور کامل. و چون خداوند شهادت داده که امروز دین را بر شما کامل گردانیدم (یعنی روز [صفحه ۳۸۴] غدیر خم) پس کار رسالت به پایان رسید و تبلیغ رسالت کامل است. و اینکه فرمود: «صادعا بالنداره»، پس کلمه «صادعا» اشاره است به آیه شریفه که می‌فرماید: (فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشركين) [۶۹۸]. به هر چه مأمور شده‌ای صریح و بلند بگو و از مشرکان رویگردان باش. و کلمه «نداره» اشاره است به این آیه‌ی شریفه: ۱- (و انذر عشیرتک الأقربین) [۶۹۹]. خویشاوندان نزدیکت را بترسان. ۲- (... أن انذر قوم قبل أن یأتیهم عذاب الیم) [۷۰۰]. قوم خود را پیش از آنکه عذابی دردآور بر سرشان فرود آید، بیم ده. ۳- (یا ایها المدثر قم فأنذر) [۷۰۱]. ای جامه در سر کشیده، برخیز و بیم ده. و در کلمه «مائلا عن المشركين» اشاره است به اعراض آن حضرت از آنان. خداوند می‌فرماید: ۱- (فاعرض عنهم و توکل علی الله...) [۷۰۲]. پس، از ایشان اعراض کن و بر خدای توکل کن. ۲- (اولئک الذین یعلم الله ما فی قلوبهم فاعرض عنهم...) [۷۰۳]. خداوند از دل‌هایشان آگاه است. از آنان اعراض کن و در «ضاربا بئجهم» اشاره است به آیه: (... فاضربوا فوق الأعناق و اضربوا منهم کل بنان) [۷۰۴]. [صفحه ۳۸۵] بر گردن‌هایشان بزنید و انگشتان‌شان را قطع کنید. و در «اخذ باکظامهم» اشاره است به آیه شریفه که می‌فرماید: ۱- (کذبوا بآیاتنا کلهما فاخذنا هم اخذ غزیز مقتدر) [۷۰۵]. همه‌ی آیات ما را تکذیب کردند. ما نیز آنها را فرو گرفتیم و چون فرو گرفتن پیروزمندی مقتدر. ۲- (یا ایها النبی جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم...) [۷۰۶]. ای پیامبر، با کافران و منافقان بجنگ و با آنان به شدت رفتار کن. و این کلام حضرت که می‌فرمایند: «داعیا الی سبیل ربه...» اشاره است به آیه شریفه: (ادع الی سبیل ربک بالحکمه و الموعظه الحسنه و جادلهم بالتی هی أحسن...) [۷۰۷]. مردم را با حکمت و اندرز نیکو به راه پروردگارت بخوان و با بهترین شیوه با آنان مجادله کن. و حاصل کلام آن است که رسول خدا در انجام وظایف خویش کوتاهی نفرمود و آنچه را از طرف خدا مأمور بود به طور کامل انجام داد، به رغم انف مشرکان.

### یکسر الاصنام و یکنث الهام

۲۷) یکسر الاصنام و یکنث الهام، حتی انهزم الجمع و ولوا الدبر «یجف» فعل مضارع و ماضی آن «جف» است به معنای خشکانیدن. «اصنام» جمع «صنم» به معنای بت می‌باشد. در بعضی از نسخ به جای «یجف»، «یکسر» و به جای «یکنث» «ینکت» با تا، و بعضی دیگر «ینکب» با با ضبط شده است؛ ولی نسخه «احتجاج» که مأخذ کتاب ما است «یجف» و «ینکت» با تا ضبط کرده است. [صفحه ۳۸۶] «الهام» جمع «هامه» است که در لغت سر هر چیز را گویند، مثلا: «هامه الرأس» بالای سر و به اصطلاح فرق سر است. «انهزم» فعل ماضی و مصدر آن «انهزم» است که به معنای فرار کردن می‌باشد. «ولو الدبر» یعنی عقب گرد کردند. پس معنای عبارت این می‌شود: رسول خدا بتها را نابود ساخت و سرهای مشرکین قریش را از بدنشان جدا ساخت تا آنکه فرار را برقرار ترجیح داده به عقب برگشتند. در این کلمات اشاره است بر در هم شکستن بت و بت پرستی، و قلع و قمع مشرکین قریش به دست توانای رسول خدا. در تاریخ به خوبی روشن است که با شکستن این دو رکن کمر مشرکین شکست و آنان چاره‌ای جز تسلیم ندیدند. اما اصل اول یعنی مسأله اصنام، پس می‌دانیم که در خانه کعبه سیصد و شصت بت آویخته بودند و در حقیقت کعبه بت‌خانه بود و کفار قریش در سایه بت پرستی به تمام رذایل اخلاقی متصف بودند و چیزی که در آن زمان مصداق خارجی نداشت شرف و انسانیت دین بود؛ اما باید کاملا توجه داشت که در اجرای این دو حکمی اصیل اسلام، یعنی بت شکنی و بت پرست کشی بعد از شخص رسول خدا که مأمور اجرای این اصول انسانی بود هیچ مسلمانی به میزان سهم علی علیه‌السلام بهره نداشت؛ بلکه باید اعتراف نمود که فرمانده رسول و مجری حکم علی علیه‌السلام بود. به این معنی که تمام مسلمین در پیاده کردن اسلام به اندازه علی علیه‌السلام

سهم نداشتند و از اینجا است که می‌گویند: «اسلام و مسلمین ریزه‌خوار سفره علی علیه‌السلام هستند». اما موضوع شکستن بتها، پس تمامی مورخین بالاتفاق نقل کرده‌اند که علی علیه‌السلام بر شانه پیامبر قدم نهاد و بتها را یکی بعد از دیگری از بالای کعبه بزیر انداخت [۷۰۸]. و اما موضوع قلع و قمع مفسدین قریش و دیگران پس احتیاجی به بیان ندارد که اگر علی علیه‌السلام نبود چه کسی قادر بود شجعان عرب را، مانند: عمرو [صفحه ۳۸۷] بن عبدود، و مرحب خیبری، و لید، و حنظله بن ابی‌سفیان، و صدها نفر دیگر را از صفحه روزگار برای ابد محو نابود سازد و سفره‌ی اسلام را آماده سازد تا شکم پرستان آن حلقه زنند و شکمی از عزا در آورند و حرمت صاحب سفره را این گونه پاس بدارند که او را از سفره بیرون کنند. آری، همیشه باید شیران شکار کنند و روبهان بخورند. جردت من علی ذوالفقار ید الا و اغمده فی هامه البطل لم میقترب یوم حرب للکمی به الا و قرب منه مداه الأجل کم کربه لأخیه المصطفی فرحت به و کان رهین الحادث الجلل و شاعر دیگر گفته است: فقلت أما علی آیه خلقت و الله اظهرها فی الناس فی رجل مخفیة بعلی ثم الحقها ذی الفقار و فیه قبضه الأجل ماسله و رحاء الحرب دائره الا و اغمده فی هامه البطل یا صاح فی الجیش صوتا ثم اتبعه أنا علی تولی الجیش منجفل

### حتی تفری الیل عن صبحه

۲۸) حتی تفری الیل عن صبحه، و اسفر الحق عن محضه، و نطق زعیم الدین، و خرس ت شقایق الشیاطین، و طاح و شیظ النفاق، و أنحلت عقد الکفر و الشقاق. «تفری»- به فتح تا و فا و را مشدده- فعل ماضی از باب تفعیل است «تفری، تفریا» به معنای شکافتن و منشق شدن است. «اسفر»- به کسر الف و سکون سین و فتح فا و را مشدده- بر وزن «احمر» و مصدر آن «اسفرار» است یعنی نور داد و روشن شد. در لغت عرب گفته می‌شود: «اسفر الصبح، ای اضاء». «زعیم»- به فتح زا و کسر عین- به معنای رئیس قوم. «خرست» فعل ماضی است به معنای گنگی. «شقاشق» جمع «شقسقه» به معنای ناله شتر و «طاح» فعل ماضی است «طاح، يطوح، طوحا» یعنی مشرف بر هلاک شد و ضایع گشت. «وشیظ»- به فتح واو و کسر شین- به معنای پست و بد اصل و گوهر، یعنی گروهی از مردم که دارای یک اصل نباشند. [صفحه ۳۸۸] «أنحلت»- به کسر الف و سکون نون- فعل ماضی و مصدر آن «انحلال» است، به معنای گشودن. «عقد»- به ضم عین و فتح قاف- جمع «عقده»- به کسر سکون قاف- است، مانند «غرف» که جمع «غرفه» است به معنای بسته شده همچون گره که محکم بسته شده باشد. «الشقاق»- به کسر شین- جمع «شقه» که کنایه از اختلاف است. ترجمه عبارت چنین است: تا وقتی که شب ظلمانی جهل و ضلالت شکافته شد و صبح سعادت دمید، و پرده‌ی ابهام از صفحه‌ی چهره حق برطرف گشت، و سالار و سرور دین به سخن آمد، و نعره‌های شایاطین انس و جن در وجود آنان خفه شد، و زبان شیطانی از نطق افتاد، و مردم به اصل و پشت منافق در معرض هلاکت قرار گرفت و نزدیک بود تا بساط نفاق برچیده شود و عقده‌های کفر به سر پنجه حیاتبخش اسلام گشوده گشت. در این فقرات از خطبه اشاره به وضع زندگانی مردم در دوران جاهلیت شده است و اینکه چگونه آنان در منجلاب فلاکت و بدبختی غوطه‌ور بودند. همچنانکه می‌بینید در این فراز از خطبه استعارات و کنایات شگفتی به کار برده شده که بسیار شایان توجه است. در جمله‌ی «حتی تفری الیل عن صبحه» وضع مردم از نظر آداب و رسوم و عقاید به شب تاریک و دین اسلام به صبح صادق تشبیه شده است که ظلمت شب را برطرف ساخته نور را جانشین ظلمت قرار داد. در جمله «و اسفر الحق عن محضه» حق را- که در حقیقت همان اسلام است- به شیء‌ای نقابدار، یا خورشید زیر ابر، یا بر هر چیزی که زیر پرده باشد تشبیه فرموده است و کفر و الحاد را به نقاب که چهره حق را گرفته است. در جمله‌ی «و نطق زعیم الدین، و خرس ت شقاشق الشیاطین» رسول خدا را که زبان گویای اسلام است به شاخص و سرکرده‌ی دین و کلمات زشت و پلید مردمان دوره‌ی جاهلیت را که ناشی از خبث باطنی آنها بود به «شقاشق شیطین» تشبیه کرده است. در جمله «و طاح و شیظ النفاق...» اسلام را به قدرت نیرومندی که توانست بر حریف پیروز گردد و کفر را به ریسمان یا طنابی که گره خورده و به هم پیچیده شده بود تشبیه نموده که به برکت اسلام

گشوده شد. تمامی این استعارات از محسنات کلام و لطائف سخن [ صفحه ۳۸۹ ] است و هرکس تاریخ عصر جاهلیت را دیده باشد تصدیق خواهد کرد که حق همانست که گفته شد و مبالغه و اغراقی در کار نیست. آنگاه حضرت به کلام معجزه آسای خویش چنین ادامه دادند:

## و فهتم بکلمه الاخلاص

### اشاره

۲۹) و فهتم بکلمه الاخلاص فی نفر من البيض الخماص، (و کنتم علی شفا حفرة من النار)، مذقه الشارب، و نهزه الطامع، و قبسه العجلان، و موطیء الأقدام، تشریبون الطرق، و تققاتون الورق، أذله خاسئین، تخافون أن يتخطفکم الناس من حولکم. فأنقذکم الله تبارک و تعالی بمحمد صلی الله علیه و آله «فهتم»- به ضم فا- جمع مذکر مخاطب امر حاضر از باب «فاه، يفوه» است و مفرد آن «فه» است، به معنای نطق کردن. در «بکلمه الاخلاص» مقصود کلمه‌ی طیبه‌ی «لا اله الا الله» است. «نفر»- به فتح نون و فا- بر تمامی مردم و بر جماعتی از مردان که عده آنان از سه تا ده نفر باشد اطلاق می‌شود که مقصود در این مقام همین معنی است. البته این کلمه بر رهط و قبیله‌ی شخص هم اطلاق می‌شود، چنانکه گفته‌اند: «نغز الرجل رهطه». در «البيض الخماص»، «بيض»- به کسر با- جمع «ابيض» است به معنای سفید و «خماص»- به کسر خا- جمع «خميص» شکم خالی از اطعام را گویند، و یا مطلق شکمی که جلو نیامده باشد. فی المثل، می‌گویند: «فلان شخص خميص البطن است» یعنی مسلمینی که به برکت اسلام روسفید شدند؛ اما شکم‌هایشان از غذا خالی بود، یا اینکه سفید پوستان گرسنه باشد. «حفرة»- به ضم حا به- معنای گودال، «مذقه الشارب»- به ضم میم و فتح قاف- بر وزن فعله یا به فتح میم بر وزن فعله در اصل لغت جرعه شیری است که با آب مخلوط شده باشد. مثلاً، در مذمت دنیا وارد شده «فماهی الا کمذقه الشارب» و این کنایه از حقارت و پستی است. «نهزه»- به ضم نون و سکون ها و فتح زا- به معنای فرصت و جمع آن بر «نهز»- به ضم نون و فتح ها و سکون زا- است. در مثل است که می‌گویند: «فلان نهزه المختلس»، یعنی صید است برای [ صفحه ۳۹۰ ] هر صیاد. در کتابهایی که این خطبه را ضبط کرده‌اند «قبسه» را به ضم قاف و سکون با و فتح سین آورده‌اند که شاید خواسته‌اند که بر وزن «نهزه» باشد؛ ولی به نظر می‌آید که صحیح آن به فتح قاف است و تاء آخر کلمه مفید مره است، مثل جرعه و اكله. در «المنجد» آمده است: «القسه المره من قبس» یعنی قبسه یک مرتبه از قبس است. «عجلان»- به فتح عین و سکون جیم- کسی را گویند که عجله دارد. و قبسه العجلان» مثلی است در عرب برای تعجیل نمودن از جهت تشبیه نمودن او را به کسی که داخل خانه می‌شود تا آتش برگیرد و توقف نمی‌کند. «موطیء الأقدام»: موطیء- به فتح میم- اسم مکان است یعنی محل پا گذاشتن و «اقدام» جمع «قدم» است. «تشریبون الطرق»، «طرق»- به فتح طا و سکون را- آب کدر و گندیده است و این لفظ مصدر است و فعل آن «طرق» است بر وزن «علم» می‌باشد. «تققاتون القد»: در بعضی از نسخه‌ها «تققاتون الورق» ضبط شده است که کلمه «تققاتون» جمع مخاطب مذکر است از فعل مضارع باب «اقتات، یقتات» که اصل آن «اقتوت، یقتوت» بوده است که واو قلب به الف شده است. این کلمه از «قوت» مشتق است، گفته می‌شود: «اقتات الشیء، ای اتخذه قوتاً»، یعنی آن را قوت خود قرار داد. «قد»- به کسر قاف- ظرفی است که از پوست غیر دباغی شده درست کرده باشند. «اذله» جمع ذلیل است. ترجمه عبارات این چنین است: و به کلمه اخلاص تلفظ نمودید در میان جمعی از سفیدرویان یا سفیدپوستان که بر اثر ریاضت یا گرسنگی شکم‌هایشان خالی بود و شما چه در پرتگاه جهنم قرار گرفته بودید که هر آشامنده و طمع کننده‌ای بر شما طمع می‌بست و شما را صید می‌کرد. از آتش شما به طور سریع بهره می‌بردند و شما را زیر لگدها و چکمه‌های ستم می‌کوبیدند. آبهای کدر و متعفن را می‌آشامیدید و از پوستهای دباغی نشده، یا برگ درختان برای رفع گرسنگی استفاده می‌نمودید. ذلیل بودید، پست بودید و می‌ترسیدید که قبایل



اطراف هر چه زودتر شما را [ صفحه ۳۹۱ ] برابیند و نابود سازند. پس خداوند شما را از تمام این سختیها به برکت وجود محمد رها کند. به طوری که خواننده‌ی عزیز توجه دارد تمام این مطالب حقایقی است که قابل خدشه نیست و ما به نکات دقیق این کلمات به طور اجمال اشاره می‌نماییم. در تعبیر نمودن به کلمه «فهمت بکلمه الاخلاص» اشاره به یک نکته دقیق است و آن اینست که شما به قلب ایمان نیاوردید و کلمه اخلاص را از صمیم قلب و اعتقاد کامل پذیرا نشدید؛ بلکه فقط آن را تلفظ نمودید، و تلفظ نمودن به چیزی اعم از اعتقاد داشتن به آن می‌باشد. حال اگر واقعا شما به آنچه به لفظ گفتید معتقد بودید پس از رسول خدا چنین ماجرای را بوجود نمی‌آوردید. خلافت را که به مصداق آیه شریفه تبلیغ در روز غدیر خم خداوند متعال حق مسلم علی علیه السلام دانسته بود و به وسیله رسول گرامی به شما ابلاغ نمود غضب نمی‌کردید و کار به جایی نمی‌رسید که دختر پیامبر برای گرفتن حق مسلم خویش بر شما اجتماع کند و شما قبول نکنید. تمامی این انحرافات از معنای لا اله الا الله دلیل بر عدم اعتقاد شما به آن است؛ زیرا کسی خدا را قبول کند رسول را قبول دارد، و اگر رسول را قبول دارد در برابر او امر و نواهی او تسلیم است. اینست علت آنکه زهرای اطهر ایمان آنان را لفظی اعلام فرمود، نه واقعی و از روی اعتقاد.

### اسلام در بدو طلوع و وضعیت عرب آن دوران

و در قول آن حضرت «فی نفر من البیض الخماص» اشاره است بر اینکه اسلام در بدو طلوع غریب بود و کسانی که اسلام را پذیرفتند، و هیچ داعیه‌ای بر پذیرش آن جز حقانیت اسلام نداشتند عده‌ای محدود بودند که در عین محدودیت دستشان از مال دنیا تهی بود و دارای تمول و ثروت و مکنت نبودند و به دنیا اعتنایی نداشتند. لذا شکمهایشان از طعامهای لذیذ دنیا خالی بود و باندک غذایی سد جوع می‌نمودند. این نقطه‌ی آغاز اسلام بود و شما هم وقتی چنان [ صفحه ۳۹۲ ] دیدید صلاح خود را در تلفظ به کلمه لا اله الا الله دانسته داخل آن شدید. شما از رو سفیدان شکم خالی نبودید؛ ولی به ظاهر در زمره آنان قرار گرفتید، بلکه شما «کنتم علی شفا حفرة من النار» بر لب پرتگاه آتش بودید که اسلام دست شما را گرفت. این کلام اشاره است به آیه‌ی شریفه که می‌فرماید: (و اعتصموا بجبل الله جمیعا و لا تفرقوا و اذکروا نعمت الله علیکم اذ کنتم اعداء فألف بین قلوبکم فأصبحتم بنعمته اخوانا و کنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها کذلک ینبئ الله لکم آیاته لعلکم تهتدون) [ ۷۰۹ ]. و همگان چنک در ریسمان خدا زیند و پراکنده نشوید و از نعمتی که خداوند بر شما ارزانی داشته است یاد کنید، آن هنگام که دشمن یکدیگر بودید و او دلهایتان را به یکدیگر مهربان ساخت و به لطف و عنایت او برادر هم گشتید. شما یان بر لبه‌ی پرتگاهی از آتش بودید که خداوند رها نیتان. خداوند نشانه‌ها و آیاتش را اینگونه برای شما بیان می‌دارد شاید هدایت گردید. در کلام آن حضرت «مدقه الشارب، و نهزه الطامع، و قبسه العجلان، و موطیء الأقدام» اشاره است به اینکه شما چنان در منجلاب بدبختی و فلاکت گرفتار بودید که خود نمی‌فهمیدید؛ ولی ملل دیگر می‌دیدند و درک می‌نمودند که می‌شود شما را بلعید. لذا صیادان اجتماع در کمین بودند تا در اولین فرصت شما را صید کنند و مانند آب مخلوط با شیر خون شما را مکیده و چیزی از آن باقی نگذارند و در زیر قدمهای خود شما را لگدکوب نموده استخوانهای شما را در هم بشکنند. اما از لحاظ آب و خوراک: «تشریبون الطرق، و تقناتون الورق» یعنی آب آشامیدنی شما آبهای گندیده متعفن جمع شده در گودالها بود که بر اثر گرد و خاک و سرگین شتران قابل استفاده انسانها نبود؛ ولی شما چیزی نمی‌فهمیدید و به پلیدی آن واقف نبودید و برای خوراک هم از پوست دباغی نشده گاو و شتر و گوسفند استفاده می‌کردید، بلکه از حشرات الارض برای کسب توان و نیرو بهره می‌گرفتید. [ صفحه ۳۹۳ ] با تمامی این مقدمات، از نظر آب و خوراک ذلیل و پست بودید. در دنیای آن روز کسی شما را به حساب نمی‌آورد و برای شما ارزشی قائل نبود. به طوری در وحشت و اضطراب به سر می‌بردید که خودتان می‌ترسیدید که روزی قبایل و مردم اطراف جزیره العرب به سراغ شما بیایند و مال و جان و عرض شما را به غارت ببرند. پس خدا شما را از آن ورطه‌ی هولناک به دست توانی محمد که درود خداوند بر او و خاندانش باد، نجات داد. آیا

شما نباید از این نعمت بزرگ قدردانی کنید و زحمات رسول خدا را منظور نظر داشته باشید و شکر عملی بر این موهبت الهی به جای آورید که (لئن شکرتم لأزیدنکم و لئن کفرتم فان عذابی لشدید).

## و بعد اللتیا و التی

### اشاره

۳۰) و بعد اللتیا و التی، و بعد أن منی بیهم الرجال و ذؤبان العرب و مرده أهل الكتاب، (کما أوقدوا ناراً للحرب أطفالها أو نجم قرن للشيطان، و فغرت فاغره من المشركین قذف أخاه فی لهواتها، فلا ینکفی حتی یطأصما بالخمصه، و یخمد لهبها بسیفه «اللتیا»- به ضم لام- تصغیر «التی» است و این دو اسم از اسمای داهیه‌اند که در چنین مواردی استعمال می‌شوند. یعنی بعد از تمام مشکلات و مصائب که ذکر شد. «منی»- به ضم میم- ماضی مجهول و معلوم آن «منی»- به فتح میم- است. «منی، یمنو، منوا، ای اختبره و ابتلاه»، یعنی او را مبتلا ساخت. پس «منی»- به ضم میم- یعنی مبتلا شد و نائب فاعل آن «دین» است. «بهم»- به ضم با و فتح ها- جمع «بهمه مثل غرف که جمع غرفه می‌باشد. «بهمه» مرد شجاعی است که نمی‌داند از کجا آمده و چه می‌کند؟ چرا که مستی شجاعت مثل این است که عقل را از او زایل کرده است. پس «بهم» یعنی شجاعان. «ذؤبان»- به ضم ذال و سکون همزه- جمع «ذئب»- به کسر ذال- گرگها معنا می‌دهد که در اینجا مقصود از ذؤبان عرب دزدها و انسانها درنده‌ای است که مانند گرگ بر گوسفندان حمله می‌کردند. «مرده»- به فتح میم و را و دال- جمع «مارد» است، مانند «قتله و قاتل». مارد کسی است که در مخالفت با حق سرسختی نشان دهد و انعطاف ناپذیر باشد. در حدیث وارده شده است که: [ صفحه ۳۹۴ ] «شهر رمضان تصفد فیه مرده الشیاطین [ ۷۱۰ ]». در ماه مبارک رمضان شیطانهای یاغی و سرکش در غل و زنجیر بسته می‌شوند. و از همین ماده است «متمرد». «اوقدوا»- به فتح الف- فعل ماضی و مصدر آن «ایقاد» است، یعنی بر افروختن آتش. «اطفاها»- به فتح الف- یعنی خاموش ساخت آتش را. «نجم»- به فتح نون و جیم و میم- فعل ماضی است یعنی ظاهر شد. «قرن»- به فتح قاف و سکون را- بر موضعی از سر اطلاق می‌شود و در حیوانات بر شاخ اطلاق می‌شود. در اینجا کنایه است از موضع ظهور شیطان. «فغرت»- به فتح فاء- فعل ماضی یعنی گشود و باز کرد دهانش را و «فاغره» اسم فاعل آن است و این کنایه است از اینکه مشرکین خود را برای نابودی اسلام و مسلمین آماده کرده بودند، مثل حیوان گرسنه‌ای که دهانش را گشوده تا طعمه‌ای پیدا کند. «قذف»- به فتح قاف- فعل ماضی است، یعنی انداخت. «فی لهواتها»- به فتح لام و ها- جمع «لهاء» مثل «ادات و ادوات» می‌باشد. «لهات» به معنای پاره گوشتی است که در آخر دهان به سقف چسبیده است و گاهی از آن به زبانک تعبیر می‌شود و چون از سقف دهان آویخته است کاملاً مشهود است. مراد از این جمله آن است که رسول خدا در غزوات برادرش علی علیه‌السلام را در لهوات آن، یعنی در عمق آن قرار می‌داد. «ینکفیء»- به فتح یا و سکون نون- فعل مضارع از باب انفعال که گفته می‌شود: «انکفأ، ینکفیء، انکفاء» و «انکفاء» به معنای فرار کردن یا برگشتن است. یعنی: علی از جنگ فرار نمی‌کرد یا مراجعت نمی‌نمود. «حتی یطأ جناحها بالخمصه» که در بعضی نسخ «صماخها بأخمصه» ثبت شده است. «جناح»- به فتح جیم- به معنای بال است در پرندگان. اما در انسان عبارت است از دست و بازو و پهلو و شانه معنا می‌دهد که مقصود و مراد- در این مقام- همین معنای دوم است. «یطأ»- به فتح یا و طاء- مضارع «وطیء» است که به معنای زیر پا گذاشتن است. «أخمص»- به فتح الف و سکون خا و فتح میم- آنچه از ته پا به [ صفحه ۳۹۵ ] زمین نمی‌رسد را گویند. و بعضی گفته‌اند: تمام قدم است. «یخمد» مضارع از «خمد» مضارع از فعل «یخمد، یخمد» به معنای خاموش کردن است. «لهب»- به فتح لام و ها- شعله آتش را گویند و معنای عبارت به اجمال چنین است: پس از همه مشکلات فوق‌الذکر که گفته شد اسلام به مردان شجاعی از مشرکین که نمی‌دانستند چه می‌کنند مبتلا گشت؟ در مستی شجاعت و غرور از خود بی‌خود بودند. خوی

بد آنان مانند گرگ بود که از درندگی لذت می‌برد. و دسته دیگر افراد طاغی و متمرّد از اهل کتاب، یعنی یهود و نصارا بودند که در راه سرکشی را در پیش گرفته بودند. این سه گروه با هم همدست شده آتش جنگ را یکی پس از دیگری بر می‌افروختند؛ اما هر گاه دست به چنین کاری می‌زدند و آتش جنگ را شعله‌ور می‌ساختند خداوند آن را خاموش می‌ساخت و هر گاه از شیطان پلید شاخی ظاهر می‌گشت یا دهانی از مشرکین برای بلعیدن اسلام گشوده می‌شد رسول خدا برادرش و پسر عمش در کام ازدهای مرگ می‌انداخت. پس علی هیچگاه مراجعت نکرد و از جنگ فرار نمود تا اینکه جناح لشکر را با پایهای استوار خویش لگد کوب ساخته جنگ را بامدد از شمشیر برانش خاموش می‌نمود.

### گروههای مختلف مخالفین اسلام

از این کلام حضرت چنین استفاده می‌شود که مخالفین اسلام سه گروه بودند: دسته اول: «بهم الرجال ۲، دوم «ذؤبان العرب»، و سوم «مرده اهل الکتاب». اما دسته اول یعنی «بهم الرجال» شجعان بی‌پروا و بی‌باک عرب بودند که مانند شیری مست و مغرور خود را به صف لشکر می‌زدند و می‌کشتند یا کشته می‌شدند، بدون اینکه به اصل قضیه توجهی داشته باشند که حاصل این جنگ چیست؟ و برای چه و برای که می‌جنگند؟ آیا با حق می‌شود جنگید؟ و بالاخره، این همه تهور و بی‌باکی بر علیه حق و حقیقت چرا و از چه رو؟ و این همان خوی درندگی و سبعیتی است که معمولاً در انسان دور از مکتب توحید، وجود دارد [صفحه ۳۹۶] و نمی‌داند، و یا از فرط مستی نمی‌خواهد بداند که نیروی خدادادی را باید در چه موردی مصرف نماید؟ حال این نیرو می‌خواهد شجاعت باشد، یا مال و یا مقام و یا هر چیز دیگر. وقتی پای دین که به منزله لگام و مهار است که بر دهان اسب سرکش می‌زنند، در میان نباشد اسب شهوت و نفس اماره انسان را لجام گسیخته می‌کند و این بزرگترین خطری است که هر فرد و یا جامعه را تهدید می‌کند. از این گروه، یعنی آنان که در نیروی بازو و قدرت بدن بی‌بدیل باشند در صدر اسلام زیاد بودند، مانند: عمرو بن عبدود، مرحب خیبری، ولید، عتبه، شیبه، حنظله و امثال آنان. دسته دوم: یعنی «ذؤبان العرب» عبارت بودند از مشرکینی که قدرت و نیروی بازو در آنها نبود؛ اما آتش بیار معرکه بودند. کارشان سرقت و غارت اموال مردم بیچاره بودند. آنان در کمین بودند تا اموال قافله‌ها را به غارت برند و بالاخره دیگران شکار کنند تا خود به نوایی برسند، امثال: عمرو بن عاص‌ها، مغیره بن شعبه‌ها، ابوسفیان‌ها، ابوجهل‌ها و هزاران نفر دیگر که هیچگاه به دست آنان در تمامی غزوات پیشرفتی حاصل نشد و در میدانهای جنگ شجاعتی از خود بروز ندادند؛ چرا که قدرت نداشتند. دسته سوم: عبارت بودند از اهل کتاب - چه یهود و چه نصارا - که مهر سرکشی و تمرد بر دل‌های خبیث آنان کوبیده شده بود و به هیچ‌وجه حرف حساب به گوششان نمی‌رفت، و با آنکه در کتابهای آسمانی خویش بشارت پیامبران خود موسی و عیسی علیهماالسلام را به حضرت رسول خوانده بودند معذکک تعصب کور باعث می‌شد تا تجاهل ورزند و حتی عوام را هم از آنچه در تورات و انجیل بود آگاه ننمایند. آنان مردانی آگاه به حقیقت بودند که از سر عناد تجاهل می‌نمودند. شاهد بر گفتار ما آیه‌ای از قرآن است، آنجا که می‌فرماید: (الذین آتینا هم الکتاب یعرفونه کما یعرفون أبناءهم...) [۷۱۱]. اهل کتاب همچنان که فرزندان خود را می‌شناسید او را می‌شناسند. این سه گروه دست به دست یکدیگر داده آتش جنگ را بر می‌افروختند تا [صفحه ۳۹۷] بلکه بتوانند از پیشرفت اسلام جلوگیری کنند و این امر به نوبه‌ی خود بزرگترین خطری بود که اسلام و مسلمین را تهدید می‌نمود. پس در نظام خلقت و آفرینش به حکم ضرورت است می‌بایست از این اشرار جلوگیری می‌شد تا دین خدا رواج یابد و حق جانشین باطل گردد و چون خواسته‌ی خدا باید تحقق پیدا کند. از این رو، باید آسیاب مرگ بر بالای سر آن کوردلان به گردش درآید و چون صاعقه آسمانی درخت وجود ناپاک آنان را بسوزاند و زمین را از لوث وجود شوم آنان پاک کند تا دیگر از شیطان قرنی ظاهر نشود و از نمرودهای زمان آتشی برافروخته نگردد. و این آسیاب مرگ یا صاعقه آسمانی در قالب بشری مانند علی علیه‌السلام، پسر عم رسول خدا است که همسرش فاطمه زهرا علیهاالسلام در این مقام به صراحت می‌فرماید:

«قذف اخاه الخ» و ما برای روشن شدن این حقیقت ناچاریم به اجمال از زحمات و خدمات امیرالمؤمنین در معارک و میدانهای نبرد اشاره کنیم، پس می‌گوییم:

### جنگهای پیامبر خدا

مجموع غزوات رسول خدا که شخصا در آنها شرکت داشت بیست و شش غزوه بود [۷۱۲] به نامهای: ۱- ودان معروف به ابواء که در ماه صفر سال دوم اتفاق افتاد. ۲- بواط در ناحیه‌ی رضوی در ربیع الاول سال دوم. ۳- عسیره از بطن ینبع در جمادی الاولی سال دوم. ۴- بدراولی یعنی غزوه‌ی صفوان در جمادی الاخره سال دوم. ۵- بدر کبری در هفدهم رمضان سال دوم. ۶- بنوسلیم در سرزمین کدر در شوال سال دوم. ۷- بنو قینقاع در شوال سال دوم. ۸- سویق تا سرزمین قرقره الکدر در ذی حجه سال دوم. [صفحه ۳۹۸] ۹- قطفان یعنی غزوه ذی‌أمر در سرزمین نجد در محرم سال سوم. ۱۰- بحران که معدنی است در حجاز در ناحیه‌ی فرع در ربیع الاخر سال سوم. ۱۱- احد در شوال سال سوم. ۱۲- حمراء الأسد در شوال سال سوم. ۱۳- بنی‌نضیر در ربیع الاول سال چهارم. ۱۴- ذات الرقاع در سرزمین نخل در جمادی الاولی سال چهارم. ۱۵- دومه الجندل در ربیع الول سال پنجم. ۱۶- خندق که همان غزوه‌ی احزاب است در شوال سال پنجم. ۱۷- بنو قریظه در ذی‌قعدة و ذی‌حجه‌ی سال پنجم. ۱۸- بنو لیحان یا غزوه‌ی عصفان بر سر طایفه‌ی هذیل در جمادی الاولی سال ۶. ۱۹- ذی‌قرد یا غزوه‌ی غابه یا غزوه‌ی فرع در جمادی الالی سال ششم. ۲۰- بنو مصطلق یا غزوه‌ی مریسج بر سر خزاعه در شعبان سال ششم. ۲۱- حدیبیه در ذی‌قعدة‌ی سال ششم. ۲۲- خیبر در محرم سال هفتم. ۲۳- فتح مکه در رمضان سال هشتم. ۲۴- حنین در شوال سال هشتم. ۲۵- طایف در شوال سال هشتم. ۲۶- تبوک در رجب سال نهم [۷۱۳].

که در نه غزوه از این غزوات حضرتش قتال فرمود، که عبارتند از: ۱- بدر کبری ۲- احد ۳- خندق ۴- بنو قریظه ۵- بنو المصطلق ۶- بنی لیحان ۷- خیبر ۸- فتح مکه ۹- حنین. و اما سرایای آن حضرت، یعنی نبردهای که به دستور آن حضرت به وقوع می‌پیوست ولی شخصا رسول خدا در آنها حضور نداشت و برای فرماندهی سپاه امیری منصوب می‌داشتند جمعاً سی و شش سربه بود به تفصیلی که در تواریخ [صفحه ۳۹۹] مسطور است.

### اسلام به شمشیر آخته‌ی علی گسترش یافت

به شهادت تمام تواریخ در تمام این غزوات اگر پای علی علیه‌السلام در کار نبود فتح نصیب مسلمین نمی‌گشت و ما اگر بخواهیم تفصیل این شجاعتها و از خود گذشتگی‌های علی علیه‌السلام را در غزوات مشروحا بیان داریم خود کتابی مفصل و مستقل خواهد شد. تنها در غزوه‌ی احد نود جراحت بر بدن علی علیه‌السلام وارد آمد و در غزوه‌ی خندق شمشیر عمر بن عبدود به سر مبارک علی علیه‌السلام اصابت کرد و رسول خدا درباره‌ی علی هنگامی که با عمرو مواجه شد فرمود: «برز الایمان کله مع الکفر کله [۷۱۴]». تمام ایمان با تمام کفر مقابل گشت. و درباره‌ی علی علیه‌السلام بعد از کشتن عمرو بن عبدود فرمود: «ضربه علی یوم الخنق أفضل من عباد الثقین [۷۱۵]». ضربت علی در روز خندق از عبادت جن و انس فراتر و با فضیلت‌تر است. در جنگ خیبر علی علیه‌السلام به درد چشم مبتلا بود. لذا، در بدو امر شرکت نداشت و پیامبر اسلام روز اول علم را به دست ابوبکر و روز دوم به دست عمر داد و آنان را به سوی خیبر گسیل داشت ولی کاری از پیش نبرده برگشتند. پیامبر فرمود: «لا عطین الرایه غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله کرار غیر فرار [۷۱۶]». [صفحه ۴۰۰] پرچم جنگ را به دست کسی خواهد داد که خدا و رسول را دوست می‌دارد و خدا و رسول هم او را دوست می‌دارند. او در جنگ به جلو می‌تازد و هرگز از سپاه دشمن روی نمی‌گرداند. آنگاه روز بعد فرمود: «کجا است پسر عمم علی؟» گفتند: «او در مدینه به درد چشم مبتلا گردیده است». آنگاه علی علیه‌السلام را طلبیده با آب

دهان خود بر چشمان حضرتش کشیدند درد چشمها فرو نشست. امیرالمؤمنان فرمود: «از آن پس من تا آخر عمر به درد چشم مبتلا نگردیم [۷۱۷]». سپس پیامبر علم را به دست علی علیه‌السلام داد و فرمود: «یا علی، سر علی بر که الله». ای علی! برو به امید خدا. پس علی علیه‌السلام حمله نمود و درب قلعه‌ی خیبر برکند و مرحب خیبری را با اسبش و خودش با یک ضربت دو نیم کرد و به جهنم فرستاد و شجاعان یهود را یکی پس از دیگری به خاک هلاک افکند و فتح خیبر بدست توانای او واقع گشت. مسلمین شاد شدند و رسول خدا درباره‌ی او دعای خیر کرد. در غزوه احد که عمر و ابوبکر و عثمان و اکثر اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله فرار کردند علی علیه‌السلام بود که از پیامبرش حمایت کرد و تا آخرین نفس ایستاد و کثیری از گردنکشان عرب را به خاک انداخت، مانند: طلحه بن ابی طلحه، و پسر او ابوسعید و برادران او خالد و مخلد و کلد و محالس و عبدالرحمن بن حمید بن زهره و حکم ابن اخنس بن شریق الثقفی، و ولید بن ارطاه، و امیه بن ابی حدیفه، ارطاه بن شرحبیل، و هشام بن امیه، و عمرو بن عبدالله جمحی، و بشر بن مالک مغافری، و صواب غلام عبدالدار، و ابا حدیفه بن مغیره، و قاسط بن شریح، و مغیره بن مغیره و امثال آنان از شجاعان عرب. و در غزوه احزاب (خندق) غیر از عمرو بن عبدود عده‌ی دیگری را هم کشت مانند: پسر عمرو، و نوفل بن عبدالله، و منبه ابن عثمان عبدری، و هییره بن ابی [صفحه ۴۰۱] هییره مخزومی و پس از قتل آنها بقیه کفار رو به هزیمت نهادند [۷۱۸]. علی علیه‌السلام در غزوه‌ی حنین چهل نفر را به درک فرستاد [۷۱۹] و در همین غزوه بود که شجاع نامدار مشرکین به نام ابوجرول را با یک ضربت به دو نیم ساخت. مورخین می‌نویسند چنان علی علیه‌السلام شمشیر را بر فرق او نواخت که خود و عمامه و زره و اسب به دو نیم مساوی تقسیم گشت. در همان روز حنین بود که علی علیه‌السلام میان بیست و چهار هزار نفر مرد شمشیر زن ایستاد و پایمردی نمود تا فتح نمود. حضرت در غزوه بنی‌نصیر یازده نفر از ابطال عرب را به خاک‌انداخت و در غزوه بنی‌قریظه رؤسای یهود، مانند: حی بن اخطب و کعب بن اشرف را از میان برداشت. در غزوه بنی‌المصطلق مالک و پسر او را کشت و در روز فتح مکه فتاک عرب، اسد بن غولیم و در غزوه وادی الرمل تمام مبارزین آنان را و در خیبر علاوه بر مرحب، ذوالخمار و عنکبوت و در غزوه طائف شهاب بن عیس و نافع بن غیلان و در غزوه بدر بعد از قتل ولید و عتبه و شیبه و دوازده نفر از ابطال مشرکین به دیار عدم فرستا و در خطاب به باقی ماندگان فرمود: «شما که مرا به مبارزه می‌طلبید از جانتان سیر شده‌اید». آنچه گفتیم نمونه‌ای از شجاعت‌های آن حضرت در غزوات؛ بلکه یک هزار بود و هر کس بخواهد تفصیلاً به موضوع واقف گردد و باید یک‌دوره تاریخ زندگی آن حضرت را مطالعه نماید تا بداند که کسی که گفت: «اگر شمشیر علی نبود دین پیاده نمی‌شد» سخنی به گزاف نگفته است و به قول سید مرتضی قدس سره: و هو الذی ما کان دین ظاهر فی الناس لولا رمحه و حسامه و الذی لا یقتفی فی موقف اقدامه نکص به اقدامه و وقی الرسول علی الفراش بنفسه لما أراد حمامه اقوامه ثانیه فی کل الأمور و حصنه فی البائیات و رکنه و دعامه لله در بلائه و دناعه فالیوم یغشی الدالین قنامه [صفحه ۴۰۲] و کانما اجم العوالی غیله و کانما هو بینه ضرغامه طلبوا مدها ففاتهم سبقا الی امد یشق علی الرجال فدامه و خطیب خوارزم گفته است: علی فی مهاده الموت عار و احمد مکتنن غار اغتراب یقول الروح بخ بخ، یا علی فقد عرضت روحک لا نتهاب معاویه بن ابی‌سفیان در غزوه صفین خطاب به اصحابش گفت: «من میل دارم که علی را با شمشیر و نیزه از پا در آورید و مردم و شهرها را از شر او راحت کنید». مروان حکم در جواب او گفت: «به خدا قسم، ای معاویه! وجود ما در دنیا به تو سنگینی می‌کند که ما را مأمور به قتل افعی وادی و شیر بیابان می‌کنی». مروان این را گفت و از جای خشمگینانه برخاست. پس ولید بن عقبه گفت: یقول لنا معاویه بن حرب اما فیکم لو اترکم طلبو یشد علی ابی‌حسن علی یابسم لا تهجنه الکعوب فقلت له أتلعب یا بن هند فانک بیننا رجل غریب أتأمرنا بحیه بطن واد یتاح لنا به اسد مهیب کأن الخلق لما عاینوه خلال النقع لیس لهم قلوب پس عمروعاص گفت: «هیچ کس را نباید در فرار از علی ملامت کرد؛ چون هر کس در مقابل او ایستاد هلاک شد». و به قول شاعر عرب: فقلت أما علی آیه خلقت و الله اظهرها فی الناس فی رجل مخیفه بعلی ثم الحقه بذی الفقار و فیه قبضه الأجل ما سله ورحاء الحرب دائره الا واغمده فی هامه البطل ما صاح فی الجیش صوتا ثم اتبعه أنا علی تولى الجیش منجفل و

بالجمله علی علیه‌السلام از روزی که پیامبر را شناخت تا ساعتی که پیامبر از دنیا رفت آنی از جد و جهد در راه پیشبرد اسلام و مجاهدت در راه خدا و فداکاری نسبت به رسول خدا فروگذار نکرد. این گفتاری است که دوست و دشمن پذیرفته‌اند. [ صفحه ۴۰۳ ]

## مکدودا فی ذات الله

### اشاره

(۳۱) مکدودا فی ذات الله، مجتهدا فی أمر الله، قریبا من رسول الله، سیدا فی اولیاء الله، مشمرا ناصحا، مجدا کادحا. «مکدود»- به فتح میم- اسم مفعول است به معنای کوفت شده، مغلوب گشته بسبب پاها. «مشمرا»- به ضم میم و فتح شین و کسر میم مشدده- اسم فاعل از «شمر» به معنای دامن به کمر زدن که کنایه از نهایت جدیت است. «مجد»- به ضم میم و کسر جیم- اسم فاعل است از «جد، یجد» یعنی کوشش کننده. «کادحا»- به کسر دال- اسم فاعل از «کدح، یکدح، کدحا». «کدح» هم به معنای جدیت و کوشش کردن است. زهرای اطهر در این کلمات به بعضی از فضایل امیرالمؤمنین اشاره فرموده است و برای آنکه تکرار در لفظ لازم نیاید الفاظ مترادف را که از نظر لفظ مختلف و از دید معنی یکی هستند به کار برده است و این اوصاف نه تا است که ما بترتیب دربارهی هر یک بر سیل اجمال صحبت می‌کنیم.

### اوصاف امیرمؤمنان

### محو در ذات خداست

«مکدودا فی ذات الله»: به طوری که در بالا اشاره نمودیم «مکدود» اسم مفعول است از «کد» به معنای مغلوب. در زبان عربی گفته می‌شود: «ارض مکدوده مطروقه بالحوافر»، یعنی زمینی که پامال سم اسبها شده باشد. یعنی لگدکوب گردد. حال که معنای لغوی لفظ روشن گردید، بینیم مقصود از اینکه علی علیه‌السلام مکدود در ذات خدا است، چیست؟ پس می‌گوییم: شکی نیست در اینکه کلام بر سیل استعاره است و در شرح عبارت سه احتمال است: اول: آنکه علی علیه‌السلام در رسیدن به کنه ذات خدا مغلوب است، و در غیر این مقام غالب می‌باشد و این اشاره است به اینکه رسیدن به کنه ذات برای مخلوق امکان پذیر نیست و اگر امکان می‌داشت علی علیه‌السلام به آن می‌رسید. پس در مقام رسیدن به حقیقت ذات عاجز و مغلوب [ صفحه ۴۰۴ ] است و این نقص نیست. دوم آنکه علی علیه‌السلام فقط مغلوب خدا است، و نه مغلوب بشر. پس ترس او هم از خدا است، و نه از غیر او. اگر نبود این مغلوبیت و ترس از خدا پس می‌دانست که چه باید بکند؟! سوم آنکه مراد از مغلوب بودن در برابر مخالفین بعد از رسول خدا باشد. به این معنی که اگر علی علیه‌السلام عارف به ذات ربوبی حق نبود و به عظمت و قدرتش واقف نبود و اینکه باید در برابر او سر تسلیم فرود آورد هیچگاه مغلوب شما واقف نمی‌گشت تا حق او را در برده گوشه‌نشینش سازید. بدیهی است وقتی انسان خدا را بشناسد و عظمت حق را در مد نظر داشته باشد هیچگاه او را فراموش نمی‌کند، در نتیجه بر خلاف رضای حق قدمی بر نمی‌دارد. باری، این عالی‌ترین مقام انسانی و آخرین سفر در راه سیر و سلوک الی الله است که از آن ب مقام فنای ذات تعبیر می‌کنند و معلوم است تا اول فنای صفاتی حاصل نشود نوبت به فنای ذات نمی‌رسد. پس علی علیه‌السلام در مقام فنای کلی است که هیچکس را بعد از رسول خدا دسترسی به آن مقام نبوده و نخواهد بود و این است مقام فنایی که مستلزم بقای ابدی است. ولی رسیدن به این مقام کاری است بس مشکل؛ بلکه باید گفت امکان آن مشروط به عشق سرشار قلبی نسبت به خالق و فعلیت آن منوط به اعراض از

خودبینی و خودپرستی و سیراب شدن از چشمه آب حیات معنوی و مست شدن از شراب توحید است. راه عشق او که اکسیر بلاست محو در محو و فنا اندر فناست فانی مطلق شود از خوبستن هر دلی گر طالب این کیمیاست گر بقا خواهی فنا شو کز فنا کمترین چیزی که می‌زاید بقاست گم شود در نقطه‌ی فناء هر چه در هر دو جهان شد از تو راست در چنین دریا که عالم ذره‌ایست ذره‌ای هست آمدن، یارا کراست گر از این دریا بگیری ذره‌ایست زیر او پوشیده صد دریا بلاست گرد این دریا مگرد و لب بدوز کاین نه کار ما و نه کار شماست گر گدایی را رسد بویی از این تا ابد بر هر چه تا بد پادشاست [صفحه ۴۰۵] دم نیارد زد از این سیر شگرف هر کرا یکدم سر این ماجراست آنچه من گفتم ز پور پارسیست فهم آن نه کار مرد پارسا در دل عشاق از تنظیم او کبریایی خالی از کبر و ریاست

### کوشا در امر خدا است

«مجتهدا فی أمر الله»: مقصود از امر در اینجا امر تشریحی حق است، یعنی احکام شرعی، و اجتهاد در آن به معنای کوشش و سعی در پیاده کردن اوامر الهی است. بنابراین، مراد از اجتهاد در اینجا معنای لغوی آن است، نه معنای اصطلاحی آن «چه امام معصوم احتیاجی به اجتهاد مصطلح، یعنی استنباط احکام از ادله‌ی شرعی ندارد، و شکی نیست در اینکه علی علیه‌السلام بعد از رسول خدا در پیاده کردن اوامر حق، چه در شخص خود، و چه در سطح جامعه از همه کوشاتر بود و تمام فداکاریهای آن حضرت از اول تا آخر برای انجام امر خدا بود و جز این هدف دیگری نداشت.

### نزدیکترین افراد به رسول خداست

«قربیا من رسول الله»: این وصف هم روشن است چه قرب را صوری بدانیم، و چه معنوی. اما قرب صوری، پس علی علیه‌السلام در دامان رسول خدا بزرگ شد و به تربیت آن حضرت تربیت شد و اول کسی بود که اسلام آورد، و از همان ساعت از پیامبر جدا نگشت، و در سفر و حضر همراه پیامبر بود، و شوهر فاطمه‌ی زهرا، بضعه‌ی الرسول بود. مضافا بر اینکه پسر عموی آن حضرت در نسب، و برادر آن حضرت در دین بود، هم در دنیا و هم در آخرت. روزی که رسول خدا مریض بود کنار بستر، آن حضرت را تا دم مرگ ترک نکرد و مأمور به شرکت در جیش اسامه نگشت و پس از رحلت رسول خدا آن حضرت را غسل داد و کفن نمود و با دست خویش میان قبر گذاشت. پس چه کسی از نظر قرب ظاهری با او برابر است؟ اما از نظر قرب معنوی، پس وصی آن حضرت، و خلیفه بلافضل او، و جانشین او در مقام ارشاد و هدایت خلق، و محرم اسرار، و وارث علوم او بود تا [صفحه ۴۰۶] آنجا که نفس پیامبر به حساب آمد. در آیه مباحله رسول خدا درباره‌ی او فرمود: «أنت منی و انا منک» و در مورد دیگر فرمود: «علی منی مثل رأسی من بدنی» و در جای دیگر: «أنت منی کروحی من جسدی»، و «أنت منی کالضوء من الضوء» و هزاران روایت دیگر، و به قول ابن حماد: و سماه رب العرش فی الذکر نفسہ فحسبک هذا القول ان کنت ذاخبر و قال لهم هذا وصیی و وارثی و من شد رب العالمین به ازری علی کزری من قمیصی اشاره بأن لیس یستغنی القمیص عن الزر از رسول خدا در مورد اصحاب سؤال شد، حضرت جواب دادند. راوی عرض کرد: «یا رسول الله! از علی چیزی نفرمودید؟» فرمود: «تو از اصحاب پرشس نمودی، نه از نفس خودم. علی نفس من است». و انزله منه النبى کفسه روایه ابرار تأدت الی بر فمن نفسہ فیکم کنفس محمد الا- بأبی نفس المطهر و الطهر و دیگری گفته است: و الحقہ یوم البهال بنفسہ بأمر أتی من رافع السموات فمن نفسہ منکم کنفس محمد بنی الأفک و البهتان و الفجرات و سید حمیری گفته است: و فی یوم ناجاه النبى محمد یسر الیه ما یرید و یطلع فقالوا اطال الیوم نجوی ابن عمه مناجاته

مغی و للبغی مصرع فقال لهم لست الغداده انتجبتہ بل اللہ ناجاہ فلم یتورعوا

### آقای مردان خداست

«سید فی اولیاء اللہ»: «سید» به معنای آقا و مطاع است و ثبوت این وصف برای آن حضرت اظهر من الشمس است؛ زیرا: اولاً: برای آنکه رسول خدا فرمود: «أنا سید ولد آدم و لا فخر» یعنی من سید اولاد آدم هستم و فخر نمی‌کنم. وقتی سیادت رسول خدا بر تمام اولاد آدم ثابت است پس سیادت وصی او بعد از او بر ماسوی ثابت است. اولیاء اللہ از اولاد [صفحه ۴۰۷] آدم خارج نیستند، و علت تخصیص اولیاء اللہ به ذکر آن است که سیادت حضرت وقتی بر اولیاء خدا ثابت شود بر دیگران به طریق اولی ثابت است. ثانیاً: علی علیه‌السلام بعد از رسول خدا امام مفترض الطاعه است نسبت به تمام مسلمین چه در اولیای خدا، و چه غیر آنها. و معنای امامت در حقیقت همان سیادت و مطاع بودن است. ثالثاً: اگر علی علیه‌السلام بعد از رسول سید اولیاء اللہ نباشد، پس باید شخص دیگری این مقام را حایز باشد و آن شخص هر کسی باشد باید از علی علیه‌السلام افضل باشد، در صورتی که به اتفاق محققین از شیعه و سنی علی علیه‌السلام افضل خلق است بعد از رسول خدا. پس سید و مطاع کسی جز او نمی‌باشد. رابعاً: تمام اولیاء اللہ در اسلام علی علیه‌السلام را امام و راهنمای خویش می‌دانند و این دلیل است که موضوع از مسلمات است. حال اگر مقصود از اولیاء اللہ در کلام آن حضرت اولیاء اللہ در اسلام باشد و اگر مقصود مطلق اولیاء باشد در طول تاریخ بشر غیر از رسول خدا، هر که باشد چه نبی و چه وصی، ایضا اشکالی ندارد و از نظر ما ثابت است؛ چه ما علی را بعد از رسول خدا افضل بشر می‌دانیم و روایات هم به این معنی ناطق است. مرحوم علامه‌ی مجلسی قدس سره در جلد نهم «بحار الانوار» [۷۲۰]، روایات زیادی را در این باب نقل کرده است که ما برای نمونه به چند روایت اشاره می‌کنیم و تفصیل آن را بدان جا ارجاع می‌دهیم. ۱- باسناده عن الرضا، عن آبائه، عن النبی، قال: «خلق اللہ عزوجل مائه الف نبی و اربع و عشرين الف نبی، أنا اکرمهم علی اللہ و لا فخر، و خلق اللہ عزوجل مائه الف وصی و اربعه و عشرين الف وصی و علی اکرمهم علی اللہ و افضلهم». حضرت رضا از آبای بزرگوارش، از رسول خدا روایت فرمود که: آن حضرت فرمود: خداوند یکصد و بیست و چهار هزار پیامبر آفرید و من پیش خدا از همه آنها گرامی‌تر هستم و این فخر نیست، و خداوند یکصد و بیست و چهار هزار وصی برای انبیا خلق فرمود و علی از تمام آنها افضل و گرامی‌تر است در نزد خداوند. [صفحه ۴۰۸] ۲- و باسناده عنه، عن آبائه، عن النبی صلی اللہ علیہ و آلہ، قال لعلی: «أنت خیر البشر ولا یشک فیہ الا کافر». رسول خدا به علی علیه‌السلام فرمود: یا علی! تو بهترین فرد بشر هستی و شک نمی‌کند در این موضوع مگر کافر. [۷۲۱]. ۳- و باسناد عن ابن عباس، قال: «لما زوج النبی فاطمه من علی، قالت: زوجتني لعائل لا مال له، فقال: یا فاطمه، ألا ترضین أن اللہ اطع علی أهل الأرض و اختار منها رجلین أحدها ابوک و الآخر بعلک». ابن عباس می‌گوید: زهرا ی اطهر عرض کرد: یا رسول‌الله! مرا به علی تزویج نمودی که دارای مال و ثروت نیست. پیامبر فرمود: یا فاطمه، آیا خشنود نیستی؟ و حال آنکه خداوند از تمام اهل زمین دو نفر را اختیار کرد: یکی پدرت و دیگری شوهرت. روایت بسیار است و چون مطلب کاملاً روشن است محتاج به اطاله‌ی بحث نیست.

### دیگر اوصاف علی

«مشمرنا ناصحاً، مجدا کادحاً، لا تأخذہ فی اللہ لومه لائم»: از ابحاث گذشته تا حدودی اوصاف پنجگانه روشن شد؛ زیرا کسی که «مکدود فی ذات اللہ» و مجتهد در امر و سید اولیای حق باشد پس باید دارای اوصاف فعلی یعنی: شمر و ناصح لله و لرسوله و کادح و مجد باشد و در انجام اوامر حق از هیچ ملالت و سرزنشی نهراسد. حق بگوید و به حق عمل کند و ارشاد به حق نماید و چون



«علی مع الحق، و الحق مع علی [۷۲۲]» گفته‌ی رسول خداست، پس تمام اوصاف کمال زیر پوشش حق نهفته است و اگر در راه انجام وظایف دینی تحت تأثیر اقوال و اعمال و مخالفت این و آن قرار گیرد خلق بکوشد و رضای [صفحه ۴۰۹] خدا را نادیده به حساب آورد و در برابر منکرات بی تفاوت باشد چنین کسی بر حق نیست و حق هم با او نیست. ابوسعید خدری می‌گوید مردم از علی علیه‌السلام در خدمت رسول خدا شکایت کردند پس رسول خدا چنین فرمود: «ایها الناس، لا تشکوا علیا فوالله انه لخیسن (خ ل لا- خلیسن) فی ذات الله [۷۲۳]». ای مردم، از علی شکایت نکنید. پس به خدا قسم، علی در ذات خدا خشن است (یعنی او وقتی رضای خدا را احراز کند از ملالت ملالت کنندگان پاک ندارد). که این معنا از کلام حضرت که در «نهج البلاغه» مذکور افتاده استفاده می‌شود. هنگامی که بعد از قتل عثمان مردم خواستند با حضرتش بیعت کنند فرمود: «دعونی و التمسوا غیری فانا مستقبلون امراله وجوه و ألوان. لا تقدم لها القلوب و لا تثبت علیه العقول. و ان الآفاق قد اغامت و المحججه قد تنکرت و اعلموا أني ان اجبتکم رکت ربکم ما اعلم و لم أضغ الی قول القائل و عتب العاتب [۷۲۴]». و اگذارید مرا و دیگری را برای خود انتخاب نمایید؛ زیرا به سوی کار می‌رویم که دارای رنگها و صورتهای مختلف است، به طوری که قلوب مردم تاب و تحمل آن را ندارد و عقول مردم آن را نمی‌پذیرد. اوضاع تغییر کرده، بدعتها رواج پیدا کرده است بدانید که اگر من اجابت کنم شما را بر شما مسلط خواهم شد و با شما خواهم کرد آنچه را که می‌دانم و گوش من به قول هیچ ملالت‌کننده‌ای و انتقادکننده‌ای بدهکار نخواهد بود. سهل بن حنیف که از بزرگان اصحاب بود خدمت علی علیه‌السلام رسید و عرض کرد: «یا امیرالمؤمنین! این غلام را آزاد کرده‌ام». حضرت به غلام از بیت المال سه درهم عطا فرمود و سه درهم به سهل بن حنیف عطا کرد. طائفه‌ی مجوس به آن حضرت روز عید جامه‌هایی از نقره که مملو از شکر بود [صفحه ۴۱۰] تقدیم داشتند. حضرت شکر را بین اصحاب تقسیم نمود و آنگاه همه را بابت جزیه مجوس به حساب آورد. و از این قبیل مناقب که بس فراوان است.

### و انتم فی رفاهیه من العیش

۳۲ و أنتم فی رفاهیه من العیش، و ادعون فاکهون آمنون، تترصبون بنا الدوائر، و تتوکفون الأخبار، و تنکصون عند النزال، و تفرون من القتال «رفاهیه» به معنای آسایش و «وادعون»- به کسر دال- جمع «وداع» به معنای سکون و اطمینان و «فاکهون» جمع «فاکه» مزاح‌کننده و «آمنون»- به کسر میم- جمع «آمن» به معنای محفوظ بودن است. «تترصبون» جمع مخاطب مذکر از فعل مضارع است. «تربص» به معنای انتظار است. «دوائر» جمع «دائرة» و «تتوکفون» جمع مخاطب مذکر فعل مضارع باب تفعیل می‌باشد. در لغت عرب گفته می‌شود: «توکف، یتوکف، توکفا» به معنای انتظار کشیدن. «تنکصون» از باب «نکص، ینکص» جمع مخاطب مذکر مضارع است. «نکص» عقب گرد کردن معنا می‌دهد. «نزال»- به کسر نون- به معنای جنگ تن به تن. «تفرون»- به فتح تا و کسر فا- مضارع است از «فر، یفر» به معنای فرار کردن. پس از ذکر شمه‌ای از فضایل علی علیه‌السلام در پیاده نمودن اسلام و فداکاریهای آن حضرت و اشاره به غربت اسلام در بدو امر و اینکه مشرکین می‌خواستند این چراغ الهی را خاموش کنند ولی نتوانستند به شمه‌ای از حالات حضار در مسجد مدینه- از مهاجر و انصار- و خصوصا آنان که در آن روز سنگ دلسوزی اسلام را حتی بیشتر از رسول‌الله صلی الله علیه و آله بر سینه می‌زدند و زمام امر خلافت را به دست گرفته بودند اشاره می‌فرماید تا آنها هم فضایل خود را بشنوند و بر خود ببالند، شاید اگر بشر باشند قدری حیا کنند و خجالت بکشند؛ ولی مستی ریاست و حکومت بالاتر از همه اینها است. و شاید روی همین اصل است که می‌گویند اول شرط ریاست به ناحق بی‌حیایی و پروری است؛ زیرا کسی که به زور و یا حقه‌بازی زمامدار گردیده است اگر بخواهد حیا کند و شرم داشته باشد نمی‌تواند مقام خویش را حفظ کند. اما چه باید کرد؟ فاطمه زهرا علیها‌السلام باین اصل کاملا توجه داشت ولی از باب اتمام حجت باید گفتتینها را گفت تا وجدانشان آسوده [صفحه ۴۱۱] شود. و اما معنای عبارت: آن روزی که علی به دهان اژدهای مرگ رفت و با شجعان عرب پنجه در پنجه می‌افکند شما در کمال رفاهیت و

آسایش گوشه‌ای خزیده به مزاح و شوخی اشتغال داشتید و از نعمت امنیت که بر اثر فداکاری دیگری برای شما حاصل شده بود بهره می‌بردید. منتظر بودید ببینید بالاخره مشرکین با ما خاندان رسالت چه می‌کنند و گوش به آواز اخبار فتح دشمنان حق بودید. هنگام جنگ به عقب برگشته فرار را برقرار ترجیح می‌دادید و فرار از میدان کارزار شعار و تار شما بود. به طوری که خواننده‌ی عزیز ملاحظه می‌فرماید زهرای اطهر حقیقت را بهتر از هر کس بیان فرموده، چیزی از کرامات آنان در این باب فروگذار نکرده است و از این بیان چند نکته به دست می‌آید: نکته اول: آنکه آنان مردمی آسوده پرور و عیش طلب بودند و احساس هیچ‌گونه مسؤولیت در برابر خدا و رسول نمی‌کردند. منشأ این تن‌پروری و شانه از زیر بار مسؤولیت خالی کردن می‌تواند یکی از دو امر باشد: ترس، یا بی‌دینی، که در هر دو صورت برای یک شخص مدعی اسلام شایسته نیست که جهاد نکند و دم از اسلام بزند؛ زیرا مسلمانی که جانش را از دین خدا بیشتر دوست می‌دارد حرف حسابی برای اسلام ندارد. چگونه چنین شخصی به خود اجازه می‌دهد که سر سفره‌ی اسلام نشسته و صاحب خانه را هم کنار بزند؛ با اینکه می‌داند خودش برای آماده کردن این بساط کوچکترین اقدامی ننموده است. علاوه بر اینکه، شایستگی و لیاقت زمامداری را هم ندارد. نکته‌ی دوم: آنکه غاصبین و حامیان آنها انتظار می‌کشیدند تا شاید پیامبر کشته شود و اسلام محو گردد. پس گوشه نشینی آنان صددرصد از ترس نبود؛ بلکه عدم احساس مسؤولیت هم وجود داشت، و اگر کسی واقعا دین اسلام را پذیرفته باشد چگونه منتظر شکست آن می‌شود؟ پس معلوم می‌شود پذیرفتن این گروه صوری بوده، نه واقعی و مدعی فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام هم همین است. نکته‌ی سوم: فرار از قتال و جهاد که از گناهان کبیره است. در جنگ احد که [صفحه ۴۱۲] مسلمین به ظاهر مواجه با شکست شدند سردمداران خلافت بعد از رسول خدا و حامیانشان فرار کردند و رسول خدا را با علی در میان دشمن گذاشتند [۷۲۵]». و حتی به قول بعضی از مورخین با ابوسفیان که فرمانده لشکر شرک بود قرار تأمین گذاشتند و به قول بعضی دیگر می‌خواستند قرار بگذارند. در هر حال در فرارشان شکی نیست. با توجه به این اصل حالا چه می‌گویند؟ و چرا اسلام را به اهلس و اگذار نمی‌کنند و در برابر اهل بیت صف مخالف تشکیل داده به ستیز و عناد و ضرب و شتم برخاسته‌اند و دختر رسول خدا را به مسجد کشانیده‌اند؟ چرا آنان صداها را در حلقوم خفه کرده‌اند؟ چرا خفاشان وارد معرکه شده‌اند؟ جواب این همه چراها چیست؟

### فلما اختار الله لنبيه

۳۳) فلما اختار الله لنبيه دار أنبيائه و مأوى أصفیائه، ظهر فيكم حسيكه النفاق، و سمل جلباب الدين، و نطق كاظم الغاوين، و نبغ حامل الأقلين، و هدر فنيق المطلين «مأوى»- به فتح ميم و سکون همزه- به معنای مکان. «اصيفاء» به فتح الف- جمع «صفی» یعنی اختیار شده و برگزیده. «حسيكه النفاق»، «حسيكه»- به فتح حا و سین- به معنای عدوات و کینه. در نسخ دیگر «حسيكه»- به فتح حا و کسر [صفحه ۴۱۳] سین و سکون یا- ضبط شده است و معنای آن فرو خوردن با غیظ است. «سمل» به فتح شيم- یعنی پوشیده شده، و در بعضی از نسخه «سمل»- به فتح سین مهمله و کسر ميم- ضبط شده که معنای کهنه شدن است. «جلباب» به معنای پوستین و امثال آن. «كاظم» به معنای ساکت و «غاوين» به معنای گمراهان. «نبغ»- به فتح نون و با و غین- یعنی ظاهر گشت. «حامل» یعنی ساقط و بی‌اعتبار، «هدر»- به فتح ها و دال و را- یعنی صدا کرد. «فنيق»- به فتح فا- شتر نر و «مبطلين» اسم فاعل از «ابطل، يبطل». با روشن شدن معنای مفردات مراد حضرت این است: پس وقتی که خداوند متعال برای بنده‌ی خود مکان پاکان و برگزیدگان را در بهشت اختیار فرمود و او را از این دنیا برد در شما عدوات و کینه‌ی نفاق ظاهر گشت و لباس دین پوشیده و کهنه گردید. سکوت گمراهان به سخن آمد و ساقط بد گوهر و زبونان ظاهر شد و شتر نر اهل باطل به صدا در آمد. یعنی تا روزی که رسول خدا در میان شما بود نتوانستید کینه و نفاق خویش را آشکار سازید؛ ولی بعد از رحلت آن حضرت نفاق شما آشکار گشت، چون توجه داشتید که «الامور مرهونه باوقاتها» و تا رفع مع نشود آتش نمی‌سوزد و رسول خدا برای پیاده شدن افکار ناپسند شما به منزله‌ی مانع

بود. وقتی مانع برطرف شد دیگر شما اشکالی برای پیاده کردن نقشه‌های شوم خود ندیدید، اگر چنین نیست پس چرا در حیات رسول خدا، در غدیر خم علی علیه‌السلام را به سمت امارت بر مؤمنین شناختید و در خطاب به او «بخ بخ» گفتید؟ اما حال علی را حتی به عنوان یک مسلمان عادی که حق شرکت در سقیفه را داشته باشد نمی‌شناسید. در جمله «شمل جالباب الدین» اشاره است به اینکه با رفتن پیامبر دیگر دین مطرح نیست؛ چون بر اثر گهنگی و فرسودگی قابل استفاده نیست. آیا این مردم قرآن نخوانده‌اند؟ آیا این آیه شریفه را تلاوت نکرده‌اند که خدا می‌فرماید: (و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی أعقابکم و من ینقلب علی عقبیه فلن یضرالله شیئا و سيجزی الله [ صفحه ۴۱۴ ] الشاکرین) [۷۲۶]. و محمد نیست مگر فرستاده‌ی ما. آیا اگر بمیرد یا کشته شود شما به عقب بر می‌گردید؟ و عادات و رسوم زمان جاهلیت را زنده می‌کنید؟ کسی که چنین کند پس به خدا ضرر رسانده و خود ضرر کرده است و خدا پاداش شاکرین بر نعمت دین را به زودی خواهد داد. در جمله شریفه «نطق کاظم الغاوین» اشاره است بر اینکه مرگ رسول خدا فرصت به دست فرصت طلبان داد. حتی کسانی که دیروز گنگ و لامل بودند و حرف نمی‌زدند امروز به سخن درآمده‌اند و دم از دین می‌زنند و برای آن دلسوزی می‌نمایند و آنانکه در جامعه اسلامی و حتی میان اعراب هیچ موقعیت اجتماعی، از لحاظ حسب و نسب نداشتند و از کمالات انسانی بی‌بهره بودند و کسی آن را در زمره‌ی انسان به حساب نمی‌آورد امروز سر از لاک خود در آورده پرچمدار منحرفین گشته‌اند. آیا خود را فراموش کرده‌اید؟ یا مردم را نفهم می‌پندارید؟ شما اگر راست می‌گویید خود را به مردم معرفی کنید و بگویید چکاره هستید؟ حسب و نسب شما چیست؟ و خدمات شما به اسلام کدام است؟

### فخطر فی عرصاتکم

۳۴) فخطر فی عرصاتکم، و اطلع الشیطان رأسه من مغزره، هاتفا بکم، فألفاکم لدعوته مستجبین، و للغره فیه ملاحظین. ثم استنهضکم فوجدکم خفافا، و أحمشکم فألفاکم غضابا، فوسمتم غیرابکم، و آوردتم غیر مشربکم «خطر» به فتح خا و طا و را- فعل ماضی است یعنی حیوانی که با سرعت دو دست خود را بلند می‌کند و بر زمین می‌گذارد. «عرصات»- به فتح عین و را- جمع «عرصه» است و آن زمین مسطحی را گویند که در آن بنا نباشد. «اطلع»- به فتح الف و سکون طا و فتح لام- فعل ماضی از باب افعال و مصدر آن «اطلاع» است به معنای ظاهر شدن و سربر آوردن. «مغزره»- به فتح میم و سکون غین و فتح زا (بعضی به کسر زا گفته‌اند)- اسم مکان است، یعنی مکان «غزر» و «عزر»، [ صفحه ۴۱۵ ] به فتح غین و سکون را و زا- به معنای داخل شدن است. پس «مغز» یعنی محل فرورفتن. «هاتفا» اسم فاعل از «هتف، یهتف» به معنای صدای بامد است. «الفاکم»- به فتح الف- فعل ماضی و «کم» مفعول آن است، یعنی یافت شما را. «مستجبین» یعنی جواب دهندگان. «الغره»- به فتح غین و را مشدده- به معنای مغرور شدن و به ضم غین به معنای سفیدی پیشانی اسب یا از هر چیزی، فی المثل، می‌گویند: «غره شوال» و به کسر غین به معنای غفلت است که لحاظ تمام این معانی در اینجا مناسب است. حضرت می‌فرماید: آن شتر اهل باطل که به صدا درآمد پس بر روی زمین بایر و موات قلوب شما جولان داد و شیطان سر خود را از همانجا که در حیات رسول خدا فروبرده بود ظاهر ساخت در حالی که شما را صدا می‌زد. پس شما را اهل برای استجاب دعوت خویش و شایسته برای مغرور شدن به وسوسش و غافل از خدا و رسول یافت. او سپس علیه دین و شرف کبر را برانگیخت؛ چون شما را سبک مغز یافت. او شما را برای آزمایش به غضب درآورد و شما را شایسته برای غضب کردن یافت. پس داغ مالکیت بر شتر غیر نهادید و شتران خود را در غیر زمین خود دوانید. معلوم است که تمامی این کلمات، یا اکثر آنها کنایه است که رساتر از هر تصریحی می‌باشد. این شتر نری که به صدا درآمد مبطین و مخالفین گردیده است معلوم است چه کسی است؟ و چگونه در اراضی قلوب مرده‌ی آنان به حرکت درآمده جولان می‌دهد؟ و حدیث «نحن معاشر الأنبياء لا نورث» را که بر خلاف ضرورت دین است در قلوب آنان می‌کارد؟ اینجا است که شیطان هم که تا به

حال به قیود دین بسته بود و سر در لاک خود داشت از همانجا سر برآورد و ندای «هل من ناصر ینصرنی» سر داد. متأسفانه برای دعوت خود اعوان و انصار می‌یابد و آنان را به مال و مقام می‌فریبد و چون آنان را سبک مغز و تهی قلب از ایمان می‌یابد پس رشته غضب آنان را به حرکت درآورده، از این فرصت حداکثر استفاده را می‌برد. این است معنای عبارت فوق. پس «فوسمتم غیر ابلکم...» می‌رساند که حضرت بر این مدعاست که [صفحه ۴۱۶] خلافت شتر شما نبود که بر آن سوار شوید. پس نام خلیفه را بر خود گذاشتن مثل داغ مالکیت بر شتر غیر زدن است و داخل در خلافت شدن داخل شدن در ملک دیگری است. مولی امیرالمؤمنین هم به این معنی در خطبه شقشقیه اشاره می‌فرماید آنجا که می‌فرماید: «أما والله لقد تقمصها ابن أبي قحافه و انه لیعلم أن محلی منها محل القطب من الریح - تا آخر». در هر حال، کلام زهرای اطهر در این مقام صریح است در اینکه خلافت حق آنان نبوده است که بدان تکیه زده‌اند.

### هذا و العهد قریب

۳۵) هذا و العهد قریب، و الکم رحیب، و الجرح لما یندمل، و الرسول لما یقبر، ابتدارا زعمتم خوف الفتنه (ألا فی الفتنه اوان جهنم لمحیطه بالكافرین. «کلم» - به فتح کاف و سکون لام و میم - به معنای جراحت، «یندمل» - به فتح یا و سکون نون و فتح دال - فعل مضارع از «اندمل» است که مصدرش «اندمال» است، یعنی بهبود یا فتح. «ابتدار» مصدر است به معنای پیشی گرفتن. این است کار شما و رفتار شما، و حال آنکه از درگذشت رسول خدا زمانی نگذشته است (به اصطلاح هنوز آب غسل او خشک نشده است) و زخم دل ما التیام نیافته، جراحت مصیبت آن حضرت بهبود نیافته است؛ بلکه هنوز جسد به خاک نرفته شما جلو افتادید و پیشی گرفتید به گمان اینکه ترس از فتنه دارید و نمی‌دانید که در فتنه سقوط نمودید و فتنه را احیاء کردید. بدرستی که جهنم کافرین را در بر می‌گیرد. از این عبارت معلوم می‌شود که هنوز بدن پیامبر به خاک نرفته مسأله‌ی خلافت در سقیفه طرح شده، کار را تمام کرده‌اند. ثانیاً به عقیده‌ی خودشان جلو فتنه را گرفته‌اند در صورتی که خود فتنه را به وجود آورند که ما به اجمال در هر قسمت صحبت می‌کنیم. اما مسأله‌ی اول یعنی هنوز پیامبر دفن نشده اقدام کردند، پس برای اهل تحقیق امری است روشن و آشکار که هیچ خفایی در آن نیست و ما به برخی از [صفحه ۴۱۷] اقوال مؤرخین برای مزید توضیح اشاره می‌نماییم: ابن قتیبه دینوری در کتاب «الامامه و السیاسه» داستان سقیفه را بیان نموده است که ترجمه عبارات او به ور خلاصه چنین است. ابن قتیبه می‌گوید: «وقتی پیامبر از دنیا رفت عباس عموی پیامبر خطاب به علی گفت: دستت را بده تا با تو بیعت کنم. مردم خواهند گفت عموی پیامبر با پسر عم او بیعت کرد و کسی با تو مخالفت نخواهد کرد. علی علیه‌السلام در جواب او فرمود: چه کسی خلافت را غیر از ما طلب خواهد کرد؟ - تا آنجا که می‌گوید: - وقتی رسول خدا از دنیا رفت انصار در سقیفه‌ی بنی ساعده جمع شدند و سعد بن عباده انصاری هم در سقیفه حاضر بود؛ ولی بیمار بود. او به پسرش گفت من نمی‌توانم صدایم را به گوش مردم برسانم» تو صدای مرا به گوش آنان برسان. سپس مطلبی در حقانیت انصار بیان داشت و اینکه شما رسول خدا را یاری کردید و هیچکس از شما سزاوارتر به خلافت نیست. انصار هم قبول کردند و گفتند: تو به این امر سزاوارتری و ما کسی را بر تو مقدم نخواهیم داشت. پس خبر به ابوبکر رسید وحشت او را فراگرفت و با اتفاق عمر با سرعت به سوی سقیفه رفتند و در بین راه ابوعبیده جراح را دیدند و او را با خود همراه نمودند. چون وارد سقیفه شدند و با مهاجر و انصار مواجه گشتند عمر خواست صحبت کند؛ ولی ابوبکر مانع شد و زمام صحبت را به دست گرفت و مطالبی گفت - که تفصیلاً را ابن قتیبه در کتابش آورده است - بالاخره کار بر ابوبکر راست آمد. سعد بن عباده از بیعت تخلف ورزید و به قول عمر به دست طایفه جن در بیابان کشته شد و تمام این قضایا در ابتدای رحلت رسول خدا بود. (آنگاه ابن قتیبه مطلب را دنبال می‌کند تا آنجا می‌گوید: علی هنگام شب فاطمه را سر بر الاغ نمود و در خانه‌ی مهاجر و انصار رفت و استمداد طلبید؛ اما آنان می‌گفتند: اگر شوهرت قبل از بیعت ما با ابوبکر به ما مراجعه می‌کرد ما با او بیعت می‌کردیم. پس

علی علیه‌السلام گفت: آیا جسد مبارک رسول خدا را در میان خانه می‌گذاشتم و دفن نمی‌کردم و راجع به حکومت وارد بحث می‌شدم! و زهرا علیهاالسلام می‌گفت: هر چه علی کرد حق بود و هر چه آنان کردند جواب خدا را خواهند داد». از این مطلب که ابن قتیبه، که از بزرگان علماء اهل سنت است، در کتاب خود نوشته به خوبی معلوم می‌شود که تمام این قضایا قبل از دفن رسول خدا واقع شد تا علی علیه‌السلام را در مقابل عمل انجام شده قرار دهند. در کتاب سلیم بن قیس که وفات او در سنه نود هجری واقع شده است و یکی از قدیم‌ترین منابع تاریخ است بعد از آنکه نقل می‌کند آنچه را از کتاب ابن قتیبه نقل کردیم می‌گوید: [صفحه ۴۱۸] سلمان می‌گوید: علی علیه‌السلام را از ماجرا آگاه ساختم در حالی که او مشغول غسل دادن بدن رسول خدا بود. گفتم: در همین ساعت ابوبکر رو منبر رسول خدا نشسته و مردم با هر دو دست با او بیعت می‌کنند، به دست راست و دست چپ». و اما مسأله دوم، یعنی آنان برای رفع فتنه این عمل را انجام دادند در صورتی که خود به وجود آورنده‌ی آن بودند. این مسأله هم مانند مسأله‌ی پیشین روشن است؛ زیرا اساس فتنه در اسلام از همین جا شروع شد و اختلاف کلمه بین مسلمین از سقیفه پدید آمد، چرا که اگر مردم به وصیت رسول خدا عمل می‌کردند و علی علیه‌السلام را به امامت پذیرا می‌گشتند و تمام آنان تحت لوای توحید و رسالت جمع می‌شدند کار مسلمین به اینجا نمی‌رسید که رسید، و در اسلام بیش از هفتاد مذهب بوجود نمی‌آمد. اولاد رسول خدا کشته یا در بدر بیابانها نمی‌گشتند و مؤمنین و صلحای امت دستخوش فنا و هتک واقع نمی‌شدند. بالاتر از همه خون به ناحق ریخته نمی‌شد و کار به جایی نمی‌رسید که معاویه و یزید و عبدالملک و سایر اوباش از بنی‌امیه و بنی‌مروان و بنی‌عباس بر مردم و دین خدا مسلط شوند و جنایاتی را مرتکب گردند که انسان از نقل آنها شرمنده است. از این روست که حضرت فرمود: «ألا و فی الفتنه سقطوا- تا آخر کلام».

### فهیات منکم، و کیف بکم

۳۶) فهیات منکم، و کیف بکم، و انی تؤفکون؟ و کتاب الله بین أظهرکم، اموره ظاهره و احکامه زاهره، و اعلامه باهره، و زواجره لائحه، و اوامره واضحه، قد خلفتموه وراء ظهورکم، أرغبه عنه تریدون، أم بغیره تحکمون، (و بش للظالمین بدلا) (و من یتبع غیر الاسلام دینا لن یقبل منه و هو فی الآخره من الخاسرین) «هیات» اسم فاعل است به معنای «بعد» یعنی دور است. «تؤفکون» جمع مخاطب مذکر مجهول از فعل مضارع باب «افک»، «یأفک»، و افک در لغت عرب به معنای دروغ گفتن است. «زاهره» مشتق از «زهر» است به معنای درخشیدن. «ظهور» جمع «ظهر» به معنای پشت است و باقی لغات از لحاظ معنا روشن است. شما دور از حق هستید یا اینکه دور است از شما زمامداری مسلمین. در چه [صفحه ۴۱۹] حالید؟ و به کجا می‌روید؟ بر چه کسی دروغ می‌بندید و حال آنکه کتاب خدا قرآن پیش روی و در منظر شما است؟ امور آن ظاهر و احکام آن درخشانند و تابناک و نشانه‌های آن آشکار و زواجر (یعنی منهیات) آن و اوامر آن روشن است. شما آن را پشت سرانداختید! آیا از آن اعراض نموده، یا به غیر آن حکم می‌کنید؟ این روش برای ظالمین بسیار بد است و کسی که غیر از اسلام دینی را پذیرا گردد روز قیامت از جمله زیانکاران است. زهرای اطهر در این عبارات به حقایقی اشاره فرموده است که قابل دقت است. اول: شخص یا اشخاصی که از دستورات خدا و رسول سرپیچی نمایند و در امور دین و دنیای خود براساس میل و شهوات و نفسانی رفتار کنند و مفضول را بر فاضل مقدم بدارند بر خلاف نص صریح قرآن روایت جعل نموده آن را به رسول خدا نسبت دهند دور از حق هستند. مسلمین در صدر اسلام هم چنین کردند پس از حق دور شدند و دیگران را هم با خود کشیدند و بردند. دوم: اینکه حضرت می‌فرماید: «کیف بکم و انی تؤفکون»، یعنی شما با این روش که در پیش گرفته‌اید در دنیا و آخرت چه حالی خواهید داشت؟ و با این دروغی که گفته و می‌گویید عاقبت کار شما به کجا خواهد رسید؟ آیا شما به مرگ اعتقاد ندارید و از عالم بعد از مرگ بی‌خبر هستید؟ آیا پیامبر به شما نگفت و اتمام حجت نکرد و راه حق و باطل را به شما معرفی نمود؟ سوم: آیا کتاب خدا میان شما نیست؟ اگر رسول خدا از دنیا رفت دین هم

رفت؟ و قرآن از اعتبار افتاد؟ مگر نه اینست که قرآن معجزه‌ی باقیه‌ی رسول خدا و ثقل اکبر است و شما مأمور به تمسک به آن هستید؟ آیا امور قرآن بر شما ظاهر نیست و آیات محکمت قرآن را نمی‌بینید؟ آیا تورات حیات بخش قرآن مانند خورشید تابان نورافشانی نمی‌کند و علایم و نشانه‌های هدایت قرآن شما را به حق دعوت نمی‌نماید؟ آیا آیات عذاب را مشاهده نمی‌کنید و اوامر و نواهی حق را از نظر دور می‌دارید؟ اگر چنین است وای بر شما! چهارم: شما قرآن را پشت سرانداخته‌اید و این عمل می‌تواند دو جهت داشته باشد: نخست آنکه می‌خواهید از قرآن اعراض کنید، و گونه‌ای رفتار کنید [صفحه ۴۲۰] که اصلاً قرآنی در میان شما نبوده است! دیگر اینکه اعراض نکنید و قرآن را به ظاهر قبول کنید؛ ولی برخلاف آیات آن حکم کنید، به این معنی که آنچه را که به نفع دنیای خود تشخیص دادید عمل نمایید و آنچه را به ضرر دنیا دانستید ترک کنید، و یا اینکه قرآن را به اسم قبول کنید؛ ولی در عمل آیاتش را منکر باشید. در هر دو صورت شما ستمگرید و ستمگران را عذابی دردناک در انتظار است. پنجم: استدلال آن حضرت به آیه‌ی شریفه‌ی (و من یتبع غیر الاسلام دینا...) و جهش آن است که قرآن را پشت سر گذاشته‌اند و کسی که قرآن را پشت سر گذاشته و دین دیگری را که هوی و هوس باشد پسندیده است. بدیهی است که این عمل او در درگاه باری پذیرفته نیست و در قیامت از جمله زیان کاران است. لذا، از استدلال به این آیه استفاده می‌شود که آنان از نظر حضرت زهرا چنین بودند و اگر چنین نبودند پس استدلال مناسبی نداشت. شاید روی همین نظر بود که حضرت آنان را از تشییع جنازه و نماز بر میت محروم ساخت و در وصیتش فرمود تا شب بدن مبارکش را دفن کنند و کسی را خبر نکنند. شاید در جای مناسبتری وارد این مبحث شویم و پرده از روی این معما برداریم. ان شاء الله

### ثم لم تلبثوا الاریث ان تسکن نفرتها

(۳۷) ثم لم تلبثوا الاریث ان تسکن نفرتها، و یسلس قیادها، ثم أخذتم توروب و قذتها و تهیجون جمرتها، و تستجیبون لهتاف الشیطان الغوی، و اطفاء أنوار الدین الجلی، و اهماذ سنن النبی الصفی، تسرون حسوا فی ارتغاء، و تمشون لأهله و ولده فی الخمر و الضراء، و نصبر منکم علی مثل حز المدی، و خز السنان فی الحشا «تلبثوا» جمع مخاطب مذکر از فعل مضارع باب «لبث، یلبث» به معنا توقف و مکث کردن است. «اریث»- به فتح را و سکون یا- مصدر است از باب «راث، یریث، ریثا» که در اصل به معنای «بطیء» یعنی کندی در حرکت است. مقصود در اینجا مدت کوتاهی از زمان است. و به عبارت دیگر، مهلت کوتاه. «نفرتها»- به فتح نون و سکون فا و فتح را- به معنای چموشی اسب، یا [صفحه ۴۲۱] حرکت سریع است. «یسلس» فعل مضارع، و ماضی آن «سلس» است که به معنای انقیاد و فرمانبرداری است. «قیاد»- به کسر قاف- مصدر است از «قاد، یقود» به معنای افسار یا زمام شتر. «توروب» به ضم تا فعل مضارع است که ماضی آن «وری» است به معنای خارج شدن. در لغت عرب گفته می‌شود: «وری الزند»، یعنی آتش خارج شد. «یهیجون» جمع مذکر مخاطب از فعل مضارع باب تفصیل و ماضی آن «هیج» و مصدر آن «تهیج» است که بر افروختن معنا می‌دهد. «جمرتها»- به فتح جیم و سکون میم و فتح را- آتش برافروخته شده را گویند. «هتاف»- به کسر ها- به معنای صدا، «غوی»- به فتح غین و کسر واو- به معنای گمراه، «اطفاء» به کسر الف- مصدر باب افعال به معنای خاموش کردن، «اهماذ»- به کسر الف- مصدر است از باب «اهمد، یهمد، اهماذ»، یعنی می‌رانند، «تسرون»- به ضم تا و کسر سین- از باب «استر، یستر» است که پنهان می‌کنید معنا می‌دهد. «حسوا فی ارتغاء» مثل است. پس «ارتغاء» با غین به معنای خوردن چیزی است که از شیر گرفته می‌شود، مانند: سرشیر، کره و امثال آن. «حسوا»- به فتح حا- و سکون سین و واو- آشامیدن شیر است. این مثل برای کسی است که باطنش با ظاهر فرق دارد. از این رو بر منافق هم اطلاق می‌گردد؛ زیرا که منافق فردی دو چهره است. «ولد»- به ضم واو- جمع «ولد»، خمر»- به فتح خا و میم- چیزی که بپوشاند انسان را، چه شجر باشد، و چه غیر آن، «ضراء»- به فتح ضاد- به درخت پر برگ گفته می‌شود. مثلاً گفته

می‌شود: فلان شخص در ضراء راه می‌رود، یعنی پشت درختان راه می‌رود که دیده نشود. «جز»-به فتح حا و سکون زا مشدده- قطع معنا می‌دهد. «مدی»- به فتح میم- به معنای کار، «وخز»- به فتح واو و سکون خا و زا- زخمی که کاری کشنده نباشد را گویند. «حشا»- به فتح حا- به معنای قلب و دل است. فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام خطاب به آنان می‌فرماید: شما بعد از رحلت پیامبر آنقدر مکث نکردید که اسب خلافت رام گردد و مهار ناقه حکومت بدست آید. پس شروع نمودید به افروختن و خارج ساختن شعله‌های نفاق و برانگیختن آتش خانمانسوز زمامداری به ناحق و اجابت نمودن [ صفحه ۴۲۲ ] دعوت شیطان ضال و مضل را که ثمره‌ی آن خاموش ساختن انوار دین مقدس اسلام و از بین بردن ستنهای رسول پاک بود. شما پنهان می‌کنید خوردن شیر را در زیر آن و برای اهل و اولاد بر طریق خدعه و نیرنگ، که اصل نفاق است، مشی می‌نمایید، مانند کسی که خود را در میان اشجار پنهان بدارد. ما اهل بیت رسول خدا در میان شما بردباری پیشه می‌سازیم مثل کسی که پوست بدن او با کارد کنده شود و قلب او هدف نیزه قرار گرفته مجروح گردد. به طوری که ملاحظه می‌کنید از این عبارات معلوم است که فرصت طلبان مهلت ندادند تا جسد مبارک رسول خدا را به خاک سپرده شود؛ بلکه از اشتغال علی علیه السلام به رسول خدا حداکثر استفاده را بردند. هنوز علی علیه السلام از کفن و دفن رسول فارغ نگشته بود که کار را تمام کردند تا علی علیه السلام را در مقابل یک عمل انجام شده قرار دهند، غافل از اینکه شتر سرکش خلافت را هر کس نمی‌تواند سوار شود و مهار آن را در دست گیرد. این تعبیر اشاره به حساس بودن قضیه است و اینکه «لکل عمل رجال». همچنانکه سوار شدن بر شتر سرکش برای صاحب خطر آفرین است، زمامداری و حکومت برای شخص نالایق خطر ساز می‌باشد. حضرت آنگاه خلافت را به آتش تشبیه فرمود و غاصبین را به آتش افروز و هیزم‌بیار که نیکو تشبیهی است؛ چون حکومت در دست فرد نالایق بسیار سوزنده است. در کلمه «تهیجون جمرتها» اشاره است به اینکه از احساس عوام سوءاستفاده کردند و مردم را وادار نمودند تا حق را پایمال کنند و آتش ظلم را برافروخته مانع خاموش شدن آن بشوند. در این مورد به این مقدار هم اکتفا نکرده هیزم‌بیار معرکه باشند تا آتشکده برای همیشه روشن بماند. انصافا، این حماقت آنان سوءاستفاده نمی‌شد کار به آنجایی که رسید نمی‌رسید، زیرا «لم یوحش موسی خیفه علی نفسه، بل اشفق من غلبه الجهال». آری، همین جهالند که آلت دست بازیگران سیاسی از خدا بی‌خبر می‌شوند و فاجعه‌ای به وجود می‌آورند که تمام عقلا از اصلاح آن عاجز می‌مانند. اگر کسی تمام حوادث و ناگوار تاریخ را بررسی کند و ریشه‌یابی نماید [ صفحه ۴۲۳ ] بحث به اینجا خاتمه پیدا می‌کند که از احساسات عوام کالأنعام استفاده شد؛ والا انسان عاقل و آگاه آلت این و آن نمی‌شود و از همین نقطه ضعف اجتماع است که شیطان دست به کار می‌شود و نتیجه مطلوب خویش را که همان اضلال است به طور کامل دریافت می‌کند. در این هنگام است که دین و شرف و عزت و انسانیت در جامعه به کلی پایمال سم اسبان هوی و هوس می‌گردد. عقلای جامعه گوشه‌نشین می‌شوند و خفاشان کوردل زمامداران جامعه می‌گردند. این است مصیبت بزرگ که باید دختر رسول خدا بگوید: «تسرون حسوا فی أرتغاء- تا آخر کلام» یعنی بازیگری منافق در چنین اجتماعی تیر را رها می‌کند و کمان را پنهان می‌نماید و خود پشت سر درختان جنگلی اجتماع مخفی می‌شود. او باعث می‌شود که عقلا بگویند: «نصبر منکم علی مثل حز المذی- تا آخر» و چه پوست کندن برای انسان آگاه بدتر از حکومت نااهل بر او، و چه تیری بر قلب سخت‌تر از رتق و فتق امور به دست افراد ناشایسته و بی‌لیاقت نیست. اما چه چاره‌ای جز صبر بر این مصیبت می‌توان پیدا کرد، چنانکه امیرالمؤمنین در خطبه‌ی شقشقیه می‌فرماید: «صبرت و فی العین قذی و فی الحق شجی»، یعنی صبر کردم مانند انسانی که تیر به چشمش خورده و استخوان در گلویش مانده است. و این است نمونه‌ای از بازی روزگار با اهل ایمان، «فاعتبروا یا اولی الأبصار». و چه خوب گفته است شاعر: پدید آمد رسوم بی‌وفایی نماند از کس نشان آشنایی برند از فاقه پیش هر خسیسی کنون اهل هنر دست‌گدایی کس کو فاضل است امروز در دهر نمی‌بیند زغم یکدم رهایی ولیکن جاهل است اندر تنعم متاع او بود هر دم بهایی خرد در گوش هوشم دوش می‌گفت: برو صبری بکن در بی‌نوایی قناعت را بضاعت ساز و می‌سوز در این درد غنا و بی‌نوایی و از این کلمات که در خطبه شریفه ذکر شده به خوبی

معلوم می‌شود که چه کردند؟ و چگونه مسلمین را به تباهی کشاندند؟ و اهل بیت پیامبر در چه شرایط سختی به سر می‌برند؟ آیا لعنه الله علی الظالمین. [صفحه ۴۲۴] پس از ذکر تمام مطالبی که زهرای اطهر از اول خطبه تا اینجا به عنوان مقدمه بیان فرموده است وارد ذی المقدمه، یعنی اصل بحث می‌شود و می‌فراید:

### و انتم تزعمون ألا ارث لنا

#### اشاره

(۳۸) و أنتم تزعمون ألا- ارث لنا، (أفحکم الجاهلیه تبغون و من أحسن من الله حکما لقوم یوقنون) یعنی: و شما هم اکنون گمان می‌کنید که برای ما اهل بیت ارثی نیست. آیا حکم جاهلیت می‌طلبید؟ چه کسی بهتر است از خدا از حیث حکم برای کسانی که ایمان آورده‌اند؟ در این کلام به سه اصل اشاره شده است: اصل اول: اینکه ارث برای اهل بیت مانند سایر مسلمین ثابت و مقرر است. اصل دوم: اینکه نفی ارث از اهل بیت حکمی مبتنی بر احکام زمان جاهلیت است نه اسلام. اصل سوم: اینکه خداوند بهترین حاکم است بر مؤمنین که در مقام یقین باشند.

#### حکم ارث برای همه یکسان است

اما اصل اول، پس دلیل بر آن ادله‌ی اشتراک است در تکلیف، و حاصل آن اینست که شکی نیست در اینکه پیامبر بزرگ اسلام از جانب خدا برای راهنمایی و تأمین سعادت بشر دینی آسمانی آورده که نامش اسلام است و این دین دارای احکامی است از قبیل: نماز، روزه، حج، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر، و مستحبات، محرمات، و مکرومات. به عبارت دیگر، احکام پنجگانه‌ی: وجوب، حرمت، استحباب، کراهت، و اباحه. تا اینجا بحثی نیست و یک مسلمان نمی‌تواند انکار کند نبوت و دین را؛ بلکه بحثی که هست در این است که آیا احکام اسلام نسبت به مسلمین یکسان اجرا می‌شود، یا نه؟ به عبارت ساده‌تر، آیا همه مسلمین بدون استثنا مأمورند که این احکام را قبول کنند، یا اینکه نسبت به اشخاص متفاوت است؟ در پاسخ این پرسشها می‌گوییم: مسلماً حق با قول [صفحه ۴۲۵] اول است و مسلمین در برابر قانون الهی همه یکسانند و دلیل بر این مدعا به طور خلاصه آن است که دین حکم خدا است و پیروان دین مخلوق او و اگر متابعت از آن لازم است برای همه لازم است و اگر نیست برای همه نیست. هیچ منطقی جدا نمودن بعضی از بعضی از نظر پذیرش احکام نمی‌پذیرد. حال که چنین است سؤال اینست که شخص پیامبر اکرم در برابر احکام خدا چه تکلیفی دارد؟ در اینجا دو احتمال وجود دارد: احتمال اول آنکه پیامبر در برابر احکام آزاد می‌باشد. به این معنی که اگر بخواهد به احکام عمل می‌کند و اگر نخواهد نمی‌کند، و یا اینکه در انتخاب احکام برای خود آزاد می‌باشد. به این معنی که اگر بخواهد می‌تواند برخی را قبول و برخی دیگر را طرد کند. احتمال دوم آن است که پیامبر هم یکی از افراد مسلمین است؛ بلکه در رأس آنها است و آنچه که باید دیگران قبول کنند نخست رسول باید قبول کند و درباره‌ی خود پیاده کند آنگاه به دیگران اعلام نماید. احتمال اول قطعاً مردود است هم حکم عقل و هم به حکم نقل. اما حکم عقل: پس واضح است؛ زیرا معطی شیء نمی‌شود. پیامبری که احکام را برای ارشاد و هدایت خلق از طرف خدا می‌آورد چگونه ممکن است خودش از دستورات حیات بخش الهی بی‌نصیب باشد؛ زیرا اگر صلاح بنده‌ی خدا در رسیدن به سعادت در پرتو دینی آسمانی است پس یکی از بندگان خدا بلکه بهترین آنها شخص رسول الله صلی الله علیه و آله است و اگر نیست برای هیچکس نیست. این دلیل نسبت به یک حکم هم جاری است. پس عقل می‌گوید: معلم اخلاق خود باید متخلق به اخلاق باشد و آنچه را بر دیگران می‌پسندد اول بر خود بیسندد. بنابراین، رسول اکرم هم در این جهت، یعنی اتباع از دین مانند بقیه است؛ بلکه در بعضی موارد سخت‌تر و دشوارتر. و اما دلیل نقل: خداوند



می‌فرماید: ۱- (یا ایها الذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون کبر مقتا عندالله أن تقولوا ما لا تفعلون) [۷۲۷]. [صفحه ۴۲۶] ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چرا سخنانی می‌گویید که به کارشان نمی‌بندید؟ خداوند سخت به خشم می‌آید که چیزی بگویید و به جای نیاورید. ۲- (یا ایها النبی تق الله و لا تطع الکافرین و المنافقین... [۷۲۸]. ای پیامبر، از خدا بترس و از کافران و منافقان اطاعت مکن. و صدها آیه‌ی دیگر که دلالت دارند بر ثبوت تکلیف برای نبی مانند سایر مسلمین. من تصور نمی‌کنم که در این مسأله بین مسلمین مخالفی وجود داشته باشد. اکنون که اصل تکلیف ثابت شد پس می‌گوییم: یکی از دستورات اسلامی که تمام مسلمین اصل آن را قبول دارند، اگر چه در بعضی از فروع آن اختلاف باشد، مسأله ارث است و نص قرآن بر این موضوع دلالت دارد. علاوه بر آن سنت رسول و اجماع امت از دیگر مؤیدات این مسأله است. خداوند سهم وارث را به طور کلی معین فرموده که تفصیل آن از سنت به دست می‌آید. آنچه فعلا- مورد بحث ما است اصل مسأله است. خداوند سهم وارث را به طور کلی معین فرموده که تفصیل آن از سنت ورثه‌ی او منتقل می‌شود و اگر طبقه اول موجود باشد نوبت ارث به طبقه دوم نمی‌رسد، به تفصیلی که در کتب مفصله مسطور است. نبی اکرم هم از این حکم مستثنا نیست. او هم ارث می‌برد و ارث می‌دهد، همچنانکه نماز می‌خواند و روزه می‌گیرد، و هم چنین سایر احکام از بیع و شری و عقد و نکاح و وصیت و هبه و امثال آنها. دلیل بر اینکه نبی اکرم در این حکم مانند سایر مسلمین است بعد از اشتراک در تکلیف که شرح آن گذشت و در حقیقت دلیل عقلی است، آیه‌ی شریفه‌ای است که درباره ارث گرفتن و ارث دادن انبیا در قرآن موجود است. قرآن می‌فرماید: ۱- (و ورث سلیمان داود و قال یا ایها الناس علمنا منطق الطیر... [۷۲۹]. و سلیمان وارث داود شد و گفت: ای مردم، به ما زبان مرغان آموختند. ۲- (و انی خفت الموالی من وراثی و کانت امراتی عاقرا فهب لی من لدنک) [صفحه ۴۲۷] ولیا یرثنی من آل یعقوب و اجعله رب رضیا) [۷۳۰]. من پس از مرگ خویش، از خویشاوندانم بیمناکم و زخم نازاییده است. مرا از جانب خود فرزندی عطا کن، که میراثبر من و میراثبر خاندان یعقوب باشد و او را، ای پروردگار من، شایسته و پسندیده گردان. در این آیات شریفه مسأله‌ی توارث بین انبیا مانند سایر مردم منصوص است و اگر کسی بگوید این آیات مربوط به انبیای سلف است و شاید در اسلام نسبت رسول خدا غیر این باشد، در جواب می‌گوییم: اگر چنین بود پیامبر اسلام بیان می‌فرمود، یا قرآن آیه نازل می‌نمود که پیامبر اسلام از این قاعده مستثنا است. ما چون دلیل بر تخصیص نداریم اطلاق آیات به قوت خود باقی می‌ماند. مضافا بر اینکه آیاتی که در قرآن راجع ارث به ما رسیده- ایضا- نبی اکرم را شامل می‌شود، مثل آیه‌ی شریفه که می‌فرماید: (یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین) [۷۳۱]. خدا درباره‌ی فرزندانان به شما سفارش می‌کند که سهم پسر برابر سهم دو دختر است. آنچه در این آیه به وضوح معلوم است آن است که خطاب به عامه‌ی مسلمین است که پیامبر را هم شمال می‌شود. بنابراین، باید اذعان نمود که در مسأله‌ی ارث تفاوتی میان مسلمین نیست و موضوع مقطوع و مسلم است. لذا زهرای اطهر فرمود: «انتم الآن تزعمون لا- ارث لنا». بعید نیست که کلمه‌ی «الآن» که به معنای زمان حاضر است اشاره به این باشد که شما در زمانی که پیامبر از جهان رخت بر بسته این مطلب را می‌گویید؛ والا در زمان حیات حضرتش چنین نسبتی به پیامبر ندادید و بدیهی است که اگر رسول خدا چنین حدیثی می‌فرمود لاقبل باید به گوش همه می‌رسید. پس معلوم می‌شود مسأله منع اهل بیت از ارث یک مسأله سیاسی بود و نه شرعی. همچنین شکی نیست که سیاست یعنی نان را به نرخ روز خوردن و بازی کردن بر طبق شرایط زمان. روی همین نکته به کلمه «تزعمون» هم تعبیر شده که معنای گمان باطل است که احتمال صحت در آن نمی‌رود و حتی بر خود گوینده هم این نکته [صفحه ۴۲۸] روشن است.

### نفی ارث از اهل بیت حکمی جاهلی است

و اما اصل دوم که فرمود: «افحکم الجاهلیه بیغون»، پس در آن سه احتمال به نظر می‌رسد. احتمال اول آنکه در زمان جاهلیت ارث بردن وارث دادن قانون منظمی نداشت، کما اینکه اصل مالکیت هم محرز نبود. احتمال دوم آن است که اگر توارث هم بود دختر

را ارث نمی‌دادند و مال میت کلا متعلق به اولاد ذکور بود و اکثر مردم دخترها را زنده بگور می‌کردند و اگر هم در بعضی قبایل باقی می‌ماندند ارثی نداشتند. پس مقصود- بنابراین احتمال- این می‌باشد که چون پیامبر پسر ندارد و فقط یک دختر از او باقی مانده شما طبق قانون زمان جاهلیت می‌خواهید او را از ارث پدرش محروم کنید. احتمال سوم آن است که در زمان جاهلیت دینی میان مردم نبود تا بر اساس آن حکم کنند و هر کس هر چه می‌خواست می‌گفت و می‌کرد و حالا در اسلام هم شما می‌خواهید عهد جاهلیت، یعنی خودسری و بی‌قانونی را رواج دهید.

### خداوند بهترین داور است

و اما اصل سوم که خدا بهتر حاکمی است برای اهل یقین، پس مقصود از این حکم یا حکم در قرآن است راجع به ثبوت ارث برای کسی که قرآن را قبول دارد و می‌داند که کلام خدا است، و یا مقصود از حکم، حکم در آخرت است. در هر دو صورت شکی نیست که خدا بهتر حاکم و نیکونر دادرسی است؛ زیرا در عین قدرت بر احقاق حقوق چیزی بر او مخفی و پوشیده نیست. و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون.

### افلا تعلمون؟ بلی تجلی لکم کالشمس

#### اشاره

(۳۹) أفلا تعلمون؟ بلی تجلی لکم کالشمس الضاحیه انی ابته. یعنی: آیا پس نمی‌دانید من دختر رسول خدا و وارث منحصر به فرد او می‌باشم؟ چرا می‌دانید و حق بر شما آشکار است چنانکه خورشید نور می‌دهد. [صفحه ۴۲۹] به عبارت دیگر، حضرت می‌خواهند بفرمایند که همان طوری که علم به روشنی خورشید دارید، علم دارید که من دختر رسول خدا هستم. پس در این صورت چرا حق آشکار مرا کتمان می‌نمایید.

### منکرین حق و اقسام آنها

از این عبارت استفاده می‌شود که منکر حق در هر زمانی بر دو قسم متصور است: یکی انکار ناشی از جهل و نادانی، و دیگری انکار با علم برای رسیدن به اغراض مادی. پس نمی‌شود هر منکر حقی را جاهل به آن دانست؛ بلکه گاهی می‌شود که منکر عالم به حق باشد، ولی مصلحت دنیای او اقتضا نماید منکر حق بشود، چنانکه امیرالمؤمنین در خطبه شششقیه می‌فرماید: «أما و الله تمصصها ابن ابی قحافه و انه لیعلم أن محلی منها القطب من الریح - تا آخر خطبه». به خدا قسم پسر ابوقحافه پیراهن را بر تن پوشید و او می‌دانست مکان و منزلت مرا در خلافت اسلامی که بمنزله‌ی قلب از آسیاب هستم. بسیاری از منکرین حق در طول تاریخ از این قبیل بوده و هستند. حالا در مقام بحث هم مسأله چنین است. چه کسی شک داشت در اینکه زهرای اطهر دختر رسول خدا است؟ اقول قولاً فیه ما فیه و اذکروا الخیر و ابدیه محمد خیر بنی آدم ما فیه من کبر و لاتیة بفضلہ عرفنا رشدنا و الله بالخیر مجازیة و نحن مع بنت نبی الهدی ذی شرف قد مکنت فیه فی ذروه شامخه اصلها فما أری شیئا یدانیه [۷۳۲]. و دیگری گفته است: یا نفس ان تلتقی ظلماً فقد ظلمت بنت النبی رسول الله و ابناها [صفحه ۴۳۰] تلک التی احمد المختار والده و جبریل امین الله ربها الله طهرها فی کل فاحشه و کل ریب و صفاها و زکاهها

### ایها المسلمون أغلب علی ارثی

۴۰) أیها المسلمون أعلب علی ارثی، یا ابن ابی قحافه! أفی کتاب الله أن ترث أباک، و لا أرث أبی؟ (لقد جئت شیئا فریا) «أعلب» «أعلب»- به ضم همزه- متکلم وحده مجهول از باب «غلب، یغلب» و همزه اول برای استفهام نویخی است. «فریا»- به فتح فا و کسر را و تنوین یا مشدده- به معنای عجیب است. حضرت در این فراز از خطبه می‌فرماید: ای گروه مسلمانان! که دم از اسلام می‌زنید. آیا من مغلوب شوم بر ارث خودم (یعنی دشمن غالب گردد بر من، و ارث مرا ندهند) ای پسر ابوقحافه، آیا در کتاب خدا تو و ارث باشی و من وارث پدرم نباشم؟ به تحقیق که چیز تازه و عجیبی در دین پدیدار ساختنی (که هر یک دین و آئین یکی از پدرش ارث ببرد و دیگری محروم باشد). علت آنکه نفرمود: ای ابوبکر، و فرمود: ای فرزند ابی قحافه آن است که او را لایق ندانست تا با اسم خطاب کند. در علم بلاغت ثابت است که اینگونه از خطابها برای تحقیر مخاطب است. ابوقحافه کنیه‌ی پدر ابوبکر است و نام ابوبکر، عبدالله و نام مادرش عثمان است [۷۳۳]. آنگاه حضرت چنین فرمود. [صفحه ۴۳۱]

### افعلی عمد ترتکم کتاب الله

۴۱) أفعلی عمد ترتکم کتاب الله، و نبذتموه وراء ظهورکم، اذ یقول: (و ورث سلیمان داود)، و قال فیما اقتص من خبر یحیی بن زکریا علیهما السلام اذ قال رب (هب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب) و قال: (اولوا الأرحام بعضهم أولى ببعض فی کتاب الله) و قال: (یوصیکم الله فی أولادکم للذکر مثل حظ الانثیین) و قال: ان ترک خیرا الوصیه للوالدین و الأقربین بالمعروف حقا علی المتقین)، و زعمتم ألا حظوه لی، و لا ارث من أبی لا رحم بیننا حضرت می‌فرماید: آیا پس از روی تعمد کتاب خدا را، عملا، ترک نمودید و آن را پشت سرتان انداختید. خداوند می‌فرماید: «سلیمان از داود ارث برد» و در قضیه یحیی بن زکریا می‌فرماید: «هنگامی که گفت: پس ببخش برای من از پس خود ولیی که از من و از آل یعقوب ارث ببرد». همچنین خدا می‌فرماید: «صاحبان رحم، در کتاب خدا، بعضی در ارث اولی هستند بر بعضی دیگر». و می‌فرماید: «خدا شما را وصیت می‌کند درباره‌ی اولاد شما که برای پسر دو برابر دختر است». و می‌فرماید: «اگر کسی مال و ثروتی می‌گذارد برای پدر و مادر و خویشاوندان وصیت کند و این حکم حق است بر متقین». شمایان تصور نمودید که از مال پدرم حظی برای من نیست و وارث او نیستم و رحمی بین ما و او وجود ندارد؟! برهان بسیار قوی و محکم است و هیچکس قادر بر جواب نیست؛ زیرا اگر ابوبکر بگوید از روی عمد این کار را کردم لازمه آن خروج از حکم خدا و دین اوست و چنین کسی نمی‌تواند بگوید من مسلمانم، زیرا منکر ضروری دین کافر است و ارث از ضروریات دین است. اما اگر بگوید از روی عمد نبوده بلکه جهل و نادانی سبب این کار شدند پس باید حالا که حکم خدا را دانست توبه کند و حکم خدا را اجرا نماید و چون از حرف خود برنگشت پس معلوم می‌شود تعمد داشته است. همچنین این آیات چنان که ملاحظه می‌نمایید صریح و در مدعا است و قابل تأویل نیست. کلمه «حظوه»- به فتح حا و سکون ظا- از «حظ» مشتق است که به معنای بهره می‌باشد. زهرای اطهر از این موضوع چنین نتیجه می‌گیرد که به عقیده ابوبکر و اصحاب او زهرا علیها السلام از میراث پدر محروم و لازمه این عمل انکار نسب آن حضرت است. خلاصه کلام اینست که فاطمه‌ی زهرا علیها السلام دختر رسول خدا هست یا نه؟ اگر هست چرا ارث نمی‌برد؟ و اگر نیست پس بگویید نیست؛ چرا که انکار و قلب واقعیت از شما بعید نیست. [صفحه ۴۳۲]

### افخصکم الله بآیه أخرج منها أبی؟

۴۲) أفخصکم الله بآیه أخرج منها أبی؟ أم هل تقولون أهل ملتین لا یتوارثان، و لست أنا و أبی من أهل مله واحده؟! أم أنتم أعلم بخصوص القرآن و عمومه من أبی و ابن عمی؟ همزه در صدر کلام برای استفهام انکاری است و معنای عبارت اینست: آیا مخصوص گردانید خدا شما را به آیه‌ای از قرآن و پدرم را خارج ساخت از آن؟ یا اینکه می‌گویید اهل دو ملت توارث بین آنها

وجود ندارد و من و پدرم اهل یک ملت نیستیم! یا شما به عموم و خصوص قرآن از پدرم و پسر عمم، علی، دانایتر هستید؟ شقوق احتمالی در این مقام از لحاظ عقلی بر چهار قسم است و قسم پنجم ندارد: اول آنکه بین من و پدرم رحم یعنی نسبت نباشد. دوم آنکه آیه‌ای در قرآن نازل شده باشد که در باب ارث مخصوص مسلمین باشد و رسول خدا را خارج کرده باشد؟ مثل اینکه آیه بگوید: هر فرزندی از پدرش ارث می‌برد؛ مگر اینکه فرزند رسول الله که ارث نمی‌برد؟ سوم آنکه بگوید اهل دو ملت و دو کیش از یکدیگر ارث نمی‌برند و من و پدرم اهل یک کیش و دین نیستیم! چهارم آنکه شما به عموم و خصوص قرآنت از پدرم و پسر عمم دانایتر باشید تا بتوانید ادعا کنید که قرآن را بهتر می‌فهمید و تفسیر آیات را بهتر می‌دانید. شکی نیست که هر چهار قسم باطل است و چون چنین است پس مدعای من ثابت است. توضیح مطلب، اجمالاً، بدین قرار است که قرآن کتاب آسمانی خدا و دستورالعمل برای تمامی مسلمین بعد از رسول خدا است تا مردم در گمراهی و ضلالت قرار نگیرند. در این قرآن اصل ارث ثابت است و احدی در این مسأله شک ندارد. به عبارت ساده‌تر بحث در جود آیه ارث نیست؛ بلکه بحث در شمول آن است. پس آیه‌ی ارث، بر حسب مفهوم، ارث را برای تمام مسلمین، بدون استثنا ثابت می‌کند و مصداق آن هم تمام مسلمین هستند که از قرآن تبعیت می‌نمایند. اما بحثی که وجود دارد در این است که چگونه می‌شود کسی [صفحه ۴۳۳] یا کسانی را تحت مصداق آیات ارث خارج ساخت؟ و آیا این موضوع احتیاجی به دلیل قطعی دارد، یا خیر؟ اگر کسی بگوید دلیل لازم نیست و هر کس را بخواهیم ارث می‌دهیم و هر کس را نخواهیم نمی‌دهم باید از او سؤال نمود که چه شخص دارای چنین اختیاری است؟ و در این صورت پس وجود دین و قرآن چه فایده‌ای دارد؟ و کسی هم ظاهراً، چنین ادعایی نکرده است. پس باید برای اخراج فرد با افرادی از مسلمین از تحت پوشش قانون ارث دلیل قطعی پیدا شود. به عبارت دیگر، آیه ارث عام است و تا دلیلی بر تخصیص آیه به ما نرسد طبق قاعده‌ی مسلم و قطعی باید به عموم عمل کرد. یعنی ارث به تمام افراد داده شود تا وقتی دلیل بر تخصیص آیه نسبت به بعضی از موارد بدست آید که از این دلیل در اصطلاح به مخصص تعبیر می‌نماییم. مخصص بر دو قسم است: متصل و منفصل، یعنی متصل به آیه و جدای از آن. اما مخصص متصل به آیه وجود ندارد، و اما منفصل یا از کتاب است یا از سنت. از کتاب که موجود نیست؛ زیرا در تمام قرآن آیه‌ای که موجب تخصیص آیه ارث باشد وجود ندارد. اما در سنت، یعنی روایت از رسول خدا، پس باید مدعی آن را اثبات کند و ما در جوابی که ابوبکر به فاطمه زهرا علیها السلام می‌دهد و استدلال به حدیث «نحن معاشر الأنبياء لا نورث» می‌نماید به تفصیل صحبت خواهیم کرد و در اینجا فقط می‌گوییم آنچه مسلم است آنست که فاطمه‌ی زهرا - سلام الله علیها - و بلکه هر فرزند مسلمانی را نمی‌شود از ارثی که به او می‌رسد محروم کرد، مگر آنکه ثابت شود که بین وارث و مورث نسبت شرعی وجود ندارد. به این معنی که فرزند - نعوذ بالله - از طریق مشروع به دنیا نیامده باشد، مثل آنکه از اولاد زنا باشد. دوم آنکه وارث مرتد شود، یعنی از اسلام خارج گردد. سوم آنکه مورث مسلمان و وارث بر کفر باقی باشد. چهارم آنکه دلیل خاصی موجود باشد. شکی نیست که زهرای مرضیه دختر رسول خدا بود پس رحم ثابت است. و - ایضا - فاطمه زهرا از اسلام خارج نشده بود، پس اسلام ثابت است. سوم آنکه رسول خدا و دخترش فاطمه هر دو مسلمان بودند، بنابراین محملی برای منع [صفحه ۴۳۴] فاطمه علیها السلام از ارث نبوده است. باقی می‌ماند یک احتمال و آن اینکه آیه تخصیص خورده باشد که در این باره صحبت خواهیم کرد. از همین روست که حضرتش فرمود: «آیا بین من و پدرم رحم نیست، یا اینکه می‌گوید من و پدرم از دو ملت هستیم». خلاصه کلام آن حضرت اینست که وقتی هیچ کدام از امور چهارگانه را که مانعی برای ارث بردن هستند نمی‌توانید ثابت کنید پس به چه مجوزی مانع از ارث من شده‌اید.

### فدونها مخطومه مرحوله

۴۳) فدونها مخطومه مرحوله. تلقاک یوم حشرک، فنعلم الحکم الله، و الزعیم محمد، و الموعد القیامه، و عند الساعه ما تخسر

المطلبون، و لا ینفعکم اذ تندمون (و لكل نبأ مستقر و سوف تعلمون من یأثیه عذاب یخزیه و یحیل عذاب مقیم). «فدونکها» ضمیر «هاء» راجع به شر است و «دونک» - به ضم دال - اسم فعل است به معنای «خذ» یعنی بگیر شتر را. «مخطومه» - به فتح میم و سکون خا و ضم طا - اسم مفعوم است از «خطم، یخطم، خطاما» یعنی مهر شده و عرب هر چیزی را که در بینی شتر قرار دهند تا رام شود خطام می گوید. «مرحوله» اسم مفعول از «رحل» - به سکون «حا» - به معنای پالان شتر است. رحل شتر همچون زین است برای اسب. پس معنای عبارت چنین است: بگیر شتر خلافت را مهار شده و رحل انداخته. در روز قیامت تو را ملاقات می کند. پس نیکو حکمی است خداوند و خوب زعیمی است محمد و نیکو موعدی است قیامت. در آن ساعت (یعنی قیامت) است که اهل باطل خسارت و زیان می بینند و ندامت و پشیمانی شما را سودی نمی بخشد. برای هر خبری قرارگاهی است و خواهید دانست که عذاب بر چه کسی فرود خواهد آمد؟ و چه کسی در عذاب برای همیشگی جاودان خواهد ماند. در جمله‌ی «فدونها مخطومه مرحوله» اشاره است بر اینکه شتر را دیگران آماده ساختند و شما بر آن سوار شدید، بدون آنکه توجه نمایید که شتر مال دیگری است و شما کوچکترین زحمتی در آماده ساختن آن به خود راه ندادید. در جمله «تلقاک یوم حشرک» اشاره است بر اینکه روز قیامت تبعات آن را خواهی دید؛ [صفحه ۴۳۵] چون خود او به سراغت می آید. شتر کنایه از خلافت و فدک است و تأیث ضمیر برای آن است که مقصود از شتر، شتر ماده است، یعنی «ناقه»، نه شتر نر. حضرت خلافت و فدک را به شتر ماده تشبیه فرمود، چون شتر ماده را می دوشند و آنان هم خلافت را دوشیدند. جمله «فنعیم الحکم الله» - تا - خسر المطلبون» اشاره است بر اینکه محکمه‌ای که قاضی آن خدا و دادخواهی آن با رسول خدا و محل آن قیامت باشد. پس اهل باطل جز خسارت چیزی سرمایه‌ی آنان نخواهد شد؛ زیرا در آنجا حق اجراء می شود. در جمله‌ی «لا ینفعکم اذ تندمون» اشارت است بر اینکه مذمت و پشیمانی در دنیا را توبه باز می کند؛ اما در آخرت که توبه نیست چه فایده‌ای دارد؟ ای دست می رسد کرب بکن پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار اما وجه استدلال به سایر آیات روشن است و احتیاجی به توضیح ندارد؛ زیرا قیامت حق است و هر کس نتیجه عمل خود را، چه خوب و چه بد، خواهد دید و آیات و روایات در این مورد بسیار است. پس اگر چند صباحی خدا به شما مهلت داد مغرور نشوید و توجه داشته باشید که اعمال شما مضبوط و ثواب و عقاب در کمین شما است و زود است آگاه شوید و بدانید که چه کرده‌اید؟ پس ما و شما منتظر چنان روزی هستیم.

### ثم رمت بطرفها نحو الأنصار فقالت

(۴۴) (ثم رمت بطرفها نحو الأنصار فقالت): یا معشر الفقیه، و أعضاد المله، و حضنه الاسلام! ما هذه الغمیره فی حقی؟ و السنه عن ظلامتی؟ أما کان رسول الله صلی الله علیه و آله یقول: «المرء یحفظ فی ولده»؟ سرعان ما احدثتم، و عجلان ذاهاله، و لکم طاقه بما احوال، و قوه علی ما اطلب و ازوال! «رمت» فعل ماضی از باب «رمی، یرمی»، «بطرفها»، «طرف» - به فتح طا و سکون را و فا - به معنای چشم، «معشر» - به فتح میم و سکون عین و فتح شین - به معنای جماعت، «الفتیه» - به کسر فا و سکون تا و فتح یا - جمع «فتی» به معنای جوان نورس، «اعضاد» به فتح الف - جمع «عضد» به معنای بازو، «حضنه» [صفحه ۴۳۶] جمع «حاضن» مثل «قتله» جمع قاتل. «حضن در لغت به معنای حفظ کردن و یاری نمودن است. در بعضی از نسخ «انصار الاسلام» است که از حیث معنی فرقی ندارد. «غمیزه» - به فتح غین و کسر میم و فتح زا - به معنای نقیصه و ضعف در عمل است. «السنه» - به کسر سین - سستی و فتور، «ظلامه» - به ضم ظا - تحمل ظلم است آنگاه که چیزی از انسان به ظلم گرفته شود. «ولده» - به ضم واو و سکون لام - جمع «ولد» - به فتح واو و لام است. بعضی گفته‌اند «ولد» به معنای «ولد» است، خواه مذکر باشد یا مؤنث. «سرعان» - به فتح سین - اسم فعل است به معنای اسرع. «عجلان» - به فتح عین - به معنای سرعت کننده، «اهاله» - به کسر الف - بز لاغری که آب دهان و بینی او می ریزد، «احاول» - به ضم الف - متکلم وحده از «احاول» به معنای قصد کردن و خواستن است. «ازاول» - به ضم الف - متکلم وحده از باب «زاول، یزاول، مزاوله» است که کوشش در طلبیدن معنا می دهد. و اما معنای عبارت: (پس از ذکر مطالب گذشته به سوی طائفه

انصار روی نمود و فرمود: ای گروه جوان که اسلام را پذیرفته‌اید! و ای بازوان ملت اسلام و حافظین آن! چیست این قضیه و ظلم که در حق من روا می‌دارید؟ و این سستی و فتور از ظلمی که بر من شده و من تحمل کرده‌ام چه دلیلی دارد؟ آیا رسول خدا که پدر بزرگوار من است نگفت هر شخصیتی را باید در اولاد او حفظ کرد؟ چگونه با سرعت بدعت پدید آورید و حادثه آفریدید؟ و این گوسفند (کنایه از اسلام است) با عجله آب از دهان و بینی او فرو ریخت؟ در صورتی که شما می‌توانید قصدم را برآورده ساخته و قدرت برانجام دادن خواسته مرا دارید. از این کلمات حقایقی مستفاد می‌گردد: اول آنکه مردم مسلمان از نظر شرعی وظیفه داشته و دارند که در برابر ظلم سکوت نکنند. برای دفع ظلم در این مورد فرقی نیست بین آنکه شخصا مظلوم واقع شود و یا دیگری مظلوم واقع شود و از او استمداد کنند. در هر صورت برای کوتاه کردن شر ظالم بکوشد و تا جایی که ممکن است انجام وظیفه نماید. روی همین اصل، زهرا علیهاالسلام از انصار استمداد فرمود، تا بلکه به وظیفه‌ی خویش عمل کنند. این کلام در حقیقت یک اتمام حجت است و روایات در این باب بسیار است که چند نمونه‌ی از آن [صفحه ۴۳۷] اشاره می‌کنیم: ۱- قال رسول الله صلی الله علیه و آله: «من أصبح لا یتهم بأمور المسلمین فلیس منهم، و من سمع رجلا ینادی یا للمسلمین فلم یحبه فلیس بمسلم [۷۳۴]». رسول خدا فرمود: هر گاه صبح کند و به امور مسلمین همت نگمارد، از آنها نیست و کسی که بشنود ندای مردی را که از مسلمین استمداد می‌جوید جواب او را ندهد، مسلمان نیست. ۲- و قال ابوالحسن علیه‌السلام: «من قصد الیه رجل من اخوانه مستجیرا به فی بعض أحواله فلم یجره بعد أن یقدر علیه فقد قطع و لایه الله عزوجل [۷۳۵]». امام کاظم علیه‌السلام می‌فرماید: هر کس مردی از برادرانش به او روی آورد و در پاره‌ای از گرفتاریهایش به او پناه آورد و او را پناه ندهد با اینکه قدرت بر آن دارد، بداند که پیوند خود را با خداوند بریده است. ۳- قال الصادق علیه‌السلام: «أیما مؤمن سأل أخاه المؤمن حاجه و هو یقدر علی قضائها، فرده عنها، سلط الله علیه شجاعا فی قبره، ینهش أصابعه [۷۳۶]». امام صادق علیه‌السلام فرمودند: کسی که برادر دینی او از او حاجتی طلب کند و او قدرت بر انجام آن را داشته باشد و قضاء حاجت او را نکند پس خداوند بر او گزنده‌ای را در قبر مسلط می‌سازد که انگشتان او را می‌گزد. از این احادیث و امثال آنها به خوبی استفاده می‌شود که بر هر مسلمانی لازم و واجب است که در صورت قدرت و وجود امکانات در رفع حوائج مسلمین بکوشد؛ زیرا که در غیر این صورت مسؤول خواهد بود. با این مقدمه به بحث بازگشته می‌گوییم: دختر پیامبر مظلوم واقع شده است و دست استعانت و استمداد به سوی مسلمین، یعنی مهاجر و انصار، دراز [صفحه ۴۳۸] کرده است اما آنها جواب او را نداد، با اینکه قادر بودند از فاطمه‌ی اطهر دفع ظلم نمایند، پس پاداش آنان همانست که مضمون روایات است، یعنی ذلت و بیچارگی دنیا و معذب بودن در آخرت. به نظر این بنده‌ی حقیر علت اساسی عقب افتادگی مسلمین در دنیا همین است. در کلام آن حضرت که می‌فرماید: «المرء یحفظ فی ولده» اشاره است بر اینکه شما که از من حمایت نمی‌کنید و مرا یاری نمی‌دهید، با آنکه می‌بینید که به من ستم شده و می‌شود پس در حقیقت رسول خدا را یاری نمی‌کنید؛ زیرا هر شخصی در فرزندش متجلی است. پس حمایت از فرزندش حمایت از او و بی‌اعتنایی از اولاد بی‌اعتنایی از پدر است. آخر، مگر شما انصار رسول خدا و دین خدا نبودید و به رسول خدا عده‌ی نصرت ندادید؟ پس چگونه است که بر من این ظلم و تعدی را روا می‌دارید و در عین قدرت و توانایی از کنار آن بی‌تفاوت می‌گذرید؟ به همین زودی سمت و مقام خود را، که همان اطلاق کلمه‌ی انصار بر شماست فراموش کردید، در صورتی که من چیزی طلب نمی‌کنم که از قدرت خارج باشد. خوب بیندیشید که چه می‌کنید؟ و چه مسؤولیتی بر عهده شما است؟

### اتقولون مات محمد

۴۵) أتقولون مات محمد صلی الله علیه و آله؟! فخطب جلیل استوسع وهیه، و استنهنز فتقه، و انفتق رتقه، و أظلمت الأرض لغیبتها، و کسفت الشمس و القمر، و انشرت النجوم لمصیبتها، و أکدت الآمال، و خشعت الجبال، و اضیع الحریم، و ازیلت الحرمه عند مماته. و

تلك و الله النازل له الكبرى، و الصیبه العظمی، لا مثلها نازله و لا بائقه عاجله، أعلن بها كتاب الله- جل ثناؤه- فی أفنیتکم فی ممساکم و مصبحکم هتافا و صراخا و تلاوه و ألقانا، و لقبه ما حل بأنبیاء الله و رسله، حکم فصل، و قضاء حتم. (و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل أفان مات أو قتل على أعقابکم و من ینقلب على عقبیه فلن یضر الله شیئا و سيجزى الله الشاکرین (۴۵). «خطب»- به فتح خا و سکون طا- در اصل لعنت به معنای شأن است. گفته می‌شود: «ما خطبک، ای ما شأنک»؛ لیکن بر حسب استعمال در امور عظیم [ صفحه ۴۳۹ ] مکروه، مانند: مصیبت بزرگ آورده می‌شود. «استوسع» فعل ماضی از باب استفعال، یعنی گسترده شد. «وهیه»- به فتح واو و سکون ها- به معنای شکاف و پارگی. در بعضی نسخ آمده «وهنه» با نون ضبط شده است که به معنای ضعف و سستی است. اما اینکه وهن به معنای مصیبت باشد که بعضی ترجمه کرده نادرست است. پس معنای عبارت اینست: مصیبت آن حضرت بسیار با عظمت و دردناک است، به طوری که این شکاف و پارگی در اسلام وسیع و گسترده و فراگیر است (بنابر قول کسانی که با نون نقل کرده‌اند پس مقصود آن است که مصیبت با همه گستردگی ابعادش مردم را در عمل سست کرده است). «استنهر» فعل ماضی از باب استفعال و مصدر آن «استنهار» است که در بعضی نسخ کلمه بازا ضبط شده است. بنابر اول، یعنی بازا معنای آن گشادی و فراخی و بنابر دوم، یعنی معنای آن حرکت کردن و قیام نمودن است که احتمال اول به نظر صحیح می‌رسد. «فتق»، «فتق»- به فتح تا- به معنای همان گشودن است. «انفتق»- به کسر الف- فعل ماضی و مصدر آن «انفتاق» است که به معنای گشودن است. «رتق»- به فتح را- مصدر است به معنای بسته بودن. «کسفت» به ضم کاف فعل مجهول از «کسف» ماضی است به معنای تاریک بودن که کسوف در ماه به همین معنی است. «نجوم» جمع «نجم» یعنی ستاره، «اکدت الآمال» «اکدت»- به فتح الف و سکون کاف- فعل ماضی است و «آمال» جمع «امل» است یعنی آرزوها بر آورده نشد. «خشعت»- به فتح خا و شین- یعنی خاشع گردید. «اضیع»- به ضم الف- مجهول «اضاع» فعل ماضی است، یعنی ضایع گشت. «ازیلت»- به ضم الف- ماضی مجهول و فعل معلوم آن «ازال» است، یعنی زایع گردید. «بائقه» به معنای داهیه و شر است. «افنیتکم»، «افنیه»- به فتح الف و سکون فا و کسر نون- جمع «فناء»- به کسر فا- است که جلو و آستان در خانه معنا می‌دهد. «ممساکم»- به ضم میم- مصدر به معنای مکانی که در آنجا بیتوته می‌شود و به عبارت دیگر، خوابگاه را گویند. «مصبحکم»- به ضم میم- مکانی که آنجا صبح کنند. «هتافا»- به ضم ها- صوت خفی، «صراخا»- به ضم صاد- صوت بلند، «الحنانا»- به کسر الف- قرآن را با لحن خواندن است. برگردان گفتار حضرت این می‌شود: [ صفحه ۴۴۰ ] آیا شما می‌گویید محمد صلی الله علیه و آله مرده است؟ مرگ او مصیبت بزرگی است که شکاف این فاجعه گسترده است و دهانه آن فراخ است و بسته آن گشاده است. زمین در مصیبت او تاریک و ستارگان در عزای او بی‌نور و آرزوها بر آورده نشده و کوهها خاشع و خاضع و حریم نبوت ضایع گشته و حرمت اولاد او از میان رفته است. پس این مصیبت، به خدا قسم، حادثه‌ای بزرگ و فاجعه‌سترگی است، چنانکه حادثه و بینه‌ای مثل آن نیست و مصیبتی به این عظمت در دنیا وجود ندارد. او آشکار ساخت کتاب خدا را در خانه‌های شما، در مکانی که صبح و شام می‌نمودید و قرآن را آهسته یا بلند می‌خواندید، و گاهی با تلاوت و گاهی با لحن، زبان شما مترنم به آن بود. برای انبیای قبل او هم مسأله مرگ و رفتن از این دنیا وجود داشت و این حکم (یعنی مرگ) از طدف خدا قطعی و حتمی است. چنانکه خداوند می‌فرماید: و نیست محمد مگر رسول و فرستاده‌ی ما که قبل از او هم رسولانی آمدند و رفتند. آیا اگر محمد بمیرد یا کشته شود شما به عقب بر می‌گردید (یعنی به عهد جاهلیت)؟. کسی که از دین برگردد پس ضرر نزده است مگر به خود و به خدا زیان نرسانیده است. زود است که خداوند پاداش شاکرین را عطا فرماید. و حاصل معنی آن است که اگر رسول خدا از دنیا رفت و این مصیبت بزرگ پدید آمد؛ ولی دین را برای شما کامل گردانید و احکام را به شما تعلیم داد و راه سعادت را از راه شقاوت جدا نمود و قرآن را که معجزه باقیه و جامع تمامی احکام و ضامن سعادت و دنیا و آخرت است در میان شما باقی گذاشت و به شما دستور داد که از قرآن و عترت متابعت کنید، پس عذری ندارید. اما مسأله‌ی مرگ رسول خدا پس چیزی تازه‌ای نیست و حادثه غیر منتظره‌ای واقع نشده است. تمام انبیا و رسولان قبل از او

آمدند و رفتند و این حکم قطعی حق است چنانکه در قرآن می‌فرماید: (انک میت و انهم میتون) [۷۳۷]. تو می‌میری و آنها نیز می‌میرند. [صفحه ۴۴۱] علاوه بر این، در همین آیه‌ی مورد استدلال هم اشاره به این معنی فرموده که ترجمه آن گذشت. آیا شما مسلمین بعد از رحلت آن حضرت به عهد جاهلیت برگشته‌اید؟ و تصور کرده‌اید با مرگ پیامبر دین او هم مرده است؟ یا اینکه می‌گویید دین او باقی و پایدار است؟ اگر دین او را پایدار می‌دانید پس چرا با احکام دین مخالفت می‌ورزید؟ و اگر می‌گویید دین مرده است و به احد جاهلیت برگشته‌اید، پس به خدا ضرر نزن؛ بلکه خود به خسارت و زیان گرفتار شده‌اید. شما مسلمانان چگونه خود را مسلمان واقعی و پیرو رسول خدا می‌دانید در صورتی که راه و روش عهد جاهلیت را زنده کردید؟ مطابق میل خود در دین خدا حکم می‌کنید و حق مسلم دختر پیامبرتان را ضایع می‌سازید. شما انصار این ستمها را مشاهده می‌کنید و از مظلوم دفاع نمی‌کنید! آیا این برنامه که شما پیاده کردید، یعنی حق کشی و سکوت مرگبار دیگران در برابر ظالم رسم عهد جاهلیت است، یا رسم اسلام؟ مگر نه این است که اسلام دین عدل و عدالت و حامی مظلومین است، پس چطور شد؟ ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم و انتم آخر الامم

### ایها بنی قیله

(۴۶) ایها بنی قیله! اھضم تراث اُبی و اُنتم بمرأی منی و مسمع و متندی و مجمع؟! تلبسکم الدعوه، و تشمکم الخیره، و اُنتم ذو و العدد و العده، و الاداء و القوه، و عندکم السلاح و الجنه، توافیکم الدعوه فلا تحییون، و تأتیکم الصرخه فلا تغیثون، و اُنتم موصوفون بالکفاح، معروفون بالخیر و الصلاح، و النجبه التي انتجت، و الخیره التي انتجت و الخیره، اختیرت! «ایها»- به فتح الف و تنوین آخر- به معنای هیئات، یعنی دور است. «نبی قیله» دو قبیله اوس و خزرجند؛ زیرا انصار در مدینه از این دو قبیله بودند و «قیله»- به فتح قاف- اسم مادر آنها در زمان گذشته بود، قیله بنت کاهل. «اھضم»- به ضم همزه- مجهول «اھضم» به فتح آن است که شکستن معنا می‌دهد که همزه‌ی اول آن برای استنهام توییخی است. «مرأی»- به فتح میم- محل رویت، «مسمع»- به فتح میم و سکون سین و فتح میم دوم- محل شنیدن، «متندی»- به ضم میم [صفحه ۴۴۲] و سکون نون- به معنای مجلس، «مجمع»- به فتح میم و سکون جیم و فتح میم دوم- مکان و محل جمعیت، «تلبسکم»- به فتح- فعل مضارع است از باب «لبس، یلبس» به معنای پوشیده و احاطه شده است. «الخیره»- به ضم خا و کسر آن- به معنای آگاهی است. «الجنه»- به ضم جیم- به معنای پسر. «الصرخه»- به فتح صاد- به معنای فریاد کشیدن، «الکفاح»- به کسر کاف- به معنای استقبال از دشمن بدون سلاح و تجهیزات در میدان نبرد، «النجبه»- به ضم نون و سکون خا و فتح با- به معنای انتخاب شده است. در بعضی از نسخ با جیم ضبط شده است که در این صورت نون اول مفتوح است بر وزن همزه به معنای نجیب و اصیل. «الخیر» به فتح خا به معنای اختیار شده. خلاصه‌ی ترجمه عبارات چنین است: چقدر دور شده‌اید از حق، ای بنی قیله (مراد انصار مدینه است)! آیا من نسبت به پدر مظلوم واقع شوم و پر و بالم شکسته شود و حال آنکه شما در پیش چشم من و نزدیک گوش من و در مجلس و مجمع من باشید و ندای مظلومیت من بر شما احاطه داشته باشد و آن را می‌شنوید و از جریان کار کاملاً آگاهید؟ با اینکه از لحاظ جمعیت و امکانات دفاعی و ادوات جنگی و شوکت و قوت کاملاً بهره‌مندید و شمشیر و سپر در دستتان است. صدای مظلوم به گوش شما می‌رسد، پس جواب نمی‌دهید و ندای و اغوای نادیده می‌گیرید و پاسخ نمی‌دهید. در صورتی که موصوف به شجاعت هستید و از دشمن استقبال می‌نمایید. شما معروف به صلاح و سداد هستید و برگزیدگان و اختیار شدگان از تمام مسلمین می‌باشید. در این کلمات زهرای اطهر تمام انصار را مسؤول می‌داند و معتقد است که سکوت آنان با داشتن امکانات و آلات و ادوات جنگی و افراد شجاع و نیرومند اعانتی بر ظلم؛ بلکه عین ظلم است. چگونه چنین نباشد در صورتی که دختر پیامبرشان استغاثه می‌نماید و از آنان نصرت می‌طلبد. چون استنصار حضرت زهرا در حقیقت استنصار دین است و مظلومیت آن حضرت مظلومیت دین، پس سکوت مسلمانان در برابر این حادثه بی‌تفاوتی نسبت به



اصل دین و بی‌اعتنایی به آرمان رسول خدا است. حال، باید دانست که انصار چرا ساکت نشستید؟ آیا ترس و وحشت بر آنان غلبه کرده بود؟ یا تطمیع شده بودند؟ یا نسبت به اهل [صفحه ۴۴۳] بیت عدوات داشتند؟ اما موضوع ترس بسیار بعید است؛ چون تمام مدینه و توابع آن در حیطه‌ی قدرت انصار بود و مهاجرین در مدینه غریب بودند و اعوان و انصاری غیر از انصار نداشتند و اگر کار-فرضا- به مقاتله می‌کشید قدرت توانایی در برابر انصار حتی برای یکساعت هم نداشتند. پس احتمال اول عقلایی نیست. احتمال سوم هم عقلایی نیست؛ زیرا نمی‌شود گفت علت سکوت انصار عدوات آنان با اهل بیت بود؛ زیرا انصار بودند که پیامبر اسلام را از مکه به مدینه دعوت کردند و تا پای جان برای پیشبرد اهداف پاک رسول خدا ایستادند و در تمامی غزوات بزرگ اسلام، مانند: بدر و احد و خندق و خیبر و سایر غزوات فداکاریها کردند، کشته‌ها دادند تا آنجا که رسول خدا در مواردی بسیاری در حق آنان دعای خیر کرد و هنگام رحلت نسبت به انصار توصیه فرمود. پس احتمال اینکه منشأ سکوت آنان عدوات با اهل بیت باشد دور از انصاف است. باقی می‌ماند در مقام شق دوم احتمال، و آن تطمیع است که این احتمال در نظر ما اقوی است؛ زیرا به فرمانش امام حسین علیه‌السلام که می‌فرماید: «الناس عبید الدنیا و الدین لعق علی السنتهم یحوظونه مادرت به معایشهم فاذا محصوا بالباء قل الدیانون [۷۳۸]». مردم بندگان دنیا هستند و دین ورد زبانهایشان است و از آن دم می‌زنند تا وقتی که امور معشیت و دنیای خود را در خطر نینند و هنگامی که مورد آزمایش قرار گیرند و دینداران کم هستند. لذا، ما معتقدیم که انصار هم مانند سایر انسانهای مادی گول خوردند و مردان مهاجر که در صحنه سیاست کار پخته بودند آنها را اغفال نمودند و در نتیجه دین و دنیای انصار را هم تباه ساختند. نه از دنیا بهره بردند و نه از آخرت. [صفحه ۴۴۴] همین است سزای کسی که دین خود را به دنیای دیگری بفروشد. و لذا فاطمه زهرا علیهاالسلام بحث را ادامه می‌دهد و می‌فرماید:

### قاتلم العرب و تحملتکم الكد و التعب

#### اشاره

۴۷) قاتلم العرب و تحملتکم الكد و التعب، و ناطحتم الامم، و کافحتم البهم، فلا نبرح أو تبرحون، نأمرکم فتأتمرون، حتی اذا دارت بنا رحی الاسلام، و در حلب الأیام، و خضعت نعره الشرك، و سکنت فوره الافک، و خدمت نیران الکفر، و هدأت دعوه الهرج، و استوسق نظام الدین، فانی جرتم بعد البیان، و أسررتم بعد الاعلان، و نکصتم بعد الاقدام، و أشرکتکم بعد الايمان؟ (ألا تقاتلون قوما نکثوا أیمانهم و هموا باخراج الرسول و هم بلدؤکم اول مره أتخشوهم فالله أحق أن تخشوه ان کنتم مؤمنین. «تحملتکم»- به فتح تا- فعل ماضی از باب تفعیل یعنی تحمل کردید. «الكد» و «التعب»- به فتح کاف و تا- به معنای مشقت و سختی. «ناطحتم» فعل ماضی از باب مفاعله و مصدر آن «مناطحه» است که به معنای محاربه و جنگ است. «کافحتم» ایضا، ماضی از باب مفاعله و مصدر آن «مکافحه» است به معنای معترض شدن برای دفع دشمن. «البهم»- به ضم با- و فتح ها- جمع «بهمه» به معنای شجاع است. البته در لغت عرب این واژه به معنای امر مشکل هم آمده است. «لا نبرح»- به فتح نون و سکون با و فتح را- یعنی دور نمی‌شدیم و مفارقت نمی‌کردیم. «در»- به فتح دال و رای مشدده- یعنی جریان پیدا کرد و «حلب»- به فتح حا و لام- شیری است که در پستان است. «نعره» بر وزن همزه به معنای تکبر و غرور. «فوزه»- به فتح فا و سکون واو- به معنای فوران کردن. «افک»- به کسر الف- کذب و دروغ است. در بعضی از نسخ «ثغره» به ثاء مثلثه نوشته شده است که معنای آن سقوط است. «خدمت»- به فتح خا- فعل ماضی است، یعنی خاموش شد. «نیران»- به کسر نون- جمع «نار» به معنای آتش است. «هدات»- به فتح ها- فعل ماضی است، یعنی ساکن گشت. «استوسق» فعل ماضی است یعنی منظم گشت. «جرتم»- به کسر جیم- فعل ماضی است یعنی حیران شدید. «نکصتم» فعل ماضی یعنی به عقب برگشتید.

## نکوهش انصار

حضرت می‌فرماید: شما، انصار برای اهل بیت با مشرکین عرب [ صفحه ۴۴۵ ] جنگیدید و مشقتها و سختیها را متحمل گشتید و امتها را از سرزمین اسلام رانیدید و دفع کردید. شجاعان مشرکین را سر جای خود نشانده یا به جهنم فرستادید. ما اهل بیت با شما از یکدیگر مفارقت نمی‌جستیم و هر چه ما امر می‌کردیم شما اطاعت می‌نمودید (و خلاصه آنکه شما از اعوان و انصار ما بودید) تا وقتی که به سبب وجود ما اهل بیت آسیای اسلام به حرکت درآمد و شیر از پستان روزگار دوشیده شد و نفاق و آتش کفر خاموش گردید و دعوت باطل ساکن گردید و نظام دیدن برقرار گشت پس چگونه به حیرت افتادید بعد از روشنی راه و بیان احکام؟ و چگونه پنهان نمودید حق را بعد از آشکار بودن آن؟ شما بعد از پذیرش اسلام به دوران جاهلیت بازگشتید و بعد از قبول ایمان مشرک شدید. بستند و تصمیم بر اخراج رسول خدا از سرزمین خودشان گرفتند و با شما در اول به جنگ برخاستند. آیا از آنها می‌ترسید و از خدا نمی‌ترسید و در صورتی که خدا سزاوارتر است به اینکه از او ترسید؛ اگر او ایمان آورده‌اید. در این کلمات فاطمه‌ی زهرا انصار را مورد نکوهش قرار داده سکوت مرگبار آنان را در برابر مهاجرین محکوم ساخته است و اعلام فرموده که انصار در بدو امر حامی رسول خدا و اهل بیت او بوده‌اند و اوامر اهل بیت را بی‌چون و چرا اطاعت می‌نمودند و گردنکشان عرب را از میدان به در کردند. بر اثر پافشاری در اجرای حق و عدالت و حمایت از رسول و اهل بیت اسلام را در جزیره العرب پیاده کردند و آتش کفر و الحاد و ظلم را با قدرت خاموش ساختند. آنان با تمام این سوابق درخشان و فداکاریهای فوق‌العاده که از خود نشان دادند حال چه شده که سکوت بر آنان حکمفرما گردیده است به طوری که حق را دیده و دانسته مخفی می‌دارند و بعد از گرایش به اسلام آداب و رسوم عهد جاهلیت را که همانا ظلم و تعدی است زنده کرده‌اند؟ آنان بعد از ایمان به خدا و رسول شرک به خدا آورده مطیع شیطان شده‌اند؛ زیرا در برابر ظلم مهاجرین به اهل بیت سکوت اختیار کرده‌اند با اینکه مهاجرین و اعوانشان می‌خواستند رسول خدا را از مدینه هم اخراج نمایند، همچنانکه از مکه اخراج کردند. پس در برابر چنین اشخاصی چرا باید ساکت نشست تا زیر پوشش اسلام هر کاری که می‌خواهند انجام دهند. [ صفحه ۴۴۶ ] از این کلمات استفاده می‌شود که فاطمه‌ی زهرا جنگ با آنها را لازم می‌شمرده است. شاهد بر این نظر برخی از نسخ که «الا تقاتلون» ضبط کرده‌اند، یعنی آیا نمی‌جنگید با آنان که چنین و چنان بوده و هستند. این کلمات پرده از روی وصیت آن حضرت که فرمود شب او را دفن کنند تا در تشییع جنازه او فلان و فلان شرکت نکنند بر می‌دارد و معلوم می‌شود که مسأله بسیار حساس و غامض است. بهر حال، بعد از ایراد این کلمات، حضرت به عواقب شوم این روش انصار و اینکه چه تبعاتی در پی خواهد داشت اشاره می‌فرماید و این چنین خطبه‌ی خود را ادامه می‌دهند:

## الا قدری أن أخلدتم إلى الخفض

(۴۸) ألا قدری أن أخلدتم إلى الخفض، بعدتم من هو أحق بالسط و القبض، و خلوتم بالدعه، و نجوتم من الضيق بالسعه، فمجتهم كا وعيم، و دستعم الذی تسوغتم، (فان تكفروا أنتم و من فی الأرض جميعا فان الله لغی حمید). ألا و قد قلت ما قلت علی معرفه منی بالخذله التي خامرتكم، و بالغدره التي استشعرتها قلوبكم، و لكنها فیضه النفس، و نفته الغیظ، و خور القناه، و بثه الصدور، و تقدمه الحجه. فدونكموها فاحتقبوها دبره الظهر، و نقبه الخف، باقیه العار، موسومه بغضب الله و شنار الأبد، موصوله بنار الله الموقده، (التي تطلع علی الأفنده). فبعین الله ما تفعلون، (و سيعلم الذين ظلموا أی منقلب ینقلبون)، و أنا ابنة نذیر لكم، بین یدی عذاب شدید، (فاعملوا انا عاملون و انتظروا انا منتظرون). «الخفض»- به فتح حا و سکون فا و ضاد- به معنای حقارت و پستی، «الدعه»- به فتح دال- به معنای راحت و سکون، «فمجتهم» یعنی انداختید شما، «ماوعیتهم» آنچه را که حفظ نموده بودید که این دو صیغه ماضی هستند. «دستعم»- به فتح دال- فعل ماضی است یعنی دفع کردید و قی کردید. «تسوغتم» به فتح تا و سین - فعل ماضی است یعنی به طور

گوارا آشامیده بودید. «خذله» پستس، «خامرتکم» یعنی مخلوط شد، «الغدره»- به فتح غین- معجمه مکر و خدعه است. «فیضه»- به فتح فا و سکون یا و فتح ضاد- به معنای خارج شدن حزن از قلب، «نفته»- به فتح نون و سکون فا و فتح ثا مثله- به معنای [ صفحه ۴۴۷] دمیدن، «خور»- به فتح خا- به معنای ضعف، «القناء» به فتح قاف- جمع «قناه» یعنی نيزه، «بئه»- به فتح با و ثا مشدده- به معنای نشر و ظهور، «تقدمه»- به فتح تا و سکون قاف- یعنی مقدم داشتن، «فاحتبوها» فعل امر است. لذا «احتقاب» یعنی بگیری شتر خلافت را. «دبره الظهر»- به فتح دال و کسر با و فتح را- به معنای زخم و جراحت و «ظهر» به معنای پشت، «نقبه الخف»- به نون و سکون قاف- به معنای سوراخ و منفذ، «خف» به ضم خا و سکون فا مشدده- به معنای پوشش پا، «شنار»- هم به فتح شین- به معنای ننگ می‌باشد. معنای سخن حضرت این می‌شود: ای گروه انصار! آگاه باشید که به تحقیق من می‌بینم که شما به پستی گراییده‌اید؛ زیرا دور ساختید از خود کسی را که سزاوارتر بود به رتق و فتق امور مسلمین در امر دین و دنیای آنان (که مقصود از این شخص علی علیه‌السلام است) و در گوشه خلوت راحت آرامیده‌اید و از تنگای زندگی سخت به وسعت و خوشی آن رسیده‌اید. پس بیرون انداختند از دهان آنچه را که قبلا حفظ کرده بودید و استفراغ نمودید آنچه را خورده بودید؛ ولی بدانید که اگر شما و جمیع انسانهای روی زمین به خدا کافر شوند پس خدا از شما بی‌نیاز است. آگاه باشید که گفتنیها را گفتم و آنچه را به شما گفتم از روی معرفت و شناخت کامل بود که متذکر شدم و می‌دانم که این ترک نصرت شما حتی با خون شما مخلوط گشته است و این عذر و بی‌وفایی دامنگیر قلوب شما گردیده است؛ لیکن این مطلب جوشش دل اندوهگین و برون ریختن خشم و غضب است و چیزی است که تحمل آن برای روانم سخت است و جرقه‌ی آتشی است که از سینه گر گرفته‌ام جهید و اتمام حجتی بود بر شما. پس خلافت را محکم بگیرید؛ ولی بدانید که پشت شتر خلافت مجروح است و پای شتر تاول زده، سوراخ است. عار و ننگ آن باقی است و علامت آن غضب خدا و ننگ ابدی است که هر کس آن را بگیرد فردای قیامت به آتش برافروخته خدا که قلبها احاطه دارد خواهد سوخت. آنچه می‌کنید در معرض دید خدا است و زود است که ستمکاران از نتیجه اعمال ننگین خود آگاه شوند. من، دختر پیامبر هستم که نذیر و ترساننده بود شما را از عذابی که در پیش دارید. پس عمل کنید ما هم عمل می‌نمایم. منتظر فردای [ صفحه ۴۴۸] خود باشید که ما هم انتظار آن روز را می‌کشیم. به طوری که ملاحظه می‌نمایید زهرای اطهر در این کلمات آخرین اتمام حجت را بر مهاجر و انصار ایراد فرمود و چیزی فروگذار نکرد. حضرتش آنان را در این مرحله‌ی به سستی و ذلت معرفی فرمود و تذکر داد که منشاء این امر است که آنان علی علیه‌السلام را از خلافت دور ساختید. به این معنی که خلافت را به دست نااهل دادند و اهلش را کنار زدند که هر جامعه‌ای که چنین کند جز پستی و ذلت چیزی نصیب او نمی‌شود. آنگاه حضرت از راحت طلبی و گوشه‌ی خلوت گزیدن و از کنار حوادث دردناک بی‌تفاوتی گذشتن یاد می‌کند و چنین نتیجه می‌گیرد که این روش اعراض از دین و شانه خالی کردن از زیر بار مسؤولیت است. به عبارت دیگر، این عمل یعنی دستورات دین را نادیده گرفتن و سیر قهقراپی پیمودن است، مانند کسی که چیزی را بخورد و سپس استفراغ کند که این سخن حضرت طعن دیگری است بر مسلمین. از جانب دیگر، چون نتیجه عمل هر انسانی از خوب و بد عاید خود او می‌شود و خداوند متعال غنی علی الاطلاق و بی‌نیاز از همه است حضرت استدلال به آیه‌ی شریفه فرموده که خداوند می‌فرماید: «اگر شما و همه مردمان روی زمین کافر گردید خدا از شما بی‌نیاز است». که این استدلال اشاره است به اینکه در فکر خود باشید و دنیا و آخرت خودتان را تباه نکنید. اما حضرتش چون می‌دانست سخنانش در دل‌های سیاه آن مردم اثر ندارد و از راهی که رفته‌اند بر نمی‌گردند علت و سبب خطبه خواندن خود را در مسجد مدینه بیان می‌فرماید تا بدانند که مقصود آن حضرت فقط احقاق حق بوده است و اینکه وظیفه مظلوم است تا حتی الامکان از حق خویش دفاع کند؛ چه سکوت محض در برابر ظالم کمک به ظلم است که موجب مسؤولیت اخروی است. لذا زهرای اطهر علیهاالسلام پرده از روی این راز برداشته و آنان را با مخاطب ساختن به این کلمات در دنیا و آخرت رسوا نمود. از همین روست که می‌بینیم حضرت می‌فرماید: «گفتنی‌ها را گفتم با اینکه شما را می‌شناسم و از سستی و بی‌تفاوتی شما آگاهی دارم و مکر و غدر شما بر من پوشیده

نیست؛ ولی چکنم اینها جوشش دل اندوهگین و بیرون ریختن خشم و غضب و راحت کردن [صفحه ۴۴۹] روان و وجدان و خالی کردن سینه از ناراحتیها و غمها است. پس از دیدگاه زهرای اطهر در ایراد این کلمات دو فایده نهفته است: اول تمام حجت و دوم راحت کردن سینه و قلب از ناراحتیهای درونی. در جمله «فدونکموها- تا آخر کلام» اشاره است به اینکه شتر خلافت را که به ناحق سوار شدید باید بدانید که پشت او زخم است و این کنایه است از اینکه شما نمی‌توانید آن را سوار شوید. و چون پای آن مجروح است قادر بر حرکت نیست، پس اگر چنین شتری سوار شوید به منزل مقصود نخواهید رسید. همچنین، علاوه بر عدم صلاحیت شتر برای سواری دادن ننگ و عار و غضب خدا و لعنت ابدی را در برای خود خواهید خرید؛ زیرا نتیجه تصرف حق دیگران، مخصوصا در امور دینی، جز خسارت و زیان چیزی نیست. آیا توجه ندارید که خدا می‌بیند که چه می‌کنید؟ و سرانجام جز عذابی که در کمین ستمکار است بهره‌ای نخواهید داشت. پس شما و ما انتظار آن روز موعود را داریم. از این عبارت به خوبی معلوم می‌شود که بر فاطمه زهرا علیهاالسلام بسیار ستم گردیده است و قلب مبارکش را بسیار آزرده‌اند. در صورتی که رسول خدا درباره آن حضرت فرمود: «ان الله یغضب فاطمه و یرضی لرضاها [۷۳۹]». و در مورد دیگر فرمود: «فاطمه بضعه منی من آذاها فقد آذانی [۷۴۰]». و امثال این احادیث که بس فراوان است. با وجود این احادیث معلوم است خدا و رسول فردای قیامت با مسلمین صدر اسلام چه معامله‌ای انجام می‌دهند معلوم است! [صفحه ۴۵۰] چنانکه دیدید از اول خطبه تا به اینجا دختر رسول خدا حقایق را بر ملا ساخت و گفتنیها را گفت بطوری که از هر حیث حجت بر خلیفه و اتباع او، مهاجر و انصار، تمام گشت. ابوبکر بن ابی‌قحافه به سخن آمد و برای لوث نمودن جنایت خود مطلبی را بیان داشت که خلاصه‌ی آن به تکذیب زهرای اطهر در ادعای آن حضرت در مسأله‌ی فدک انجامید که باید گفت عذر برتر از گناه همین است. و اینک پاسخ ابوبکر:

### فأجابها أبو بکر عبدالله بن عثمان، فقال

(۴۹) (فأجابها أبو بکر عبدالله بن عثمان، فقال:) یا ابنه رسول الله! لقد کان ابو بکر بالمؤمنین عطوفا کریمًا، رؤوفا رحیمًا، و علی الکافرین غذا بًا ألیما و عقابا عظیما، فان عزوناه و جدناه أباک دون النساء، و أخوا الفکک دون الأخلاء آثره علی کل حمیم، و ساعده فی کل أمر جسیم، لا- یحبکم الا کل سعید، و لا یغضکم الا کل شقی؛ فؤنتم عتره رسول الله صلی الله علیه و آله الطیبون، و الخیره المنتجبون، علی الخیر أدلتنا، و الی الجنه مسالکنا، و أنت: یا خیره النساء و ابنه خیر الأنبیاء! صادقه فی قولک، سابقه فی وفور عقلک، غیر مردوده عن حقک، و لا مصدوده عن صدقک «عزونا»- به فتح عین و زاء- فعل ماضی متکلم مع الغیر از باب «غزی، یغزو» است که به معنای نسبت دادن می‌باشد. «الف»- به کسر الف و سکون لام- به معنای صدیق و در اینجا شوهر زهرای مرضیه، یعنی علی علیه‌السلام است که با حضرت ختمی مرتبت معاشر و مأنوس بود. «اخلا»- به فتح الف و کسر خا و تشدید لام- جمع «خلیل» به معنای دوست است. «آثره»- به مد الف و فتح ثای مثلثه- فعل ماضی است، یعنی اختیار نمود او را. «حمیم»- به فتح حا و کسر میم و سکون یا- به معنای خویشاوند و اقوام نزدیک است. «جسیم»- به فتح جیم و کسر سین و سکون یا- یعنی بزرگ و با عظمت، «مصدوده» اسم مفعول است از باب «صد، یصد» که به معنای منع است. پس از بیانات حضرت زهرا، که مانند پتکی آتشین بر مغز ابوبکر کوبیده شد و چون صاعقه آسمانی به درخت وجود او شرر زد، ابوبکر درصدد جواب برآمد [صفحه ۴۵۱] و به زعم فاسد خود جواب زهرا را براساس عوام فریبی که تنها هنر او بود در لفافه‌ی عباراتی که در لطافت مانند پوست مار و در واقع زهر آگین بود ایراد کرد و تصور نمود که با این گونه کلمات عاری از محتوا می‌تواند این لکه‌ی ننگ را از دامن خود و تاریخ بزداید و برای همیشه مردم را در خواب غفلت نگهدارد؛ ولی نمی‌دانست که اگر مردم ساده و احمق، و یا مغرض آن عصر در خواب خرگوشی فرورفته‌اند زمانی خواهد آمد که دیگران قضاوت کنند. ترجمه‌ی گفتار او از این قرار است: ای دختر رسول خدا، پدر تو نسبت به مؤمنین عطوف و کریم و مهربان و با رحمت بود، و بر کافرین عذابی دردناک و عتابی بس بزرگ به شمار می‌آمد. اگر ما نسبت او را بگوییم پس او

پدر تو بود، نه پدر زنی دیگر غیر از تو. برادر همسر تو بود، نه برادر دیگران. پدرت او را بر تمام خویشاوندانش برگزید و در هر امر مهم و بزرگی او را مساعدت و یاری فرمود. شما اهل بیت را مگر آقا و مهتر دوست نمی‌دارد و جز شقی دشمن نمی‌دارد. پس شما عترت رسول خدایید که پاک و پاکیزه و اختیار شده از تمام انسانهایید. به سوی خیر و سعادت است راههای ما و به سوی بهشت است مسلکهای ما. و تو، ای دختر رسول خدا، و بهترین زنان، و دختر بهترین انبیا در کثرت عقل بر دیگران سبقت گرفتی و از حق خود محروم نیستی و در راستگویی تو تردیدی نیست. به طوری که ملاحظه می‌نمایید ابوبکر در این کلمات به حسب ظاهر جنبه‌ی ادب و دین را کاملاً-مراعات نمود و شخص فاطمه زهرا را، بلکه شوهرش علی علیه‌السلام را بر بهتر و جهی ستوده است تا مردم تصور نکنند او غرض شخصی دارد و برای تشیید مبانی و اساس حکومت پوشالی خویش می‌خواهد اهل بیت را که در رأس آنها علی و زهرا علیهما‌السلام قرار دارند تنها گروه مخالف بر حق او هستند از میدان با توسل به زور بدر کند. از این جهات بود که به زعم خود آب روی آتش [ صفحه ۴۵۲ ] می‌پاشد تا بلکه بتواند آتش را که در حقیقت خود برافروخته است خاموش سازد. لذا می‌گوید:

### و الله ما عدوت رأی رسول الله

(۵۰) و الله ما عدوت رأی رسول الله صلی الله علیه و آله و لا عملت الا باذنه، و الرائد لا یکذب أهله، و أنى اشهد الله و کفی به شهیداً، انى سمعت رسول الله يقول: «نحن معاشر الأنبياء لا نورث ذهبا و لا فضه و لا دارا و لا عقارا، و انما نورث الكتب و الحكمه، و العلم و النبوه، و ما كان لنا من طعمه فلولى الأمر بعدنا أن يحكم فيه بحمه» «عدوت» یعنی تجاوز نکردم، «الرائد»- به کسر همزه- اسم فاعل از باب «راد، یروود، رودا و ریادا». رائد کسی است که به عنوان رسالت و جاسوسی به سوی شخصی یا اشخاصی یا مکانی می‌رود تا جایی برای اهلش پیدا کند. ابوبکر می‌گوید: به خدا قسم، من از رأی رسول خدا و نظر آن حضرت عدول نکردم و در این قضیه عمل نکردم مگر به اذن و فرمان او. به درستی که رائد (یعنی امین در پیدا کردن جای مناسب) به اهلش دروغ نمی‌گوید. به درستی که من شاهد می‌گیرم خدا را و او مرا کفایت می‌کند که شنیدم از رسول خدا که می‌فرمود: «ما گروه انبیا از طلا و نقره و ملک ارث نمی‌گذاریم؛ بلکه ارث می‌دهیم کتاب و حکمت و علم و نبوت را و آنچه برای ما در دنیا از مال و ثروت هست پس برای ولی امر بعد از ما خواهد بود تا دربارهی آن حکم کند به آنچه بخواهد. سپس به سخن خود ادامه داده فرمود:

### و قد جعلنا ما حاولته فى الكراع

(۵۱) و قد جعلنا ما حاولته فى الكراع و السلاح يقابل به المسلمون، و يجاهدون الكفار، و يجادلون المره الفجار؛ و ذلك باجماع من المسلمين. لم أتفرد به وحدى، و لم أستبد بما كان الرأى فيه عندى. هذه حال و مالی، هی لك و بین یديك، لا نزوى عنك، و لا ندخر دونك، و انت سیده أمه أیك و الشجره الطیبه لبنيك، لا یدفع مالك من فضلك، و لا یوضع من فرعك و أصلك، حکمك نافذ فیما ملكت یدای، فهل ترین أن اخالف فى ذلك أباك صلی الله علیه و آله؟ «حاولته» مفر مؤنث مخاطب از «حاول، یحاول» به معنای طلب کردن، «الكراع»- به ضم كاف- حیوان سواری همچون اسب و شتر و امثال آنها، «سلاح»- به کسر سین- به معنای اسلحه، «يجادلون المره الفجار». يجادلون- به ضم یا- از «جالد، یجالد» همچون است «ضارب، یضارب» لفظاً و معنا، و «مرد»- به فتح [ صفحه ۴۵۳ ] میم و را و دال- جمع «مارد»- به کسر را- به معنای نابکار، «لا نزوی» متکلم مع الغیر از باب «زوی، یزوی» به معنای «منع» یعنی منع نمی‌کنیم تو را، «لا ندخر»- به فتح نون و دال مشدده- متکلم مع الغیر از باب «ادخر، یدخر»، یعنی از تو چیزی را از مال خود پنهان نمی‌کنیم. در بعضی از نسخ «لا یزوی و لا یدخر» با یاء به صیغهی مجهول ضبط شده است که معنای آن واضح است. «لا نضع» متکلم مع الغیر از باب «وضع، یضع» یعنی فروگذار نمی‌کنیم، و یا کوچک نمی‌شماریم اصل و فرع تو را. ابوبکر در

این فراز از کلام خود چنین می‌گوید: و ما قرار دادیم به آنچه را که تو طلب می‌کنی (یعنی فدک را) برای تهیه و کسب سواری و اسلحه تا مسلمین با کفار مجاهده نمایند و طاغیان سرکش نابکار را نابود سازند و این به اتفاق تمام مسلمین است و من به تنهایی چنین تصمیمی نگرفته و استبداد به رأی نداشته‌ام و این خودم و مالم از برای تو و در اختیار تو. من از آن چیزی را از تو پوشیده نمی‌داریم و مضایقه نمی‌نماییم حال آنکه تو مهتر امت پدرت هستی و شجره‌ی پاک برای اولاد خود می‌باشی. ما فضایل و مناقب تو را انکار نمی‌کنیم و اصل و فرع تو را حقیر نمی‌شماریم. حکم تو نافذ است در مال من و آنچه در اختیار من است. اما آیا شایسته می‌دانی که من در این موضوع با پدرت مخالفت کنم.

### فقال: سبحان الله! ما كان أبي

#### اشاره

(۵۲) (فقال عليها السلام): سبحان الله! ما كان أبي رسول الله صلى الله عليه و آله عن كتاب الله صادفا، و لا لأحكامه مخالفا، بل كان يتبع أثره، و يقفو سوره، أفتجمعون الى الغدر اعتلالا عليه بالزور، و هذا بعد وفاته شبيه بما بغى له من الغوائل في حياته. هذا كتاب الله حكما عدلا، و ناطقا فصلا، يقول: (يرثني ويرث من آل يعقوب)، (و ورث سليمان داود) فبين عزوجل فيما وزع عليه من الأقساط، و شرع من الفرائض و الميراث، و أباح من حظ الذكران و الاناث ما أزاح عله المطلين، و أزال التظني و الشبهات في الغابرين، كلا (بل سولت لكم أنفسكم أمرا فصبر جميل و الله المستعان على ما تصفون). «صادفا»- به كسر دال- اسم فاعل از «صدف، يصدف» به معنای اعراض [صفحه ۴۵۴] کردن، «سوره»- به ضم سين و فتح واو- جمع «سوره»، «بغى»- به ضم با و كسر غين- فعل ماضى مجهول يعنى نسبت داده شده، «غوائل»- به فتح غين- جمع «غائله» به معنای غير منتظره، «ازاح»- به فتح الف- فعل ماضى، يعنى برداشت و نابود ساخت. «التظني»- به فتح تا و ظا و كسر نون مشدده- يعنى عمل به ظن کردن، «غابرين»- به كسر با- يعنى باقىمانده‌ها و متأخرين، «سولت» فعل ماضى يعنى آسان شمرد، و يا زينت داد نفس او آنچه را كه خيال کرده بود. حضرت در پاسخ مى‌فرماید: پاک و منز است خداوند متعال در تمام عيوب و نقصیه‌های امکانی و نسبت‌های ناروایی که بعضی بر اثر جهل یا عمد به او می‌دهند. پدر من، رسول خدا روی گردان از کتاب خدا قرآن نبود و هیچگاه با احکام قرآن مخالفت نورزید؛ بلکه همیشه تابع و پیرو احکام الهی و مجری آن بود و از سوره‌های قرآن پیروی می‌کرد. آیا شما اجماع بر غدر و مکر نموده‌اید و این عمل ناشایست را به حدیث جعلی منسوب به رسول خدا تعلیل می‌کنید این عمل از شما بعد از وفات رسول خدا شبیه است به آنچه که نسبت دادید به او از تهمت‌های ناروا در حیات او [۷۴۱] این کتاب خدا است که در حکم خویش عادل و در فیصله دادن و قطع موارد اختلاف ناطق است. می‌فرماید: (یرثني و يرث من آل يعقوب) و در جای دیگر می‌فرماید: (و ورث سليمان داود) (که شرح این آیات گذشت- مؤلف). خداوند در این آیات بیان فرموده کیفیت تقسیم ارث و تشریح فرموده اصل ارث را و مباح ساخته است برای اولاد مذکور و اناث چیزی را که شبهه باطل پسندان و منحرفان از حق را از بیخ و بن بر می‌کند و جایی برای اعمال مظنون و خیالات فاسد و شبهات واهی نسبت به آیندگان باقی نمی‌گذارد. پس ادعای شما و هر [صفحه ۴۵۵] ادعا کننده‌ای بعد از نص قرآن موردی ندارد؛ ولی نفوس خبیث شما اوهام فاسده شما را در نظر شما زینت داده و خیال می‌کنید چیزی فهمیده‌اید؟ در صورتی که چنین نیست اینها تسویلات شیطانی است و در برابر چنین اشخاصی جز صبر چاره‌ای نیست و صبر نیکو چیزی است و از خدا کمک می‌جویم بر آنچه می‌گویند و عمل می‌نمایند.

خلاصه کلام آن است که افکار شیطانی خود را به خود نسبت دهید، نه به خدا و رسول و قرآن. چون بحث به اینجا رسید که شخص ابوبکر به حدیث «نحن معاشر الأنبياء - تا آخر» استدلال نموده شایسته دیدیم علاوه بر جوابی که زهرای اطهر از قرآن به او داده است موضوع را بیشتر مورد بحث قرار داده آنچه به نظر می‌رسد در بی‌اساس بودن حدیث عقلا و نقلا متذکر شویم؛ زیرا اساس و ریشه دعوی بر سر همین حدیث است و قرآن با همین حدیث شکسته شده است و دین به قدرت دین پایمال گشته است. پس می‌گوییم این حدیث از جهاتی مردود است: اول: آنکه بانص محکم قرآن مخالف است. چنانکه حضرت زهرا به آن اشاره فرموده است و ما موظفیم حدیث را بر قرآن عرضه کنیم اگر موافق قرآن بود صحیح است؛ والا مجهول است، نه اینکه قرآن را بر حدیث عرضه کنیم. اما ابوبکر قرآن را بر حدیث عرضه کرد، و نه حدیث را بر قرآن و این عمل خلاف است به اجماع مسلمین. دوم: آنکه در حدیث گفته شده تمام انبیا مشمول این حکمند و قرآن می‌گوید: سلیمان از داود ارث برد؛ زیرا کلمه «ورث» در آیه فعل ماضی است که دلالت بر حدوث و وقوع فعل در گذشته می‌کند. پس خدا خبر می‌دهد که سلیمان نبی از پدرش داود نبی ارث برده است؛ لیکن به قول ابوبکر رسول خدا می‌گوید از ما انبیا کسی ارث نمی‌برد! پس اگر خدا راست گفته حدیث دروغ است و اگر حدیث راست است قرآن دروغ گفته و ما در دوران امر بین تکذیب قرآن یا حدیث باید کدام را قبول کنیم؟ اگر هر دو حکم را قبول کنیم اجتماع [صفحه ۴۵۶] نقیضین است؛ زیرا ارث بردن و ارث نبردن با یکدیگر تناقض دارند و اگر هر دو را طرد کنیم ارتفاع نقیضین است پس باید یکی از دو حکم را قبول کرد که به عقیده‌ی هر مسلمانی نص قرآن مقدم است. سوم: آنکه به قول ابوبکر جمع بین نقیضین می‌شود که آن محال است و ابوبکر نفهمیده است. توضیح مطلب آن است که فاطمه‌ی زهرا به عنوان وارث رسول خدا بر طبق آیه ارث می‌برد و بر طبق حدیث ابوبکر ارث نمی‌برد. پس فاطمه هم وارث است و هم وارث نیست! که در این صورت ترجیح دادن یک طرف بر طرف دیگر محتاج به دلیل است و اینکه ابوبکر طرف نفی ارث را ترجیح داده معنای آن بی‌منطقی و زور است. چهارم: اگر شخص رسول خدا از قانون توارث جدا بود باید در حدیث کلمه «معاشر الانبياء» نمی‌بود و باید به جای این کلمه مثلا می‌گفت «أنا لا وارث مثلا» (یعنی من ارث به کسی نمی‌دهم) تا در ظاهر با نص قرآن مخالف نباشد و مدعی هم بتواند لااقل ادعای تخصیص کند و بگوید عموم قرآن به حدیث مخصص است؛ ولی چون حدیث عموم انبیا را شامل می‌شود راهی برای ادعای تخصیص نیست؛ بلکه باید تکذیب کرد. پنجم: اگر پیامبر اسلام چنین حدیثی را می‌فرمود چون در ظاهر بانص قرآن مخالف است از لحاظ اهمیت موضوع سزاوار بود که در ملا - عام می‌فرمود تا اصحاب بشنوند؛ زیرا - علی الفرض - این هم یکی از احکام خدا است و رسول نباید حکم خدا را از مسلمین پنهان کند، مگر اینکه از اسرار باشد که مصلحت در اعلام آن نباشد. پس اگر این حکم از اسرار بود چرا به ابوبکر گفت و به دیگران نگفت؟ و اگر از اسرار نبود چرا صریحا اعلام نشد؟ ششم: آنکه فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام مدعی بود که فدک از آن او است و ابوبکر منکر بود و می‌گفت مال مسلمین است. در اینجا قضیه از چهار احتمال خارج نیست: اول آنکه حضرت زهرا درست می‌گفت و ابوبکر دروغ می‌گفت. دوم آنکه ابوبکر راست می‌گفت و زهرا - نعوذبالله - دروغ می‌گفت. سوم آنکه هر دو صادق بودند. چهارم آنکه هر دو نفر کاذب بودند. احتمال دوم غلط است، زیرا زهرای اطهر به حکم آیه‌ی تطهیر از دروغ و سایر عیوب بر کنار بود. اما ابوبکر معصوم نبود پس [صفحه ۴۵۷] احتمال کذب درباره‌ی فاطمه تکذیب قرآن است. احتمال سوم و چهارم غلط و باطل است چون مستلزم اجتماع نقیضین و نقیضین است. آنچه می‌ماند احتمال اول است و آن اینکه حضرت زهرا راستگو و ابوبکر دروغ می‌گفت. هفتم: آنکه ابوبکر در این مورد مدعی است و فاطمه علیهاالسلام منکر؛ چون ابوبکر مدعی شنیدن حدیث از رسول خدا است و فاطمه زهرا علیهاالسلام این حدیث را انکار می‌کند، پس به حکم قاعده «البینه علی المدعی» ابوبکر باید برای مدعای خود شاهد بیاورد و چون شاهد نداشت پس ادعای او ساقط است. حال اگر بگوییم این ادعا درست است که باید با قسم تمام شود باز هم ادعا ابوبکر ساقط است؛ چون در اثبات مدعای خویش خشم نمود و به زور متوسل گردید. باری، در هر صورت او محکوم است و ما در این بحث مفصلا صحبت خواهیم نمود.

## فقال ابوبکر: صدق الله ورسوله

(۵۳) (فقال ابوبکر: صدق الله ورسوله، و صدقت ابنته، أنت معدن الحكمة، و موطن الهدى و الرحمه، و ركن الدين و عين الحجه، لا ابعد صوابك، و لا انكر خطابك، هواء المسلمون بينى و بينك، قلدونى ما تقلدت، و باتفاق منهم أخذت ما اخذت، غير مكابر و لا مستبد و لا مستاثر، و هم بذلك شهود. ابوبکر در جواب گفت: خدا و رسول و دختر رسول که معدن حکمت و موطن هدایت و رحمت حق و رکن و اساس دین و عین حجت و دلیل است راست گفته و می گویند. من دور نمی شمارم حق گویی تو را انکار نمی نمایم کلام تو را. آنچه می گویی حق است؛ ولی این مسلمانان بین من و تو شاهد و ناظرند. مسلمانانی که قلادهی خلافت را بر گردن من انداختند و با موافقت و نظر تمامی آنان گرفتم آنچه را که گرفتم (یعنی خلافت و فدک را). من اهل مکابره و استبداد به رأی نبوده و نیستم و برای شخص خودم کاری انجام نداده‌ام. تمام مسلمین بر این گفتارم شاهدند. به طوری که خواننده عزیز مشاهده می نماید لحن سخن را عوض کرد و این بار فاطمه‌ی زهرا علیها السلام را با مردم مواجه ساخت و تقصیر را، به عقیده‌ی خویش، از گردن خود برداشته بر گردن آنها گذاشت و گفت: «هر چه گرفتم و انجام دادم با [صفحه ۴۵۸] مشورت و رأی مسلمین بوده است و خودسرانه کاری انجام نداده‌ام». البته این سخن ابوبکر تا حدی درست است و ما در اینکه مردم مقصر بوده‌اند چه از لحاظ تعیین ابوبکر، و چه از نظر سکوت در برابر این ظلم آشکار که بر دختر رسول خدا شده است شکی نداریم. حضرت زهرا هم این مطلب را قبول داشتند؛ ولی بحث اینست که آیا این کلمات از ابوبکر در دنیا و آخرت سلب مسؤولیت می کند یا نه؟ و آیا فردای قیامت در محکمه‌ی عدل الهی اینگونه استدلال را قبول خواهند کرد؟ بلکه می گوئیم آیا وجدان پاک هر با وجدانی این منطق را به عنوان سلب مسؤولیت می پذیرد؟ جواب قطعاً منفی است؛ زیرا اگر این جواب عاقل پسند باشد پس هیچ ظالمی از حکام در طول تاریخ نباید مقصر شناخته شوند؛ چون مردم آنها را تعیین کرده بودند و هیچ کس به قدرت شخصی خویش نتوانسته و نمی تواند بر مردم مسلط شود و در تمام موارد دست عده‌ای از اکثریت مردم در کار است. اگر این منطق صحیح باشد پس فرعون هم می تواند بگوید آنچه را ابوبکر گفت و هم چنین نمرود و حتی در اسلام همه خلفای جور که بعد از ابوبکر آمدند و تا زمان ما تمامی حکام جابر و ظالم و همچنین تا روزی که این بساط هست. آیا ابوبکرها از خود نپرسیدند یا نمی پرسند که مردم پذیرفتیم و با آغوش باز از آن استقبال نمودیم؟ علاوه بر این، در اکثر موارد اگر نگوییم تمام موارد پیشنهادی هم از مردم نبود؛ بلکه ما مردم را گول زدیم و از ساده لوحی یا بی دینی آنها استفاده نمودیم و با تباری یا وعده‌های پوچ جلب توجه آنان نموده بر مرکب آرزو سوار شدیم. ثانیاً اگر ابوبکر از غضب فدک صرف نظر می کرد و با همان غضب خلافت قناعت می نمود آیا مردم اعتراض می کردند و او را از خلافت خلع می نمودند؟ مسلماً چنین نبود. ثالثاً مردم ابوبکر را - به قول خودش - معین کردند، آیا حدیث «نحن معاشر الأنبياء لا نورث» را هم به او تعلیم دادند؟ و آیا اعمال زشت و ناپسندی را که بر درب خانه زهرا علیها السلام انجام دادند مردم به او تعلیم داده بودند؟ اگر انصاف می داشت نباید تقصیر را فقط به گردن مردم می انداخت؛ [صفحه ۴۵۹] بلکه باید می گفت تقصیر مردم یا جهل آنان بود، و یا سستی ایمان آنها. ولی تقصیر من این بود که از نقطه ضعف مردم حداکثر استفاده را نمودم و دین دنیای آنان را بر باد دادم. لذا، فاطمه‌ی زهرا علیها السلام بعد از شنیدن این کلمات از ابوبکر برای اتمام حجت در آخرت مرحله رو به جمعیت کرد و فرمود:

## فالتفت فاطمه و قالت

(۵۴) (فالتفت فاطمه علیها السلام و قالت: معاشر الناس المسرعه الى قيل الباطل، المغضيه على الفعل القبيح الخاسر، أفلا يتدبرون القرآن أم على قلوب أقفالها) کلا بل ران علی قلوبکم ما أساتم من أعمالکم، فأخذ بسمعکم و؟ ابصارکم، و لبئس ما تأولتم، و ساء



ما به اشرتم، و شر ما منه اعتضتم، لتجدن-و الله- محمله ثقیلاً، و غبه و بیلا، اذا كشف لكم الغطاء و بان ما وراءه الضراء، (و بدالکم من الله مالم تكونوا یحتسبون) (و خسر هنالك المطلبون). (ثم عطف علی قبر النبی صلی الله علیه و آله و قالت:) قد کان بعدک أبناء و هنبته لو كنت شاهدھا لم تكبرا الخطب انا فقدناك فقد الأرض و ابلھا و اختل قومك فاشهدهم و قد نكبوا و كل أهل له قری و منزله عند الاله علی الأذین مقرب أبدت رجال لنا نجوى صدرورهم لما مضیت و حالت دونك الترب تجهمتنا رجال و استخف بنا لما فقدت و كل الأرض مغتصب و كنت بدرا و نورا يستضاء به علیك تنزل من ذی العزه الكتب و كان جبریل بالأیات یؤنسنا فقد فقدت فكل الخیر محتجب فلیت قبلك كان الموت صادفنا لما مضیت و حالت دونك الترب انا رزئنا بمالم یرز ذوشجن من البریه لا عجب و لا- عرب ای گروه مردمی که به سرعت به باطل شتافته و از افعال زشت و ناپسند چشم بر هم نهاده‌اید، آیا در قرآن تدبیر نموده‌اید؟ یا قفل باطل بر قلوب شما زده شده است؟ این چنین نیست؛ بلکه اعمال زشت شما پرده بر قلوب شما کشیده و قبح آنها را بر شما همواز ساخته است، به طوری که گوشه‌های شما را کر [صفحه ۴۶۰] و چشمهای شما را کور کرده است که به اشتباه گرفته‌اید (یعنی باطل را به جای حق گرفته‌اید) (بنابر «اغتصبتم» با عین که از ماده «غصب» است:) بدترین کارهای شما غصب نمودن خلافت و فدک است که زود است که بیاید محمل آنچه را که عمل نموده‌اید. بسیار سنگین و عذاب آن را دردناک خواهید یافت هنگامی که پرده عالم طبیعت از جلو چشم به مرگ برداشته شود و زیانه‌های عالم ماورای ماده آشکار گردد و ظاهر شود بر شما چیزی که گمان آن را نداشتید و روی آن حساب نمی‌کردید. آنجا است که منحرفین دچار خسران می‌شوند. آنگاه توجه به مزار جای پدر بزرگوارش فرمود و این اشعار را- که نقل شده است- قرائت کرد که خلاصه معنای آن اینست: ای پدر بعد از تو حوادث و فتنه‌ها بر پا شد که اگر تو در میان ما بودی چنین نمی‌شد. بعد از تو ما مثل زمینی شدیم که باران نبیند و قوم تو بعد از تو منحل گشته‌اند تو خود مشاهده نمای که به چه روزی افتاده‌اند. خاندان هر شخصیت بزرگی در پیشگاه خدا، و بلکه مردم بیگانه محترم شمرده می‌شوند؛ مگر خاندان رسول خدا که نزد مردم قرب و منزلتی ندارند. بعد از تو کینه‌های قلبی خود را آشکار ساختند. چون دیدند بدن تو زیر خاک نهفته است مردم بر ما هجوم آورده ما را خفیف ساختند و عرصه‌ی زمین را بر ما تنگ کردند. تو مانند ماه تمام در شب چهاردهم و نور چراغی درخشنده بودی که از طرف خداوند بر تو کتاب آسمانی نازل می‌گشت. جبریل در هیأت تو ما را به آیات قرآنی مأنوس می‌ساخت و بعد از مرگ تو خیر و برکت زیر پرده می‌رفت. ای کاش! قبل از رحلت تو مرگ به سراغ ما می‌آمد و این حوادث را نمی‌دیدیم؛ زیرا با مرگ تو کتاب خدا را از حیث معنا تغییر دادند. ما مصیبت زده شدیم به نرگ تو به مصیبتی که هیچکس، نه عرب و نه عجم گرفتار نشد. کسانی که متولی ظلم و متعدی بر ما شدند زود است که در قیامت نتیجه اعمال خویش را ببینند. ای پدر عزیز! زود است که بر تو گریه کنیم مادامی که زنده باشیم و تا زمانی که باقی بماند در چشمها گریه‌ای تمام نشود و آب آن خشک نگردد. ما مصیبت زده شدیم با همه قرب و منزلتی که پیش خدا داشته و داریم. در خلق و خلق و حسب و نسب سرآمد اهل زمان بودیم. پس تو، ای پدر عزیز، بهترین بندگان خدایی و در وقت صدق و کذب از همه راستگوتر. [صفحه ۴۶۱] جبرئیل امین زیارت می‌کرد ما را، اما به ناگاه غایب گشت و خیر پشت پرده قرار گرفت. پس از تو دنیا بر من تنگ شد و دو سبط تو از غم تو افسرده و ملول گشتند. این کلمات آخرین صحبتی بود که زهرای اطهر در مقام احتجاج بر مهاجر و انصار ایراد فرمود و در خاتمه اشعاری را که حاکی از جگر سوخته و قلب گداخته آن حضرت بود ایراد و انشاد نمود تا دنیا بدانند که مسلمانان با دختر رسول خدا چه کردند؟ تعجب اینجا است که با شنیدن این کلمات آتشین و مستدل که از منبع وحی و الهام سرچشمه گرفته بود و بسیار تکان دهنده است آن مردم قسی‌القلب از خود نرمشی نشان ندادند و کوچکترین اثری در آنان به جای نگذاشت. چگونه اثر بگذارد در صورتی که خداوند در قرآن مجید درباره‌ی این قبیل از افراد می‌فرماید: (و لقد ذرنا لجهنم کثیرا من الجن و الانس لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم آذان لا یسمعون بها اولئک کالأنعام بل هم اضل اولئک هم الغافلون) [۷۴۲]. برای جهنم بسیاری از جن و انس را بیافریدیم. ایشان را دل‌هایی است که بدان نمی‌فهمند و چشم‌هایی است که

بدان نمی‌بینند و گوشه‌هایی است که بدان نمی‌شنوند. اینان همانند چارپایانند حتی گمراه‌تر از آنهایند. اینان خود غافلانند. در اینجا خطبه حضرت زهرا، موسوم به خطبه‌ی فدک در مسجد مدینه که در حقیقت استیضاحی بود از دولت وقت به پایان رسید و حقایق پشت پرده بر ملا- گشت و دنیای آن روز و امروز از چگونگی ماجرا و اینکه چه نقشه‌هایی برای غصب خلافت و سپس مبنای آن پیاده شد به طور کامل آگاهی یافت و وظیفه مظلوم در برابر ظالم از نظر اسلام مشخص گردید. این بزرگترین نتیجه‌ای است که از خطبه گرفته شد؛ والا- فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام از آغاز می‌دانست که اجتماع و بحث با زمامداران آن روز آنان را از مسیری که دارند باز نخواهند داشت. چون در تمام مدتی که حضرت زهرا علیهاالسلام در مسجد مشغول خطبه خواندن و اتمام حجت بود علی‌علیهالسلام در خانه نشسته انتظار فاطمه علیهاالسلام را می‌کشید؛ لذا [ صفحه ۴۶۲ ] پس از اتمام بحث و فراغت از کلام، زهرا ی اطهر به خانه بازگشت؛ اما بسیار ناراحت و دل شکسته.

### ثم انکفأت و أمیر المؤمنین

(۵۵) ثم انکفأت علیهاالسلام و أمیر المؤمنین علیهاالسلام یتوقع رجوعها علیه، و یتطلع طلوعها علیه. فلما استقرت بها الدار قالت لأمریر المؤمنین علیهاالسلام: یا ابن اَبی طالب! اشملمت شمله الجنین و قعدت حجره الظنین! نقضت قادمه الأجدال، فخانک ریش الأعلز، هذا ابن اَبی قحافه یتزنی نخيله اَبی و بلغه اَبی، لقد أجهر فی خصامی، و ألفتیه ألد فی کلامی، حتی حبستنی قیله نصرها، و المهاجره و صلها، و غضت الجماعه دونی طرفها، فلا دافع و لا مانع، خرجت کاظمه، و عدت راغمه، أضرعت خدک یوم أضعحت حدک، افترست الذئاب، و افترشت التراب، ما کففت قائلًا، و لا أغنیت باطلا و لا خیارلی. لیتنی مت قبل هینتی و دون ذلتی. عذیری الله منک عادیا و منک حامیا. ویلای فی کل شارق، مات العمد، و وهنت العضد. شکوای الی اَبی، و عدوای الی ربی. اللهم أنت أشد قوه و حولا، و أحد بأسا و تنکیلا- «انکفأت» فعل ماضی و مصدر آن «انکفاء» است که به معنای انصراف و برگشتن است. «اشتملت شمله الجنین» اشتمال به معنای جامه به خود پیچیدن است به طوری که تام بدن را بپوشاند. «شمله»- به فتح شین و سکون میم و فتح لام- پارچه یا لباسی است که با آن بدن پوشیده شود. «جنین»- به فتح جیم و کسر نون و یا- بچه‌ای که در شکم مادر است. در بعضی نسخ «مشیمه» به فتح میم ضبط شده که معنای مکانی است در رحم از برای بچه که از آن به پرده‌ی تعبیر می‌شود که بچه در آن پوشیده است. چنین به نظر می‌آید که این معنی رساتر باشد. «ظنین»- به فتح ظا- به معنای متهم است. «حجره»- با رای مهمله- به معنای اتاق است که در بعضی از نسخ با زا ثبت گردیده است که در این صورت معنای آن محل محکم بستن کمر بند است. اگر در عبارت معنای دوم را اخذ کنیم آن وقت حجزه کنایه از صبر است. «نقضت» فعل ماضی است یعنی تو شکستی. «قادمه الأجدل»: «قادمه»- به کسر دال- اصل و ریشه‌ی بال پرنده است و «اجدال»- به فتح الف و سکون جیم- به [ صفحه ۴۶۳ ] معنای باز شکاری است. «ریش»- به کسر را- پر پرنده و اغزل کسی است که سلاح ندارد، یعنی با تو پر شکسته مرغی خیانت کرد که فاقد قدرت بود. برخی «خاتک»- با تا- ضبط کرده‌اند که به معنای نقض عهد است و شکار کردن باز صید خود را هم معنای می‌دهد. «یتزنی» فعل مضارع از «ابتز، ابتزاز» که به معنای گرفتن چیزی است با قهر و غلبه و اصل آن سلب است، گفته می‌شود: «ابتزه ای استلبه». «نحله»- به کسر نون- به معنای بخشش و عطا است از روی طیب نفس بدون مطالبه و عوض «بلغه»- به کسر الف و تخفیف یا- به معنای پسر و مراد جنس است تا تمام اولاد را شامل شود. در بعضی از نسخ به فتح نون و تشدید یا ضبط شده که تشبیه «ابن» است یعنی حسن و حسین. «اجهر»- به فتح الف- فعل ماضی و مصدر آن «اجهار» است یعنی آشکار کردن. «خصامی»- به کسر خا- مصدر است به معنای عدوات و دشمنی. «الفتیه»- به فتح الف و لام و دال مشدده- یعنی شدید الخصومه. «مهاجره» یعنی طائفه مهاجرین، «وصلها» یعنی او را بفرست، «غضت»- به فتح غین و ضاد مشدده- فعل ماضی به معنای پوشید. «طرفها»- به فتح طا- به معنای چشم و ضمیر ها در این کلمه راجع است به «الفه». «کاظمه» یعنی فروخورنده‌ی خشم، «راغمه»- به کسر غین- به معنای

مظلوم و مغلوب و عاجز از گرفتن حق، «اضرعت» فعل ماضی از باب «اضرع» به معنای خضوع، «خذک»- به فتح خا- یعنی گونه‌ی صورت، «اضعت» فعل ماضی و مصدر آن «اضاعه» است یعنی ضایع ساختن، «خذک»- به فتح حا مهمله- به معنای شدت عمل از روی سطوت است. در بعضی نسخ با جیم ضبط شده که به معنای سعی و کوشش می‌باشد. «افترست»- با سین مهمله- فعل ماضی و مصدر آن «افتراس» است و «ذئاب» جمع ذئب» به معنای گرگ، و «افترشت»- با شین معجمه- فعل ماضی و مصدر آن «افتراش» است که کلمه‌ی تا در هر دو فعل ممکن است برای خطاب باشد و ممکن است برای تأنیث. «ما کففت قائلا و لا اغنیت باطلا» که به معنای منع است و فعل در هر دو مورد متکلم وحده است و ممکن است به فتح تا برای خطاب باشد. پس عبارت بر وجه اول اینست: منع نکردم گوینده‌ای را و باز [ صفحه ۴۶۴ ] نداشتم باطلی را، یعنی هر کسی هر چه خواست گفت. اما در صورت دوم خطاب به امیرالمؤمنین می‌شود که تو چنان نکردی. «هنیه»- با همزه و بدون آن- به معنای عادت و مدارا کردن، «عذیری»- به فتح عین و کسر ذال- به معنای عذرخواهی، «ویلائی»- به فتح واو- که یا آن برای تکلم است، یعنی وای بر من! اصل «ویل» کلمه‌ی عذاب است، می‌گویند: وای بر تو! وای بر او! و الف برای ندبه است و یا برای متکلم یعنی وای بر من! «شارق» به معنای خورشید است به اعتبار طلوع آن؛ چون نور او صفحه‌ی گیتی را روشن می‌کند. یعنی وای بر من هنگام طلوع خورشید و صبح هر روز و «ویلائی فی کل غارب»، یعنی وای بر من هنگام غروب در هر روز. «العمد» جمع «عمود» یعنی ستون و پایه. «وهن» به معنای سستی و «عضد»- به فتح عین و ضم ضاد- بازو را گویند، یعنی بازو سست شد. «عدوای»- به فتح عین- شکایت بردن برای احقاق حق پیش حاکم عادل. «تنکیلا»- به فتح تا- معنای عقوبت کردن است. ترجمه این عبارات جانگداز که قلم از تحریر آن عاجز به طور خلاصه چنین است: بعد از ادای خطبه در مسجد مدینه، زهرای اطهر به سوی خانه برگشت. چون علی علیه‌السلام انتظار او را می‌کشید تا حضرتش از مسجد مراجعت کند و قلب علی را به دیدار خود آرام سازد. فاطمه علیها‌السلام وارد خانه شد. چون دمی از خستگی و اضطراب و ناراحتی‌هایی که دیده بود و بی‌اعتنایی‌هایی که از مردم مشاهده فرموده بود آرام گرفت رو به علی علیه‌السلام نموده در خطاب به آن حضرت فرمود: ای پسر ابوطالب! خود را گوشه‌خانه درهم پیچیده‌ای مانند بچه‌ای که در رحم مادر زیر پرده رحم پنهان شده است، و در خانه نشسته‌ای مانند کسی که تهمت زده شده است. تو کسی هستی که در گذشته در غزوات اساس و پایه بالهای شجعان عرب را در هم شکستی و از بیخ و بن برکندی، پس چگونه با تو مرغ پرشکسته از کارافتاده‌ای که قدرت بر پرواز نداشت خیانت کرد (کنایه از ابوبکر است)؟ این پسر ابوقحافه عطا و بخشش پدرم را از من گرفت و حق مسلم مرا قطع کرد و وسیله و مایه زندگی اولادم (یا حسن و حسینم) را ضبط نمود. او در دشمنی با من بسیار کوشش نمود و من او را شدید الخصومه یافتم. در کلام با من [ صفحه ۴۶۵ ] حتی آنجا که قیله (یعنی تمام انصار) مرا از نصرت و یاری خویش منع نمود و مهاجرین هم در یاری دادن به من کوتاهی ورزیدند. مردم با اینکه می‌دیدند و می‌شنیدند از من چشم پوشیده مثل اینکه مرا نمی‌شناسند و کلام مرا نمی‌شنوند. کسی از حق من دفاع نکرد و مانع از ظلم که بر من رفت نگشت. پس من دافع و مانعی نیافتم از خانه‌ام به سوی مسجد رفتم در حالی که غیظ خود را فرو می‌خوردم و به خانه برگشتم در حالی که مقهور و مغلوب واقع شده‌ام، مانند کسی که از فرط خضوع گونه بر زمین نهد. تو هم در خانه نشسته‌ای قیام نمی‌کنی؟ آنان از این خضوع تو سوءاستفاده کرده‌اند. روزی به این مصیبت گرفتار شدی که شدت و سطوت خود را بکار برده ضایعش ساختی (کنایه از اینکه گوشه‌نشینی تو باعث شد که از صولت تو نهراسند و بر جرأت آنان افزوده گردد) گرگان شکار تو را خوردند و تو زمین گیر و خانه‌نشین شدی. من نتوانستم هیچ گوینده‌ای را از گفتار او منع کنم و باطلی را از باطل او باز دارم (و اگر تا برای خطاب باشد معنای عبارت اینست که تو چنین نکردی- مؤلف). چاره‌ای جز شنیدن حرفهای بی‌سروته ابوبکر برای من نبود. ای کاش! قبل از این ماجرا مرده بودم و در نظر این مردم پست فطرت حقیر و ذلیل نمی‌شدم. عذرخواه من خدا است از آنچه که بر من گذشت و کسی از من حمایت نکرد (ممکن است مقصود آن باشد که اگر در صحبت با تو عصبانیت به خرج دادم و با احتیاط سخن نگفتم از تو معذرت می‌خواهم- مؤلف). وای بر من! هر صبح و شام که

آفتاب در آید و غروب کند تکیه گاه من (یعنی پدرم) مرد و بازوهای من در مرگ او سست شد (کنایه از آنکه بی‌یار و یاور شدم) شکایت من بسوی او و دادخواهی من از پروردگارم است. خدایا، تو از همه ستمکاران قویتر و عقوبت تو شدیدتر است. چون سخن فاطمه علیها السلام به اینجا رسید امیرالمؤمنین در مقام جواب که در [ صفحه ۴۶۶ ] حقیقت برای تسلاهی قلب زهرا علیها السلام بود برآمد و این کلمات را ادا فرمود:

### فقال امیرالمؤمنین: لا ویل علیک

(۵۶) (فقال امیرالمؤمنین علیه السلام): لا- ویل علیک، الویل لثائتک، نهنی عن وجدک یا ابنه الصفوه، و بقیه النبوه، فما و نیت عن دینی، و لا- أخطات مقدوری، فان كنت تریدین البلغه فرزقک مضمون، و کفیلک مأمون، و ما أعد لک ما أفضل مما قطع عنک، فاحتسبی الله. (فقال: حسبی الله، و أمسکت. «نهنی» فعل امر است از «نهناً، یهنی» مثل «دحرج، یدحرج» به معنای بازداشتن است. «وجد»- به فتح واو- به معنای غیظ است. «و نیت»- به فتح واو- فعل ماضی از باب «ونی، ینی» به معنای ضعف و سستی است. «فاحتسبی» فعل امر از باب احتساب یعنی بگو حسبی الله. امیر ابرار می‌فرماید: وای بر تو نیست؛ بلکه وای بر دشمن توست، ای دختر رسول خدا، بازدار خود را از ناراحتی و غضب، ای دختر برگزیده شده موجودات و بقیه نبوت! پس من در امر دینم سستی نورزیدم و خطا نکردم در آنچه برایم قصد شده بود (یعنی من به تکلیف خودم عمل کردم و خانه‌نشینی من عین تکلیف من بود). پس اگر مقصود تو از این ناراحتی غضب فدک است پس خدا ضامن رزق تو و کفیل بر تو است و آنچه از تو خوردند و غضب کردند کمتر است از آنچه برای تو در قیامت ذخیره شده است. پس بگو: خدا کفایت می‌کند مرا. فاطمه فرمود: حسبی الله، و ساکت شد. حضرتش به اتفاق شوهر گرامیشان در نهایت حزن و اندوه گوشه‌خانه نشستند و چون دشمنان آن حضرت به این مصیبت اکتفا نکردند و فاجعه دیگری آفریدند که منجر به شکسته پهلوی فاطمه علیها السلام شد، به تفصیلی که در شرح حال آن حضرت گذشت. لذا، دختر پیامبر روز به روز بر بیماری و ناتوانیش افزوده می‌گشت تا وقتی که در بستر مرگ افتادند. در این هنگام زنان مهاجر و انصار به قصد عیادت به خانه زهرا علیها السلام آمدند و احوال او را پرسیدند. آن حضرت در جواب آنان خطبه‌ای ایراد فرمودند که ما عین آن را با شرح عبارات و لغات آن برای متمیم بحث و تکمیل موضوع در این کتاب می‌آوریم و مأخذ ما [ صفحه ۴۶۷ ] مانند خطبه همان کتاب «الاحتجاج» طبرسی است.

### قال سويد بن غفله: لما مرضت فاطمه

(۵۷) (قال سويد بن غفله: لما مرضت فاطمه علیها السلام المرضه التي توفيت فيها دخلت علیها نساء المهاجرین و الأنصار یعدنھا، فقلن لها: کیف اصبحت عن علتک، یا بنت رسول الله؟ فحمدت الله وصلت علی ابیھا، ثم قالت علیها السلام: أصبحت و الله عائفه لدنیا کن، قاله لرجالکن. لفظتم بعد أن عجمتمهم، و شنتهم بعد أن سبرتمهم. فقبحا لفلول الحد، و اللعب بعد الجد، و قرع الصفاه، و صدع القناه، و ختل المراء و زلل الأهواء. (و بئس ما قدمت لهم أنفسهم أن سخط الله علیهم و فی العذاب هم خالدون). لا جرم لقد قلدتهم رقبتھا، و حملتم اوقتها، و شنت علیهم عارھا. فجعدا و عقرا و سحقا للقوم الظالمین. یحهم! أنى زعزعوها عن رواسی الرساله؟ و قواعد النبوه و الدلاله، و مهبط الروح الأمين. الطین بامور الدنیا و الدین. ألا ذلک هو الخسران المبین. و ما الذی نقموا من أبی الحسن؟ نقموا و الله منه نکیر سیفه، و قله مبالاته لحتفه، و شده و طأته و نکال وقعته و تنمره فی ذات الله. و بالله لو مالوا عن المحججه اللامحه، و زالوا عن قبول الحججه الواضحه، لودهم الیھا، و حملهم علیھا، و لسا بهم سیرا سججا، لا یکلم خشاشه، و لا یکل ساعده، و لا یمل راکبه، و لا اوردهم منهلا صافیا رویا، تطفح ضفتھا، و لا یترنق جانبھا، و لأصدور هم بطانا و نصح لهم سرا و اعلانا. و لم یکن یتحلی من الدنیا بطائل، و لا- یحظى من الدنیا بنائل، غیر ری الناهل، و شبعه الکافل، و لبان لهم الزاهد من الراغب، و الصادق من الکاذب. (و لو أن

أهل القرى آمنوا و اتقوا و لفتحنا عليهم بركات من السماء والأرض ولكن كذبوا فاخذناهم بما كانوا يكسبون) (و الذين ظلموا من هؤلاء سيصيبهم سيئات ما كسبوا و ما هم بمعجزين) «يعدنها»- به فتح یا- مضارع «عاد» و مصدر آن «عود» است، یعنی او را عیادت کردند. «علتك»- به كسر عین- به معنای كسالت و بیماری. «عائفه» به كسر همزه- اسم فاعل است از «عاف، يعيف» به معنای كراهت داشتن. «قالیه» اسم فاعل است از باب «قلی، یقلو» به معنای بغض داشتن، «لفظتهم»- به فتح لام- فعل ماضی است از «لفظ، یلفظ» یعنی آنها را دور انداختم، «عجمتهم»- به فتح عین- از باب «عجم، یعجم، عجماء، و عجماء» و عجم در لغت به معنای دندان گرفتن است برای آزمایش سستی و محکمی، «شئتهم»- به فتح شین- ماضی از باب «شئاً، یشئاً، شئاً» که به معنای عدوات و بغض است. «سیرتهم»- فتح سین- فعل ماضی از باب «سیر، یسیر» که به معنای آزمایش و امتحان کردن است. [ صفحه ۴۶۸ ] «قبحا»- به ضم قاف- یعنی زشت باد. «فلول»- به ضم فا- جمع «فل»- به فتح فا- است که شکستن یا معیوب شدن معنا می دهد «حد»- به فتح حا- تیزی شمشیر است. «لعب»- به فتح لام- به معنای بازی کردن است. «قرع»- به فتح قاف- به معنای کوبیدن، «الصفاه»- به فتح صاد- به معنای سنگ محکم است. «صدع»- به فتح صاد و سکون دال و عین- مصدر است به معنای شق شدن و شکافته شدن. «القتاه» به معنای نیزه است. «ختل الآراء»- به فتح خا و سکون تا- مصدر است از باب «ختل، ختلا» و ختل به معنای مکر و خدعه است و بعضی باطا نقل کرده اند که به معنای فساد و ضعف است. «رلل الأهواء»- زلل به فتح زا- به معنای لغزش است. «قلدت» فعل ماضی باب «قلد، یقلد، تقلیدا» و «هم» مفعول آن است، یعنی به گردن آنان افتاد. «ربقتها»- به كسر را و سکون با- فاعل فعل است به معنای طناب یا ریسمان. «حملتم اوقتها» به فتح الف و سکون واو- به سنگینی و مسؤولیت. «شئت»- به ضم تا- متکلم وحده از فعل ماضی یعنی پاشیدم بر آنان. «عارها» یعنی ننگ عمل آنان را و در بعضی از نسخه ها «شئت علیهم غارتها» یعنی در برگرفت آنان را مسؤولیت تا را جگریشان در امر خلافت. در بعضی نسخ «عارتها» با عین نوشته شده که جمع «عار» است. «جدع»- به فتح جیم و سکون دال- به معنای بینی بریده، و «عقر»- به فتح عین و سکون قاف- پی شده یا زخم خورده، و «سحقا»- به ضم سین- یعنی دور باد. «زعزعوها»- به فتح زا و سکون عین و فتح زای دوم- فعل ماضی است و مصدر آن «زعزاع» است که «زعزعه» هم ثبت کرده اند، مثل: «دهرج، یدهرج، دهرجه و دهرجا» و معنای آن سیر دادن و حرکت کردن است. «رواسی» به معنای کوههای ثابت، «حتف»- به فتح حا و سکون تا- به معنای مرگ، «و طأته»- به فتح واو و سکون طا و فتح همزه- موضع قدم و- همچنین- گرفتن با شدت را گویند. «نکال» به معنای عقوبت، «تتمر»- به فتح تا و نون و ضم میم مشدده- به معنای غضب و سخت گیری، «مالوا»- به ضم لام- یعنی اعراض کردند. «سیر»- به فتح سین- «سجحا»- به ضم سین و جیم- یعنی سیر با ملایمت و مدارا، «لا یکلم خشاشه»- کلم به فتح کاف- به معنای جرح است و «خشاش»- به ضم فا- دو پهلوی شیء را گویند، یعنی دو پهلوی مرکب خلافت مجروح نمی شد که این [ صفحه ۴۶۹ ] کنایه از سالم ماندن آن است. اگر خشاش به كسر خاء باشد- چنانکه بعضی گفته اند- پس به معنای چوبی است که در بینی شتر می کنند. «یکل»- به فتح یا و كسر کاف- مضارع از باب «کل، یکل» به معنای خسته شدن است. «یمل» مضارع است از «مل» و مصدر آن «ملول» است یعنی ملول گشتن. «منهلا»- به فتح میم و سکون نون و فتح ها- به معنای مشرب (مکان آشامیدن آب)، و «رویا»- به فتح را و كسر واو- به معنای فراوان و پر. «ضفتاه»- به كسر ضاد و فتح فا مشدده- تشبیه «ضفه»- به كسر ضاد- است که به معنای جانب است. پس «ضفتاه» دو طرف نهر آب است و «تطفح» مضارع است از «تطفح» که به معنای لبریز کردن است، یعنی آب از دو طرف نهر لبریز می کرد. «یترنق» فعل مضارع و ماضی آن «ترنق» است که به معنای کدری و تیرگی است. «صدر» فعل ماضی و مصدر آن «اصدار» است که به معنای ارجاع یعنی برگرداندن آب است. «بطانا»- به كسر با- یعنی سیر آب و در اصل به معنای پری شکم است از هر چه باشد؛ ولی در اینجا مقصود همان آب است. «بطائل»، طائل یعنی چیزی که اضافه از قدر احتیاج است. «لا یحظی»- به فتح یا و سکون حا- فعل مضارع است از «حظ» که به معنای بهره است. «ری»- به فتح را و سکون یا مشدده- آشامیدن آب و «ناهل»- به كسر ها- اسم فاعل است به معنای تشنه. «و شبعه الکافل»- به فتح شین و سکون با- مشتق است از باب

«شع که به معنای سیری است و «کافل»- به کسر فا- اسم فاعل است به معنای ضامن و کسی که امور صغیر بر عهده‌ی اوست. بعضی گفته‌اند کسی است که شام برای خوردن ندارد. «بان» یعنی ظهر» که آشکار می‌شد معنا می‌دهد. معنای عبارت چنین است: هنگامی که زهرای اطهر در اثر بیماری روی بستر افتاده بود، زنان مهاجر و انصار به عنوان عیادت به زیارت او آمدند و عرض کردند: چگونه صبح نمودی از کسالتی که داری، ای دختر رسول خدا! فاطمه ۳ در جواب آنان پس از حمد خدا و درود بر رسول او فرمود: صبح کردم در حالی که، به خدا قسم، از دنیای شما متنفر و بیزارم، و از مردان شما غضبناکم. آنان را ترک نمودم بعد از آنکه امتحانشان کردم، و دشمن داشتم آنان را پس از آنکه در احوالشان تعمق کردم. [صفحه ۴۷۰] چه زشت است کندی شمشیرها بعد از تیزی آن، و بازی کردن با دین از پذیرفتن آن از روی میل و رغبت و جدیت و سر بر سنگ خارا کوبیدن و نیزه شق شده را انحراف آراء از حق و لغزشهای هوا و هوس، و پیروی از آن. زشت است آنچه را که به وسیله اعمالشان قبل از مرگ برای خود با عزت هر چه تمام فرستادند. پس به ناچار طناب و ریسمان دین مسؤولیت در گردنشان پیچیده شده است و عار و ننگ آن آنان را فرو گرفته است. پس می‌بینی نان بریده و زخم خورده و دور از رحمت خدا باشند؛ چون از ستمکارانند. وای بر آنان! به کجا بردند خلافت را و چگونه از جای محکم و ثابت انتقالش دادند؛ زیرا جای آن کوههای رسالت بود. چطور پایه‌های نبوت و دین را تغییر داده، از جا بیجا کردند، و از خانه‌ای که مهبط جبرئیل بود به جای دیگر بردند، و از دست پاکان و آگاهان به امور دنیا و آخرت خلاصش ساختند. آگاه باشید که این خسروانی است آشکار و غیر قابل جبران. چه عیبی در ابوالحسن (یعنی علی) دیدند؟ و چه ایرادی بر او گرفتند که خلافت را از او گرفته به دیگری دادند؟ به خدا قسم، بر علی عیبی نگرفتند جز آنکه شمشیر او در راه خدا دوست و بیگانه نمی‌شناخت و برای برای پیشرفت اسلام از مرگ در میدان جنگ و غیر آن نمی‌هراسید. چون علی بر دشمنان خدا و رسول سخت گیر بود و در عقوبت کردن آنان بسیار کوشا تا عبرت دیگران باشند و حق جای باطل را بگیرد. علی در راه خدا غضب می‌نمود و از ملالت هیچ ملالت کننده‌ای باک نداشت. به خدا قسم، اگر علی زمام حکومت را به دست می‌گرفت و آنان از طریق مستقیم دین منحرف می‌شدند و برهان واضح و روشن را نمی‌پذیرفتند آن را بر مرکب دین با رفق و مدارا سیر می‌داد، به طوری که مجروح نشود چوبی که در بینی آن است (یا مجروح نشود و پهلوی آن) و خسته نشود و ملول نگردد سوار شونده بر آن (کنایه از آنکه راکب و مرکب را سالم به مقصد می‌رسانید). هر آینه آنان را بر چشمه‌ی آب زلال و صاف وارد می‌ساخت که از آن بیاشامند تا سیر شوند به طوری که دو جانب آن نهر لبریز می‌نمود و ابتدا آلوده‌ی به تیره گی و کدوری نمی‌شد (تمام این کلمات کنایات و استعاراتی است که به نیکوترین وجهی بیان شده است. آب صاف [صفحه ۴۷۱] و زلال علوم و معارف حقه دین است و سیر آب شدن کنایه از درک کردن حقایق علمی است و هکذا- مؤلف) و آنان را از این آبشخور گاه سیر آب و بدون تشنگی بیرون می‌برد، و از نصایح سودمند در نهان و آشکار بهره‌مندشان می‌ساخت، و از بیت‌المال مسلمین بهره‌ فراوانی برای خود بر نمی‌داشت، و از ثروت دنیا جز به قدر احتیاج برداشت نمی‌نمود، آن اندازه که آبی عطش را فرونشاند و غذایی که سد رمق کند. هر آینه آشکار می‌ساخت برای آنان تارک دنیا را از راغب به آن، و راستگوها را از دروغگویان چنانکه خداوند در قرآن می‌فرماید: اگر اهل قریه‌ها از ایمان و تقوا برخوردار می‌بودند برکات آسمان و زمین را بر آنان نازل می‌فرمودیم؛ لیکن تکذیب انبیاء و آیات الهی نمودند، پس آنان را مأخوذ داشتیم به اعمال زشت، آنان و کسانی که ظلم نمودند از آن مردم زود است که برسد به آنها زشتیها و عقوبتهای عمل و رفتارشان و آنان عاجز کنندگان ما نیستند. [صفحه ۴۷۲]

الافاسم و ما عشت أراک الدهر عجا

۵۸) الا فاسمع و ما عشت أراک الدهر عجبا، و ان تعجب فعجب قولهم لیت شعری الی الی سناد لستندوا، الی الی عماد اعتمدوا، و بأیه عروه تمسکوا، و علی أیه ذریه اقدموا، و احتنکوا لبئس المولی و لبئس العشیر و بئس للظالمین بدلا استبدلوا. و الله، الذنابی بالقوادم، العجز بالكاهل، فرغما لمعاطس قوم یحسبون أنهم یحسنون صنعا، الا أنهم هم المفسدون و لكن لا یشعرون. و یحهم، أفمن یهدی الی الحق أحق أن یتبع أفمن لا- یهدی الا- أن یهدی فمالکم کیف تحکمون؟ أما لعمری لقت فنظره ریثما تتج، ثم احتلبوا ملاء القعب دما عیطا، و زعافا مبیدا، هنالك یخسر الملبطون، و یعرف البطالون، عب ما اسس الأولون ثم طیبوا عن دنیاکم أنفسا، و اطمانوا للفتنه جأشا، و أبشروا بسیف صارم، و سطوه معتد عاثم، و هرج شامل، و استبداد من الظالمین یدع فیئکم زهیذا، و جمعکم حصیدا، فیا حسرہ لکم و الی بکم و قد عمیت علیکم انلزمکموها و أنتم لها کارهون. قال سوید بن غفله: فأعادت النساء قولها علیها السلام علی رجالهن فجاء الیها قوم من المهاجرین و الأنصار معتذرین و قالوا: یا سیده النساء، و لو کان ابوالحسن ذکرلنا هذا الأمر قبل أن یرم العهد و یحکم العقد فماعدلنا عنه الی غیره. قالت علیها السلام: الیکم عنی فلا عذر بعد تغذیرکم و لا أمر بعد تقصیرکم. «فاسمع» فعل امر و «عشت»- به کسر عین- فعل ماضی، «اراک»- ایضا- فعل ماضی و «کاف» برای خطاب است. یعنی پس بشنو و هر چند در دنیا بمانی عجایب خود را به تو نشان خواهد داد. «عماد»- به کسر عین- به معنای تکیه گاه، ستون و پایه، «عروه»- به ضم عین- ریسمان یا طناب و امثال آن که به آن چنگک زنند. «ذریه»- به ضم ذال- به معنای اولاد و نسل و به فتح ذال به معنای ملجا و معتمد. هر دو احتمال صحیح است. «احتنکوا»- به کسر الف و فتح تا بعد از حاهمله- فعل ماضی است و مصدر آن «احتناک» است که به معنای تجربه کردن است. بعضی گفته‌اند: به معنای دهان اسب را بستن است که هر دو معنی در اینجا مناسب است؛ ولی معنای اول اوضح است. «الذنابی»- به ضم ذال- دم پرنده، «القوادم»- به فتح قاف و کسر دال- مقدم و سر هر چیزی، «عجز»- به فتح عین و ضم جیم و همچنین کسر جیم- به معنای مؤخر از جسم همچون دم حیوان و «کاهل»- به کسر ها- سید و آقای قوم و در حیوانی چون شتر کوهان را گویند. مقصود آن است که پشت شتر را با دم آن فرق نگذاشتند. «رغم»- به فتح را و سکون غین معجمه- به معنای ذلت و خضوع، گفته می‌شود: «برغم الف فلان» یعنی بینی او را به خاک مالیدن که کنایه از ذلت است. و «معاطس»- به فتح میم و کسر طا- جمع «معطس» و «معطس» یعنی بینی که محل عطسه کردن است. «لعمری»- به فتح لام و عین- یعنی به جان خودم قسم، «لقت»- به فتح لام و قاف- به معنای تزریق نمودن و از همین ماده است «تلقیح» که تلقیح آمپول به این معناست که ماده‌ای در بدن فراگیر و متفرق می‌شود. «ریث»- به فتح را و سکون یا- مقداری از زمان را گویند و گاهی کلمه «ما» به آن ملحق می‌شود اما در معنایش تغییری حاصل نمی‌شود. «احتلبوا» فعل ماضی و مصدر آن «احتلاب» است به معنای دوشیده، «ملاء»- به کسر میم- به معنای پر و «قعب»- به فتح قاف و سکون عین- به معنای قدح و کاسه و امثال آن. «عیط»- به فتح عین و کسر با- خون تازه‌ی خالص، «زعاف»- به ضم زا- به معنای قتل سریع و در بعضی نسخ [صفحه ۴۷۳] با ذال ضبط شده که به معنای سم کشنده است و «مبید»- به ضم میم- به معنای سریع است. «البطالون»- به فتح با و طا مشدده و ضم لام- کسانی که باطل را از یکدیگر می‌گیرند و دست بدست می‌نمایند را گویند و در بعضی نسخ «التالون» ضبط شده است یعنی در عقب آیندگان. «غب»- به کسر غین- یعنی بعد، «طیبوا»- به کسر طا و سکون مخففه- فعل امر از «طاب، یطیب» یعنی لذت ببرید. «اطمانوا»- به کسر الف در اول و همزه در ثانی- فعل امر است از باب «اطمأن، یطمئن، اطمینانا»، یعنی اطمینان داشته باشید. «جأشا» یعنی با خوف و ترس، «صارم» برنده و تیز، «سطوه» یعنی هیبت و ترس، «عاثم»- با غین معجمد- یعنی ظالم و غاصب و «معتد» به معنای متجاوز است. «و هرج شامل» یعنی هرج و مرجی که همه را فراگیر باشد. «یدع» فعل مضارع از «ودع، یدع» یعنی می‌گذارد، «فیء»- به فتح فا و سکون یا- غنیمت را گویند. «زهیدا» یعنی اندک و کم «حصیدا»- به فتح حا و کسر صاد- به معنای درو کردن. حضرت چنین ادامه می‌دهند: پس بیا و بشنو، هر چند در دنیا بمانی عجایب خود را به تو نشان خواهد داد و اگر تعجب می‌کنی پس تعجب کن از قول این مردم. ای کاش، می‌دانستم به کدام چیز تکیه کرده‌اند؟ و بر کدام پایه و ستون استوار مانده‌اند و اعتماد نموده‌اند؟ و به کدام

ریسمان چنگ زده؟ و بر کدام وزنه اقدام کرده، تجربه آموختند؟ که جهنم مکان و مأوی است برای ظالمین. به خدا قسم، دو را به جای سر و آخر را به اول (یا پست را به شریف) به اشتباه گرفتند. پس به خاک ذلت مالیده باد بینها قومی که گمان می‌کنند کار خوب انجام می‌دهند و حال آنکه آنان مفسدین در روی زمین و نمی‌فهمند. وای بر آنان، آیا پس کسی که مردم را به حق دعوت می‌کند سزاوارتر است به پیروی شدن، یا کسی که هدایت نمی‌کند؟ مگر اینکه خود هدایت شود. پس چگونه حکم می‌کنید؟ به جان خودم قسم، هر آینه تزییق شد به این مردم آنچه تزییق شد، پس منتظر نتیجه آن هستند و شما هم منتظر باشید. آنان دوشیدند قدح را پر از خون خالص از پستان شتر خلافت و زهری که به سرعت هلاک می‌کند. آنجا است که منحرفین ضرر و زیان خواهند دید و دست بدست کنندگان باطل بعد از این آنچه را که مسلمین [صفحه ۴۷۴] صدر اسلام بوجود آورده‌اند کاملاً خواهند شناخت. ای مردم چند نفسی را از دنیای فانی لذت ببرید و آنگاه آرامش خود را برای چشیدن عذاب حفظ کنید. بشارت باد شما را به شمشیرهای تیز و برنده، و سطوت و هیبت متجاوز ظالم که بر شما رحم نکند، و به هم ریختگی و از هم پاشیدگی اجتماع که همه را در برگیرد و کسی از شر آن آسوده نماند، و استبداد و خودسری تبهکاران که غنایم شما را به طور کامل به شما ندهند و شما را مانند گندم و جو و سایر نباتات با داس مرگ درو نمایند! چه حسرتها خواهید خورد؟ به کجا می‌روید؟ شما را کجا می‌برند؟ در حالی که حقایق امور بر شما مخفی و پنهان گشته است. آیا ما شما را ملزم و مجبور سازیم بر پذیرش حق و حال آنکه شما از قبول آن اکراه دارید؟ سوید بن غفله می‌گوید: زنان مهاجر و انصار مطالب فاطمه زهرا علیها السلام را به گوش مردان خود رساندند. پس گروهی از مهاجر و انصار خدمت زهرا علیها السلام آمدند و عرض کردند: یا سیده النساء! اگر شوهرت، علی بن ابی‌طالب، را قبل از بیعت ما با ابوبکر می‌گفت ما از علی نمی‌گذشتیم و به دیگری رجوع نمی‌کردیم فاطمه علیها السلام در جواب آنان فرمود: از نزدم دور شوید که عذر بعد از تعذیر پذیرفته نیست. یعنی این عذر بدتر از گناه است و بعد از کوتاهی نمودن شما در این امر مهم دیگر ما امری نداریم، که مقصود آن است که مگر پیامبر خدا در غدیر خم و سایر موارد راجع به علی علیه السلام سفارش نکرد؟ پس چرا مخالفت کردید؟ و ثانیاً علی علیه السلام باید بدن رسول خدا را روی زمین می‌گذاشت و می‌آمد در سقیفه بنی‌ساعده با شما احتیاج می‌نمود و بحث خلافت را مطرح می‌ساخت؟ آیا این عمل عقلانی و یا شرعی است؟

### خاتمه المطاف

این بود خلاصه‌ی خطبه فدک و خطبه‌ای که زهرا اطهر برای زنان مهاجر و انصار فرمود. به طوری که ملاحظه می‌نمایید زهرا اطهر مسلمین را از عاقبت کار آگاه ساخت و انصافاً چنان شد که فرموده بود؛ زیرا طولی نکشید که شمشیرهای بنی‌امیه و بنی‌مروان و بنی‌سعد و دیگران دمار از روزگار مسلمین برآورد که هنوز هم ادامه دارد و تا روز ظهور فرزندش، حضرت مهدی - عجل الله [صفحه ۴۷۵] تعالی له الفرج - ادامه خواهد داشت و تاریخ بهترین گواه بر صدق مدعا است و به قول شاعر: ای روبه‌ک چرا نشینی به جای خویش با شیر پنجه کردی و دیدی سزای خویش دشمن به دشمن آن نپسندد که بی‌خرد با نفس خود کند به سزای هوای خویش دزد از جفای شحنه چه بیداد می‌کشد سیلی بدست خویش زده بر قفای خویش خطبه زهرا علیها السلام به آخر رسید و ناراحتیها و تألمات روحی و جسمی، زهرا علیها السلام را روز به روز ناتوان‌تر ساخت تا اینکه حضرتش جلیس بستر گردید و به طوری که در این خطبه به زنها مهاجر و انصار ایراد فرموده مشاهده نمودید از رفتار مسلمین شکایت داشت؛ چه آنان به وظیفه‌ی شرعی خود عمل نکردند و علاوه بر اینکه از مظلوم دفاع نمودند به ظالم کمک کردند و اطراف غاصبین خلافت را گرفتند و از هر گونه حمایتی نسبت به آنها دریغ نورزیدند تا شد آنچه شد. شاید پرسید که چه شد؟ در پاسخ می‌گوییم که چه می‌خواست بشود؟ درخت ظلم در اسلام بر زمین قلوب مسلمین افشاند شد و روز به روز شاخ و برگ آن زیادتر و ریشه‌هایش محکم‌تر گردید تا



عالمگیر شد و هم چنانکه فاطمه علیها السلام در این خطبه خطاب به زنان مهاجر و انصار، و در واقع به همه مسلمین فرمود امور مسلمین مختل گشت و اختیار جان و مال و شرف آنها به دست تبهکاران افتاد. معاویه‌ها و یزیدها و عبدالملک‌ها و صدها جنایتکار دیگر آمدند و بعد از این هم خواهند آمد و هر طور که بخواهند درباره‌ی مسلمین حکم کرده و خواهند کرد. در همین مدینه که آن روز صدای ناله زهرا علیها السلام را شنیدند و از کنار آن بی تفاوت گذشتند و یا به ظالم کمک کردند طولی نکشید که لشکر یزید به فرماندهی شخص پلیدی بنام مسلم بن عقبه از شام به سوی مدینه رهسپار [صفحه ۴۷۶] گشت. سربازان تحت اختیار او به قولی دوازده هزار یا بیشتر و یا کمتر بود. مسلم با سپاهی وارد مدینه شد و مردم را به بیعت یزید به عنوان رقیب و بندگی دعوت کرد، به این معنی که اگر یزید بخواهد حتی آنان را به بردگی بفروشد حق داشته باشد. آنان که بیعت کردند و تن به این ذلت دادند و در امان ماندند و آنان که سرباز زدند کشته شدند. سپاهیان یزید مسجد را اصطبل اسبان‌شان قرار دادند و بر کوچک و بزرگ رحم نکردند. بچه شیرخوار را از بغل مادر گرفته چنان به دیوار می زدند که مغزش متلاشی می شد و چون مردم از چنین بیعتی استنکاف ورزیدند شمشیر در میان مردم گذاشتند که به جز عده‌ی معدودی که به کوهها پناه بردند همه را کشتند؛ به طوری که از کوجه های مدینه جوی خون جاری بود و اجساد کشته شدگان روی هم انباشته شده بود. مورخین می نویسند: در این حادثه هولناک بیش از ده هزار نفر از مردم کشته شدند و در میان آنها عده‌ای از بزرگان مسلمین بودند. خدا می داند چقدر از روایات و احادیث در سینه‌ی اصحاب رسول خدا از بین رفت. بعد از این کشتار هولناک که به دستور یزید که در حقیقت زاییده‌ی سقیفه بنی ساعده بود انجام پذیرفت به مدت سه روز زن و دختران مردم مدینه بر لشکر یزید مباح شد تا رفع خستگی کنند. هفتصد نطفه زنا در این فاجعه بسته شد و به دینا آمد. خلاصه، کسی از این آتش جان سالم بدر نبرد، جز امام چهارم زین العابدین علیه السلام و بستگان آن حضرت که به دستور یزید کسی حق مزاحمت برای آنان را نداشت [۷۴۳]. حالا جای سؤال است که یزید از کجا پیدا شد؟ و مردم مدینه چه کرده بودند؟ جواب واضح است: یزید از سقیفه درآمد که خود بنیانگذار آن بودند و مردم هم آن روزی که باید به دعوت علی علیه السلام وش می دادند، مخصوصا وقتی که چهل شب یا بیشتر و کمتر برای اتمام حجت در خانه مهاجر و انصار رفت و از [صفحه ۴۷۷] آنان استمداد نمود. آنان چرا جواب ندادند؟ مگر نمی دانستند که این راه به جهنم می رود؟ اگر نمی دانستند پس وقتی علی علیه السلام گفت چرا قبول نکردند؟ آیا صدای ناله زهرا علیها السلام را بین در و دیوار نشنیدند؟ چرا به ظالم کمک کردند و یا سکوت اختیار نمودند؟ ای کاش! اگر بعد آن روز که خطا کردند به خود می آمدند و دیگر با اولاد زهرا علیها السلام خوب معامله می نمودند. اما افسوس که بدن امام حسن علیه السلام را پیش چشم آنها تیر باران کردند باز هم سکوت کردند. امام حسین علیه السلام در روز روشن از مدینه بیرون رفت تا سرانجام در کربلا شهید شد؛ اما آنان همچنان مهر خموشی بر لب نهاده بودند. روش ناپسندشان و حق کشیهایی که روا داشتند سرانجام سر از گریبان انسانی در می آورد و روزی کفاره‌ی این ظلم و بیداد دامنگیرشان می شد که جنایت یزید نمونه‌ای از صدها نمونه بود که در تاریخ به وقوع پیوسته است. و همچنان که دیدیم آنان چاره‌ای جز تسلیم در برابر زور را نداشتند. حوادث در تاریخ بس فراوان است. ببینید که معاویه چه کرد؟ و چه جنایاتی را مرتکب شد؟ چه خونهایی را در سرتاسر بلاد مسلمین بر زمین ریخت؟ عبدالملک مروان چه کرد؟ و عمال او مانند حجاج و دیگران چه کردند؟ هشام ابن عبدالملک، سلیمان بن عبدالملک، یزید بن عبدالملک، ولید بن عبدالملک و هکذا تا آخر دولت بنی مروان چه کردند؟ چه کسی می تواند جنایات آنها را بررسی کند و عدد مقتولین را ضبط نماید؟ چه اموالی که به غارت رفت و چه نوامیسی که هتک شد؟ تا اینکه نوبت به اولاد عباس رسید. بنی عباس در شش قرن حکومتشان چه کردند که بنی امیه را روسفید کردند؟ این ظلم و تعدی بعد از بنی عباس تا زمان حاضر و از حالا تا روزی که ولی دم مادرش فاطمه، امام زمان - عجل الله تعالی له الفرج - ظهور کند ادامه خواهد داشت. این است فضای کلمات فاطمه علیها السلام که مسلمین آن روز و امروز و همگان را به شمشیرهای برنده‌ی ظالمین بشارت داد. آری، خون مظلوم می جوشد و ولی دم [صفحه ۴۷۸] مظلوم در حقیقت خدا است، چنانکه

فرمود: (انا من المجرمین متقمون) [۷۴۴]. حرف بسیار است و مجال کم و گوش شنوا کمتر از کمتر. پس ما سخن را به همین جا خاتمه داده از خداوند متعال توفیق شنیدن و عمل کردن را می‌طلبیم و آرزو داریم با ما به کرم و لطف بی‌پایانش در دنیا و آخرت معامله کند و دست ما را از دامن زهرا اطهر و اولاد او در دنیا و آخرت کوتاه نسازد و این زحمت بی‌ارزش ما را مورد قبول در گاهش قرار دهد. آمین رب العالمین دوم رجب المرجب ۱۴۰۶ مطابق با ۲۱ اسفند ۱۳۶۴

## پاورقی

[۱] در حدیثی منقول از امام صادق علیه‌السلام این نامهای مذکور افتاده است. شیخ صدوق: کتاب الامالی، ص ۴۷۴/ح ۱۸؛ همو: علل الشرائع، ج ۱: ص ۱۷۸ ح ۳؛ همو: کتاب الخصال، ص ۴۱۴/ح ۳؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۳: ص ۱۰/ح ۱؛ طبری: دلائل المامه، ص ۱۰؛ اربلی: کشف الغمه، ج ۱: فتال نیشابوری: روضه الواعظین، ص ۱۷۹. [۲] ابن درید: الاشتقاق، ماده «فطم». و ابن منظور: لسان العرب، ج ۱۰، ص ۲۸۹. [۳] ابن منظور: لسان العرب، ج ۱: ص ۳۱۱. [۴] سید مهدی موسوی: طوابع الانوار، ص ۱۱۲. [۵] کلینی: الاصول من الکافی، کتاب الحججه باب مولد الزهراء، ج ۱/ح ۶؛ شیخ صدوق: علل الشرائع/باب ۱۴۲، ج ۱: ص ۲۱۲/ح ۴؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۳: ص ۱۳/ح ۹. [۶] شیخ صدوق: معانی الخبر، ص ۶۴/ح ۱۷؛ همو: علل الشرائع/باب ۱۴۴، ج ۱: ص ۲۱۵/ح ۱؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۳: ص ۱۵/ح ۱۳؛ فتال نیشابوری: روضه الواعظین، ص ۱۸؛ طبری: دلائل الامامه، ص ۵۴؛ قاضی نور الله: احقاق الحق/ملحقات از: آیه الله نجفی مرعشی، ج ۱۰: ص ۲۵. [۷] مجلسی: بحارالانوار، ج ۲۲: ص ۴۹۱. [۸] مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۳: ص ۱۹/ح ۲۰. [۹] سیوطی: الدر المنثور، ج ۸: ص ۵۴۳/ذیل سوره ی ضحی. [۱۰] شیخ صدوق: علل الشرائع، ج ۱: ص ۱۸۱/ح ۱؛ طبری: دلائل المامه، ص ۱۰؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۳: ص ۷۸/ح ۶۵. [۱۱] میر جهانی: الجنه العاصمه، صص ۶۶-۶۸. همچنین در کتاب «مناقب آل ابی طالب» ابن شهر آشوب (ج ۵: ص ۱۱۳، چ تهران) این القاب مذکور افتاده است. [۱۲] سوره ی روم، ۳۰: ۴-۵. [۱۳] شیخ صدوق: معانی الاخبار، ص ۳۹۶/ح ۵۳؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۳: ص ۴/ح ۳؛ بحرانی: البرهان، ج ۳: ص ۲۵۸/ح ۶. [۱۴] سیوطی: الدر المنثور، ج ۴: ص ۱۵۳. [۱۵] سوره ی اسراء، ۱۷: ۱. [۱۶] علاوه بر مدارک فوق خوارزمی: مقتل الحسین، ج ۱: ص ۶۳، حموی: فراید السمطین، ج ۲: ص ۶۱/ح ۳۸۶؛ ابن حجر: میزان الاعتدال، ج ۲: ص ۵۱۸، هیشمی: مجمع الزوائد، ج ۹: ۲۰۲. [۱۷] نیشابوری: المستدرک علی الصحیحین، ج ۳: ص ۱۵۶. [۱۸] علاوه بر مدارک فوق: خوارزمی: مقتل الحسین، ج ۱: ص ۶۴؛ سیوطی: الدر المنثور، ج ۴: ص ۱۵۳؛ امر تسری: ارجح المطالب، ص ۲۳۹. [۱۹] طبری: ذخائر العقبی، ص ۳۶. [۲۰] علاوه بر مدرک مذکور در متن مغازلی: مناقب علی بن ابی طالب، ص ۳۷۵؛ قندوزی: ینابیع الموده، ص ۱۹۷؛ ابن حجر: لسان میزان، ج ۲ ص ۲۹۷؛ ذهبی: میزان الاعتدال، ج ۱: ص ۵۴۱؛ قاضی نورالله شوشتری: احقاق الحق/تعالیق از: آیه الله نجفی مرعشی، ۱۰: ص ۲. [۲۱] خطیب بغدادی: تاریخ بغداد، ج ۵: ص ۸۷. [۲۲] علاوه بر مدرک فوق محب طبری: ذخائر العقبی، ص ۳۶؛ قندوزی: ینابیع الموده، ص ۱۹۷؛ ابن حجر: لسان میزان، ج ۵: ص ۱۶۰؛ میزان الاعتدال، ج ۱: ص ۸۱؛ امر تسری: ارجح المطالب، ص ۲۳۹؛ توفیق ابوعلم: اهل البیت، ص ۱۲۱؛ قاضی نورالله شوشتری احقاق الحق/تعالیق از: آیه الله نجفی مرعشی، ج ۱۰: ص ۶. [۲۳] خطیب بغدادی: تاریخ بغداد، ج ۱۲: ص ۲۳۱. [۲۴] علاوه بر مدرک فوق ابن حجر: صواعق المرحقه، ص ۹۶؛ محب طبری: ذخائر العقبی، ص ۲۶؛ نهانی: شرف المؤبد، ص ۵۴؛ صبان مصری: اسعاف الراغبین، ص ۱۱۸؛ قندوزی: ینابیع الموده، ص ۱۹۴؛ حسام الدین حنفی: آل محمد، ص ۹۷. [۲۵] محب طبری: ذخائر العقبی، ص ۴۴. [۲۶] این شش حدیث از کتاب «فضائل الخمسه» (ج ۳: ص ۱۲۲) نقل شد. (مؤلف). [۲۷] ابن خشاب در کتاب «تاریخ موالید و وفات ائمه» به نقل از مشایخ روایتی خود که سند به امام محمد باقر علیه‌السلام می‌رسانند بر همین مطلب تأکید دارد که اربلی در کتاب کشف الغمه (ج ۱: ص ۳۳۹) هم متذکر گردیده است. اتفاق علمای امامیه بر این مطلب است که ولادت حضرت فاطمه زهرا علیهاالسلام بعد از بعثت بوده است، برخلاف

برخی از عامه. محدث بزرگ، کلینی رازی در کتاب شریف «الروضه من الکافی» (ج ۸: ص ۳۳۹/ح ۵۳۶) به اسناد خود از امام زین‌العابدین علیه‌السلام نقل می‌کند که خدیجه‌ی کبری از رسول خدا فرزندی جز فاطمه علیها‌السلام بر فطرت اسلام به دنیا نیاورد که این روایت را مرحوم بحرانی در کتاب «حیله‌الابرار» (ج ۱: ص ۹۴) و «البرهان فی تفسیر القرآن» (ج ۲: ص ۴۳۵/ح ۴) و مجلسی در «بحارالانوار» (ج ۱۹: ص ۱۱۵/ح ۲) نقل کرده‌اند. [۲۸] سید بن طاوس: اقبال الاعمال، ص ۶۲۱ (به نقل از شیخ مفید در کتاب «حدائق‌الریاض»؛ شیخ طوسی: مصباح‌المتجهد، ص ۵۱۲. [۲۹] ابوالفرج: مقاتل‌الطالبین، ص ۳۰. [۳۰] ابن‌عبدالبر: الاستیعاب، ج ۴: ص ۳۷۳. البته در هیچ یک از منابع عامه تصریح به این مطلب نشده است و تنها به این نکته اکتفا گردیده که فاطمه علیها‌السلام در حالی که چهل و یک سال از سن پیامبر می‌گذشت به دنیا آمده است. [۳۱] قاضی نورالله شوشتری: احقاق‌الحق/ تعالیق از: آیة‌الله نجفی مرعشی، ج ۱۰: ص ۱۱ (به نقل از کتابهای «المختار فی مناقب‌الاخیار» و «وسیله‌النجاه» و «الامام‌الهاجر»). البته ابن‌کثیر در کتاب «تاریخ‌دمشق» خود قائل گردیده که چهار سال پیش از نبوت بوده است. این پافشاری علمای عامه در تولد حضرت در پیش از نبوت برای انکار فضایل و مناقب حضرتش می‌باشد، که از این نیرنگ هم آنان طرفی نبسته‌اند؛ زیرا در منابع مربوط به خودشان، در حدیثی که عایشه راوی آن است - و ما در صفحات گذشته یادآور گشتیم - آمده است که: صلب فاطمه از سبب بهشتی که پیامبر در شب معراج تناول نموده بود، بوجود آمده است، که خود دلیلی محکم بر رد این مدعا می‌باشد. [۳۲] ابن‌اثیر: اسد‌الغابه، ج ۵: ص ۴۳۷. [۳۳] سبط بن جوزی: تذکره‌الخواص، ص ۳۱۴. [۳۴] البته در اینکه آیا پیامبر خدا مزدوری هم می‌نموده میان مورخان اختلاف است؛ زیرا در روایتی از عمار یاسر نقل شده است که خدیجه پیامبر خدا را اجیر نکرد و پیامبر مزدوری کسی را نمود (ابن‌کثیر: البدایه و النهایه، صص ۲۹۵-۲۹۶)، که محققین این قول را تقویت می‌کنند. [۳۵] طبری: تاریخ‌الامم و الملوک، ج ۲، ص ۳۵. [۳۶] در تاریخ‌نامه‌های این دو نفر عتیق بن عائد بن عمرو بن مخزوم و دیگری اباهاله بن نباش بن زاره بن واقدان بن حبیب ذکر شده است (بلاذری: انساب‌الاشراف، ص ۳۹۰؛ ابن‌سعد: الطبقات‌الکبری، ج ۸: ص ۸). [۳۷] البته این سخن مشهور میان مؤرخان عامه است؛ اما شیعیان خدیجه را به هنگام ازدواج با پیامبر خدا باکره می‌دانند (علی بن احمد کوفی علوی - متوفای ۳۵۲ هـ - الأستغاثه، ص ۷۵؛ ابن‌شهر آشوب: مناقب آل ابی‌طالب، ج ۱: ص ۱۵۹. [۳۸] البته بحث در اینکه آیا پیامبر اجیر خدیجه گردید و آیا خدیجه پیش از پیامبر به ازدواج کسی درآمده بود از مطالب بحث برانگیز در تاریخ است که جای طرح آن را در اینجا نمی‌بینیم و شما خواننده‌ی منتبع را برای آگاهی هر چه بیشتر به کتاب «نگاهی نو به سیره و تاریخ زندگانی پیامبر برگزیده» تألیف هاشم معروف حسنی و ترجمه و تنسیق و تنظیم و تکمیل اینجانب ارجاع می‌دهم. [۳۹] طبری: تاریخ‌الامم و الملوک، ج ۲: ص ۳۶ (به نقل از محمد بن سعد در «الطبقات‌الکبری»، او به نقل از واقدی). [۴۰] مصعب زبیری: نسب قریش، ص ۲۱. ابن‌هشام درالسیره النبویه (ج ۱: ص ۲۰۶) فرزندان نرینه حضرت را قاسم و طیب و طاهر نوشته است که باذری منشأ این اشتباه ابن‌هشام را خلط کردن اسم و لقب می‌داند (انساب‌الاشراف، ص ۴۰۵). [۴۱] آن دسته که خدیجه را به هنگام ازدواج با پیامبر خدا باکره می‌دانند این دو دختر از دختران هاله ذکر می‌کنند، که چون مادرشان فوت نمود خدیجه و پیامبر آندو را تحت سرپرستی خود قرار دادند، که به سبب شهرت خدیجه و مشهور نبودن هاله دختران خدیجه خوانده می‌شدند (علی بن احمد کوفی علوی: الأستغاثه، ص ۷۵). [۴۲] برای آگاهی هر چه بیشتر از زندگانی حضرت خدیجه‌ی کبری علیها‌السلام شما را به منابع زیر - بجز آنچه که در صفحات پیشین یادآور گشتیم - که بر اساس حروف‌الفبا تنظیم یافته ارجاع می‌دهیم: شیخ مفید: الاختصاص، صص ۱۶۵ و ۱۸۲؛ ابن‌حجر: الاصابه فی تمییز الصحابه، ج ۴: ص ۲۸۱؛ کحاله: اعلام‌النساء، ج ۱: ص ۳۲۶؛ حسون - مشکور: اعلام‌النساء المؤمنات، ص ۳۱۶؛ طبرسی: اعلام‌الوری، ص ۱۴۶؛ امین: اعیان‌الشیعه، ج ۱: ص ۲۲۰ و ج ۶: ص ۳۰۸؛ ذهبی: تاریخ‌الاسلام، صص ۶۳، ۱۱۷ و ۱۳۳؛ دیاربکری: تاریخ‌الخمیس، ج ۱: ص ۳۰۱؛ تاریخ‌الیعقوبی، ج ۲: صص ۲۰، ۲۳، ۳۱ و ۲۶۲؛ کاظمی: تکلمه‌الرجال، ج ۲: ص ۷۲۷؛ ممقانی: تنقیح‌المقال، ج ۳: ص ۷۷؛ اردبیلی: جامع‌الرواه، ج ۲: ص ۴۵۷؛ دخیل: خدیجه بنت‌خوئیلد؛ محلاتی: ریاحین‌الشیعه، ج ۲:

ص ۲۰۲؛ ذهبی: سیره اعلام النبلاء، ج ۲: ص ۸۵؛ زینی دحلان: السیره الحلییه، ج ۱: ص ۱۳۷؛ ابن کثیر: السیره النبویه، ج ۱: ص ۲۶۲ و ج ۲: ص ۱۳۲؛ ابن العماد حنبلی: شذرات الذهب، ج ۱: ص ۱۴؛ امیره قدریه حسین: شهیرات النساء فی العالم الاسلامی، ج ۲: ص ۵؛ ابن جوزی: صفه الصفوه، ج ۲: ص ۲؛ ابن عبدربه: العقد الفرید، ج ۵: ص ۷؛ ابن اثیر: الکامل فی التاریخ، ج ۲: صص ۳۹ و ۹۰؛ خوبی: معجم رجال الحدیث، ج ۲۳: ص ۱۸۸. [۴۳] شیخ صدوق: کتاب الامالی، ص ۴۷۵؛ طبری: دلائل الامه، ص ۸؛ بحرانی: مدینه المعاجز، ص ۱۳۵ / ح ۳۷۶؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۶: ص ۲۴۶ / ح ۷۹؛ حر عاملی: اثبات الهداه، ج ۲: ص ۴۳۱ / ح ۳۰۵؛ بحرانی: غایه المرام، ص ۱۷۷ / ح ۳۵؛ فتال نیشابوری: روضه الواعظین، ص ۱۷۳؛ ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی طالب، ج ۳: ص ۱۱۸؛ صفوری: نزهه المجالس، ج ۲: ص ۲۲۷؛ قندوزی: ینابیع الموده، ص ۱۹۸؛ قاضی نورالله: احقاق الحق، ج ۱۰: ص ۱۲. [۴۴] ابن سخن باقولی که ولادت حضرتش را سال پنجم از بعثت می‌داند مطابقت می‌کند که اگر از سندیت برخوردار باشد خود مؤیدی است دیگر بر قول مزبور. [۴۵] مرگ ابوطالب و خدیجه در یکسال اتفاق افتاد که این سال مصادف با سال ده هجری بود و همانطور که مؤلف محترم یادآور خواهند شد پیامبر آن سال را «عام الحزن» نامیدند (کلینی: الاصول من الکافی، ج ۱، ص ۴۴ و دیگر کتب سیره...). [۴۶] قطب رواندی: الخرائج و الجرائح، ص ۵۲۹ / ح ۴؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۴۳: ص ۲۷ / ح ۱. [۴۷] طوسی: مصباح المتهدج، ص ۵۵۳؛ همو: کتاب الامالی، ج ۲: صص ۸۲-۸۳؛ قندوزی: ینابیع الموده، ج ۱: ص ۷۹؛ طبری: تاریخ الامم و الملوک، ج ۱: ص ۱۰۱. این واقعه را واقعه‌ی لیله المیبت نام نهاده‌اند. [۴۸] ابن صباغ: الفصول المهمه، ص ۳۵؛ طوسی: کتاب الامالی، ج ۲: ص ۸۳؛ طبرسی: اعلام الوری، ص ۶۶؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۱۹: صص ۶۴، ۷۵، ۷۶، ۱۰۶، ۱۱۵، ۱۱۶ و ۱۱۷. [۴۹] بنی‌هاشم معروف حسنی: سیره ائمه الاثنی عشر، ج ۱: صص ۷۹ به بعد. [۵۰] ابن سعد: الطبقات الکبری، ج ۱: ص ۵۵۳؛ طوسی: مصباح المتهدج، ص ۵۳۲. [۵۱] البته مورخ نامی، یعقوبی در تاریخش این مدت را دو ماه بعد از هجرت متذکر می‌شود که خود قول ثالثی در مطلب می‌باشد (ترجمه تاریخ یعقوبی / مترجم: محمد ابراهیم آیتی، ج ۱: صص ۴۰۰-۴۰۱). [۵۲] طبری در کتاب دلائل الامامه (صص ۱۲-۱۳) و مغالزی در کتاب مناقب امام علی بن ابی طالب (ص ۳۴۷ / ح ۳۹۹) از انس بن مالک ماجرای این خواستگاری را به تفصیل بازگو کرده‌اند. [۵۳] کلینی: الفروع من الکافی، ج ۵: ص ۵۶۸ / ح ۵۶؛ علامه مجلسی: بحار الانوار، ج ۴۳: ص ۱۴۵ / ح ۴۷. [۵۴] پیامبر خدا هم بر این مطلب صحه می‌گذارند که اگر علی نمی‌بود فاطمه را همسری نبود، که محدثین ما و عامه از طرق مختلف با الفاظ متفاوت که دال بر تواتر معنوی است، این موضوع را گزارش نموده‌اند. (شیخ طوسی: کتاب الامالی، ج ۱: ص ۴۲؛ کلینی: الاصول من الکافی، ج ۱: ص ۴۶۱ / ح ۱۰؛ شیخ طوسی: التهذیب التهذیب، ج ۷: ص ۴۷۰ / ح ۹۰؛ حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۱۴: ص ۴۹ / ح ۶ (چاپ عبدالرحیم ربانی شیرازی)؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۴۳: ص ۹۷ / ح ۶ و ص ۱۰۷؛ ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی طالب، ج ۲: ص ۲۹). [۵۵] اربلی: کشف الغمه، ج ۱: ص ۵۰۰؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۴۳: ص ۱۲۵. [۵۶] شیخ طوسی: کتاب الامالی، ج ۱: ص ۱؛ ص ۳۹. [۵۷] احزاب، ۳۳: ۶ پیامبر به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است. [۵۸] برای آگاهی بیشتر از نظرات فقها، بالاخص معاصرین در این باب می‌توانید به رسائل علمیه، باب نکاح مراجعه نمایید. [۵۹] شیخ طوسی: کتاب الامالی، ج ۱: ص ۳۹. [۶۰] فی المثل، محدث عالی مقام، محمدحسن حر عاملی در کتاب ارزشمند وسائل الشیعه (کتاب النکاح / باب ۵، ج ۲۰: ص ۲۷۵، چ مؤسسه‌ی آل البیت) بابی تحت عنوان «باب انه یکفی فی استئذان البکر سکوتها و عدم ظهور الکراهه منها» گشوده و در آن احادیثی را که به این امر اشارت دارد یادآور گردیده است. [۶۱] ابن حجر عسقلانی در کتاب الاصابه فی تمییز الصحابه (ج ۴: ص ۳۶۵) گوید: این زره را «حطمیه» می‌نامیدند؛ چرا که هیچ شمشیری در آن کارگر نبود، و به مجرد برخورد با آن می‌شکست. این زره همانی بود که پیامبر خدا در جنگ بدر به علی علیه‌السلام. [۶۲] اربلی: کشف الغمه، ج ۱: ص ۳۵۵؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۴۳: ص ۱۲۶. زبیربکار در کتاب «الموفقیات» که از مصادر کهن به شمار می‌رود زره را کابین فاطمه علیهاالسلام دانسته است (ص ۳۷۵) و گنجی شافعی در کتاب «کفایه الطالب» بر همین نکته تصریح دارد. البته در بعضی روایات ابن سعد، به جای زره پوست

گوسفند و پیراهن فرسوده نوشته است (جعفر شهیدی: زندگانی فاطمه‌ی زهرا، ص ۵۸). [۶۳] این فراز از حدیث را ابونعیم اصفهانی در کتاب «حیله الاولیاء» (ج ۵: ص ۵۹) از عبدالله بن مسعود روایت می‌کند. [۶۴] این فراز از حدیث را صفوری در «نزهه المجالس» (ج ۲: صص ۲۲۳ - ۲۲۴) از انس بن مالک نقل می‌کند. [۶۵] اربلی: کشف الغمه، ج ۱: ص ۳۴۸ به بعد؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۳: صص ۱۲۷ - ۱۲۸؛ خوارزمی: مناقب، ص ۲۴۷؛ قاضی نورالله: احقاق الحق، ج ۴: ص ۴۷۴؛ بحرانی: عوالم العلوم، ج ۱۱: صص ۳۱۸ تا ۳۲۹. [۶۶] همان مدارک سابق. [۶۷] در کتب فریقین خطبه‌ای را که پیامبر خدا قرائت فرموده‌اند و همچنین خطبه‌ی امیرالمؤمنین، علی علیه‌السلام که در هنگام تزویج بیان داشته را متذکر شده‌اند که گاه الفاظ آن تفاوت دارد. فی المثل خوارزمی: المناقب، ص ۶۴۱؛ ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی‌طالب، ج ۱: ص ۳۲۸؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۳: ص ۱۱۹/ح ۲۹؛ حموی: فرائد المطلبین، ج ۱: ص ۸۹/ح ۵۹؛ ابن حجر: الصواعق المحرقة، ص ۸۴. [۶۸] اربلی: کشف الغمه، ج ۱: ص ۳۴۸ به بعد؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۳: صص ۱۲۷ - ۱۲۸؛ خوارزمی: المناقب، ص ۲۴۷؛ قاضی نورالله: احقاق الحق، ج ۴: ص ۴۷۴؛ بحرانی: عوالم العلوم، ج ۱۱: صص ۳۱۸ تا ۳۲۹. [۶۹] همان مدرک سابق که در پاورقی شماره‌ی ۵۸ متذکر گشتیم. البته این قول مشهور میان مؤرخین می‌باشد. حمیری در کتاب «قرب الاسناد» (به نقل از علامه‌ی مجلسی در کتاب «بحارالانوار» (ج ۴۳: ص ۱۰۵) بهای آن را سی درهم نگاشته است. ابن سعد در کتاب «الطبقات الکبری» (ج ۸: ص ۱۲) چهار درهم نوشته است که به احتمال زیاد تصحیف چهارصد باشد. ابن قتیبه در کتاب «عیون الاخبار» (ج ۴: ص ۷۰) کابین و بهای زره را سیصد درهم و بنابر روایتی دیگر - که همو ناقلش می‌باشد - چهارصد و هشتاد درهم می‌نویسد. طبری در کتاب «دلائل الامه» (ص ۳۵) قیمت زره را ۵۰۰ درهم ضبط نموده است. نکته‌ای که در اینجا باید یادآور گردید آنست که در روایات منقول گاه میان کابین و ارزش زره تفاوت گذارده شده است؛ بدین معنا که بهای زره که برای خرید جهیز و عطر و ولیمه‌ی عروسی به مصرف رسید را ۶۳ درهم ذکر کرده‌اند و کابین را ۵۰۰ درهم نوشته‌اند. [۷۰] طبری: دلائل الامامه، ص ۱۲؛ بحرانی: مدینه المعاجز، ص ۱۴۴/ح ۴۱۳. بنابراین روایت، علی علیه‌السلام چون خواست زره را بفروشد دحیه کلبی آن را از او به چهارصد درهم خرید و سپس آن را به حضرتش پیشکش نمود. سپس علی علیه‌السلام بهای زره را به خدمت پیامبر خدا آورده برای حضرت ماجرا را بازگفت. پیامبر خدا پس از استماع سخنان او فرمودند: این جبرئیل بود که به شکل دحیه کلبی بر تو نمایان گردید. [۷۱] اربلی: کشف الغمه، ج ۱: ص ۳۴۸ به بعد؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۳: صص ۱۲۷ - ۱۲۸؛ خوارزمی: المناقب، ص ۲۴۷؛ قاضی نورالله: احقاق الحق، ج ۴: ص ۴۷۴؛ بحرانی: عوالم العلوم، ج ۱۱: صص ۳۱۸ تا ۳۲۹. [۷۲] ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی‌طالب، ج ۳: ص ۵۳۲. [۷۳] گوینده‌ی این ابیات را محمد بن سرخسی ذکر کرده‌اند. [۷۴] اربلی: کشف الغمه، ج ۱: ص ۳۴۸ به بعد؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۳: صص ۱۲۷ - ۱۲۸؛ خوارزمی: المناقب، ص ۲۴۷؛ قاضی نورالله: احقاق الحق، ج ۴: ص ۴۷۴؛ بحرانی: عوالم العلوم، ج ۱۱: صص ۳۱۸ تا ۳۲۹. [۷۵] البته چنانکه خواهیم دید تقسیم روایات به عامه و خاصه از جهت راوی است. روایاتی که راویان اهل سنت نقل کرده باشند در زمره‌ی روایات عامه است و روایاتی که شیعیان راوی آن باشند در زمره‌ی روایات خاصه هر چند که منابع گروه مخالف به ذکر آن پرداخته باشند. لذا، می‌بینیم که برخی از روایاتی که خاصه نقل کرده‌اند در کتب عامه هم مذکور افتاده است. [۷۶] خوارزمی: مقتل الحسین، ج ۱: ص ۵۱ (که سلسله سند خود را به علی علیه‌السلام می‌رساند)؛ حموی: فرائد السمطين، ج ۲: ص ۵۷/ح ۳۸۴؛ قندوزی: ینابیع الموده، صص ۲۴۰. ۲۵۹ (که در اولی سند به سلمان فارسی می‌رساند و در دومی سند به علی علیه‌السلام)؛ ابن حجر: الصواعق المحرقة، ص ۲۳؛ صبان: اسعاف الراغبین، ص ۱۱۸. البته این حدیث، با تصرف اندکی در الفاظ، در منابع دیگر اهل سنت و شیعه به وفور آمده است. برای آگاهی بیشتر، شما را به «عوالم العلوم» علامه شیخ عبدالله بحرانی، به تحقیق حجه‌الاسلام و المسلمین سیدباقر ابطحی (ج ۱۱: صص ۵۴ - ۵۹) ارجاع می‌دهیم. [۷۷] خوارزمی: مقتل الحسین، ج ۱: ص ۵۱؛ شیخ صدوق: معانی الاخبار، ص ۳۰۲/ح ۱. [۷۸] صحیح مسلم، ج ۴: ص ۱۹۰۲/ح ۹۳؛ ابونعیم: حیلہ الأولیاء، ج ۲: ص ۴۰؛ نسائی: ص الخصائص، ص ۱۲۱؛ ابن اثیر: اسد الغابه، ج

۵: ص ۵۲۱؛ سیوطی: تذکره الحفاظ، ج ۱: ص ۷۳۴؛ خوارزمی: مقتل الحسين، ج ۱: ص ۵۳؛ ترمذی: الصحيح، ج ۵: ص ۶۹۸/ح ۳۸۶۷؛ ابن جوزی: صفه الصفوه، ج ۲: ص ۵؛ سبط بن جوزی: التذکره، ص ۳۱۹؛ ابن اثیر: جامع الاصول، ج ۱۰: ص ۱۸۳؛ قندوزی: ینابیع الموده، صص ۱۷۱ و ۱۷۳؛ ابن حجر عسقلانی: الاصابه فی تمييز الصحابه، ج ۴: ص ۳۶۶؛ توفیق ابو علم: اهل البيت، ص ۱۱۹؛ متقی هندی: کنز العمال، ج ۱۲: ص ۱۱۲/ح ۳۴۳۴۳؛ ابن حجر: الصواعق المحرقة، ص ۱۱۳؛ ابن حجر: تهذیب التهذیب ج ۱۲: ص ۴۴۱؛ ابن کثیر: تفسیر القرآن العظیم؛ ج ۷: ص ۳۳؛ دمشقی: اخبار الاول و آثار الدول، ص ۴۲؛ ابوالفداء: البدايه و النهايه، ج ۶: ص ۳۳۳؛ بلاذری: انساب الاشراف، ص ۴۰۳، ط دارالمعارف؛ ابن ابی لحیدید: شرح النهج، ج ۷: ص ۴۵۷ ط قاهره؛ یافعی: مرآه الجنان، ج ۱: ص ۶۱؛ ابن تیمیه: منهاج السنه، ج ۲: ص ۱۷۰؛ سیوطی: الثغور الباسمه، ص ۱۱؛ ابن قیم جوزی: اعلام الموقعین، ج ۱: ص ۱۱۲؛ نبهانی: انوار المحمدیه، ص ۳۱۶ [۷۹] خوارزمی: مقتل الحسين، ج ۱: ص ۵۴؛ شیخ صدوق: عیون اخبار الرضا، ج ۲: ص ۳۰. [۸۰] خوارزمی: مقتل الحسين، ج ۱: ص ۵۴، شیخ طوسی: کتاب الامالی، ج ۲: ص ۱۴، مجلسی: بحار الانوار، ج ۴۳: ص ۲۵/ح ۲۲. البته هر فراز از این حدیث در برخی از منابع - که تعداد آنها قابل توجه است - به صورت جداگانه آمده است که بدان اشارتی اجمالی داریم: فراز نخست حدیث که «ما رایت احدا کان أشبه کلاما و حدیثا من فاطمه برسول الله صلی الله علیه و آله» در کتابهای زیر آمده است: حاکم نیشابوری: المستدرک الی الصحیحین، ج ۳: ص ۱۵۴؛ بیهقی: السنن الکبری، ج ۷: ص ۱۰۱؛ زرندی حنفی: درر السمطین ۱۸۰؛ کحاله: اعلام النساء، ج ۳: ص ۱۲۱۷؛ نبهانی: شرف المؤید، ص ۵۳؛ صبان: اسعاف الراغیین، ص ۱۸۷؛ ابن عبد ربه: العقد الفرید، ج ۲: ص ۳. فراز دو حدیث را در کتب زیر می توان یافت: ترمذی: الصحيح، ج ۵: ص ۷۰۰/ح ۳۶۷۲؛ ابن اثیر: جامع الاصول، ج ۱۰: ص ۸۶؛ صبان: اسعاف الراغیین، ۱۸۷؛ حاکم نیشابوری: المستدرک علی الصحیحین، ج ۴: ص ۲۷۲؛ سیوطی: الثغور الباسمه، ص ۱۲؛ ابن حجر عسقلانی: فتح الباری، ج ۸: ص ۱۱۱. [۸۱] ترمذی: الصحيح، ج ۵: ص ۶۶۰/ح ۷۳۸۱؛ ابن کثیر: جامع الاصول، ج ۱۰: ص ۸۲؛ متقی هندی: کنز العمال، ج ۱۲: ص ۹۶/ح ۳۴۱۵۸ و ص ۱۰۲/ح ۳۴۱۹۲ و ص ۱۰۷/ح ۳۴۲۱۷ و ص ۱۱۰/ح ۳۴۲۳۰؛ ابن حجر: الصواعق المحرقة، ص ص ۱۸۵ و ۱۸۹؛ قندوزی: ینابیع الموده ص ص ۱۶۵ و ۲۶۴؛ احمد بن حنبل: المسند ج ۵: ص ۳۹۱؛ ابن صباغ: الفصول المهمه، ص ۱۲۷؛ ابن عساکر: ترجمه الامام الحسن و الحسين من تاریخ دمشق، ص ۵۱: ح ۷۳؛ خوارزمی: مقتل الحسين، ج ۱: ص ۵۵؛ گنجی شافعی: کفایه الطالب، ص ۴۲۲؛ ابونعیم: حیلہ الاولیاء، ج ۴: ص ۱۹۰؛ حموینی: فرائد السمطین، ج ۲: ص ۲۰/ح ۳۶۳؛ ابوالفداء: البدايه و النهايه، ج ۳: ص ۲۰۶؛ سیوطی: الحاوی للفتاوی: ج ۲: ص ۲۷۶؛ ابن اثیر: اسد الغابه، ج ۵: ص ۵۷۴؛ سیوطی: الخصائص الکبری، ج ۲: ص ۲۲۶؛ ذهبی: سیر اعلام النبلاء، ج ۲: ص ۱۲۰؛ امر تسری: ارجح المطالب، ص ۲۴۱؛ سیوطی: الجامع الصغیر، ج ۱: ص ۷۱. [۸۲] حاکم نیشابوری: المستدرک علی الصحیحین، ج ۳: ص ۱۵۲؛ ابن مغزلی: مناقب علی بن ابی طالب، ص ۳۵۳/ح ۴۰۳؛ متقی هندی: کنز العمال، ج ۱۲: ص ۱۰۸/ح ۳۴۲۲۰؛ ابن حجر: الصواعق المحرقة، ص ۱۱۲؛ قندوزی: ینابیع الموده صص ۱۸۳ و ۲۰۰؛ شبلنجی: نور الابصار، ص ۵۲؛ ابن عساکر: ترجمه الامام الحسن الحسين من تاریخ دمشق ص ۱۳۷؛ خوارزمی: مقتل الحسين، ج ۱: ص ۵۵؛ گنجی شافعی: کفایه الطالب، ص ۳۶۶؛ ابونعیم: حیلہ الاولیاء، ج ۴: ص ۱۸۸؛ حموینی: فرائد السمطین، ج ۲: ص ۶۴/ح ۳۸۹؛ سیوطی: الثغور الباسمه، ص ۱۵؛ امر تسری: ارجح المطالب، ص ۴۴۵؛ سیوطی: الجامع الصغیر، ج ۱: ص ۳۰۹؛ صبان: اسعاف الراغیین، ص ۱۱۸. [۸۳] حاکم نیشابوری: المستدرک علی الصحیحین، ج ۳: ص ۱۵۲؛ خوارزمی: مقتل الحسين، ج ۱: ص ۵۵. [۸۴] خوارزمی: مقتل الحسين، ج ۱: ص ۱۵۵؛ زرندی: نظم درر السمطین، ص ۱۸۲؛ ابن صباغ مالکی: الفصول المهمه، ص ۱۲۹؛ صفوری: نزهه المجالس ج ۲: ص ۲۲۶؛ ابن حجر هیتمی: الصواعق المحرقة، ص ۱۸۸؛ قندوزی: ینابیع الموده، ص ۱۹۹؛ صبان: اسعاف الراغیین، ص ۱۹۰؛ نبهانی: شرف المؤید، ص ۵۳؛ شبلنجی: نور الابصار، ص ۴۲؛ امر تسری: ارجح المطالب، ص ۲۴۸. [۸۵] حاکم نیشابوری: المستدرک علی الصحیحین، ج ۳: ص ۱۵۶؛ خوارزمی: مقتل الحسين، ج ۲: ص ۵۶. [۸۶] خوارزمی: مقتل الحسين، ج ۱: ص ۵۷. البته قریب به همین الفاظ در کتب عامه به وفور آمده است که

برای آگاهی بیشتر احقاق الحق، ج ۱۰: ص ۱۶۷ به بعد. [۸۷] خوارزمی: مقتل الحسين، ج ۱: ص ۵۹؛ حموی: فرائد السمطين، ج ۲: ص ۶۶. [۸۸] خوارزمی: مقتل الحسين، ج ۱: ص ۶۱. [۸۹] خوارزمی: مقتل الحسين، ج ۱: ص ۶۶؛ همو: المناقب، ص ۲۳۵؛ قندوزی: نایب الموده، ص ۲۳۶ و ص ۲۶۴؛ امر تسری: ارجح المطالب، ص ۲۵۳. [۹۰] خوارزمی: مقتل الحسين، ج ۱: ص ۶۶. [۹۱] خوارزمی: مقتل الحسين، ج ۱: ص ۶۶؛ محمد صدیقی شافعی: الفتوحات الربانیه، ج ۱: ص ۲۲۲. [۹۲] خوارزمی: مقتل الحسين، ج ۱: ص ۶۶؛ همو: المناقب، ص ۲۴۶؛ خطیب بغدادی: تاریخ بغداد، ج ۵: ص ۷؛ قندوزی: نایب الموده، ص ۱۹۷؛ ابن حجر: لسان المیزان، ج ۲: ص ۷۴ / ۲۸۳؛ ذهبی: میزان الاعتدال، ج ۱: ص ۱۶۸ / ۱۳۵۰. [۹۳] خوارزمی: مقتل الحسين، ج ۱: ص ۸۰؛ کلینی: الفروع من الکافی، ج ۵: ص ۵۶۸ / ۵۴؛ شیخ صدوق: من لا یحضره الفقیه، ج ۳: ص ۳۹۳؛ حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۱۴: ص ۴۹ / ح ۵ (چ عبدالرحیم ربانی)؛ طبرسی: مکارم الاخلاق، ص ۲۰۹؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۴۳: ص ۱۴۴ / ح ۴۷؛ بحرانی: عوالم العلوم، ج ۱۱: ص ۲۸۰ / ح ۱۱. [۹۴] خوارزمی: مقتل الحسين، ج ۱: ص ۶۷؛ توفیق ابوعلم: اهل البيت، ص ۱۲۷. [۹۵] ابن حجر: لسان المیزان، ج ۴: ص ۱۶ / ح ۳۴؛ ذهبی: میزان الاعتدال، ج ۲: ص ۶۱۸ / ح ۵۰۵۷؛ زینی دحلان: السیره الحلبیه، ج ۱: ص ۲۳۲؛ شبلنجی: نورالابصار، ص ۵۲؛ خوارزمی: مقتل الحسين، ج ۱: ص ۷۶؛ متقی هندی کتزالعمال، ج ۱۲: ص ۱۱۰ / ح ۳۴۲۳۴؛ امر تسری: ارجح المطالب، ص ۲۴۸؛ ابن صباغ: الفصول المهمه، ص ۱۲۷؛ قندوزی: نایب الموده، ص ۲۶۰. [۹۶] امر تسری: ارجح المطالب، ص ۲۳۴. [۹۷] احمد بن حنبل مسند، ج ۳: ص ۱۳۵؛ ابن حجر: تهذیب التهذیب، ج ۱۲: ص ۴۴۱؛ ذهبی: تذهیب التهذیب، ص ۱۳۴؛ ابوالفداء: البدايه و النهايه، ج ۲: ص ۶۱؛ امر تسری: ارجح المطالب، ص ۲۳۴؛ ترمذی: الصحیح، ج ۵: ص ۷۰۳ / ح ۳۸۷۸؛ بغدادی: تفسیر الخازن، ج ۱: ص ۲۹۱؛ حاکم نیشابوری: المستدرک علی الصحیحین، ج ۳: ص ۱۵۷؛ ابن مغزلی: مناقب علی بن ابی طالب، ص ۳۶۳؛ ابن عبدالبر: الاستیعاب، ج ۳: ص ۳۷۷؛ سیوطی: الدر المنثور، ج ۲: ص ۲۳؛ و همو: الجامع الصغیر، ج ۱: ص ۵۰۵؛ ذهبی: سیر اعلام النبلاء، ج ۲: ص ۱۲۷؛ گنجی شافعی: کفایه الطالب، ص ۳۶۲؛ ابن صباغ: الفصول المهمه، ص ۱۲۷؛ متقی هندی: کتزالعمال، ج ۱۳: ص ۱۲۷؛ قندوزی: نایب الموده، ص ۱۷۲؛ نبهانی: الفتح الکبیر، ج ۲: ص ۷۲؛ اربلی: کشف الغمه، ج ۱: ص ۴۵۰؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۴۳: ص ۵۱ / ضمن ح ۴۸؛ بحرانی: عوالم العلوم، ج ۱۱: ص ۸۹؛ قاضی نورالله: احقاق الحق / تعالیک از: آیة الله مرعشی، ج ۱۰: ص ۵۹. [۹۸] حاکم نیشابوری: مستدرک علی الصحیحین، ج ۳: ص ۱۸۵؛ متقی هندی: کتزالعمال، ج ۱۲: ص ۱۴۴ / ح ۳۴۴۰۶؛ ابن صباغ: الفصول المهمه، ص ۱۲۷؛ ابن ابی الحدید: شرح النهج، ج ۱: ص ۲۶۶؛ ابن عبدالبر: الاستیعاب، ج ۴: ص ۳۷۶؛ ذهبی: تذهیب التهذیب، ص ۱۳۴؛ ابن حجر: تهذیب التهذیب، ج ۱۲: ص ۴۴۱؛ ابوالفداء: البدايه و النهايه، ج ۲: ص ۶۱؛ نوری: نهایه الارب، ج ۱۸: ص ۱۷۲؛ هیثمی: مجمع الزوائد، ج ۹: ص ۲۰۱؛ اربلی: کشف الغمه، ج ۱: ص ۴۵۰؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۴۳: ص ۵۱ / ح ۴۸؛ قاضی نور الله: احقاق الحق، ج ۱۰: ص ۱۰۵۶ / ح ۱؛ بحرانی: عوالم العلوم، ج ۱۱: ص ۹۰ / ح ۳. [۹۹] ابن صباغ: الفصول المهمه، ص ۱۲۸؛ شبلنجی: نورالابصار، ص ۵۲؛ صفوری: نزهه المجالس، ج ۲: ص ۲۲۸؛ توفیق ابوعلم: اهل بیت، ص ۱۳۵؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۴۳: ص ۸۰؛ قاضی نورالله: احقاق الحق، ج ۱۰: ص ۲۱۲؛ بحرانی: عوالم العلوم، ج ۱۱: ص ۱۱۴. [۱۰۰] ابن صباغ: الفصول المهمه، ص ۱۲۹؛ توفیق ابوعلم: اهل البيت، ص ۱۵۶؛ قاضی نورالله: احقاق الحق، ج ۱۹: ص ۵۳؛ بحرانی: عوالم العلوم، ج ۱۱: ص ۱۷۲. [۱۰۱] خطیب بغدادی: تاریخ بغداد، ج ۴: ص ۳۹۲. [۱۰۲] خطیب بغدادی: تاریخ بغداد، ج ۱: ص ۲۵۹. [۱۰۳] بخاری: الصحیح، ج ۵: ص ۳۶؛ نسائی: الخصائص، ص ۱۲۱؛ مناوی: فیض القدر، ص ۶۲؛ متقی هندی: کتزالعمال، ج ۱۲: ص ۱۰۸ / ح ۳۴۲۲۲؛ بغوی: مصابیح السنه، ص ۲۰۵؛ ابن جوزی: صفوه الصفوه، ج ۲: ص ۵؛ عینی: عمدہ القاری، ج ۱۶: ص ۲۲۳؛ راغب اصفهانی: محاضرات الالباء، ج ۴: ص ۴۷۹؛ زبیدی: الاتحاف، ج ۶: ص ۲۴۴. [۱۰۴] شیخ صدوق: کتاب الامالی، ص ۳۹۳ / ح ۱۸؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۴۳: ص ۲۴ / ح ۲۰؛ استرآبادی: تأویل الايات الباهره، ج ۱: ص ۱۱۱ / ح ۱۷؛ حویزی: نورالتقلین، ج ۱: ص ۲۸۱ / ح ۱۳۵؛ حر عاملی: اثبات الهداه، ج ۱: ص ۵۳۸ / ح ۱۶۶؛ بحرانی: غایه المرام، ص ۵۲ / ح

۳۲: طبری: بشاره المصطفی، ص ۲۱۸؛ فتال نیشابوری: روضه الواعظین، ص ۱۸۰؛ توفیق ابوعلم: اهل بیت، ص ۲۱۴؛ قاضی نورالله: احقاق الحق، ج ۱۹: ص ۷۶؛ سپهر: ناسخ التواریخ، ج ۳: صص ۲۹۵-۲۹۸. [۱۰۵] ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی طالب، ج ۳: صص ۱۰۶ و ۱۱۰؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۴۳: ص ۴۴. [۱۰۶] فرات کوفی: تفسیر الفرات، ص ۲۱۸؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۴۳: ص ۶۵ / ح ۵۸؛ بحرانی: عوالم العلوم، ج ۱۱: ص ۱۸۸ / ح ۲۸. [۱۰۷] همان مدارک سابق. [۱۰۸] شعراء، ۲۶: ۱۰۰ - ۱۰۱. [۱۰۹] همان سوره آیة ۱۰۲. [۱۱۰] انعام، ۶: ۲۸. [۱۱۱] فرات کوفی: تفسیر الفرات، ص ۱۱۳؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۸: ص ۵۱ / ح ۵۹ و ج ۱۴، ص ۱۶۸ / ح ۹ و ج ۴۳: ص ۶۴ / ح ۵۷. [۱۱۲] زمر، ۳۹: ۵۳. [۱۱۳] سید مهدی موسوی: طوابع الانوار، ص ۱۱۲. [۱۱۴] حموی: فرائد السمطین، ج ۲: ص ۶۶؛ سید مهدی موسوی: طوابع الانوار، ص ۱۱۲. [۱۱۵] حموی: فرائد السمطین، ج ۲: ص ۶۷. [۱۱۶] سید مهدی موسوی: طوابع الانوار، ص ۱۱۲. البته این حدیث با اندکی اختلاف در تعابیر و راوی در مجامع روایی فراوانی آمده است که در حدیث ۱۴ خواهد آمد. [۱۱۷] سید مهدی موسوی: طوابع الانوار، ص ۱۱۳. البته مؤلف طوابع این حدیث را در اواخر نور هفتم از کتابش از ابن عباس نقل می کند. [۱۱۸] شیخ صدوق: معانی الاخبار، ص ۶۴؛ همو: علل الشرایع، ج ۱: ص ۱۸۱ / ح ۳؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۴۳: ص ۱۲ / ح ۶؛ بحرانی: عوالم العلوم، ج ۱۱: ص ۶۳ / ح ۴. [۱۱۹] شیخ صدوق: علل الشرایع، ج ۱: ص ۱۷۹؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۴۳: ص ۱۲ / ح ۵؛ بحرانی: عوالم العلوم، ج ۱۱: ص ۶۱ / ح ۲؛ طبری: دلائل الامامه، ص ۵۴؛ قاضی نورالله: احقاق الحق، ج ۱۹: ص ۱۱. [۱۲۰] مجلسی: بحار الانوار، ج ۸: ص ۵۸. [۱۲۱] قطب الدین رواندی: الخرائج و الجرائح، ص ۵۳۱ / ح ۷؛ ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی طالب؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۴۳: ص ۲۹ / ح ۲۴؛ قندوزی: ینابیع الموده، صص ۲۱۶ و ۲۷۸؛ امر تسری: ارجح المطالب، ص ۶۸۶؛ صبان: اسعاف الراغبین، ص ۱۷۳؛ ابن حجر: الصواعق المحرقة، ص ۱۰۵؛ بحرانی: عوالم العلوم، ج ۱۱: ص ۱۵۵ / ح ۴ و ص ۲۰۵ / ح ۲. [۱۲۲] سورهی الرحمن، ۵۵: ۱۹ - ۲۲ اوست که دو دریا را با هم در آمیخت. و میان آن دو دریا حایلی است که هیچگاه به هم نمی آمیزند... از آن دو دریا لؤلؤ و مرجان بیرون آورد. [۱۲۳] فتال نیشابوری: روضه الواعظین، ص ۱۵۱؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۴۳: ص ۱۱۹. [۱۲۴] مجلسی: بحار الانوار، ج ۴۳: ص ۲۱۳. [۱۲۵] مجلسی: بحار الانوار، ج ۴۳: ص ۲۱۲ (به نقل از: عیون المعجزات). [۱۲۶] ابن سعد: الطبقات الکبری، ج ۸: ص ۱۸. [۱۲۷] بلاذری: انساب الاشراف، ص ۴۰۲. [۱۲۸] ابن عبدالبر، الاستعاب، ص ۷۴۹. [۱۲۹] اینجانب (مهدی جعفری) در کتاب «مسند فاطمه علیها السلام» در ذیل حدیث کسا به ذکر گوشه ای از مهمترین منابع این مدعا پرداخته ام که متتبعان را بدان ارجاع می دهم (صص ۲۸۷ - ۲۹۶). [۱۳۰] اربلی: کشف الغمه، ج ۱: ص ۴۷۲. [۱۳۱] علاوه بر مدارک فوق الذکر در متن مجلسی: بحار الانوار، ج ۴۳: ص ۱۴۱ / ح ۳۷؛ بحرانی: عوالم العلوم، ج ۱۱: ص ۲۷۷ / ح ۴. البته این خبر با الفاظ دیگری هم آمده است فی المثل، ام سلمه، از پیامبر خدا نقل می کند که حضرتش فرمودند: «لو لم یخلق علیا لما کان لفاطمه کفو» دیلمی: فردوس الاخبار، ج ۳: ص ۴۱۸ / ح ۵۱۷۰؛ قندوزی: ینابیع الموده، صص ۱۷۷ و ۱۸۱ و ۲۳۷ و ۲۵۰؛ خوارزمی: مقتل الحسین، ج ۱: ص ۶۶؛ قاضی نورالله: احقاق الحق، ج ۷: ص ۲ و ج ۱۷: ص ۳۵. [۱۳۲] علاوه بر مدرک اشاره شده در متن ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی طالب، ج ۲: ص ۲۹؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۴۳: ص ۱۰۷. این روایت به صورت «لو لا - أن الله تعالی خلق فاطمه لعلی، ما کان لها علی وجه الارض کفو، آدم فمّن دونه» در این منابع آمده است کلینی: الاصول من الکافی، ج ۱: ص ۴۶۱ / ح ۱۰؛ طوسی: تهذیب التهذیب، ج ۷: ص ۴۷۰ / ح ۹۰؛ صدوق: من لا یحضره الفقیه، ج ۳: ص ۳۹۳ / ح ۴۳۸۳؛ عاملی: وسائل الشیعه، ج ۱۴: ص ۴۹ / ح ۶ (به تحقیق عبدالرحیم ربانی شیرازی). [۱۳۳] شیخ صدوق: عیون اخبار الرضا، ج ۲: ص ۴۸ / ح ۱۸۸؛ همو صحیفه الامام الرضا علیه السلام تحقیق: مدرسه سیدالشهدا، ص ۲۴۷ / ح ۱۵۸؛ طوسی: کتاب الامالی، ج ۱: ص ۳۵۴؛ خوارزمی: المناقب، ص ۲۰۹؛ همو: مقتل الحسین، ج ۱: ص ۱۰۹؛ حموی: فرائد السمطین، ج ۱: ص ۱۴۲ / ح ۱۰۶؛ زرندی: نظم الدرر، ص ۱۱۳؛ ابن شهر آشوب: مناقب ابی طالب، ج ۳: ص ۲۶۱؛ قاضی نورالله: احقاق الحق، ج ۴: ص ۴۴۴؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۳۹ - ص ۸۹ / ح ۲؛ فیروزآبادی: فضائل الخمسه، ج ۳: ص ۱۴۸. [۱۳۴] الرحمن، ۵۵: ۱۹. [۱۳۵] جز



این، القاب دیگر حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام عبارتند از: المجتبی، السید، الامین، الحجه، البر، التقی، الاثیر، الزکی، الزاهد، الطیب، الولی (ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی طالب، ج ۳: ص ۱۹۲ و اربلی: کشف الغمه، ج ۱: ص ۵۱۸). [۱۳۶] مفید: الارشاد، ص ۲۰۵؛ ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی طالب، ج ۳: ص ۱۹۱ (در شهر مدینه در عام احد)؛ اربلی: کشف الغمه، ج ۱: ص ۵۱۴ (به نقل از کمال‌الدین ابن طلحه)؛ کفعمی: المصباح، ص ۲۷۵؛ طبری: دلائل الامامه، ص ۶۰. [۱۳۷] کلینی: الاصول من الکافی، ج ۱: ص ۴۶۱ (سالی که جنگ بدر در آن به وقوع پیوست)؛ شیخ طوسی: تهذیب الاحکام، ج ۶: ص ۳۹؛ حلی: العدد القویه لدفع مخاوف الیومیه، ص ۲۹ (۱۸ ماه بعد از هجرت، در سال غزوه بدر). [۱۳۸] مفید: الارشاد، ص ۲۰۵؛ اربلی: کشف الغمه، ج ۱: ص ۵۱۸ (اربلی تصریح دارد که «ابومحمد» تنها کینه‌ی امام است)؛ ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی طالب، ج ۳: ص ۱۹۲ (ابوالقاسم را کینه‌ی دیگر امام دانسته است)؛ شافعی: کفایه الطالب، ص ۴۱۳. [۱۳۹] البته در روایاتی که منابع آن را بزودی خواهیم نمایاند ندارد که حضرت را در روز هفتم به خدمت رسول خدا بردند؛ بلکه آمده است که رسول خدا در روز هفتم برای امام گوسفندی را عقیقه نمودند. [۱۴۰] صدوق: عیون اخبار الرضا، ج ۲: ص ۲۴/۵۰؛ همو صحیفه الرضا، ص ۱۶؛ ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی طالب، ج ۳: ص ۱۸۹؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۴۳: ص ۲۳۸/۴. [۱۴۱] تاریخ اهل البیت/ تحقیق: سید محمدرضا حسینی، ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی طالب، ج ۳: ص ۱۹۱. [۱۴۲] ابن اثیر: الکامل فی التاریخ، ج ۲: ص ۴۴۳. [۱۴۳] مسعودی: مروج الذهب، ج ۳: ص ۴. [۱۴۴] طبری: تاریخ الامم و الملوک، ج ۴: ص ۱۲۶. [۱۴۵] ابن اثیر: الکامل فی التاریخ، ج ۲: ص ۴۴۵. [۱۴۶] ابن ابی الحدید: شرح النهج، ج ۱۶: ص ۳۱. [۱۴۷] ابن صباغ: الفصول المهمه: ص ۱۶۱. [۱۴۸] ابن ابی الحدید: شرح النهج، ج ۱۶: ص ۲۲۱. [۱۴۹] ابن خلکان: وفيات الاعیان، ج ۲: ص ۶۶. [۱۵۰] ابن جوزی: تذکره الخواص، ص ۲۰۶. [۱۵۱] ابن صباغ: الفصول المهمه، ص ۱۶۳. [۱۵۲] ابن صباغ: الفصول المهمه، ص ۱۶۳. [۱۵۳] ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی طالب، ج ۳: ص ۱۹۱. برخی ۷ صفر ذکر کرده‌اند (بحرانی: عوالم العلوم، ج ۱۶: ص ۲۷۷). [۱۵۴] مفید الارشاد، ص ۲۱۱. [۱۵۵] طوسی: تهذیب الاحکام، ج ۶: ص ۳۹؛ حلی: العدد القویه لدفع مخاوف الیومیه، ص ۲۹. [۱۵۶] ابن ابی الحدید: شرح النهج، ج ۱۶: ص ۱۵. [۱۵۷] کلینی: الاصول من الکافی، ج ۱: ص ۴۶۱/۲. البته ابن ابی الحدید معتزلی در کتاب «شرح نهج البلاغه» (ج ۱۶: ص ۵۱) می‌گوید که درباره‌ی مدت عمر حضرت امام حسن مجتبی دو قول وجود دارد که هر دو مروی از امام جعفر صادق علیه‌السلام می‌باشد. قول نخست که راویش هشام بن سالم است سن امام حسن مجتبی را ۴۸ سال، و قول دوم که راویش ابابصیر است ۴۶ سال می‌داند. ابوالفرج اصفهانی در کتب «مقاتل الطالبین» (صص ۵۰-۵۲) به اسناد خود از ابوبصیر از امام جعفر صادق علیه‌السلام نقل می‌کند که سن مبارک امام حسن مجتبی به هنگام وفات ۴۶ سال بوده است. [۱۵۸] سمعانی: الانساب، ماده‌ی «اشعث». [۱۵۹] ابن عبدالبر: الاستیعاب، ج ۱: ص ۳۷۴ (در حاشیه‌ی الاصابه چاپ شده است)؛ مفید: الارشاد، ص ۲۱۱؛ ابن جوزی: تذکره الخواص، ص ۲۲۲. [۱۶۰] مجلسی: بحار الانوار، ج ۴۴: ص ۱۴۵ این زهر امعا و درونش را پاره کرده است. [۱۶۱] مفید در کتاب الارشاد (ص ۲۱۱) این مدت را ۴۰ روز ذکر کرده است. اما دیگران دو ماه نوشته‌اند (ابن ابی الحدید: شرح النهج، ج ۴: ص ۴). [۱۶۲] ابن اثیر: اسد الغابه، ج ۲: ص ۱۵؛ ابن ابی الحدید: شرح النهج، ج ۴: ص ۱۸؛ اربلی: کشف الغمه، ج ۲: ص ۱۶۱. [۱۶۳] ابن جوزی: تذکره الخواص، ص ۲۱۳. [۱۶۴] مفید: الارشاد: ص ۲۱۲. [۱۶۵] ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی طالب، ج ۳: ص ۱۹۲. اما شیخ مفید در کتاب «الارشاد» (ص ۲۱۴) و حلی در کتاب «العدد القویه» (ص ۲۹) فرزندان ذکور و اناث حضرت را بالغ بر ۱۵ عدد دانسته‌اند. طبرسی در کتاب اعلام الوری (ص ۲۱۳) این تعداد را به ۱۶ رسانیده است. [۱۶۶] شیخ صدوق: معانی الاخبار، ص ۵۷، ح ۶؛ طبرسی: اعلام الوری، ص ۲۱۰؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۴۳: ص ۲۴۰/۸. [۱۶۷] طبرسی: اعلام الوری، ص ۲۱۰؛ متقی هندی: کنز العمال، ج ۱۲: ص ۱۱۶. [۱۶۸] حلی: العدد القویه، ص ۲۹؛ طبرسی: اعلام الوری، ص ۲۱۰؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۴۳: ص ۳۷۱. [۱۶۹] صدوق الخصال، ص ۷۷: ح ۱۲۲؛ مفید: الارشاد، ص ۲۰۶؛ طبرسی: اعلام الوری، ص ۲۱۰؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۴۳: ص ۲۶۳/۱۰. این حدیث به صورتهای دیگری

در مجامع خاصه و عامه مذکور افتاده است (جعفری: مسند فاطمه علیها السلام فصل چهارم: فرزندان، صص ۲۶۲-۲۶۳). [۱۷۰] ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی طالب، ج ۳: ص ۱۷۴؛ طبرسی: اعلام الوری، ص ۲۱۰؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۴۳: ص ۲۳۸/ح ۱۱. [۱۷۱] اربلی: کشف الغمه، ج ۱: ص ۵۲۲؛ طبرسی: اعلام الوری، ص ۲۱۱؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۴۳: ص ۳۰۰. [۱۷۲] اربلی: کشف الغمه، ج ۱: ص ۵۴۶؛ طبرسی: اعلام الوری، ص ۲۱۱؛ مفید: الارشاد، ص ۲۱۸؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۴۴: ص ۱۳۷. [۱۷۳] ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی طالب، ج ۳: ص ۲۳۱؛ طبرسی: اعلام الوری، ص ۲۱۴ [۱۷۴] طوسی: مصباح المتعجب، ص ۵۷۴؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۴۳: ص ۲۶۰/ح ۴۸؛ ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی طالب، ج ۳: ص ۲۳۱؛ اربلی: کشف الغمه، ج ۲: ص ۲۱۵ (که اربلی نظر جنابذی در «معالم العتره» را هم اینگونه نقل می‌کند) [۱۷۵] شیخ طوسی: مصباح المتعجب، ص ۵۳۹. [۱۷۶] مفید: الارشاد، ص ۲۱۸؛ ابن نما: مثير الأحران، ص ۷. [۱۷۷] طوسی: تهذیب الأحكام، ج ۶: ص ۴۱/باب ۱۵. [۱۷۸] مدارک این حدیث شریف را در صفحات پیشین در ذیل ترجمه‌ی امام حسن مجتبی علیه السلام نمایانندیم. [۱۷۹] طبرسی: اعلام الوری، ص ۲۱۴. [۱۸۰] ابن خشاب در کتاب «مولید الاثمه» (به نقل از «کشف الغمه» اربلی، ج ۲. [۱۸۱] ابوالفرج: مقاتل الطالبیین، ص ۵۱. [۱۸۲] مفید: الارشاد، ص ۲۸۳؛ ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی طالب. [۱۸۳] اربلی: کشف الغمه، ج ۲. [۱۸۴] اربلی: کشف الغمه، ج ۲: ص ۶؛ ابن قولویه: کامل الزیارات، ص ۵۲: ح ۱۱؛ مفید: الارشاد، ص ۲۸۰؛ طبرسی: اعلام الوری، ص ۲۱۷؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۴۳: صص ۲۶۱ و ۲۷۰. [۱۸۵] طبرسی: اعلام الوری، ص ۲۱۹ [۱۸۶] شیخ مفید: الارشاد، ص ۹۸: ح ۱؛ مجلسی: بحار الانوار، ص ۲۷۵/ح ۴۴؛ بحرانی: عوالم العلوم، ج ۱۶: ص ۳۳؛ ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی طالب، ج ۳: ص ۱۶۴. [۱۸۷] سوره‌ی تغابن، ج ۶: ص ۱۵. [۱۸۸] اربلی: کشف الغمه، ج ۱: ص ۵۲۲؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۴۳: ص ۳۰۰/ح ۶۴؛ بحرانی: عوالم العلوم، ج ۱۶: ص ۵۷ (البته منبع اخیر روایت را به «مناقب آل ابی طالب» ارجاع می‌دهد که احتمالا سهو قلم باشد). [۱۸۹] هیشمی: مجمع الزوائد، ج ۹: ص ۱۸۱؛ فیروزآبادی: فضائل الخمسه، ج ۳: ص ۱۸۵. [۱۹۰] حاکم نیشابوری: المستدرک علی الصحیحین، ج ۳: ص ۱۶۵؛ فیروزآبادی: فضائل الخمسه، ج ۳: ص ۱۸۶. [۱۹۱] طبری: ذخائر العقبی، ص ۱۳۰؛ ابن شهر آشوب: کشف الغمه، ج ۲: ص ۹۶؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۴۳: ص ۳۰۲؛ فیروزآبادی: فضائل الخمسه، ج ۳: ص ۱۸۷. [۱۹۲] ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی طالب، ج ۳: ص ۱۵۸؛ اربلی: کشف الغمه، ج ۱: ص ۵۲۶؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۴۳: صص ۲۸۵ و ۳۰۴؛ بحرانی: عوالم العلوم، ج ۱۶: ص ۵۷؛ فیروزآبادی: فضائل الخمسه، ج ۳: ص ۱۸۹. [۱۹۳] بیهقی: سنن الکبری/ کتاب الصلاه، ج ۳: ص ۲۶۳؛ اربلی: کشف الغمه، ج ۱: ص ۵۲۶ به بعد (به نقل از سنایی)؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۴۳: ص ۳۰۰. [۱۹۴] نقدی: زینب الکبری، صص ۱۶-۱۷. حال که نام و کنیت حضرت معلوم گردید، جای دارد که القاب حضرتش را هم متذکر شویم. حضرت را القابی به این شرح است: (۱) عالمه غیر معلمه (۲) فهمه غیر مفهمه (۳) کعبه الرزایا (۴) نائبه الزهراء (۵) نائبه الحسین (۶) ملیکه دنیا (۷) عقيله النساء (۸) عدیله الخامس من اهل الکساء (۹) شریکه الشهید (۱۰) کفيله السجاد (۱۱) ناموس رواق العظمه (۱۲) سیده العقائل (۱۳) سر آبیها (۱۴) سلاله الولاية (۱۵) ولیده الفصاحه (۱۶) شقیقه الحسین (۱۷) عقيله خدر الرساله (۱۸) رضیعه ثدی الولاية (۱۹) البلیغه (۲۰) الفصیحه (۲۱) الصدیقه الصغری (۲۲) الموثقه (۲۳) عقيله الطالبیین (۲۴) الفاضله (۲۵) الکامله (۲۶) عابده آل علی (۲۷) عقيله الوحی (۲۸) شمسه قلاده الجلاله (۲۹) نجمه سماء النباله (۳۰) المعصومه الصغری (۳۱) قرینه النوائب (۳۲) محبوبه المصطفی (۳۳) قره عین المرتضی (۳۴) صابره محتسبه (۳۵) عقيله النبوه (۳۶) ربه خدر القدس (۳۷) قبله البرایا (۳۸) رضیعه الوحی (۳۹) باب حطه الخطایا (۴۰) حفره علی و فاطمه (۴۱) ربیبه الفضل (۴۲) بطله کربلاء (۴۳) عظیمه بلواها (۴۴) عقيله القریش (۴۵) الباکیه (۴۶) سليله الزهراء (۴۷) امینه الله (۴۸) آیه من آیات الله (۴۹) مظلومه وحیده (این القاب از کتاب «زینب الکبری» شیخ جعفر نقدی رحمه الله، «خصائص الزینبیه» مرحوم جزایری، دیوان آیه الله محمد حسین غروی اصفهانی- مشهور بخ کمپانی- و «عقيله الوحی» مرحوم علامه سید عبدالحسین شرف الدین اخذ و استخراج گردیده است. رحمانی: فاطمه الزهراء بهجه قلب المصطفی، صص ۶۳۶-۶۳۷). [۱۹۵] این قول به نظر

می‌رسد که اضعف اقوال در مورد سالروز ولادت زینب باشد. برخی از متتبعین، همچون علامه شیخ جعفر نقدی در کتاب «زینب الکبری» (ص ۱۸) نظر به بطلان آن داده‌اند؛ چرا که صحت این قول مفاسدی در بر دارد. فی‌المثل، اگر ولادت حضرت زینب در این سال باشد می‌دانیم که حضرت زهراء علیها السلام در سال دهم و یا یازدهم رحلت فرمودند، پس در چه زمانی ام‌کلثوم و محسن را به دنیا آورده‌اند؛ آنهم محسنی که در شش ماهگی سقط شد؟ زیرا مدت زمان وجود میان ولادت حضرت زینب و شهادت مادرش گنجایش این حوادث متعدد را ندارد. البته مؤلف محترم در باب زندگانی ام‌کلثوم بر این باور است که ممکن است اصلاً ام‌کلثومی وجود نداشته باشد. این احتمال مؤلف گرامی جای این نکته را پدید می‌آورد که با این فرض می‌توان ولادت حضرت زینب را در سال نهم هجری دانست. در پاسخ می‌گوییم: وجود قرینه‌هایی دیگر باز این قول را تضعیف می‌کند؛ زیرا در روایتی چنین آمده است: «حملت الحسن علی عاتقها الأيمن، و الحسین علی عاتقها الأيسر، و اخذت بید ام‌کلثوم الیسری بیدها الیمنی، ثم تحولت الی حجره ایها صلی الله علیه و آله» (مجلسی: بحار الانوار، ج ۴۳: باب کیفیه معاشرتها مع علی / به نقل از کتاب «علل الشرایع») حسن را به دوش راست و حسین را به دوش چپ نهاده بود و با دست چپ خود دست راست ام‌کلثوم را گرفته و پس از آن متوجه حجره پدرش گردید. اگر در روایت مراد از ام‌کلثوم همان زینب باشد خود دلیلی است بر اینکه سن و سالی گذشته است که قادر به راه رفتن بوده است و اگر مراد از ام‌کلثوم همان زینب صغری باشد باز به نحو اقوی دلیل است بر اینکه زینب بزرگ بوده است و اگر ام‌کلثومی در بین نباشد مراد همان حضرت زینب می‌باشد. نویسنده‌ی کتاب «ناسخ التواریخ» چنین گوید: «همانا زینب هنگام فوت مادرش دامن‌کشان همی آمد و میگفت: یا ابتاه، یا رسول‌الله! دانستم که دوری تو از نظر ما حقیقت دارد». این روایت را صاحب «بحار الانوار» از «الروضه من الکافی» به این الفاظ نقل می‌کند: «ام‌کلثوم در حالی که برقع بر رخسار افکنده بود دامن‌کشان همی آمد و همی گفت: یا ابتاه، یا رسول‌الله! هم‌اکنون حرمان ما از تو برایم مسجل شد و دانستم که دیگر تو را دیدار نخواهم نمود. ام‌کلثوم در این روایت، بی‌تردید، زینب است؛ چنانکه مرحوم محمدتقی سپهر در «ناسخ التواریخ» بدان اشارت نموده است؛ چرا که بزرگترین دختر فاطمه بوده است و این مطلب خود شاهد صدقی است که او به هنگام رحلت مادرش به سن شش و یا هفت سال بوده است. برای این خبر نظایر و مؤیداتی دیگر یافت میشود، از جمله آنچه که در «الطراز المذهب» (ناسخ التواریخ) به نقل از «بحر المصائب»، و آن کتاب به نقل از دیگر کتب دارد که: «زمانی که رحلت پیامبر خدا نزدیک گردید علی و فاطمه علیهما السلام هر یک در عالم رؤیا شاهد جریان‌ی بودند که دلالت بر قریب الوقوع بودن رحلت پیامبر می‌نمود. از این رو، شیون و زاری سر دادند. زینب کبری به نزد جد بزرگوارش، رسول خدا، آمد و فرمود: دوشین شب در رؤیا دیدم که باد شدیدی دنیا و هر آنچه در آن است را سیاه نموده جهان در تاریکی و ظلمت فرو رفته است آن باد مرا از ناحیتی به ناحیتی دیگر در می‌افکند. آنگاه درخت استواری را دیدم که از شدت باد به آن درآویختم؛ لیکن باد آن درخت استوار را هم از پای درآورده بر زمین افکند. لذا به شاخه‌های قوی از شاخه‌های درخت آویختم که آن شاخه هم قطع گردید. بار دیگر شاخه‌ای دیگر را به چنگ زدم؛ اما آنهم شکست. بار دیگر به دو شاخه خود را آویختم که آن دو هم از شدت باد درهم شکستند. سپس از عالم رؤیا بدر آمدم. رسول خدا گریستند و فرمودند: درخت جدت، شاخه‌ی اول مادرت فاطمه، شاخه‌ی دوم پدرت علی، و دو شاخه‌ی آخر برادرانت حسن و حسین می‌باشند که دنیا در فقدان آنها سیاه میگردد و ذریه‌اشان لباس عزا بر تن میکنند». و یا آن هنگام که مولای متقیان خواست بند کفن همسر شهیده‌اش را ببندد، صدا زد: «ای ام‌کلثوم، ای سکینه، ای فضا، ای حسن و ای حسین! بیاید و از دیدار مادرتان توشه برگیرید که هنگام فراق است». [۱۹۶] سپهر: ناسخ التواریخ / حضرت زینب کبری، ج ۱: ص ۴۵. [۱۹۷] میرزا عباس قلی‌خان سپهر در کتاب «الطراز المذهب» (ناسخ التواریخ) (ج ۱: ص ۴۷) می‌گویند که: پیامبر خدا پس از نامگذاری به گریه افتادند. فاطمه‌ی زهرا که از دیدن منظره ناراحت شده بود، با شگفتی پرسید: پدرجان، چرا گریه می‌کنی؟ خداوند چشمان تو را نگریاند. رسول خدا فرمود: گریه‌ی من بدین خاطر است که این دختر پس از مرگ من و تو به مشکلات و مصایب فراوانی دچار

می‌گردد. [۱۹۸] سپهر: ناسخ التواریخ/ حضرت زینب کبری، ج ۱: ص ۴۵ (نقل به معنا شده است). [۱۹۹] اقوال موجود در این باب به شرح زیر است: (۱) پنجم جمادی‌الاولی در سال پنجم از هجرت نبوی (۲) پنجم جمادی‌الاولی در سال ششم از هجرت نبوی (۳) در ماه شعبان سال ششم از هجرت نبوی (۴) سال چهارم از هجرت نبوی (۵) (قولی که مؤلف گرامی اختیار کرده‌اند) اواخر رمضان المبارک سال نهم از هجرت نبوی. سیوطی در رساله‌ی «الزینبیه» می‌گوید: «حسن هشت سال، و حسین هفت سال و زینب پنج سال پیش از وفات رسول خدا به دنیا آمدند». ما می‌دانیم که رسول خدا در سال دهم هجرت دیده از جهان فرو بستند که با این حساب ولادت حضرت زینب در سال پنجم هجری می‌شود. [۲۰۰] البته بنا بر قولی که ولادت حضرتش را سال نهم هجری بدانیم، که در صورت پذیرفتن اقوال دیگر این محذور ایجاد نمی‌شود. [۲۰۱] ابن اثیر: اسد الغابه/ تحقیق: محمد ابراهیم بنا؛ محمد احمد عاشور، ج ۷: ص ۱۳۲. [۲۰۲] ابن شهر آشوب: مناقب آل‌ابی‌طالب، ج ۲: ص ۷۶؛ طبرسی: اعلام الوری، ص ۲۰۴؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۴۲: صص ۹۲-۹۳. [۲۰۳] امین: اعیان الشیعه، ج ۳۳: ص ۱۹۱/ چ وزیر. البته طبرس در کتاب «اعلام الوری»، (ص ۲۰۴) نام فرزندان زینب را اینگونه متذکر می‌شود: علی، جعفر، عون اکبر، و ام کلثوم. [۲۰۴] قمی: نفس المهموم، ص ۱۶۸؛ خراسانی: منتخب التواریخ، ص ۲۵۷. [۲۰۵] ابوالفرج: مقاتل الطالبین، ص ۶۰. [۲۰۶] البته عبیدلی در کتاب «اخبار الزینبیا» (ص ۱۲۲) سالمرگ حضرت را در نیمه‌ی ماه رجب سال ۶۲ هجری ذکر می‌کند. [۲۰۷] نسابه‌ی مشهور، عبیدلی در کتاب «اخبار الزینبیا» روایتی نقل می‌کند که مؤید این نظر است. علاوه بر این، ابن عساکر و ابن طولون هم بر این باورند. [۲۰۸] مرحوم شیخ ذبیح‌الله محلاتی در کتاب «ریاحین الشیعه» (ج ۳: صص ۳۶ و ۳۴) بر این نظر است و آرامگاه موجود در مصر را از آن زینب بنت یحیی بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی‌طالب که در سال ۱۹۳ هجری با عمه‌اش نفیسه بنت الحسن العلوی وارد مصر شدند؛ می‌داند. البته در باب اثبات مزار جای حضرت زینب در مدینه مرحوم سید محسن امین در کتاب «اعیان الشیعه» به قاعده‌ی استصحاب (که یکی از قواعد اصولی است) تمسک جسته است که به نظر مخدوش می‌آید؛ زیرا آن مرحوم می‌گوید که ورود زینب به مدینه مسلم است و مزار جای آن مشکوک، پس با توجه به یقین سابق و شک لاحق استصحاب جاری شده می‌گوییم که مزار جای آن حضرت به قطع و یقین در مدینه است. علت مخدوش بودن این استدلال در این است که در استصحاب اتحاد موضوع لازم است. به این معنا، زمانی می‌توانیم در این باب قاعده‌ی استصحاب جاری نماییم که بگوییم مزار جای حضرت در مدینه بوده است؛ اما حال شک داریم که آیا محل آن تغییر دادند و جنازه‌ی مطهر را به جای دیگر منتقل کرده‌اند یا نه؟ در این صورت است که یقین سابق و شک لاحق پیش می‌آید که ثمره‌ی آن ادامه‌ی یقین به زمانها می‌باشد. [۲۰۹] برای تفصیل بیشتر در باب زندگانی، فضائل، مناقب، و مصائب حضرت زینب- سلام‌الله‌علیها- شما را به کتابهایی که در این باب تألیف شده است ارجاع می‌دهیم: الف) کتابهای مستقل: ۱- محمد جواد مغنیه: بانوی شجاع زینب کبری/ ترجمه و اقتباس: احمد صادقی اردستانی. - (تهران) انتشارت خزر: چ اول. - رقعی: ۲۷۹ ص. - فارسی. ۲- بنت الشاطی، عایشه: بطله کربلاء زینب بنت لزهراء. - (بیروت) مکتبه اندلس: چ دوم. - رقعی: ۱۵۵ ص. - عربی. نکته: ترجمه‌ی فارسی کتاب به مشخصات زیر است: زینب بانوی قهرمان کربلاء/ ترجمه: حبیب چاپچیان (حسان)؛ مهدی آیت‌الله زاده‌ی نائینی. - (تهران) انتشارات امیرکبیر: چ پانزدهم/ ۱۳۷۰ ه. ش. - رقعی: ۱۹۱ ص. - فارسی. ۳- شبر، جاسم سید حسن: خطب لحوراء زینب- سلام‌الله‌علیها- (نجف اشرف) دار النشر و التالیف: چ دوم. - رقعی: ۴۶ ص. - عربی. ۴- جزائری، سید نورالدین: الخصائص الزینبیه یا ویژگیهای حضرت زینب علیهاالسلام. - قم کتابفروشی حضرت مهدی (عج): چ اول. - وزیری: ۳۷۲ ص. - فارسی. نکته: پیش از این کتاب مزبور در نجف اشرف به صورت سنگی به چاپ رسیده بود. ۵- فیض الاسلام، سید علینقی: خاتون دو سرا زینب کبری علیهاالسلام. - (تهران) مرکز پخش تالیفات فیض الاسلام: چ سوم. - وزیری: ۲۵۴ ص. - فارسی. نکته ۱: این کتاب اقتباسی از کتاب «زینب الکبری» نوشته‌ی شیخ جعفر نقدی (رحمه الله علیه) است. نکته‌ی ۲: تاریخ اتمام تالیف این اثر بیست و چهارم فروردین ماه ۱۳۵۸ ه. ش است. ۶- ابن طولون دمشقی: الرساله الزینبیه. - عربی. نکته: السیده زینب/ حسن قاسم: ص

۵۷. ۷- سخاوی مصری، شمس الدین: الرساله الزینیه. - عربی. نکته: السیده زینب/ حسن قاسم: ص ۸. ۸- ادیب، محمد حسین: زینب اخت الحسین. - (نجف اشرف) مطبعه‌ی حیدریه: چ اول. - جیبی: ۶۴ ص. - عربی. ۹- نقدی، شیخ جعفر: زینب الکبری. - (قم) منشورات رضی: چ دوم/ ۱۳۶۲ ه. ش. - وزیر: ۱۵۴ ص. - عربی. نکته: چاپ اول کتاب در مطبعه الحیدریه نجف اشرف صورت گرفته است. ۱۰- سید اهل، عبدالعزیز: زینب. - (قاهره). - رقی: ۱۸۰ ص. - عربی. ۱۱- سیوطی: جلال الدین: الرساله الزینیه. - عربی. نکته: زینب الکبری/ نقدی؛ وفاه زینب الکبری/ فرج آل عمران. ۱۲- شرقاوی، محمود: السیده زینب. - (قاهره). - وزیر: عربی. ۱۳- شبلی، احمد: السیده زینب. - عربی. ۱۴- حاج سالمین، محمد: السیده زینب. - عربی. نکته: بطله کربلاء/ بنت الشاطی. ۱۵- فهمی، احمد: السیده زینب. - عربی. ۱۶- قاسم، حسن محمد: السیده زینب. - (مصر) مطبعه‌ی محمودیه. - رقی: ۹۵ ص. - عربی. ۱۷- مصری، محمدعلی: السیده زینب. - عربی. ۱۸- بیلاوی، محمود: السیده زینب. - عربی. نکته: اعلام انساء/ عمر رضا کحاله. ۱۹- دخیل، محمدعلی: زینب بنت الامام امیرالمؤمنین علیه السلام. - (بیروت). - جیبی. - عربی. ۲۰- بنانی، هادی: شرح آل خطبه آل زینیه. - عربی. نکته: الذریعه/ آقا بزرگ تهرانی. - ج ۱۳: ص ۲۲۱. ۲۱- سپهر، عباسقلی خان: الطراز المذهب (ناسخ التواریخ). - (ایران). - وزیر: ۲ ج: ۶۶۰ ص. ۲۲- هاشمی، علی بن الحسین: عقیده بنی هاشم. - (نجف اشرف) مطبعه الاداب: چ اول. - وزیر: ۵۶ ص. - عربی. ۲۳- شرف الدین، عبدالحسین: عقیده لوحی زینب بنت الامام امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام. - (دمشق) مطابع ابن زیدون: چ اول. - جیبی: ۳۱. - عربی. ۲۴- هندی، علیرضا: القصیده الزینیه. - (بغداد) مطبعه الازهر. - جیبی: ۱۶ ص. - عربی. ۲۵- آل عمران، فرج: المرقد لزینبی. نکته: این کتاب به همراه وفاه زینب الکبری به چاپ رسیده است. ۲۶- مغنیه، محمد جواد: مع بطله کربلاء. (بیروت) مکتبه الاهلیه: چ اول ۱۹۶۲ م. - رقی: ۱۴۶ ص. - عربی. ۲۷- مغنیه، محمد جواد: مقام السیده زینب. - (دمشق) مطبعه ابن زیدون. - رقی: ۲۴ ص. - عربی. ۲۸- شرباصی، احمد: نفحات من سیره السیده زینب بنت الامام علی ابن علی ابی طالب رضی الله عنها. - (مصر) مطبعه دار التالیف: چ اول/ ۱۳۶۵ ه. ق. - ۴۸ ص. - عربی. ۲۹- آل عمران قطیفی، وفاه زینب الکبری. - (نجف اشرف) مطبعه الحیدریه: چ اول/ ۱۳۷۹ ه. ق. - عربی. ب) کتابهای غیرمستقل: خالد محمد خالد: ابناء الرسول، ص ۱۸۷؛ طبرسی: الاحتجاج، ج ۲: ص ۳۱؛ عبیدلی: اخبار الزینیات، ص ۱۲۲؛ شبر: ادب الطف، ج ۱: ص ۲۳۶؛ ابن اثیر: اسد الغابه فی معرفه الصحابه، ج ۷: ص ۱۳۲؛ ابن حجر عسقلانی: الاصابه فی تمییز الصحابه، ج ۴: ص ۳۲۱؛ کحاله: اعلام نساء، ج ۲: ص ۹۱؛ زرکلی: الاعلام، ج ۳: ص ۶۶؛ حسون مشکور: اعلام النساء المؤمنات، صص ۳۸۰-۴۰۰؛ امین: اعیان الشیعه، ج ۳۳: صص ۱۹۱ به بعد؛ ابن طیفور: بلاغات النساء، ص ۲۰؛ دیاربکری: تاریخ الخمیس، ج ۱: ص ۲۸۴؛ ذهبی: تاریخ الاسلام، ج ۲: ص ۲۴۳؛ بحر العلوم: تحفه العالم فی شرح خطبه المعالم، ج ۱: ص ۲۳۱؛ قزوینی: تظلم الزهراء، ص ۲۱۷؛ مامقانی: تنقیح المقال، ج ۳: ص ۷۹؛ اردبیلی: جامع الرواه، ج ۲: ص ۴۵۷؛ نسایی: خصائص امیرالمؤمنین، ص ۶۲؛ فریدوجدی: دائره القرن العشرين، ج ۴: ص ۷۹۵؛ طبری: ذخائر العقبی فی مناقب ذوی القربی، ص ۱۶۷؛ ذبیح الله محلاتی: ریاحین الشریعه، ج ۳: ص ۳۳؛ قمی: سفینه‌ی البحار، ج ۱: ص ۵۵۸؛ ابن سعد: الطبقات الکبری، ج ۵: ص ۴۶۵؛ ابن قولویه: کامل الزیارات، ص ۲۶۳؛ اربلی: کشف الغمه، ج ۱: ص ۴۴۰؛ صدوق: کمال الدین، ص ۲۷۵؛ قمی: الکنی و القاب، ج ۱: ص ۲۱۸؛ سید بن طاوس: اللهوف، ص ۷۶؛ مریم فضل الله: المراه فی ظل الاسلام، ص ۲۵۹؛ جواهری: مشیر الاحزان، صص ۴۹ و ۸۴؛ قهپایی: مجمع الرجال، ج ۷: ص ۱۷۵؛ اسد حیدر: مع الحسین فی نهضته، ص ۳۲۱؛ خویی: معجم رجال الحدیث، ج ۲۳: ص ۱۹۰؛ ابوالفرج: مقاتل الطالبین، ص ۶۰؛ مقرر: مقتل الحسین، ص ۴۲۳؛ خوارزمی: مقتل الحسین، ج ۲: ص ۴۰؛ قمی: نفس المهموم، ص ۱۵۹. [۲۱۰] البته اگر بخواهیم قواعد علم ادب را از زمره قواعد کلی بدانیم که در همه حال و همه جا ساری و جاری است، بلکه باید گفت که در لغت عرب این کنیه است که مقرون به «ام» یا... می باشد. اما رأی قویم آنست که قواعد عرب مبنایی استقرایی دارد، پس هیچ دور نیست که بر خلاف شهرت کلمات مقرون به «ام» و «ابن» و... را نام بدانیم، و نه کنیه. مؤید این مطلب، نظر تاریخ نویسان است که اکثر نام حضرتش را ام کلثوم نوشته اند. [۲۱۱] سپهر: الطراز المذهب، ج ۱: ص ۳۶ (به

نقل از «عمده الطالب» ابن عنبه. [۲۱۲] شبلنجی: نورالابصار، ص ۲۰۱. [۲۱۳] البته میان مؤرخین عامه و کبار علمای امامیه در وجود ام کلثوم در زمره‌ی فرزندان علی و فاطمه علیهما السلام جای تردید نمی‌باشد. معلم الامه، شیخ مفید- اعلی الله مقامه- در کتاب «الارشاد»، (ج ۱: ص ۳۵۵) و محمد جریر طبری در کتاب تاریخ الرسل و الملوک، (ج ۶: ص ۳۴۷) و دیگران به وجود حضرتش اقرار کرده‌اند. در میان متأخرین از متبیین هم چنین قولی یافت نگردید، همچون ما مقانی در کتاب «تنقیح المقال» (در فصل نساء) و شوشتری در «قاموس الرجال»، (ج ۱۰: ص ۲۰۵). تشکیک مؤلف گرامی خود فصل جدیدی است در حل این مسأله و پیامدهای آن که ازدواج با عمر باشد. [۲۱۴] احمد بن ابی طاهر: باغات النساء؛ سید بن طاوس: اللهوف، ص ۶۶؛ عمر رضا کحاله اعلام النساء، ج ۴: ص ۲۵۹ [۲۱۵] سید بن طاوس: اللهوف، ص ۶۶؛ طریحی: المنتخب، ص ۴۹۹. [۲۱۶] مدارک این واقعه را در سطور بعد خواهیم نمایاند؛ اما ذکر این نکته لازم است که در اصل واقعه میان علما و محققین امامیه اختلاف است. برخی وقوع آن را مسلم دانسته‌اند و قبول مولای متقیان را از روی اجبار و ترس از آبرو و... ذکر کرده‌اند، همچون محدث خبیر، کلینی رازی در کتاب «الفروع من الکافی» (ج ۵: ص ۳۴۶ / ح ۱ و ۲ و ج ۶: ص ۱۱۵ / ح ۱ و ۲) و علم الهدی، شریف المرتضی در رساله‌ای به نام «جواب السؤال عن وجه تزویج امیرالمؤمنین علیه السلام ابنته من عمر» (تهرانی: الذریعه، ج ۵: ص ۱۸۳ / رقم ۸۱۱) و ابوالقاسم کوفی در کتاب «الاستغاثه» (ص ۹۰) و طبرسی در کتاب «اعلام الوری» (ص ۲۰۴). گروهی دیگر وقوع این امر را محال دانسته، اصل داستان را ساختگی و از جمله دسیسه‌های دشمنان اهل بیت علیهم السلام می‌دانند، همچون معلم الامه، شیخ مفید در رساله‌ی «اجوبه مسائل السرویه» و رساله «المسأله الموضحه عن اسباب نکاح امیرالمؤمنین علیه السلام» که مرحوم شیخ آقا بزرگ در کتاب «الذریعه الی تصانیف الشیعه» (ج ۲: ص ۳۹۶ / رقم ۳۶۴۱) از آن نام می‌برد و به نام «انکاح امیرالمؤمنین علیه السلام ابنته من عمر» و در کتابخانه‌ی آیت الله مرعشی نجفی در شهر قم در ضمن مجموعه‌ای به شماره‌ی ۴۰۸۷ موجود است. همچنین آیت الله، محمد جواد بلاغی در رساله‌ی «تزویج ام کلثوم بنت امیرالمؤمنین و انکار وقوعه» و آقای سید ناصر حسین لکنهویی هندی در رساله‌ای مستقل به نام «افحام الأعداء و الخصوم بتکذیب ما افتروه علی سیدتنا ام کلثوم علیها السلام الملك الحی القیوم». [۲۱۷] مصعب زبیری: نسب قریش، صص ۳۵۲-۳۵۳؛ ابن سعد: الطبقات الکبری، ج ۸: ص ۳۴۰. [۲۱۸] کلینی: الفروع من الکافی، ج ۵: ص ۳۴۶. [۲۱۹] ابن حجر: الاصابه، ج ۴: ص ۴۹۲؛ ابن عبدالبر.. الاستیعاب، ص ۴۹۰/ج دار صادر. [۲۲۰] ما در ضمن شرح حال حضرت زینب کبری علیها السلام این قول را جرح و تعدیل نمودیم. [۲۲۱] مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۲: ص ۸۸/ح ۱۶. [۲۲۲] علاوه بر مدارکی که در ضمن بحث بدان اشارت رفت برای ترجمه‌ی حضرت ام کلثوم می‌توانید به منابع زیر مراجعه نمایید: شیخ مفید: الاختصاص، صص ۱۵۱ و ۱۵۹؛ کشی: اختیار معرفه الرجال، ص ۴۰۰؛ مفید: الارشاد، ص ۲۰۲؛ ابن اثیر: اسعد الغابه، ج ۵: ص ۶۱۴؛ حسون- مشکور: اعلام النساء المؤمنات، صص ۱۸۱-۲۰۲؛ امین: اعیان الشیعه، ج ۱: ص ۳۷۲؛ ج ۳: ص ۴۸۵/چ رحلی؛ ابوالفرج: الاغانی، ج ۱۶: ص ۹۳؛ بلاذری: انتساب الاشراف، ج ۲: ص ۱۶۰؛ ابن کثیر: البدايه و النهايه، ج ۵: ص ۳۰۹؛ تاریخ الیعقوبی، ج ۲: ص ۱۴۹؛ شیخ سلیمان بن عبدالله ماحوذی: تزویج عمر لام کلثوم؛ کاظمینی: تکلمه الرجال، ج ۲: ص ۷۱۱؛ ابن حجر: التهذیب، ج ۸: ص ۱۶۱؛ طبری: ذخائر العقبی، ص ۱۶۷؛ میرزا یحیی مدرس: ریحانه الادب، ج ۶: ص ۲۳۴؛ محلاتی: ریاحین الشریعه، ج ۳: ص ۲۴۴؛ ابن ابی الحدید: شرح النهج، ج ۱۴: ص ۱۴؛ ابن خلدون: العبر، ج ۱: ص ۱۶؛ ابن عبد ربه: عقد الفرید، ج ۷: ص ۹۷؛ اربلی: کشف الغمه، ج ۱: ص ۴۴۰؛ قمی: الکنی و الالقاب، ج ۱: ص ۲۱۸؛ جواهری: مثیر الاحزان، ص ۸۸؛ قهبایی: مجمع الرجال، ج ۷: ص ۱۸۲؛ خوارزمی: مقتل الحسین، ج ۲: ص ۳۷؛ صدوق: من لا یحضره الفقیه، ج ۳: ص ۲۴۹؛ قمی: نفس المهموم، ص ۱۸۴. [۲۲۳] ابن منظور در کتاب «لسان العرب» (ماده‌ی «فدک») آن را یکی از قریه‌های خبیر می‌داند. آنگاه قولی را نقل می‌کند که مطابق آن فدک ناحیتی در حجاز است. به گزارش فیومی در «مصباح المنیر» و حمودی در «معجم البلدان» میان فدک و خبیر کمتر از یک روز راه است. [۲۲۴] فیومی: مصباح المنیر، ماده‌ی «فدک»؛ طریحی: مجمع البحرین، ماده‌ی «فدک»؛ حمودی: معجم البلدان، ماده‌ی «فدک»، ج ۴: ص

۲۳۸. [۲۲۵] یاقوت حمودی: معجم البلدان، ماده‌ی «فدک»، ج ۴: ص ۲۳۸. [۲۲۶] همان مدارک سابق. [۲۲۷] ابن ابی‌الحدید: شرح النهج، ج ۱۶: ص ۱۳۶، چ حلب. [۲۲۸] ابن ابی‌الحدید: شرح النهج، ج ۱۶: ص ۱۳۶، چ حلب. [۲۲۹] سید بن طاوس: کشف المحجبه لثمره المهجه، ص ۹۹. [۲۳۰] قلاع خبیر بالغ بر ده قلعه بود (ابن هشام: السیره النبویه، ج ۲: ص ۱۰۶، چ بیروت: ۱۳۷۶). یکی از این قلاع به نام «ناعم» و یا «قموص» بود که کار فتح آن دشوار گردید (تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۶؛ مقریزی: امتاع الاسماع، ج ۱: ص ۳۱۳). [۲۳۱] طبری: تاریخ الرسل و الملوک، ج ۳: ص ۳۷. [۲۳۲] رسول خدا پرچم را به دستان ابابکر و عمر داد تا قلعه گشا گردند؛ اما آنان سرافکنده از اینکه نتوانستند دژ را تسخیر کنند به نزد پیامبر خدا می‌آمدند (احمد: المسند، ج ۵: صص ۳۵۳ و ۳۵۸؛ حاکم: المستدرک علی الصحیحین، ج ۳: ص ۳۷؛ متقی هندی: کنز العمال، ج ۶: ص ۳۹۴ و ج ۵: ص ۲۸۳؛ ابن هشام: السیره النبویه، ج ۳: ص ۳۴۹، چ مصر؛ ابن اثیر: الکامل فی التاریخ، ج ۲: ص ۲۱۹، چ بیروت، ۱۳۸۵ ه.ق). به نقل محمد بن جریر طبری در تاریخش (ج ۳: ص ۳۷) عمر در بازگشت خود از صحنه‌ی نبرد با نقل دلاوریهای مرحب - که ریاست دژ را بر عهده داشت - یاران پیامبر را مرعوب می‌ساخت و شاید (به نظر ما) می‌خواست ضعف خود را توجیه و دشمنان اسلام را پیروز گرداند. [۲۳۳] بخاری: الصحیح، ج ۵: ص ۱۷۱، چ داراحیاء التراث العربی. [۲۳۴] ابن هشام: السیره النبویه، ج ۳: ص ۴۳۹؛ زینی دحلان: السیره الحلبيه، ج ۲: ص ۴۴۳؛ طبرسی: مجمع البیان، ج ۹: ص ۱۲۰؛ ابن کثیر: البدایه و النهایه، ج ۷: ص ۳۴۰. [۲۳۵] طبری: تاریخ الامم و الملوک، ج ۲: ص ۳۰۰ به بعد طبری در روایتی که از ابوکریب نقل می‌کند می‌گوید که مرحب خبیری آن روز چنین رجز خواند: قد علمت خبیر أنى مرحب - شاکی السلاح بطل مجرب و امیر المؤمنین در پاسخ او فرمود: ان الذی امی حیدره - اکلکم بالسيف کيل السنדרه لیث بغابات شدید قسوره. [۲۳۶] چنانکه گفتیم تا ده قلعه هم ذکر کرده‌اند. [۲۳۷] ابن هشام نام این دو قلعه را «طیح» و «سالام» ذکر کرده است (السیره النبویه، ج ۳: ص ۳۵۲، چ مصطفی الحلبي). [۲۳۸] همان مدرک گذشته. [۲۳۹] همان مدرک گذشته. [۲۴۰] سوره‌ی حشر، ۵۹: ۶ و ۷. [۲۴۱] طبری: تاریخ الرسل و الملوک، ج ۳: ص ۱۴؛ ابن اثیر: الکامل فی التاریخ، ج ۳: ص ۲۲۱؛ ابن ابی‌الحدید: شرح النهج، ج ۱۶: ص ۲۱۰. [۲۴۲] الروم، ۳: ۳۸. البته بزودی مصادری که می‌رساند که این آیه در این باره نازل گردیده است را می‌خواهیم نمایانند. ان شاء الله. [۲۴۳] قزوینی: فدک / ترجمه‌ی علم‌الهدی، ص ۱۸. [۲۴۴] قزوینی: فدک / ترجمه‌ی علم‌الهدی، ص ۱۸. [۲۴۵] سیوطی: الدر المنثور، ج ۵: ص ۲۷۳. [۲۴۶] هیشمی: مجمع الزوائد، ج ۷: ص ۴۹. [۲۴۷] هیشمی در ذیل این حدیث اضافه می‌کند که طبرانی هم این حدیث را روایت کرده است. (هیشمی: مجمع الزوائد، ج ۷: ص ۴۹). [۲۴۸] ذهبی: میزان الاعتدال، ج ۲: ص ۲۲۸. [۲۴۹] متقی هندی: کنز العمال، ج ۲: ص ۱۵۸. [۲۵۰] طبرسی: مجمع البیان، ج ۴: ص ۳۰۶. [۲۵۱] مجلسی: بحار الانوار، ط کمپانی، ج ۸: ص ۹۱. [۲۵۲] همان مدرک گذشته، ص ۹۲. [۲۵۳] مجلسی: بحار الانوار، ط کمپانی، ج ۸: ص ۹۳. [۲۵۴] مجلسی: بحار الانوار، ط کمپانی، ج ۸: ص ۹۳. [۲۵۵] مجلسی: بحار الانوار، ط کمپانی، ج ۸: ص ۹۳. [۲۵۶] مجلسی: بحار الانوار، ط کمپانی، ج ۸: ص ۹۳. [۲۵۷] مجلسی: بحار الانوار، ط کمپانی، ج ۸: ص ۹۳ (به نقل از تفسیر فرات کوفی). [۲۵۸] ابوبکر جوهری: السقیفه؛ شهرستانی: المل و النحل، مقدمه‌ی چهارم: ص ۲۹؛ ابن ابی‌الحدید: شرح نهج البلاغه، ج ۲: ص ۲۰. [۲۵۹] که مورخین آن را «جرف» نوشته‌اند. [۲۶۰] ابن هشام: السیره النبویه، ج ۶: ص ۵۴ (به این عبارت: «و أو عب مع اسامه المهاجرین الاولون»). [۲۶۱] ابن سعد: الطبقات الکبری، ج ۲: ص ۱۹۰. [۲۶۲] در منابع ما همچون کتاب «الارشاد» (صص ۹۴ به بعد) شیخ مفید و کتاب «اعلام الوری» (صص ۸۲ به بعد) طبرسی این واقعه به تفصیل آمده است. [۲۶۳] این قول موافق با نظر اکثریت علمای امامیه است (مجلسی: بحار الانوار، ج ۲۲: ص ۵۱۴) که فی‌المثل می‌توان خوانندگان را به منابع زیر ارجاع داد: شیخ طوسی: تهذیب الاحکام، ج ۲: ص ۲؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۲۲: ص ۵۱۴/ح ۱۶ (به نقل از قصص الانبیاء شیخ صدوق)؛ ابن هشام: السیره النبویه، ج ۲: ص ۶۵۸؛ طبری: تاریخ الامم و الملوک، ج ۲: ص ۴۲۹ (دو منبع اخیر به صورت قول نقل کرده‌اند). البته در این باره اقوال دیگری هم هست. مثلاً برخی بر این متفقند که وفات حضرت اول ماه ربیع‌الاول بوده است. کلینی: الاصول من الکافی، ج ۱:

ص ۴۳۹؛ اربلی: کشف الغمه، ج ۲: ص ۶؛ طبری: تاریخ الامم و الملوك، ج ۲: ص ۴۲۹. [۲۶۴] برای دریافت مشروح اشکالات پاسخهای عامه در این باب شما را به دو اثر گرانمایه‌ی زداینده‌ی ابهام از سنت نبوی شریف، به خامه‌ی علامه‌ی مجاهد سید عبدالحسین شرف الدین - قدس الله نفسه الزکیه - یعنی کتاب «النص و الاجتهاد» (صص ۱۵-۱۹) و کتاب «المراجعات» (صص ۳۰۰-۳۱۱، پاسخ نامه‌های چهل پنجم و چهل و ششم) ارجاع می‌دهیم. [۲۶۵] سوره‌ی حشر، ۵۹: ۷. [۲۶۶] سوره‌ی آل عمران، ۳: ۳۱. [۲۶۷] بخاری: الصحيح، ج ۲: ص ۱۱۸؛ احمد: المسند، ج ۱: ص ۳۵۵. [۲۶۸] در روایات اهل سنت دارد که وقتی مهمل گویی آنان بالا گرفت، پیامبر فرمود: برخیزید (ابوبکر جوهری: السقیفه؛ ابن سعد: الطبقات الکبری، ج ۲: ص ۲۴۳؛ ابن ابی‌الحدید: شرح النهج، ج ۲: ص ۲۰؛ صحیح مسلم، ج ۲). [۲۶۹] طبری: تاریخ الامم و الملوك، ج ۲: ص ۲۰۸. [۲۷۰] ابن قتیبه در کتاب «الامامه و السياسیه» (ج ۱: ص ۵) سخنان سعد بن عباده را متذکر گردیده است. [۲۷۱] احمد صفوت: جمهره خطب العرب، ج ۱: ص ۱۷۳. [۲۷۲] طبری: تاریخ الامم و الملوك، ج ۳: ص ۲۰۷؛ جوهری: السقیفه، ص ۶۱؛ ابن ابی‌الحدید: شرح النهج، ج ۶: ص ۵. [۲۷۳] سپهر: تاریخ خلفا، ج ۱: ص ۱۲. [۲۷۴] طبری: تاریخ الامم و الملوك، ج ۳: ص ۲۰۷؛ جوهری: ص ۷۵ ابن قتیبه، ص ۵۷؛ ابن قتیبه: الامامه و السياسیه، ج ۱: ص ۱۲؛ ابن ابی‌الحدید: شرح النهج، ج ۶: ص ۵. [۲۷۵] طبری: تاریخ الامم و الملوك، ج ۳: ص ۲۰۷؛ ابن اثیر: الکامل فی التاریخ، ج ۲: ص ۱۵۸؛ جوهری: السقیفه، ص ۵۹؛ احمد صفوت: جمهره خطب العرب، ج ۱: ص ۱۷۷. [۲۷۶] جوهری: السقیفه، ص ۶۴؛ ابن ابی‌الحدید: شرح النهج، ج ۴: ص ۶۰. [۲۷۷] سوره‌ی حشر، ۵۹: ۸ مقام بلند از برای مهاجرین است که آنان را او وطن و اموالش به دیار غربت راندند در صورتی که در طلب فضل و خشنودی خدا می‌کوشند... [۲۷۸] توبه، ۹: ۱۱۹ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! خدا ترس باشید و به مردان راستگویی بایمان پیوندید. [۲۷۹] ابن ابی‌الحدید: شرح النهج، ج ۱: ص ۲۱۹؛ ابن قتیبه: الامامه و السياسیه، ج ۱: ص ۱۵؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲: ص ۱۰۳. [۲۸۰] بلاذری: انساب الاشراف، ج ۱: صص ۵۸۰، ۵۸۲ و ۵۸۴؛ ابن قتیبه: الامامه و السياسیه، ج ۱: ص ۷؛ ابن خلدون: العبر، ج ۲: قسمت دوم/ ص ۶۴؛ ابن عبدربه: العقد الفرید، ج ۲: ص ۲۵۲؛ محب طبری: الرياض النضره، ج ۱: ص ۲۱۲ و ۲۱۴. [۲۸۱] ابن عبدربه: العقد الفرید، ج ۲: ص ۱۳؛ ابن قتیبه: عیون الاخبار، ج ۲: ص ۲۳۳؛ جاحظ: البیان و التبین، ج ۳ ص ۱۴۷؛ ابن قتیبه: الامامه و السياسیه، ج ۱، ص ۷. [۲۸۲] جوهری: السقیفه، ص ۵۹؛ احمد صفوت: جمهره خطب العرب، ج ۱: ص ۱۷۷. [۲۸۳] جوهری: السقیفه، ص ۵۹؛ احمد صفوت: جمهره خطب العرب، ج ۱: ص ۱۷۷. [۲۸۴] طبری: تاریخ الامم و الملوك، ج ۳: ص ۲۰۷؛ ابن اثیر: الکامل فی التاریخ، ج ۲ ص ۱۵۸؛ جوهری: السقیفه، ص ۵۹؛ احمد صفوت: جمهره خطب العرب، ج ۱: ص ۱۷۷. [۲۸۵] همان مدارک گذشته. همان پاورقی پیشین. [۲۸۶] سپهر: تاریخ خلفا، ج ۱: ص ۲۲. [۲۸۷] جوهری: السقیفه، ص ۵۹؛ طبری: تاریخ الامم و الملوك، ج ۳: ص ۲۰۷؛ ابن ابی‌الحدید: شرح النهج، ج ۶: ص ۶. [۲۸۸] جوهری: السقیفه، طبری: تاریخ الامم و الملوك، ج ۳: ص ۲۰۷؛ ابن ابی‌الحدید: شرح النهج، ج ۶: ص ۶. [۲۸۹] یعنی سعد را بکشید خدا او را بکشد (طبری: تاریخ الامم و الملوك، ج ۳: ص ۲۱۰؛ ابن ابی‌الحدید: شرح النهج، ج ۶: ص ۴۰؛ ابن هشام: السیره النبویه، ج ۴: ص ۳۱۰؛ حنبل: مسند احمد، ج ۱: ص ۵۶). [۲۹۰] طبری: تاریخ الامم و الملوك، ج ۳: ص ۲۱۰؛ السیره الحلویه، ج ۳: ص ۳۹۷. [۲۹۱] ابن عساکر: تهذیب تاریخ دمشق، ج ۶: ص ۸۴؛ ابن حجر: الاصابه، ش ۳۱۶۷. [۲۹۲] البته مؤلف گرامی ماجرای سقیفه را به اختصار از کتاب «تاریخ خلفای» مرحوم لسان الملک سپهر (ج ۱: صص ۷-۲۰) نقل کرده‌اند که ما در خلال بحث سعی نمودیم تا وقایع را به مدارک اقدام، و بالاخص مدارک اهل سنت ارجاع دهیم تا معلوم گردد که در بیان این واقعه شیعه تنها نیست. [۲۹۳] ابوبکر به عمر گفت: «بروید سراغ علی، و چنانچه بیعت نکرد به او حمله کنید» (تاریخ ابوالفداء ج ۱: ص ۱۵۶؛ ابن عبدربه: العقد الفرید، ج ۲: ص ۲۵۳). [۲۹۴] قلقشندی: صبح الاعشی، ج ۱: ص ۲۲۸؛ ابن عبدربه: العقد الفرید، ج ۲: ص ۲۸۹. [۲۹۵] ابن ابی‌الحدید: شرح النهج، ج ۶: ص ۴۸؛ جوهری: السقیفه، ص ۷۲. [۲۹۶] عیاشی سمرقندی: العیاشی، ج ۲: ص ۶۷. [۲۹۷] سوره اعراف، ۷: ۱۵۰. [۲۹۸] ابن قتیبه: الامامه و السياسیه، ص ۱۹. [۲۹۹] در بسیاری از مصادر اهل سنت به وجود



محسن در زمره‌ی اولاد علی علیه‌السلام اشارت رفته است که از آن جمله می‌توان به این منابع اشاره نمود: کلینی: الفروع من الکافی، ج ۶: ص ۱۸ / ح ۲؛ صدوق: الخصال، ص ۶۳۴؛ ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی‌طالب، ج ۳: ص ۳۵۸؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲: ص ۲۱۳؛ طبری: تاریخ الامم و الملوک، ج ۵: ص ۱۵۳؛ ابن اثیر: الکامل فی التاریخ، ج ۳: ص ۳۹۷؛ بلاذری: انساب الاشراف، ج ۲: ص ۱۸۹؛ ابن حجر: الاصابه، ج ۳: ص ۴۷۱؛ ذهبی: لسان المیزان، ج ۱: ص ۲۶۸؛ همو: میزان الاعتدال، ج ۱: ۱۳۹؛ فیروز آبادی: القاموس المحيط، ج ۲: ص ۵۵. [۳۰۰] سوره‌ی نساء، ۴: ۵۴ آیا حسد می‌برند بر آنچه خداوند به فضل و کرم خویش عطا فرموده؟ پس ما به آل ابراهیم کتاب و حکمت دادیم و به آنان پادشاهی بزرگی عطا نمودیم. [۳۰۱] سوره‌ی آل عمران، ۳: ۳۲ - ۳۳ خداوند برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر تمامی عالم. ذریه‌هایی که بعضی آن از بعضی است و خدا شنوا و دانا است. [۳۰۲] سوره‌ی احزاب، ۳۳: ۶ رسول خدا سزاوارتر است به مؤمنین از انفس آنان، و زنه‌ای او مادران آنها هستند و صاحبان رحم بعضی اولی از بعضی دیگرند در کتاب خدا. [۳۰۳] سوره اعراف، ۷: ۱۵۰ ای پسر مادرم، این قوم مرا زبون یافتند و نزدیک بود مرا بکشند. [۳۰۴] کتب سلیم بن قیس الهلالی / تحقیق: شیخ محمد باقر انصاری زنجانی، ج ۲: ۵۷۷ - ۵۹۹؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۲۸: ص ۲۶۱ به بعد؛ بحرانی: عوالم العلوم، ج ۱۱: ص ۲۲۰ / ح ۱؛ همو: مدینه المعاجز، ص ۱۳۲، چ سنگی؛ طبرسی: کفایه الموحدین، ج ۲: ص ۲۳۰. [۳۰۵] سلیم بن قیس: اسرار آل محمد / ترجمه‌ی فارسی صص ۲۸ - ۴۲. [۳۰۶] سوره‌ی مائده، ۵: ۴۴ هر کس به خلاف آنچه خداوند فرستاده است حکم کند در زمره‌ی کافران است. [۳۰۷] سوره‌ی مائده، ۵: ۶۷. [۳۰۸] سیدرضی (گرد آورنده): نهج البلاغه، خطبه‌ی ۳. [۳۰۹] کلینی: الاصول من الکافی، ج ۱: ص ۵۴۳؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۴۸: ص ۱۵۶. [۳۱۰] ابن هشام: السیره النبویه، ج ۲: ص ۴۳۰؛ طبری: تاریخ الامم و الملوک، ج ۳: ص ۲۰۳؛ ابن عبدربه: العقد الفرید، ج ۲: ص ۱۳۰؛ ابن قتیبه: عیون الاخبار، ج ۲: ص ۲۳۴؛ ابن ابی‌الحدید: شرح النهج، ج ۲: ص ۵۶؛ جوهری: السقیفه، ص ۵۰ (با اختلاف اندک در الفاظ). [۳۱۱] شیخ انصاری: کتاب المکاسب (به نقل از پیامبر اکرم) مردم بر مال و نفس خود تسلط دارند. «قاعده‌ی سلطنت». [۳۱۲] سوره‌ی آل عمران، ۳: ۱۳۹. [۳۱۳] بیهقی: السنن الکبری، ج ۶: ص ۱۳۱. [۳۱۴] جوهری: فدک، ص ۱۰۳؛ ابن ابی‌الحدید: شرح النهج، ج ۱۶: ص ۲۱۶. [۳۱۵] ابن طاوس: الطرائف، ص ۲۵۲. [۳۱۶] یعنی فاطمه پاره‌ی تن من است هر کس او را خشمگین سازد مرا خشمگین نموده است و هر کس او را خشنود بدارد مرا خشنود نموده است. [۳۱۷] ابن ابی‌الحدید: شرح النهج، ج ۱۶: ص ۲۷۸؛ شیخ طوسی: تاحیص الشافی، ج ۳: ص ۱۲۱. [۳۱۸] امینی: الغدیر، ج صص ۱۹۰ - ۱۹۷. [۳۱۹] سید رضی: نهج البلاغه، نامه‌ی ۴۵. [۳۲۰] شیخ صدوق: علل الشرایع، ص ۱۵۵؛ ابن طاوس: الطرائف، ص ۲۵۱؛ اربلی: کشف الغمه، ج ۱: ص ۴۹۴؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۸، ص ۱۴۱، چ کمپانی. مؤلف گرامی در سطور بعد به حدیث اشاره‌ای خواهد داشت. [۳۲۱] شیخ صدوق: علل الشرایع، ص ۱۵۴؛ ابن طاوس: الطرائف، ص ۲۵۱؛ اربلی: کشف الغمه، ج ۱: ص ۴۹۴؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۸: ص ۱۴۱، چ کمپانی. [۳۲۲] شیخ صدوق: علل الشرایع، ص ۱۵۵؛ ابن طاوس: الطرائف، ص ۲۵۱؛ شیخ صدوق: عیون اخبار الرضا، ج ۲: ص ۸۵؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۸: ص ۱۴۱، چ کمپانی. [۳۲۳] شیخ صدوق: علل الشرایع، ص ۱۵۴؛ ابن طاوس: الطرائف، ص ۲۵۱؛ اربلی: کشف الغمه، ج ۱: ص ۴۹۴؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۸: ص ۱۴۱، چ کمپانی. [۳۲۴] کلینی: الاصول من الکافی، ج ۱: ص ۵۴۳؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۴۸: ص ۱۵۶ / ح ۲۹؛ بحرانی: البرهان، ج ۲: ص ۴۱؛ ح ۱. [۳۲۵] حاکم: المستدرک علی الصحیحین، ج ۳: ص ۱۲۹ (به نقل از جابر بن عبدالله انصاری). [۳۲۶] حاکم: المستدرک علی الصحیحین، ج ۳: ص ۱۳۸؛ ابونعیم: اخبار اصبهان، ج ۲: ص ۲۲۹، چ لیدن؛ ابن اثیر: اسد الغابه، ج ۱: ص ۶۹، چ مصر؛ محب طبری: ذخای العقبی، ص ۷، چ مکتبه المقدسی (به جای امام المتقین، ولی المتقین دارد)؛ هیشمی: مجمع الزوائد، ج ۹: ص ۱۲۱؛ ابن صباغ: الفصول المهمه، ص ۱۰۵. [۳۲۷] ابونعیم: حیلہ الاولیاء، ج ۱: ص ۶۳؛ اخطب خطبا خوارزم: المناقب، ص ۵۱؛ ابن طلحه: مطالب السؤل، ص ۲۱؛ ابن ابی‌الحدید: شرح النهج، ج ۱: ص ۴، چ قاهره. [۳۲۸] ابونعیم: حیلہ الاولیاء، ج ۱: ص ۶۶؛ اخطب خطبا خوارزم: المناقب، ص ۲۴۰؛ ابن حجر: لسان المیزان، ج ۶: ص

۲۳۷، چ حیدر آباد- دکن؛ ابن ابی‌الحدید: شرح النهج، ج ۲: ص ۴۴۹. [۳۲۹] هیشمی: مجمع الزوائد، ج ۹: ص ۱۰۱؛ ابن حجر: لسان المیزان، ج ۲: ص ۴۱۴؛ ابن حمزه: البیان و التعریف، ج ۲: ص ۱۱۰. بیهقی هم در «السنن الکبری» هم این حدیث را نقل نموده است (مؤلف). [۳۳۰] طبرانی: المعجم الکبیر، ص ۶۲۵؛ متقی هندی: کنز العمال، ج ۶: ص ۱۵۷. [۳۳۱] حاکم: المستدرک علی الصحیحین، ج ۳: ص ۱۲۶؛ خطیب بغدادی: تاریخ بغداد، ج ۲: ص ۲۷۷؛ سمعانی: الانساب، ص ۱۱۸۲؛ ابن اثیر: اسد الغابه، ج ۴: ص ۲۲؛ هیشمی: مجمع الزوائد، ج ۹: ص ۱۱۴؛ متقی هندی: کنز العمال، ج ۶: ص ۴۰۱. [۳۳۲] ابونعیم: حیلہ الاولیاء، ج ۱: ص ۶۴؛ تفتازانی: شرح المقاصد، ج ۲: ص ۲۲۰؛ قندوزی: ینابیع الموده، ص ۷۱؛ ترمذی: الجامع الصحیح، ج ۳: ص ۱۷۰؛ ابن کثیر: البدایه و النهایه، ج ۷: ص ۳۵۸ و سیوطی: الجامع الصغیر، ج ۱: ص ۲۶۴؛ متقی هندی: کنز العمال، ج ۶: ص ۴۰۱. [۳۳۳] محب طبری: ذخائر العقبی، ص ۶۴؛ امر تسری: ارجح المطالب، ص ۴۶۸؛ قلندر هندی: روض الازهر، ص ۹۷ (به نقل از ملحقات احقاق الحق، ج ۷: ص ۲۲۰)؛ ابن حجر: الصواعق المحرقة، ص ۱۰۶. [۳۳۴] حاکم: المستدرک علی الصحیحین، ج ۳: ص ۱۲۱. [۳۳۵] خوارزمی: المناقب، ص ۲۳۵. [۳۳۶] خطیب: تاریخ بغداد، ج ۴: ص ۴۰۱؛ قندوزی: ینابیع الموده، ص ۹۱؛ ابن مغزالی: مناقب علی بن ابی‌طالب، ص ۲۴۳. [۳۳۷] امین: اعیان الشیعه، ج ۱۲: ص ۲۱۹، چ قدیم؛ اربلی: مناقب آل ابی‌طالب، ج ۳: ص ۲۹۰. [۳۳۸] مجلسی: بحار الانوار، ج ۴۳: ص ۲۱۲ ح ۴۱؛ عیون المعجزات، ص ۵۵. [۳۳۹] دولابی: الذریه الطاهره؛ ابن حجر: الاصابه، ج ۴: ص ۲۸۰؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۱۰: ص ۵۲. [۳۴۰] سورهی آل عمران، ۳: ۵۴ آنان مکر کردند و خدا هم در مقابل با آنان مکر نمود که خدا بهترین مکر کنندگان است. [۳۴۱] شیخ صدوق: علل الشرایع، ج ۱: ص ۱۷۸؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۴۳: ص ۱۷۰ به بعد (به نقل از کتاب دلائل الامامه). [۳۴۲] مجلسی: بحار الانوار، ج ۴۳: ص ۲۱۴؛ همدانی: موده القربی، ص ۱۳۱؛ قاضی نورالله: احقاق الحق، ج ۱۰: ص ۴۵۳ و بحرانی: عوالم العلوم، ج ۱۱: ص ۵۱۴؛ جعفری: مسند فاطمه علیها السلام، ص ۱۷۹. [۳۴۳] امامه دختر ابی‌العاص بن ربیع است که رسول خدا او را در موقع نماز مانند حسن و حسین بر دوش می‌گذاشت و بسیار به او علاقه داشت و علی علیه السلام بعد از فاطمه زهرا علیها السلام امامه را به عقد خویش در آورد و بر وصیت فاطمه‌ی زهرا علیها السلام جامه‌ی عمل پوشانید. (مؤلف). [۳۴۴] برای آگاهی از احادیثی که این مطلب را مدلل می‌سازد محمد حسن حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۳: صص ۲۱۹-۲۲۱/۵۲: باب استحباب اتخاذ النعش لحمل المیت و یتأكد فی المرأه؛ شیخ طوسی: التهذیب، ج ۱: ص ۴۶۹/ح ۱۵۳۹ و ۱۵۴۰؛ شیخ صدوق: من لا یحضره الفقیه، ج ۱: ص ۱۲۴/ح ۵۹۷؛ کلینی: الفروع من الکافی، ج ۳: ص ۲۵۱/ح ۶؛ اربلی: کشف الغمه، ج ۱: ص ۵۰۳. [۳۴۵] بلاذی بحرانی: وفاه فاطمه الزهراء ص ص ۷۷-۷۸. [۳۴۶] ابونعیم: حیلہ الاولیاء، ج ۲: ص ۳۹. [۳۴۷] امین: المجالس السنیه فی مناقب و مصائب العتره النبویه، ج ۲: صص ۱۲۳-۱۲۶. [۳۴۸] فتال نیشابوری: روضه الواعظین، باب شانزدهم: وفات فاطمه (علیها السلام). [۳۴۹] بحرانی: عوالم العلوم، ج ۱۱: ص ۲۹۲. [۳۵۰] کلینی: الاصول من الکافی، ج ۲: صص ۴۵۸-۴۵۹؛ مفید: کتاب الامالی، ص ۳۱۷؛ سید رضی (گرد آورنده): نهج البلاغه، خطبه‌ی ۲۰۰ (با تخلص)؛ جعفری: مسند فاطمه علیها السلام صص ۱۸۶-۱۸۸. [۳۵۱] زبیر بکار: الاخبار الموفقیات، ص ۱۹۴. [۳۵۲] مجلسی: بحار الانوار، ج ۴۳: ص ۱۷۱ (به نقل از دلائل الامامه). [۳۵۳] فی الاحتجاج: الفکر. [۳۵۴] فی الاحتجاج: لطاعته. [۳۵۵] فی الاحتجاج: منه. [۳۵۶] فی الاحتجاج: بمایل. [۳۵۷] فی الاحتجاج: ابتعته الله تعالی. [۳۵۸] فی الاحتجاج: بمحمد. [۳۵۹] فی الاحتجاج: من. [۳۶۰] فی الاحتجاج: امینه بالوحی (فی البحار: علی الوحی)، و صفیه و خیرته من الخلق و رضیه. [۳۶۱] فی الاحتجاج: و زعمتم حق لکم لله فیکم. [۳۶۲] فی الاحتجاج: اسماعه. [۳۶۳] فی الاحتجاج: الفرقة. [۳۶۴] آل عمران، ۳: ۱۰۲. [۳۶۵] فاطر، ۳۵: ۲۸. [۳۶۶] توبه، ۹: ۱۲۸. [۳۶۷] آل عمران، ۳: ۱۰۳. [۳۶۸] مائده، ۵: ۴۶. [۳۶۹] فی بلاغات النساء لا تأخذوه فی الله لومه لائم. [۳۷۰] فی الاحتجاج: عند. [۳۷۱] فی الاحتجاج: شریکم. [۳۷۲] توبه، ۹: ۴۹. [۳۷۳] کهف، ۱۸: ۵۰. [۳۷۴] آل عمران، ۳: ۸۵. [۳۷۵] فی بلاغات: الان. [۳۷۶] مائده، ۵: ۵۰. [۳۷۷] مریم، ۱۹: ۲۷. [۳۷۸] نمل، ۲۷: ۱۶. [۳۷۹] فی بلاغات: فهب. [۳۸۰] مریم، ۱۹: ۵ و ۶. [۳۸۱] انفال، ۸: ۷۵. [۳۸۲] نساء، ۴: ۱۱. [۳۸۳] بقره، ۲: ۱۸۰. [۳۸۴] فی

بلاغت: و لا رحم. [۳۸۵] فی الاحتجاج: ما تخسرون. [۳۸۶] انعام، ۶: ۷۶؛ زمر، ۳۹: ۳۹-۴۰. [۳۸۷] فی الاحتجاج: معاشر النقیبه. [۳۸۸] فی البحار: أنصار. [۳۸۹] فی بلاغات: یهتقف فی افیتکم. [۳۹۰] آل عمران، ۳: ۱۴۴. [۳۹۱] فی البحار: مبتداء. [۳۹۲] فی بعض النسخ: تعینون. [۳۹۳] فی بلاغات: النخبه التي انتخبتم فی بلاغات: لنا أهل البيت. [۳۹۵] استوثق هم ضبط شده است. [۳۹۶] توبه، ۹: ۱۳. [۳۹۷] ابراهیم، ۱۴: ۸. [۳۹۸] فی بلاغات: بغضب الجبار. [۳۹۹] همزه، ۱۰۴: ۷. [۴۰۰] شعراء ۲۶: ۲۲۷. [۴۰۱] هود، ۱۱: ۱۲۱-۱۲۲. [۴۰۲] فی البحار: لبلعک و فی بعض النسخ: ابن عمک. [۴۰۳] در کتاب شریف بحار الانوار از «و لا عملت» تا اینجا را ندارد. [۴۰۴] مریم، ۱۹: ۶. [۴۰۵] نمل، ۲۷: ۱۶. [۴۰۶] یوسف، ۱۲: ۱۸. [۴۰۷] محمد، ۴۷: ۲۴. [۴۰۸] زمر، ۳۹: ۴۷. [۴۰۹] غافر، ۴۰: ۷۸. [۴۱۰] آل عمران، ۳: ۱۰۲. [۴۱۱] فاطر، ۳۵: ۲۸. [۴۱۲] توبه، ۹: ۱۲۸. [۴۱۳] آل عمران، ۳: ۱۰۳. [۴۱۴] مائده ۵: ۴۶. [۴۱۵] توبه، ۹: ۴۹. [۴۱۶] کهف، ۱۸: ۵۰. [۴۱۷] آل عمران، ۳: ۸۵. [۴۱۸] مریم، ۱۹: ۲۷. [۴۱۹] نمل، ۲۷: ۶. [۴۲۰] مریم، ۱۹: ۵ و ۶. [۴۲۱] انفال، ۸: ۷۵. [۴۲۲] نساء ۴: ۱۱. [۴۲۳] بقره، ۲: ۱۸۰. [۴۲۴] انعام، ۶: ۶۷؛ زمر، ۳۹: ۳۹-۴۰. [۴۲۵] آل عمران، ۳: ۱۴۴. [۴۲۶] توبه، ۹: ۱۳. [۴۲۷] ابراهیم، ۱۴: ۸. [۴۲۸] همزه، ۱۰۴: ۷. [۴۲۹] شعراء، ۲۶: ۲۲۷. [۴۳۰] هود، ۱۱: ۱۲۱-۱۲۲. [۴۳۱] جالب است که بدانیم که به شهادت علمای اهل سنت و جماعت ابوبکر در نقل این حدیث متفرد بود. (ابن حجر: الصواعق المحرقة، ص ۱۹؛ ابن ابی الحدید: شرح النهج، ج ۱۶: ص ۲۲۷. [۴۳۲] مریم، ۱۹: ۶. [۴۳۳] نمل، ۲۷: ۱۶. [۴۳۴] یوسف، ۱۲: ۱۸. [۴۳۵] محمد، ۴۷: ۲۴. [۴۳۶] زمر، ۳۹: ۴۷. [۴۳۷] غافر، ۴۰: ۷۸. [۴۳۸] تفتازانی: مختصر المعانی، ج ۱: ص ۱۶۰. [۴۳۹] سبزواری: شرح اسماء الحسنی. [۴۴۰] سوره‌ی والفجر، ۸۹: ۲۰. [۴۴۱] سوره‌ی ابراهیم، ۱۴: ۳۴. [۴۴۲] راغب: معجم مفردات الفاظ القرآن/ باب «امد». [۴۴۳] سوره‌ی ابراهیم، ۱۴: ۷. [۴۴۴] سوره‌ی روم، ۳۰: ۳۰. [۴۴۵] البته در مسأله‌ی معتزله بسان شیعه بر این باور است که خداوند را با چشم سر نمی‌توان مشاهده نمود. اما اشاعره که امروز اکثریت حنفی‌ها، مالکی‌ها، شافعی‌ها و حنبلی‌ها را در برمی‌گیرد قائل به رویت می‌باشند (علامه‌ی حلی: کشف الحق و نهج الصدق، ص ۴۰). برای دریافت نظر اشاعره در مورد رویت حضرت باری تفتازانی: شرح العقائد/ به حاشیه‌ی کستلی، ص ۳۲؛ قوشجی: شرح التجرید، ص ۲۳۸؛ فخررازی: تفسیر الکبیر، ج ۱۳، ص ۱۲۹. در کتب روایی اهل سنت روایات فراوانی در باب رویت خداوند در این دنیا و در دیگر سرای آمده است (بخاری: الصحیح/ کتاب الاستئذان: باب بدء السلام). حتی در برخی از روایاتی که نقل کرده‌اند آمده است که خداوند، همچون آدمیان دارای دست و پا و انگشت است (مسلم: الصحیح/ کتاب الجنه و صفة یغمها؛ احمد: المسند، ج ۲: صص ۲۴۴، ۲۵۱، ۳۲۳، ۳۶۵، ۴۲۴، ۴۶۳، ۵۶۹). [۴۴۶] سبزواری: شرح اسماء الحسنی، ص ۱۸۵. [۴۴۷] انعام، ۶: ۱۰۳. [۴۴۸] نساء، ۴: ۱۵۳. [۴۴۹] بقره، ۲: ۵۵. [۴۵۰] البته باید توجه داشت که آن دسته از اهل سنت که قایل به رویت خدا در روز قیامت هستند بر این باور پای می‌فشرند که در بحث مذکور پیرو روایات هستند و هر چه را که روایت بگوید نصب العین خود قرار می‌دهند. لذا، فی المثل - آنان در باب شکل و شمایل خداوندی قائل به وجود یک چشم برای حضرت باری تعالی هستند و... [۴۵۱] سوره‌ی قیامت، ۷۵: ۲۳. [۴۵۲] یعنی به فرمان پروردگارشان نظر می‌کنند. [۴۵۳] سوره‌ی اعراف، ۷: ۱۴۲. [۴۵۴] شیخ صدوق: کتاب الامالی، ص ۳۳۴؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۴: ص ۳۱ و ج ۶۴: ص ۳. [۴۵۵] شیخ صدوق: کتاب الامالی، ص ۳۳۴؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۴: ص ۳۲. [۴۵۶] سوره‌ی نجم، ۵۳: ۱۸. [۴۵۷] سوره‌ی نجم، ۵۳: ۱۳. [۴۵۸] سوره‌ی نجم، ۵۳: ۱۱. [۴۵۹] شیخ صدوق: کتاب التوحید؛ کلینی: الاصول من الکافی، ج ۱: باب فی ابطال الرؤیه/ ح ۹؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۴: ص ۳۸-۳۹. [۴۶۰] شیخ صدوق: کتاب التوحید؛ کلینی: الاصول من الکافی، ج ۱: باب فی ابطال الرؤیه/ ح ۶؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۴: ص ۴۴. [۴۶۱] به کسر حا و فتح آن و سکون با (در ذیل حدیث در کتاب بحار الانوار، ج ۴: ص ۴۴). [۴۶۲] کلینی: الاصول من الکافی، ج ۱: فی ابطال الرؤیه/ ح ۵. [۴۶۳] کلینی: الاصول من الکافی، ج ۱: ص ۱۰۲/۴. [۴۶۴] کلینی: الاصول من الکافی، ج ۱: ص ۱۰۲/۶؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۳: ص ۲۶۶/۳۱. [۴۶۵] کلینی: الاصول من الکافی، ج ۱: ص ۱۰۲/۷. [۴۶۶] کلینی: الاصول من الکافی، ج ۱: ص ۱۰۲/۸؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۳: ص

۲۹۴/ح ۱۷. [۴۶۷] مجلسی: بحارالانوار، ج ۶۹: ص ۲۹۳/ح ۲۳، چ ایران. [۴۶۸] شیخ صدوق: کتاب التوحید، ص ۸۰: باب ۲/ح ۳۶؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۳: ص ۲۹۹/ح ۳۰؛ فیض کاشانی: نوادر الاخبار، ص ۸۳: ح ۱. [۴۶۹] شیخ صدوق: کتاب التوحید، ص ۷۹: باب ۲/ح ۳۳؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۳: ص ۲۹۸/ح ۲۶. [۴۷۰] شرح این حدیث بسیار است و ما به ترجمه‌ی آن قناعت کردیم تا بحث از سطح فکر عموم خارج نشود (مؤلف). [۴۷۱] سوره ملک، ۲۳: ۶۷. [۴۷۲] سوره بقره، ۲: ۱۴۸. [۴۷۳] سبزواری: شرح غررالفرائد، ص ۱۲۵، چ مؤسسه‌ی مطالعات اسلامی. [۴۷۴] سبزواری: شرح غررالفرائد، ص ۵۴، چ مؤسسه‌ی مطالعات اسلامی. [۴۷۵] یعنی تا شیء واجب بالغیر نشود وجود پیدا نمی‌کند. [۴۷۶] کلینی: الاصول من الکافی، ج ۱: ص ۱۱۰/ح ۴؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۵۷: ص ۵۶/ح ۲۷، چ ایران. [۴۷۷] سوره یس، ۳۶: ۸۲. [۴۷۸] سوره فاطر، ۳۵: ۱۵. [۴۷۹] سوره ذاریات، ۵۱: ۵۶. [۴۸۰] سوره بقره، ۲: ۲۱. [۴۸۱] سوره مؤمنون، ۲۳: ۱۱۵. [۴۸۲] نجم الدین ابوبکر، محمد بن شهاور اسدی رازی: منارات السائرين، نسخه‌ی کتابخانه‌ی ملک (به نقل از احادیث مثنوی تالیف مرحوم بدیع الزمان فروزانفر). مرحوم فروزانفر آنگاه کلام مؤلف کتاب «الؤلؤ المرصوع» (ص ۶۱) را نقل می‌کند که گفته: «ابن تیمیه گفته است که این حدیث از سخنان پیامبر نیست و سندی چه صحیح و چه ضعیف برای آن نیافتیم که زرکشی و ابن حجر در این نظر از او متابعت جسته‌اند؛ لیکن معنای حدیث صحیح است و میان صوفیه رواج دارد». [۴۸۳] سوره یس، ۱۸: ۴۶. [۴۸۴] سوره مریم، ۱۹: ۷۶. [۴۸۵] سوره قصص، ۲۸: ۸۰. [۴۸۶] سوره یس، ۱۸: ۳۱. [۴۸۷] سوره نساء، ۴: ۱۳۴. [۴۸۸] سوره بقره، ۲: ۱۹۶. [۴۸۹] سوره آل عمران، ۳: ۱۱. [۴۹۰] سوره رعد، ۱۳: ۶. [۴۹۱] سوره زمر، ۳۹: ۷۳. [۴۹۲] سوره زمر، ۳۹: ۷۱. [۴۹۳] سوره قیامت، ۷۵: ۳۰. [۴۹۴] سوره نساء، ۴: ۷۹. [۴۹۵] سوره بقره، ۲: ۱۱۹. [۴۹۶] سوره فتح، ۴۸: ۸. [۴۹۷] مجلسی: بحارالانوار، ج ۱۶: ص ۴۰۲/ح ۱ و ج ۱۰۱: ص ۵۵/ح ۴، چ ایران؛ سیوطی: الدرر المنتثره فی أحادیث المشتهره، ص ۱۲۶؛ عجلونی: کشف الخفاء ج ۲: ص ۱۹۱. [۴۹۸] مجلسی: بحارالانوار، ج ۱۵: صص ۴-۵ (به نقل از دو منبعی که ذکر خواهیم نمود) و شیخ صدوق: الخصال، ج ۱: ص ۸۲؛ همو: معانی الاخبار، صص ۸۸ و ۸۹. [۴۹۹] مجلسی: بحارالانوار، ج ۱۵: ص ۱۵؛ ح ۲۱؛ شیخ صدوق: معانی الاخبار، صص ۵۲ و ۵۳. [۵۰۰] البته به چاپهای جدید، از جلد پانزدهم به بعد می‌شود. [۵۰۱] محمد بن سائب کلبی: الاصنام. [۵۰۲] ایشهی: المستطرف، ج ۲: ص ۹۶. [۵۰۳] در مورد زنده بگور کردن دختران سوره انعام، ۶: ۱۵۱؛ اسراء، ۱۷: ۳۱؛ نحل، ۱۶: ۵۸ و ۵۹. همچنین به منابع زیر: طبرسی: مجمع البیان، ج ۱: ص ۷۴، چ دارالمعرفه؛ قرطبی: الجامع الاحکام القرآن، ج ۱۹: ص ۲۳۳؛ علی بن محمد خازن: تفسیر الخازن، ج ۳: ص ۱۱۹؛ زمخشری: الکشاف، ج ۲: ص ۳۳۲، چ دارالمعرفه. [۵۰۴] این عمل آنان سبب گردید تا خداوند این آیات را فرو فرستد: (الهیکم التکاثر حتی زرتم المقابر) (تکاثر، ۱۰۲: ۱-۲) (ابوالفتوح: تفسیر روض الجنان، ج ۱۲: ص ۱۵۸؛ بحرانی: ج ۴: ص ۵۰۱؛ طوسی: ج ۱۰: ص ۴۰۲ طبرسی: مجمع البیان، ج ۱۰: ص ۸۱۰؛ المیزان، ج ۲۰: ص ۳۵۱؛ سیوطی: الدر المنثور، ج ۶: ص ۳۸۷ و... [۵۰۵] برای مثال: جواد علی: المفصل فی تاریخ العرب قبل الاسلام، ۱۰ ج. [۵۰۶] سوره آل عمران، ۳: ۱۶۴. [۵۰۷] علامه حلی: کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد، ص ۳۴۸: المساله الثانيه فی وجوب البعثة. [۵۰۸] سوره فتح، ۴۸: ۲۸. [۵۰۹] سوره نجم، ۵۳: ۲۳. [۵۱۰] سوره آل عمران، ۳: ۱۰۳. [۵۱۱] سوره انعام، ۶: ۱۰۴. [۵۱۲] سوره جاثیه، ۴۵: ۲۰. [۵۱۳] سوره توبه، ۹: ۳۶. [۵۱۴] سوره روم، ۳۰: ۴۳. [۵۱۵] سوره حجر، ۱۵: ۴۱. [۵۱۶] سوره حج، ۲۲: ۶۷. [۵۱۷] سوره مؤمنون، ۲۳: ۷۳. [۵۱۸] سوره آل عمران، ۳: ۱۴۴. [۵۱۹] سوره صف، ۶۱: ۶. [۵۲۰] در کتاب «کشف الغمه» (ج ۱) از جیر بن مطعم روایت شده است که رسول خدا فرمود: «ان لی اسماء انا محمد و انا احمد و انا الماحی یمحی بی الکفر». من دارای اسمایی هستم: من محمد و من احمد و من ماحی هستم که کفر به من محو و نابود می‌شود. [۵۲۱] همان مدرک گذشته. [۵۲۲] سوره انبیاء، ۲۱: ۱۰۷. [۵۲۳] همان مدارک گذشته؛ شیخ صدوق: علل الشرایع، ص ۴۵، چ تکجلدی؛ همو: الخصال، ج ۲: صص ۴۷ و ۴۸؛ همو: معانی الاخبار، ص ۱۹؛ ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی طالب، ج ۱: ص ۱۰۲ به بعد؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۱۶: صص ۹۲ و ۹۳. [۵۲۴] شیخ صدوق:

کتاب الامالی، صص ۱۱۲-۱۱۴؛ همو: علل الشرایع، ص ۵۳؛ همو: معانی الخبر، صص ۱۹ و ۲۰؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۱۶: ص ۹۴. [۵۲۵] ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی طالب، ج ۱: ص ۱۰۶؛ اربلی: کشف الغمه، ج ۱: ص ۱۵. [۵۲۶] کلینی: الأصول من الکافی، ج ۱: ص ۴۳۹. [۵۲۷] تاریخ یعقوبی، ج ۲: ص ۷. [۵۲۸] ابن اثیر: اسد الغابه، ج ۱: ص ۱۴؛ مسعودی: التنبيه و الاشراف، ص ۱۹۶ (که هشتم ربیع الاول را هم متذکر گردیده است). [۵۲۹] تاریخ یعقوبی، ج ۲: ص ۷. [۵۳۰] مقریزی در الامتاع و الاسماع (ص ۵) دارد که حضرتش هفت روز از پستان مادر شیر خورد. [۵۳۱] ابن اثیر: اسد الغابه، ج ۱: ص ۱۵، چ اسماعیلیان. [۵۳۲] ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی طالب، ج ۱: ص ۲۴. البته مسعودی در کتاب مروج الذهب (ج ۲: ص ۲۷۵، چ بیروت) این مدت را پنج سال ذکر می کند. [۵۳۳] اربلی: کشف الغمه، ج ۱: ص ۱۶. [۵۳۴] مادر بخش نخست در گفتار چهارم در این باب به تفصیل سخن گفتیم و منابع و مدارک را نمایانندیم. [۵۳۵] کلینی: الفروع من الکافی، ج ۲: صص ۱۹-۲۰؛ ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی طالب، ج ۱: ص ۳۰؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۱۶: ص ۶. کلینی و ابن شهر آشوب نام شاعر را عبدالله بن غنم ذکر کرده اند. [۵۳۶] ما در بخش اول، در گفتار چهارم در این مورد هم به تفصیل سخن گفتیم. [۵۳۷] ابن هشام: السیره النبویه، ج ۲ صص ۳۵۲ و ۳۹۱ و ج ۴: ص ۳۳۲. ابن هشام در تاریخش تصریح می کند که سوده پیش از عایشه به همسری پیامبر خدا در آمد. [۵۳۸] ابن اثیر: اسد الغابه، ج ۵: ص ۵۰۴. درباره‌ی غایبه کتابهای فراوانی (چه مستقل و در ضمن دیگران) تألیف گردیده است. [۵۳۹] ابتدا همسر زید بن حارثه بود که داستانش به تفصیل در سوره‌ی احزاب آمده است. [۵۴۰] مسعودی: التنبيه و الاشراف، ص ۱۹۸ و... اما در این باب اقوال غیر مشهوری هم وجود دارد. فی المثل، گفته شده است که عمر شریف حضرتش در آن هنگام چهل و دو سال بوده و برخی آن را چهل و سه سال و چهل و پنج سال هم ذکر کرده اند (حلبی: انسان العیون، ج ۱: ص ۲۲۴؛ طبری: تاریخ الامم و الملوک، ج ۲: صص ۴۲-۴۳؛ ابن کثیر: البدایه و النهایه، ج ۳: ص ۴). [۵۴۱] ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی طالب، ج ۱: ص ۱۷۳؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۱۸: صص ۱۹۰ و ۲۰۴ (علامه‌ی مجلسی در این باب ادعای اجماع قاطبه‌ی شیعیان بر این رأی را دارد)؛ حلبی: انسان العیون، ج ۱: ص ۲۳۸؛ منتخب الکنز/ حاشیه‌ی مسند احمد، ج ۳: ص ۳۶۲. البته دیگر فرق مسلمین اقوال دیگری را هم نقل می کنند: (۱) ماه ربیع الاول (تاریخ یعقوبی/ ترجمه‌ی آیتی، ج ۲: ص ۳۷۶) (۲) هشتم ربیع الاول (ابن اثیر: اسد الغابه، ج ۱: ص ۱۸) (۳) بیستم ماه رمضان (تاریخ یعقوبی/ ترجمه‌ی آیتی، ج ۲: ص ۳۷۶) [۵۴۲] اربلی: کشف الغمه، ج ۲: ص ۶. [۵۴۳] مفید: الارشاد، ج ۱: باب ۲/ فصل ۵۲؛ اربلی: کشف الغمه، ج ۲: ص ۶. البته اقوال دیگری هم وجود دارد که در میان امامیه غیر مشهور است، مثلاً ثقه السلام کلینی در کتاب شریف «الأصول من الکافی» (ج: ص ۴۳۹) و شیخ طوسی در کتاب «الامالی» (ج ۱: ص ۱۶۷) و طبری در کتاب «تاریخ الامم و الملوک» (ج ۱: ص ۴۴۱) و ابن خلدون در کتاب «العبر» (ج ۲: ص ۴۸۶) روز وفات را دوازدهم ربیع الاول ذکر می کند. [۵۴۴] کلینی: الأصول من الکافی، ج ۱: ص ۴۳۹؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۲۲: صص ۵۰۴ و ۵۱۴. [۵۴۵] مسعودی: مروج الذهب، ج ۲: صص ۲۸۷-۲۸۸. البته ابن هشام ۲۷ غزوه می داند (السیره النبویه، ج ۴: صص ۲۸۰-۲۸۱). [۵۴۶] طبرسی: اعلام الوری [۵۴۷] ابن هشام: السیره النبویه؛ طبرسی: اعلام الوری. [۵۴۸] سوره‌ی یس، ۳۶: ۶۰. [۵۴۹] سوره‌ی رعد، ۱۳: ۲۵. [۵۵۰] سوره‌ی نحل، ۱۶: ۹۱. [۵۵۱] سوره‌ی اسراء، ۱۷: ۳۴. [۵۵۲] البته الفاظ ان حدیث متواتر مختلف است اما معانی متقارب. اما مدرک حدیث: مسلم: الصحیح، ج ۷: ص ۱۲۲؛ سیوطی: الدر المنثور، ج ۲: ص ۶۰؛ حاکم: المستدرک علی الصحیحین، ج ۳: صص ۱۱۰ و ۵۳۳؛ متقی هندی: کنز العمال، ج ۱: ص ۴۸؛ ترمذی: نوادر الاصول، ص ۶۸؛ طبرانی: المعجم الکبیر، ج ۳: ص ۶۳؛ مزی: تهذیب الکمال، ج ۱۰: ص ۵۱؛ ابن اثیر: جامع الاصول، ج ۱: ص ۲۷۷؛ احمد: المسند، ج ۳: ص ۱۷؛ دارمی: السنن، ج ۲: ص ۳۱۰؛ بیهقی: السنن الکبری، ج ۲: ص ۱۴۸؛ بغوی: المصابیح، ج ۲: ص ۲۰۵؛ ابن کثیر: البدایه و النهایه، ج ۵: ص ۲۰۹ ازهری: تهذیب اللغه، ج ۹: ص ۷۸؛ ابن حجر: الصواعق المحرقة، ص ۷۵. [۵۵۳] سوره‌ی آل عمران، ۳: ۳. [۵۵۴] سوره‌ی بقره، ۲: ۱۰۱. [۵۵۵] سوره‌ی نساء، ۴: ۱۷۴. [۵۵۶] سوره‌ی تغابن، ۶۴: ۸. [۵۵۷] سوره‌ی انبیاء، ۲۱: ۴۸. [۵۵۸] سوره‌ی جاثیه، ۴۵: ۲۹. [۵۵۹]

عیاشی سمرقندی: تفسیر العیاشی، ج ۱: ص ۴؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۸۹: ص ۲۶ / ح ۲۷. [۵۶۰] مجلسی: بحار الانوار، ج ۲۳: ص ۱۲۳ / ح ۶۸. [۵۶۱] مجلسی: بحار الانوار، ج ۲۳: ص ۱۲۳ / ح ۶۸. البته ما در باب حدیث ثقلین مدارک عامه را به تفصیل یادآور شدیم. [۵۶۲] فی الاحتجاج: الفرقه. [۵۶۳] فی الاحتجاج: حصنا. [۵۶۴] آل عمران، ۳: ۱۰۲. [۵۶۵] سوره ی توبه، ۹: ۲۸. [۵۶۶] سوره ی آل عمران، ۳: ۱۰۲. [۵۶۷] کلینی: الفروع من الکافی، ج ۱: ص ۲۱؛ حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۱: ص ۲۵۶؛ دارمی: السنن، کتاب الطهاره: ص ۳۱ و کتاب الصلاه: ص ۷۳؛ ترمذی: جامع الصحیح، کتاب الطهاره: ص ۳ و کتاب المواقی: ص ۶۲؛ ابن ماجه، السنن، ج ۳: ص ۳۲؛ ابی داود: السنن، الوضوء: ص ۲۲؛ احمد بن حنبل: المسند، ج ۱: صص ۱۲۲ و ۱۲۹ و ج ۳: ص ۲۴۰. [۵۶۸] سوره ی بقره، ۲: ۴۵. [۵۶۹] سوره ی ابراهیم، ۱۴: ۴۵. [۵۷۰] سوره ی عنکبوت، ۲۹: ۴۵. [۵۷۱] سوره ی بقره، ۲: ۳. [۵۷۲] سوره ی نساء، ۴: ۱۰۳. [۵۷۳] ثواب الاعمال و عقاب الاعمال، ص ۲۰۷؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۷۹: صص ۲۱۶ و ۲۱۷؛ احمد بن حنبل: المسند، ج ۳: صص ۲۷۰ و ۳۸۹؛ مسلم: الصحیح، کتاب الایمان: ص ۱۳۴؛ دارمی: السنن؛ کتاب الصلاه: ص ۲۹. [۵۷۴] شیخ صدوق: علل الشرایع، ج ۲: ص ۳۱۷؛ همو: عیون اخبار الرضا، ج ۲: ص ۱۰۲؛ همو: من لا یحضره الفقیه، ج ۱: ص ۱۳۹؛ حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۳: صص ۴ و ۵. [۵۷۵] راغب اصفهانی: المفردات، ماده ی «زکوه». [۵۷۶] سوره ی بقره، ۲: ۴۳. [۵۷۷] سوره ی بقره، ۲: ۸۳. [۵۷۸] سوره ی نساء، ۴: ۱۶۲. [۵۷۹] سوره ی مریم، ۱۹: ۳۱. [۵۸۰] سوره ی نساء، ۴: ۴۹. [۵۸۱] سوره ی فاطر، ۳۵: ۱۸. [۵۸۲] سوره ی اعلیٰ، ۸۷: ۱۴. [۵۸۳] سوره ی نازعات، ۷۹: ۱۸. [۵۸۴] سوره ی شمس، ۹۱: ۹. [۵۸۵] سوره ی بقره، ۲: ۱۵۱. [۵۸۶] سوره ی آل عمران، ۳: ۱۸۶. [۵۸۷] شیخ صدوق: علل الشرایع، ص ۳۶۹؛ ج ۲: ص ۸۹؛ همو: من لا یحضره الفقیه، ج ۲: ص ۲؛ ج ۳: ص ۱۱۱. [۵۸۸] حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۹: ص ۱۱۱ / ح ۵، چ آل البیت. [۵۸۹] حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۹: ص ۱۱۰ / ح ۲، چ آل البیت؛ شیخ صدوق: من لا یحضره الفقیه، ج ۲: ص ۲ / ح ۲. [۵۸۹] حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۹: ص ۱۱۰ / ح ۲، چ آل البیت؛ شیخ صدوق: من لا یحضره الفقیه، ج ۲: ص ۲ / ح ۲؛ کلینی: الفروع من الکافی، ج ۳: ص ۴۹۶ / ح ۱. [۵۹۰] سوره ی بقره، ۲: ۱۸۳. [۵۹۱] شیخ صدوق: علل الشرایع، ص ۳۷۸؛ ج ۱: همو: عیون اخبار الرضا، ج ۲: ص ۹۱ / ح ۱؛ همو: من لا یحضره الفقیه، ج ۲: ص ۴۳ / ح ۱۹۳؛ حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۱۰: ص ۸ / ح ۳، چ آل البیت. [۵۹۲] شیخ صدوق: علل الشرایع، ص ۳۷۸؛ ج ۲: همو: من لا یحضره الفقیه، ج ۲: ص ۴۳ / ح ۱۹۲؛ حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۱۰: ص ۷ / ح ۱. [۵۹۳] راغب: المفردات، ماده ی «حج». [۵۹۴] سوره ی آل عمران، ۳: ۹۱. [۵۹۵] شیخ صدوق: علل الشرایع، ص ۴۰۳؛ همو: عیون اخبار الرضا، ج ۲: ص ۱۱۹؛ حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۱۱: صص ۱۷-۱۸ / ح ۱۷. البته مرحوم حر عاملی از «الوفاده الی الله» حدیث را مانند روایت فضل بن شاذان (وسائل الشیعه، ج ۱۱: صص ۱۲-۱۳ / ح ۱۵) می‌داند که باید گفت در قسمی از الفاظ مشترک است؛ اما اختلافات فراوانی با یکدیگر دارند. [۵۹۶] شیخ صدوق: علل الشرایع، ص ۴۰۵؛ ج ۶: ص ۱۱؛ حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۱۱: ص ۱۴ / ح ۱۸، چ آل البیت. [۵۹۷] سوره ی اطلاق، ۶۵: ۳. [۵۹۸] سوره ی نحل، ۱۶: ۹۰. [۵۹۹] سوره ی مائده، ۵: ۸. [۶۰۰] سوره ی انعام، ۶: ۱۵۲. [۶۰۱] سوره ی نساء، ۴: ۵۸. [۶۰۲] مجلسی: بحار الانوار، ج ۵۷: ص ۳۱۵ / ح ۳۴. [۶۰۳] سوره ی نساء، ۴: ۵۹. [۶۰۴] سوره ی انفال، ۸: ۴۶. [۶۰۵] سوره ی اسراء، ۷۱: ۱۷. [۶۰۶] سوره ی بقره، ۲: ۱۲۴. [۶۰۷] سوره ی قصص، ۲۸: ۵. [۶۰۸] سوره ی هود، ۱۱: ۱۷. [۶۰۹] سوره ی قصص، ۲۸: ۴۱. [۶۱۰] سوره ی توبه، ۹: ۱۲. [۶۱۱] علامه ی حلی: کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد، ص ۳۶۲. [۶۱۲] سوره ی بقره، ۲: ۱۲۴. [۶۱۳] سوره ی یونس، ۱۰: ۳۵. [۶۱۴] سوره ی بقره، ۲: ۱۷ و ۱۸. [۶۱۵] سوره ی توبه، ۹: ۷۳. [۶۱۶] سوره ی فتح، ۴۸: ۷۸. [۶۱۷] سوره ی فرقان، ۲۵: ۵۲. [۶۱۸] سوره ی نساء، ۴: ۹۵. [۶۱۹] کلینی: الفروع من الکافی، ج ۵: ص ۲ / ح ۱؛ شیخ طوسی: تهذیب التهذیب، ج ۶: ص ۱۲۲ / ح ۲۱۱؛ شیخ صدوق: کتاب الامالی، ص ۴۶۳؛ ج ۱۱؛ همو: ثواب الاعمال، ص ۲۲۵؛ ج ۵؛ حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۱۵: ص ۹ / ح ۱. [۶۲۰] البته اگر شمشیر به حق باشد؛ در غیر این صورت کلید در دوزخ است. مراد از شمشیر در این روایت سلاح روز است که در هر عصر و زمانی متداول می‌باشد و خصوص شمشیر موضوعیت ندارد (مؤلف).

[۶۲۱] کلینی: الفروع من الکافی، ج ۵: ص ۱/۲ ح ۲؛ شیخ طوسی: تهذیب التهذیب، ج ۶: ص ۱/۲۳ ح ۲۱۳؛ شیخ صدوق: کتاب الامالی، ص ۴۶۲: ح ۸؛ همو: ثواب الاعمال، ص ۲۲۵: ح ۲؛ حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۱۵: ص ۱/۱۰ ح ۲. [۶۲۲] کلینی: الاصول من الکافی، ج ۵: ص ۴/۴ ح ۶؛ شیخ طوسی: تهذیب التهذیب، ج ۶: ص ۱/۲۳ ح ۲۱۶؛ سید رضی (گردآورنده): نهج البلاغه، خطبه‌ی ۲۷، نسخه‌ی صبحی صالح؛ حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۱۵: ص ۱۴، چ آل البیت. [۶۲۳] سوره‌ی نحل، ۱۶: ۹۶. [۶۲۴] سوره‌ی مؤمنون، ۲۳: ۱۱۱. [۶۲۵] سوره‌ی قصص، ۲۸: ۵۴. [۶۲۶] سوره‌ی فرقان، ۲۵: ۷۵. [۶۲۷] سوره‌ی زمر، ۳۹: ۱۰. [۶۲۸] کلینی: الاصول من الکافی، ج ۲: ص ۱/۶۰ ح ۴؛ حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۱۵: ص ۲۳۶ / ح ۱. [۶۲۹] کلینی: الاصول من الکافی، ج ۲: ص ۱/۷۴ ح ۱۳؛ حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۱۵: ص ۲۳۷ / ح ۳. [۶۳۰] کلینی: الاصول من الکافی، ج ۲: ص ۱/۷۵ ح ۱۵؛ حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۱۵: ص ۲۳۷ / ح ۶. [۶۳۱] سوره‌ی آل عمران، ۳: ۱۱۰. [۶۳۲] سوره‌ی آل عمران، ۳: ۱۰۴. [۶۳۳] سوره‌ی لقمان، ۳۱: ۱۷. [۶۳۴] سوره‌ی توبه، ۹: ۷۱. [۶۳۵] کلینی: الفروع من الکافی، ج ۵: ص ۱/۵۶ ح ۴؛ شیخ طوسی: تهذیب التهذیب، ج ۶: ص ۱/۱۷۶ ح ۳۵۳؛ حسین بن اهوازی: الزهد، ص ۱/۱۹ ح ۴۱؛ حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۱۶: ص ۱/۱۱۷ ح ۱. [۶۳۶] کلینی: الفروع من الکافی، ج ۵: ص ۱/۵۷ ح ۵؛ شیخ طوسی: تهذیب التهذیب، ج ۶: ص ۱/۱۷۶ ح ۳۵۴؛ حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۱۶: صص ۱۱۷-۱۱۸ ح ۲. [۶۳۷] کلینی: الفروع من الکافی، ج ۵: ص ۱/۵۶ ح ۳؛ شیخ طوسی: تهذیب التهذیب، ج ۶: ص ۱/۱۷۶ ح ۳۵۲؛ حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۱۶: ص ۱/۱۱۸ ح ۴. [۶۳۸] کلینی: الفروع من الکافی، ج ۵: ص ۱/۵۹ ح ۱۳؛ شیخ طوسی: تهذیب التهذیب، ج ۶: ص ۱/۱۷۷ ح ۳۵۸؛ شیخ صدوق: غقب الاعمال، ص ۳/۰۴ ح ۱؛ حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۱۶: صص ۱۱۸-۱۱۹ ح ۵. [۶۳۹] کلینی: الفروع من الکافی، ج ۵: ص ۵۸ ح ۹ و شیخ طوسی: تهذیب التهذیب، ج ۶: ص ۱/۱۷۶ ح ۳۵۵ و برقی: المحاسن، ص ۲۹۱ ح ۴۴۴ و حر عاملی: وسایل الشیعه، ج ۱۶: ص ۱۲۱ ح ۱۱. [۶۴۰] سوره‌ی اسراء ۱۷: ۲۳. [۶۴۱] طبرسی: مشکاه الانوار، ص ۱۶۸. [۶۴۲] کلینی رازی: الاصول من الکافی، ج ۲: ص ۱/۱۵۹ ح ۷؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۷۱: ص ۱/۴۶ ح ۷؛ طبرسی: مشکاه الانوار، ص ۱۵۹. [۶۴۳] کلینی: الاصول من الکافی، ج ۲: ص ۱/۱۳۰ ح ۱۷؛ حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۲۱: صص ۴۶۱-۴۹۲ ح ۳؛ طبرسی: مشکاه الانوار، ص ۱۵۹. [۶۴۴] این روایت خود دلیل است که حق مادر فرونتر از حق پدر می‌باشد. (مؤلف). [۶۴۵] کلینی رازی: الاصول من الکافی، ج ۲: ص ۱/۲۹ ح ۱۲۹؛ حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۲۱: ص ۱/۴۹۰ ح ۳؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۷۱: ص ۱/۵۶ ح ۱۵. [۶۴۶] فتال نیشابوری: روضه الواعظین، ص ۴۲۹؛ طبرسی: مشکاه الانوار، ص ۱۶۲. [۶۴۷] برسی: مشکاه الانوار، ص ۱۶۲؛ شیخ عباس قمی: سفینه البحار، ج ۲: ص ۶۸۷. [۶۴۸] سوره‌ی نساء، ۴: ۱. [۶۴۹] سوره‌ی انفال، ۸: ۷۵. [۶۵۰] سوره‌ی محمد، ۴۷: ۲۲. [۶۵۱] کلینی: الاصول من الکافی، ج ۲: ص ۲۰۸؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۷۱: ص ۱/۱۱۴ ح ۷۳؛ طبرسی: مشکاه الانوار، ص ۱۶۵. [۶۵۲] طبرسی: مشکاه الانوار، ص ۱۶۵. [۶۵۳] کلینی: الاصول من الکافی، ج ۲: ص ۱/۱۲۱ ح ۸؛ حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۲۱: ص ۱/۵۳۴ ح ۵؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۷۱: ص ۱/۱۰۱ ح ۵۱؛ طبرسی: مشکاه الانوار، ص ۱۶۵. [۶۵۴] کلینی: الاصول من الکافی، ج ۲: ص ۱/۱۲۱ ح ۴؛ حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۲۱: ص ۱/۵۳۴ ح ۳؛ طبرسی: مشکاه الانوار، ص ۱۶۵. [۶۵۵] سوره‌ی رعد، ۱۳: ۲۱. [۶۵۶] عیاشی سمرقندی: تفسیر العیاشی، ج ۲: ص ۲۰۸؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۷۱: ص ۱/۹۸ ح ۳۸؛ طبرسی: مشکاه الانوار، ص ۱۶۵. [۶۵۷] طبرسی: مشکاه الانوار، ص ۱۶۶. [۶۵۸] طبرسی: مشکاه الانوار، ص ۱۶۶. [۶۵۹] سوره‌ی بقره، ۲: ۱۷۸. [۶۶۰] سوره‌ی بقره، ۲: ۱۷۹. [۶۶۱] سوره‌ی مایده، ۵: ۴۵. [۶۶۲] شهید ثانی: شرح اللمعه الدمشقیه؛ محقق حلی: شرایع الاسلام؛ علامه‌ی حلی: تبصره المتعلمین؛ نجفی: جواهر الکلام و... کتاب النذر. [۶۶۳] سوره‌ی انسان، ۷۶: ۷. [۶۶۴] سوره‌ی حج، ۲۲: ۲۹. [۶۶۵] سوره‌ی بقره، ۲: ۲۷۰. [۶۶۶] برای وجوب آن سید کاظم یزدی: کتاب النذر/ به حواشی فقهای عظام؛ رساله‌های علمیه مراجع عالی مقام. [۶۶۷] سوره‌ی اعراف، ۷: ۸۵. [۶۶۸] سوره‌ی انعام، ۶: ۱۵۲. [۶۶۹] سوره‌ی مطففین، ۸۳: ۲. [۶۷۰] سوره‌ی اسراء، ۱۷: ۳۵. [۶۷۱] سوره‌ی مائده، ۵: ۹۰. [۶۷۲] سوره‌ی مائده، ۵: ۹۱. [۶۷۳] کلینی: الفروع من الکافی، ج ۶: ص ۱/۴۰۰ ح ۱؛ شیخ طوس: تهذیب التهذیب، ج ۹: ص

۱۰۶ / ح ۴۵۸؛ حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۲۵: صص ۳۲۳-۳۲۴ / ح ۳. [۶۷۴] کلینی: الفروع من الکافی، ج ۶: ص ۴۰۰. [۶۷۵] کلینی: الفروع من الکافی، ج ۶: ص ۴۰۳ / ح ۹؛ حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۲۵: ص ۳۱۶ / ح ۹. [۶۷۶] کلینی: الفروع من الکافی، ج ۶: ص ۴۰۹ / ح ۹؛ حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۲۵: ص ۳۲۵ / ح ۱. [۶۷۷] کلینی: الفروع من الکافی، ج ۶: ص ۴۰۲ / ح ۱؛ شیخ صدوق: من لا یحضره الفقیه، ج ۳: ص ۳۷۳ / ح ۱۷۶۲؛ همو: عقاب الاعمال، ص ۲۹۰ / ح ۳؛ علل الشرایع، ص ۴۷۶ / ح ۱؛ برقی: المحاسن، ص ۱۲۵ / ح ۱۴۳؛ حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۲۵: صص ۳۱۳-۳۱۴ / ح ۲. [۶۷۸] سوره‌ی نور، ۲۴: ۶-۹. [۶۷۹] سوره‌ی مائده، ۵: ۳۸. [۶۸۰] سوره‌ی ممتحنه، ۶۰: ۱۲. [۶۸۱] سوره‌ی نساء، ۴: ۴۸. [۶۸۲] سوره‌ی لقمان، ۳۱: ۱۳. [۶۸۳] سوره‌ی طور، ۵۲: ۴۳. [۶۸۴] سوره‌ی قصص، ۲۸: ۷۲. [۶۸۵] طبرسی: مشکاه الانوار، ص ۱۱ (به نقل از قتال نیشابوری: «روضه الواعظین»). [۶۸۶] طبرسی: مشکاه الانوار، ص ۱۱ (به نقل از قتال نیشابوری: «روضه الواعظین»). [۶۸۷] سوره‌ی مائده، ۵: ۲۷. [۶۸۸] سوره‌ی نساء، ۴: ۷۹. [۶۸۹] سوره‌ی فاطر، ۳۵: ۲۸. [۶۹۰] سوره‌ی توبه، ۹: ۱۳. [۶۹۱] سوره‌ی انفال، ۸: ۴۲. [۶۹۲] سوره‌ی انسان، ۷۶: ۳. [۶۹۳] مجلسی: بحار الانوار، ج ۲۳: ص ۱۱۶ / ح ۲۹ و ج ۳۸: ص ۱۶۲ / ح ۱، چ ایران. [۶۹۴] سوره‌ی توبه، ۹: ۱۲۸. [۶۹۵] سوره‌ی توبه، ۹: ۱۲۹. [۶۹۶] ترمذی: الصحیح، ج ۲: ص ۲۹۹؛ حاکم: المستدرک علی الصحیحین، ج ۳: ص ۱۴؛ محب طبری: ریاض النضره، ج ۲: ص ۱۶۷؛ ... [۶۹۷] سوره‌ی مائده، ۵: ۳. [۶۹۸] سوره‌ی حجر، ۱۵: ۹۴. [۶۹۹] سوره‌ی شعراء، ۲۶: ۲۱۴. [۷۰۰] سوره‌ی نوح، ۷۱: ۱. [۷۰۱] سوره‌ی مدثر، ۷۴: ۲. [۷۰۲] سوره‌ی نساء، ۴: ۸۱. [۷۰۳] سوره‌ی نساء، ۴: ۶۳. [۷۰۴] سوره‌ی انفال، ۸: ۱۲. [۷۰۵] سوره‌ی قمر، ۵۴: ۴۲. [۷۰۶] سوره‌ی مریم، ۱۹: ۹. [۷۰۷] سوره‌ی نحل، ۱۶: ۱۲۵. [۷۰۸] نسایی: الخصائص، ص ۳۱؛ حاکم نیشابوری: المستدرک علی الصحیحین، ج ۲: ص ۳۶۶؛ احمد بن حنبل: المسند، ج ۱: ص ۸۴. [۷۰۹] متقی هندی: کنز العمال، ج ۶: ص ۴۰۷؛ محب طبری: ریاض النضره، ج ۲: ص ۲۰۰؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۲۲: ص ۸۴-۸۵؛ امینی: الغدیر، ج ۷: ص ۱۰-۱۳. [۷۰۹] سوره‌ی آل عمران، ۳: ۱۰۳. [۷۱۰] صدوق: من لا یحضره الفقیه، ج ۲: ص ۱۵۹ / ح ۲۰۲۹؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۹۶: ص ۳۴۹ / ح ۱۵ و ج ۹۷: ص ۱۷ / ح ۳۴، چ ایران. [۷۱۱] بقره: ۲: ۱۴۶. [۷۱۲] ما در صفحات پیشین، آنجا که سخن به اجمالی از زندگانی رسول خدا کشیده شد منابع این اقوال را نمایاندم که ضرورتی به تکرار آن نمی‌بینیم. [۷۱۳] در تربیت آنها ابراهیم آیتی / ابوالقاسم گرجی: تاریخ پیامبر اسلام، صص ۲۱۹-۲۲۰. [۷۱۴] ابن ابی‌الحدید: شرح النهج، ج ۴: ص ۴۶۲؛ سید بن طاوس: الطرائف، ص ۱۶. [۷۱۵] حاکم: المستدرک علی الصحیحین، ج ۳: ص ۳۲؛ طبرسی: مجمع البیان، ج ۸: ص ۳۴۳؛ قوشجی: شرح التجرید، باب امامت / فضایل علی علیه‌السلام؛ مظفر: دلائل الصدق، ج ۲: ص ۱۷۵ (یعنی ضربت علی بر فرق عمرو در روز خندق از عبادت جن و انس افضل است). [۷۱۶] مدارک این سخن گذشت. معنای عبارت چنین است: فردا علم را به دست کسی خواهم داد که خدا و رسول را دوست می‌دارد و خدا و رسول هم او را دوست می‌دارند. همیشه به پیش می‌رود و فرار نمی‌کند. [۷۱۷] واقفی: المغازی، غزوه‌ی خیبر. [۷۱۸] ابن سعد در کتاب «الطبقات الکبری» (ج ۳: ص ۱۱۱) می‌گوید: وقتی امام عمرو را به قتل رساند لشکریان دشمن از ترس حضرت فرار را برقرار ترجیح دادند. [۷۱۹] مقریزی: امتاع الاسماع، ص ۴۰۸. [۷۲۰] مجلسی، بحار الانوار، ج ۹: ص ۳۶۱، چ کمپانی [۷۲۱] از این حدیث اطلاق فهمیده می‌شود، یعنی حتی از انبیا، و اما شخص رسول‌الله پس خروج تخصصی دارد و محتاج به تخصیص نیست. اما حدیث اول افضلیت از اوصیا را ثابت می‌کند، نه افضلیت از انبیا را. (مؤلف). [۷۲۲] خطیب: تاریخ بغداد، ج ۱۴: ص ۳۲۱. [۷۲۳] ابن ابی‌الحدید: شرح النهج، ج ۱: ص ۱۲. [۷۲۴] سید رضی (گرد آورنده): نهج البلاغه، خ ۹۲. [۷۲۵] حبر امت، عبدالله بن عباس گوید: «علی را چهار خصلت است که کسی در آنها با او شریک نیست. او اولین کسی است که با پیامبر نماز گذارده است. او تنها کسی است که در جنگها ملازم پیامبر خدا بود و تنها کسی است که روز هولناک فرار، روز غزوه‌ی احد، در خدمت پیامبر شکیبایی و ثبات قدم نشان داد، در حالی که دیگران فرار را برقرار ترجیح دادند. و او کسی است که پیامبر را غسل داده وارد قبر نمود» (محب الدین طبری: ذخائر العقبی، ص ۸۶؛ همو: ریاض النضره، ج ۲: ص ۲۰۲). در روایتی دیگر زید



بن وهب به عبدالله بن مسعود یاد آور می‌شود که در روز احد همه از اطراف پیامبر خدا گریختند مگر علی علیه‌السلام و ابوجانه و سهل بن حنیف. اما ابن مسعود گفت: «خیر، چنین نیست. همه فرار کردند مگر علی علیه‌السلام». و چون زید از او درباره‌ی عمر و ابوبکر پرسید گفت: «آنها هم از فراریها بودند. عثمان هم سه روز بعد از واقعه تازه به خدمت پیامبر رسید» (شیخ مفید: الارشاد، ص ۴۲). [۷۲۶] سوره‌ی آل عمران، ۳: ۱۴۴. [۷۲۷] سوره‌ی صف، ۶۱: ۲-۳. [۷۲۸] سوره‌ی احزاب، ۳۳: ۱. [۷۲۹] سوره‌ی نمل، ۲۷: ۱۶. [۷۳۰] سوره‌ی مریم، ۱۹: ۵-۶. [۷۳۱] سوره‌ی نساء ۴: ۱۱. [۷۳۲] از سروده‌های معاذه مادر سعد بن معاذ در شب زفاف حضرت زهرا علیهاالسلام (مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۳: ص ۱۱۶). [۷۳۳] بلخی: البدء و التاریخ، ج ۵: ص ۷۶؛ دیاربکری: تاریخ‌الخمیس، ج ۲: ص ۱۹۹. [۷۳۴] کلینی: الاصول من الکافی، ج ۲: کتاب الایمان و الکفر، ج ۲: ص ۱۶۴/ ح ۵؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۷۴: ص ۳۳۷/ ح ۱۱۶، چ ایران. [۷۳۵] کلینی: الاصول من الکافی، ج ۲: کتاب الایمان و الکفر، ج ۲: ص ۳۳۶/ ح ۴؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۷۵: ص ۱۷۹/ ح ۱۹. [۷۳۶] شیخ طوسی: کتاب الامالی، ج ۲: ص ۲۷۸؛ حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۱۶: ص ۳۶۰/ ح ۱۰. [۷۳۷] سوره‌ی زمر، ۳۹: ۳۰. [۷۳۸] مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۴: ص ۳۸۳/ ح ۲ و ج ۷۸: ص ۱۱۷/ ح ۲، چ ایران. [۷۳۹] ابن سعد: الطبقات الکبری، ج ۸: ص ۲۶۲؛ متقی هندی: کنز العمال، ج ۱۲، ص ۱۱۱؛ هیشمی: مجمع الزوائد، ج ۹: ص ۲۰۳؛ بخاری: الصحیح، ج ۵: ص ۲۶؛ صحیح مسلم، ج ۷: صص ۱۴۱-۱۴۲؛ حاکم نیشابوری: المستدرک، ج ۳: ص ۱۵۹. [۷۴۰] در فصل «فضائل» مدارک این حدیث گذشت. [۷۴۱] (مانند رد عمر بر رسول خدا در صلح حدیبیه و نسبت هذیان دادن به رسول خدا هنگام رحلت که چون خواستند چیزی بنویسد عمر گفت: ان الرجل لیهجر و مانند تخلف ابوبکر و عمر از جیش اسامه در حیات رسول خدا و ایستادن ابوبکر به نماز در جای رسول خدا هنگام بیماری آن حضرت که با همان حال به مسجد بیامدند و ابوبکر را به عقب زدند و مانند اعتراض آنان بر رسول خدا در امارت اسامه بن زید و متهم ساختن آنان رسول خدا را در مورد معرفی علی به امامت و غیر این موارد- مؤلف) [۷۴۲] سوره‌ی عراف، ۷: ۱۷۹. [۷۴۳] این واقعه در مدارک زیر آمده است طبری: تاریخ الامم و الملوک، ج ۴: ص ۴۱۹ به بعد؛ اربلی: کشف الغمه، ج ۲: ص ۸۹ به بعد؛ مفید: الارشاد، ج ۲: ص ۱۵۱؛ مسعودی: مروج الذهب، ج ۲: ص ۹۶. [۷۴۴] سوره‌ی سجد، ۳۲: ۲۲ ما از مجرمان انتقام می‌گیریم.

## درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم جاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱) با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می‌کنند بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹ بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می‌دهند. مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است. اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البيت عليهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد

بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزارهای علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید. از جمله فعالیت‌های گسترده مرکز: الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و... د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای و راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴) ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خود کار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و... ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ... ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶ وب سایت: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) ایمیل: [Info@ghaemiyeh.com](mailto:Info@ghaemiyeh.com) فروشگاه اینترنتی: [www.eslamshop.com](http://www.eslamshop.com) تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۵۷۰۲۲ فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۲۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱) نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله. شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: ۵۳-۶۰۹-۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۱۸۰-۰۱۹۰-IR به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید ارزش کار فکری و عقیدتی الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام :- هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محتج غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید». التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رسانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می دارد و با حجّت های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟». [سپس] فرمود: «حتماً رها کردن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد». مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری

مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

# گام‌ها

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

